سیری در

ریاض المشتا

در بیان احوال و مناقب
حضرت مولانا خالد ضیا
و
حضرت شیخ عثمان سراج
قدس سرهما

تالیف کاتب الاسرار ملا حـارانی
به تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات ابوبکر الدین

«ویژهٔ اهل سنت»



سیری در

ریاض المشتاقین

در بیان احوال و مناقب

حضرت مولانا خالد ضیاءالدین

و

حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین

قدس سرهما

تألیف

کاتب‌الاسرار

ملّا حامد بیسارانی

به تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات

ابوبکر سپهرالدین

«ویژهٔ اهل سنّت»

۱۳۸۶

فهرست

مقدّمهٔ ناشر

به نام او

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحـــده لا اله الاّ هـــو

شک نیست که افکار و اندیشه‌های بلند عرفانی و آداب طریقت از عناصر مهم شکل‌گیری فرهنگ و هویّت ملّی مردم مناطق کُردنشین بشمار می‌آید و تأثیر و نقش افکار صوفیانه و مکاتب عرفانی، به ویژه دو مکتب مشهور نقشبندیّه و قادریّه که از جایگاه عمده و فراگیر در تمامی آن مناطق برخوردارند، در تلطیف و تعالی اعتقادات و باورهای دینی قوم کُرد غیر قابل انکار است.

وجود صوفیان و دراویش بیشمار در کنار تکایا و خانقاه‌های متعدد این دو طریقه در غالب مناطق، حاکی از همین واقعیّت است و مجموعه‌ای از آداب و رسوم و نحوهٔ ذکر و عبادت فردی و جمعی آنان در صحنهٔ حیات دینی و فرهنگی و اثرات عمیق آن بر دیگر مسایل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، بخش مهّم و اساسی و جدا نشدنی از تاریخ و فرهنگ و هویّت ملی کُردها محسوب می‌گردد.

در گذشتهٔ نه چندان دور، مشایخ و رهبران طریقت که عمری را به کسب تجارب باطنی و طیِّ مراحل و منازل سلوک سپری کرده بودند، در میان عامّهٔ مردم از قداست و احترام خاصی برخوردار بودند و نفوذ عمیق بر توده‌ها و طبقات مختلف مردم داشتند. روشن است که صاحبان قدرت با آگاهی از نفوذ کلام و مقبولیّت عام آنان، چه از روی اعتقاد و چه از روی مصلحت‌اندیشی به دیدهٔ تکریم به مشایخ می‌نگریستند و از اوامر آنها سر پیچی نمی‌کردند.

این تکریم و احترام تنها به رهبران و خود مشایخ اختصاص نداشت بلکه اولاد و احفاد آنان هم این امتیاز را داشتند و در میان افراد جامعه از موقعیّت خاص اجتماعی برخوردار بودند. بازتاب این جریان اکنون هم به وضوح در اغلب مناطق مشاهده می‌گردد و افراد خانواده‌های مشهور عرفانی همچنان در میان توده‌های مردم، صاحب نفوذ و احترام ویژه هستند.

امّا این افراد هر اندازه با تعلیمات اصیل عرفانی فاصله می‌یابند و از ساده‌زیستی و تقوا و پرهیزگاری که سنگ زیربنای تصوّف هستند، عدول می‌کنند، به همان اندازه این نفوذ و احترام ضعیف‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شود. شاید یکی از دلایل مخالفت قشریون مذهبی با جریان‌های اصیل تصوّف و عرفان در مناطق کُردنشین، همین موضوع باشد که بعضی از این خانواده‌ها مسند ارشاد و رهبری معنوی را که امر بسیار خطیر و مقام کاملاً اکتسابی است و به سال‌ها ریاضت و مجاهدت و طی مراحل و منازل سلوک نیاز دارد، به یک امر انتصابی و موروثی تبدیل کرده‌اند و افراد را بدون هیچگونه شایستگی صوری و معنوی بر مسند ارشاد قرار می‌دهند.

متأسفانه این پدیدهٔ ناستوده دامنگیر اغلب خانواده‌های مشیخت شده و ذخایر معنوی آباء و اجداد خود را وسیلهٔ جلب منافع شخصی و زخارف دنیوی کرده‌اند و چنانکه در مقدّمهٔ مصحح آمده است، تعلیمات اصیل عرفانی و تزکیه و تصفیهٔ باطنی از خانقاه‌ها و تکایا رخت بربسته و مشتی نمایش‌های صوری و بی‌محتوا جای آن را گرفته است.

با این وصف، منصفانه نیست به بهانهٔ وجود پاره‌ای از جریان‌های انحرافی که همواره در کنار جریان‌ها و نهضت‌های مترقی و اصلاح‌طلب چه دینی و چه سیاسی و اجتماعی وجود داشته، تمام خدمات صادقانهٔ عرفای بزرگ کُرد را در ترویج شریعت و احیای سنّت نادیده بگیریم و از این همه افتخارات و توفیقاتی که در پرورش شخصیّت‌های

بزرگ علمی و دینی و توسعهٔ فرهنگ و ادب فخیم عرفانی نصیب آنان شده است چشم بپوشیم. به عنوان مثال یکی از این شخصیّت‌ها و مفاخر بزرگ دینی و عرفانی و علمی و ادبی که باید اوراق زرّینی از تاریخ قوم کُرد را به وی اختصاص داد، ذوالجناحین، ضیاءالدّین، حضرت مولانا خالد شهرزوری است که نفوذ معنویّت و دامنهٔ تعلیمات ایشان همهٔ مرزهای جغرافیایی مناطق کُردنشین را درنوردیده و به اقصا نقاط کشورهای خاورمیانه رسیده است چنانکه تنها در کشورهای عربی ده‌ها کتاب در مناقب و فضایل این عارف وارسته نگارش یافته و شعرای عرب صدها قصیده و چکامه در مدحش سروده‌اند.

بنا بر این، مسندنشینی ناروا و سوء استفادهٔ بعضی از افراد از موقعیّت ممتاز این شخصیّت‌های برجسته و وارسته نباید چهرهٔ پاک آنان را مخدوش سازد و ناقدان سطحی‌نگر و بی‌مایه، خفّاش‌صفت، چشم از این همه حقایق تابناک ببندند زیرا به اقرار همهٔ محققان و پژوهشگران، تصوّف خود در آغاز پیدایش، نهضت تعدادی از افراد آزاده و وارسته‌ای علیه تجمّل‌پرستی و مال‌اندوزی و جاه‌طلبی حکّام و پاره‌ای از مدعیّان رهبری دینی بود که این رذایل به تدریج دامنگیر جامعهٔ اسلامی شده بود. رهبران واقعی تصوّف به پیروی از پیامبر بزرگوار اسلام (ص) و اصحاب کرام، ساده‌زیستی و بی‌توجهی به حطام دنیوی را همواره وجههٔ همّت خود ساخته و به این شیوهٔ پسندیده پایبند بوده‌اند.

موارد دیگری از اشکال بر تعلیمات عرفانی و طریقهٔ صوفیّه از دیدگاه فقهی و کلامی عنوان می‌کنند ولی چون افراد ذی‌صلاح و مصحّح این کتاب هم در مقدّمهٔ همین کتاب تمام این شبهات را جواب وافی داده و در مقدّمهٔ کتاب دیگر خود به نام «زندگینامهٔ عارف ربّانی حضرت شمس‌الدین برهانی» در همهٔ این زمینه‌ها به تفصیل بیشتر پرداخته است، این حقیر نمی‌خواهد در این موارد به اطالهٔ کلام بپردازد و موجبات ملال خاطر خوانندگان محترم را فراهم سازد.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، آداب طریقت و نحوهٔ ذکر و نیایش و مراقبت‌های باطنی و افکار و اندیشه‌های بلند عرفانی، بخش مهمی از فرهنگ و هویّت ملّی ماست که در آثار منظوم و منثور گذشتگان به عنوان میراث بسیار گرانبها و ارزشمند به دست ما رسیده است. این آثار که غالباً همراه ترجمهٔ احوال یک یا چند نفر از رهبران و پیشوایان بزرگ طریقتند، چنانکه از صداقت و امانتداری نویسنده نیز برخوردار باشند، بیشتر بر اهمیّت آنها افزوده می‌گردد.

بی‌شک یکی از همین آثار کتاب «ریاض‌المشتاقین» است که در بیان احوال و مناقب حضرت مولانا خالد ضیاءالدّین و حضرت شیخ عثمان سراج‌الدّین - قدس سرهما - نگاشته شده است. این کتاب یکی از گنجینه‌های نفیس و بی‌نظیر طریقت نقشبندیّه است که در بارهٔ دو شخصیّت محوری و بانیان اشاعهٔ طریقهٔ نقشبندیّه در کُردستان، توسط عالم و عارف آگاه و ادیب چیره‌دست، ملا حامد بیسارانی مشهور به «کاتب‌الاسرار» به رشتهٔ تحریر درآمده است.

ملا حامد که بالغ بر سی سال در محضر مبارک حضرت سراج‌الدّین به کسب فیض پرداخته و مراحل سلوک را با شایستگی طی کرده بود، به اذن و اجازهٔ آن حضرت تألیف کتاب را آغاز کرده و چنانکه از فحوای کلامش برمی‌آید، علاوه بر اینکه خود در متن بسیاری از وقایع آن زمان بوده، در بیان احوال و نقل اقوال نیز کاملاً احتیاط و امانت را رعایت کرده است. نویسنده در این کتاب، استادانه نکات بسیار باریک و ظریف طریقهٔ نقشبندیّه را توضیح داده و در روضهٔ سوم آن با اطلاّعات وسیع و عمیقی که از کتب فقهی و کلامی داشته، پاسخ‌های محکم به شبهات مخالفان طریق به طور اعم و طریقهٔ نقشبندیّه به طور اخص داده است.

گرچه در بعضی از منابع، نامی از این کتاب و نویسندهٔ آن برده و به اختصار معرفی کرده‌اند، امّا نسخ معدود خطی آن باعث شده بود همچنان برای دوستداران این طریقهٔ مبارک ناشناخته باقی بماند و تشنگان وادی حقیقت از زلال آن محروم باشند تا اینکه به همّت و مجاهدت بردار بزرگوارم جناب حاج ابوبکر سپهرالدّین نسخه‌ای از آن تهیّه گردید و اینجانب نیز افتخار تهیّهٔ چند نسخهٔ تصویربرداری آن را پیدا کردم. ایشان چنانکه خود در مقدمهٔ کتاب اشاره کرده است، دستیابی به این نسخه، انگیزه‌ای برای تهیّهٔ چند نسخهٔ دیگر و تصحیح و چاپ این اثر نفیس گردید. خوشبختانه پس از مدّتی پرس‌وجو و تلاش مجدّانه، نسخه‌ای دیگر از کتاب به دست آمد و حاج آقا بی‌وقفه کار تصحیح آن را وجههٔ همّت خود قرار داد و پس از دو سال آن را به شکلی که ملاحظه می‌فرمایند، آمادهٔ چاپ نمود.

چون در مقدمهٔ مفصّلی که برای تصحیح کتاب با قلم رسا و زیبا نوشته است، به شرح مبانی تصوّف و عرفان و سلسله‌های مختلف آن پرداخته است، حقیر را از توضیح در بارهٔ موضوع‌های فوق بی‌نیاز می‌کند ولی از آنجا که در هیچ یک از آثار ایشان نه خود و نه ناشران به معرفی و ترجمهٔ احوال این نویسنده اشاره نکرده‌اند، در اینجا لازم می‌دانم

علی‌رغم میل ایشان، چند سطری برای آشنایی خوانندگان محترم به این موضوع اختصاص دهم و در این مورد به مختصری ساده و بی‌پیرایه از آنچه در کتاب «نگاهی به تاریخ مهاباد» در بارهٔ بیوگرافی وی آمده است، اکتفا می‌کنیم.

استاد ابوبکر سپهرالدّین یا خوانچه سپهرالدّین پدرش «شیخ عبدالغفور» فرزند عالم و عارف شهیر «شیخ محمد» فرزند قطب‌الاقطاب عارف ربّانی حضرت شیخ شمس‌الدّین برهانی و مادرش دختر عالم نامدار و مجاهد نستوه «ملا خلیل گورعمری» است.

ایشان در سال ۱۳۲۲ هـ ش در خانقاه شرفکند دیده به جهان گشود و پس از دوران کودکی تحصیلات خود را در همان روستا به شیوهٔ حوزه‌ای آغاز نمود و تا سال ۱۳۳۷ در آنجا به تحصیل پرداخت و در سال‌های ۳۵ و ۳۶ افختار تلمّذ در محضر بابرکت جدّ بزرگوارش شیخ محمد یافت.

در تابستان سال ۱۳۳۷ به رسم طلّاب مدارس علوم دینی از زادگاهش خارج شد و در حوزه‌های علمیهٔ منطقهٔ اشنویه، لاجان، سردشت و شهر مهاباد به تحصیلات خود ادامه داد. در تابستان سال ۱۳۴۴ به قصد شرکت در امتحانات مدرّسی عازم تهران شد و به اخذ گواهینامهٔ مدرّسی در رشتهٔ منقول توفیق یافت. با اخذ این مدرک عازم خدمت سربازی شد و ناچار تحصیلات حوزه‌ای را نیمه‌تمام رها کرد. در سال ۱۳۴۶ به استخدام وزرات آموزش و پرورش درآمد و مدّت پنج سال در مدارس ابتدایی و دبیرستان‌های شهرستان میاندوآب به خدمت مشغول گردید. در سال ۱۳۵۰ در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کرد و با امتیاز در رشتهٔ حقوق قضایی دانشگاه تهران قبول شد ولی با تعّجب و ناباوری دوستان و افراد فامیلش از ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ مذکور صرف‌نظر کرد و در سال ۱۳۵۱ دوباره در آزمون دانشگاه شرکت نمود و این بار با کسب بالاترین امتیاز در میان همهٔ شرکت‌کنندگان، رتبهٔ اول را حائز گردید و در دورهٔ کارشناسی زبان و ادبیات عرب که اولین رشتهٔ انتخابیش بود، به ادامهٔ تحصیل پرداخت.

در سال ۱۳۵۵ گواهینامهٔ لیسانس از دانشگاه تهران گرفت و به علّت مشکلات زندگی و محیط نامساعد تهران، از ادامهٔ تحصیل در سطوحی بالاتر صرف‌نظر کرد و به دورترین شهر مرزی یعنی شهر سردشت که به قول خودش «هم طبیعتش را سبز و خرّم و هم مردمانش را مهربان و محترم یافتم» تقاضای انتقال داد و از سال ۵۵ تا ۶۴ در

دبیرستان‌های آن شهر به تدریس ادبیات فارسی اشتغال داشت و از سال ۶۴ تا سال ۷۵ که سال بازنشستگی ایشان است، در ادارهٔ آموزش و پرورش مهاباد به‌کار مشغول بود.

در سال ۶۶ که دانشگاه آزاد اسلامی در مهاباد تأسیس گردید، جهت تدریس در دانشگاه مذکور از ایشان دعوت به عمل آمد و تا سال ۷۸ به همکاری خود با دانشگاه ادامه داد و در این مدّت بسیاری از واحدهای درسی رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را تدریس می‌کرد و به اقرار اساتید دانشگاه، همهٔ دانشجوبان به توانایی علمی و عمق معلوماتش معترف بودند و کلاس درسش را مغتنم می‌شمردند.

آثار قلمی ایشان علاوه بر تصحیح کتاب «ریاض‌المشتاقین» کتاب بسیار نفیس و ارزشمند «زندگینامهٔ عارف ربّانی حضرت شمس‌الدّین برهانی» است که در سال ۶۸ توسط مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کُردی، انتشارات صلاح‌الدّین ایّوبی انتشار یافته است و دیگری کتابی است به نام «بیان در ادب فارسی» که به وسیلهٔ سازمان مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی - مرکز انتشارات علمی دانشگاه به چاپ رسیده است.

علاوه بر آثار مذکور، جزوه‌های متعددی در زمینهٔ تاریخ ادبیات ایران، دستور زبان فارسی، آیین نگارش، عروض و قافیه و مبانی عرفان و تصوّف جهت استفادهٔ دانشجویان نگاشته است که هر یک حکم یک تألیف در زمینهٔ موضوعات یاد شده دارند و در صورت چاپ و انتشار می‌توانند دانشجویان را از کتب دیگر بی‌نیاز نمایند.

اینک که ایشان دوران بازنشستگی را سپری می‌کنند و فراغت بیشتر برای تحقیق و تصنیف دارند، امیدوارم با توجّه به قلم رسا و توانایی‌های علمی و آشنایی کامل به زبان و ادبیات عربی و فارسی و کردی، شاهد نشر آثار بیشتر و ارزشمندتری از ایشان باشیم و جا دارد اینجا صمیمانه از ایشان تشکّرکنم که افتخار چاپ این کتاب مستطاب را به این حقیر ریزه‌خوار خوان پربرکت اولیای حق محوّل نمود و خداوند را هم خاضعانه سپاسگزارم که مرا توفیق چاپ آن عنایت فرمود.

در خاتمه از قادر متعال مسألت دارم ایشان را طول عمر باعزّت و سلامت و مرا توفیق هر چه بیشتر خدمت کرامت فرماید و ما را همگی از برکات انفاس شریف دوستان خود محروم ننماید. آمین بالله التوفیق و هوالمعین.

محمّد رؤوف سپهرالدّین

مقدّمهٔ مصحّح

۱ ـ نگاهی به تعلیمات عرفانی در جهان معاصر

گرچه این مقدّمه مجال مناسب برای بررسی همهٔ ابعاد گستردهٔ تعلیمات عرفانی و پرداختن به همهٔ جنبه‌های دینی و اجتماعی و فرهنگی و ادبی آن نیست و در این مقوله هزاران کتاب و مقاله نگارش یافته و هنوز هم حق مطلب را آن چنانکه شایستهٔ پهنهٔ وسیع این دریای بی‌پایان عواطف عالی انسانی و این گونه یافته‌های ذوقی و عمقی روان بشری باشد، ادا نکرده‌اند؛ با این وصف اشارهٔ اجمالی به مبادی و مبانی آن خالی از فایده نخواهد بود و چه بسا انگیزه‌ای برای مراجعهٔ علاقه‌مندان به منابع تحقیقی و آثار پژوهشگرانی باشد که به تفصیلِ مطلب در این زمینه پرداخته‌اند. مقدّمه مفصّلی که اینجانب بر کتاب «*زندگینامهٔ عارف ربّانی حضرت شمس‌الدین برهانی*» ـ قدس سرّه ـ نوشته‌ام، می‌تواند تا حدودی جوابگوی این نیاز باشد.

به هر تقدیر، شکّی نیست که یکی از مظاهر اصیل طبع لطیف و ذوق سلیم مسلمانان، شاهکارهای منظوم و منثور عرفانی است که به کاخ باعظمت تمدّن و فرهنگ اسلامی جلوه و شکوه خاص بخشیده و برگهای زرّین به تاریخ پر افتخار آن افزوده است.

مثنوی پرآوازه و جاویدان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی تنها یکی از این گوهرهای عالمتاب بازتاب اندیشهٔ عرفانی است که شرق و غرب عالم را به زیر سیطرهٔ خود در آورده و به قول دکتر «**سید حسن نصر**» استاد فعلی دانشگاه جورج واشنگتن در

همایش مشتاقان مولانا در ترکیه: **«مثنوی مولانا اقیانوسی از معرفت و عرفان است که هر چه انسان در آن شناور شود، نه به قعر آن خواهد رسید نه به ساحلی دیگر. امکان احاطه، به محیط و حدود بستگی دارد و مثنوی حدّی ندارد.»**

بنابراین، بی‌دلیل نیست که در سال ۲۰۰۱ میلادی همهٔ رسانه‌های جمعی اعلام کردند که ترجمهٔ اشعار مولانا در سال مذکور پرفروش‌ترین شعرها در امریکا بود و این نشانگر این واقعیّت است که انسان امروز با همه پیشرفتهای علمی و تکنیکی از **«خود»** بیگانه شده و **«گوهری»** راکه خداوند در وجود او به ودیعت گذاشته است گم کرده و در طلب آن از **«گمشدگان لب دریا»** به بن‌بست رسیده است.

پیشرفتهای سریع در زمینهٔ ارتباطات، فاصله‌های جغرافیایی را از میان برداشته و اقوام و ملل عالم را چنان به هم نزدیک نموده که این کرهٔ خاکی ما امروز دورنمای **«دهکدهٔ کوچک»** به خود گرفته است ولی فاصله‌های طبقاتی و احساسهای ستیزه‌جویانهٔ نژادی و دینی و مذهبی همچنان دلها را از هم دور نگه داشته و بنی‌آدم راکه به مثابهٔ **«اعضای یک پیکر»** و **«در آفرینش ز یک گوهرند»** در مقابل هم قرار داده است.

اگر منصفانه به قضاوت بنشینیم، در این فضای باطل‌پرور شرک‌آلود تنها ندای وحدت‌بخش تعلیمات بلند عرفانی، که افق محدود زمان و مکان را می‌شکافد و در ورای کثرات موهوم در جستجوی رایحهٔ عطرآگین وحدت است، می‌تواند ما را از این وابستگیهای کینه‌خیز و تفرقه‌برانگیز به یکدلی و همبستگی و فضای صلح و آشتی رهنمون باشد و این فضا همان فضایی است که مولانا در این ابیات ترسیم می‌کند و دریچه‌ای به روی همهٔ خیرخواهان و مصلحت‌جویان جهان می‌گشاید:

نه شرقیّم نه غربیّم نه علویّم نه سفلیّم
نه از ارکان طبعیّم نه از افلاک گردانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقیّنم
نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم
نشانم بی‌نشان باشد مکانم لامکان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
دوئی را چون برون کردم دو عالم را یکی دیدم
یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم

در تعلیمات عرفانی رنگها که نماد تفرقه و تمایزند، به اصل بی‌رنگی برمی‌گردند و

جنگها و ستیزها که ناشی از تمایلات نفس سرکشند، جای خو را به صلح و دوستی می‌دهند:

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد — موسیی با موسیی در جنگ شد

هست بی‌رنگی اصول رنگها — صلحها باشد به زیر جنگها

مع‌الوصف، چنین نیست که همهٔ صحنه‌های دلپذیر این گونه تعلیمات روحانی از آلایشهای مادی و شائبهٔ نفس‌پرستی دور باشد و افراد فرصت‌طلب و گندم نمایان جوفروش در صدد سوء استفاده از حسن ظنّ تودهٔ مردم نسبت به رهروان واقعی این راه الهی برنیامده باشند واین تنها اختصاص به طریق عرفان و تصوّف ندارد. نگاهی به تاریخ تطوّر حیات فکری و اجتماعی و سیاسی همهٔ جوامع بشری نشان می‌دهد در مسیر تمام حرکتهای تکاملی همواره جریانهای انحرافی و ارتجاعی قرار گرفته و هر کجا نسیمی از نفحات روح‌پرور رحمانی بر گلشن‌حیات وزیده، جریانی از بادهای مسموم فریب و نیرنگهای شیطانی این صحن دل‌انگیز را آلوده کرده‌اند.

به همین دلیل در این مقدمه مطلقاً در صدد دفاع از همهٔ دستگاهها و محافل و مجالسی که به نام تصوّف و عرفان برپا می‌گردند نیستم، مخصوصاً در مناطق کُردنشین که منصب بسیار خطیر و حسّاس ارشاد و رهبری سلوک راکه به سالها مجاهده و تجارب معنوی نیاز دارد و مقام کاملاً اکتسابی است، به یک مقام موروثی و انتصابی تبدیل کرده‌اند و من در مقدمهٔ کتاب «*شمس‌الدین برهانی*» نظر خود را در این زمینه چنین بیان کرده‌ام:

«تصوّف که روزی به عنوان نهضتی بر علیه جاه‌طلبی و ثروت‌اندوزی حکام و فرمانروایان وقت، مبارزهٔ مقدّسی را آغاز نموده و با آرزوهای رذیلانهٔ نفس طغیانگر انسان به مقابله برخاسته بود، اینک خود شدیداً بدین عوارض مبتلا گشته و در جهتی گام برمی‌دارد که موجبات یأس و نومیدی فزاینده‌ای را نسبت به آیندهٔ آن فراهم نموده است. بیم آن می‌رود با این نمایشهای ساختگی و های و هوی تصنّعی، هویت واقعی آن از صحن حیات اجتماعی رخت بربندد و به صفحات کتب تاریخ و تراجم محدود شود.

با دریغ فراوان باید اذعان نمود که عدّه‌ای از صدرنشینان مسند ارشاد و خلافت، امروزه این سرمایهٔ معنوی را وسیلهٔ جلب زخارف دنیوی قرار داده و در پشت بساط فقر محمدی، دم و دستگاه فرعونی برای خود تدارک دیده‌اند.

در محافل عرفانی دیگر از آن شور و جذبهٔ الهی خبری نیست و پاره‌ای تشریفات و مراسم بی‌محتوا، جای تصفیه و تزکیهٔ باطن و قطع مراحل و منازل سلوک را گرفته است. خانقاهها که روزی جایگاه پرورش نوابغ بزرگ تاریخ تفکر دینی به حساب می‌آمدند، اکنون به صورت آشیانه‌های متروکه‌ای درآمده‌اند که شهبازانشان به سوی عالمقدس پرگشوده‌اند و چنان می‌نماید که دیگر هیچیک از مرغان بلندپرواز شاخسار معنویت قصد نشستن بر این آشیانه‌ها را نداشته باشند...!؟»

ولی با قبول این واقعیّت هم، منصفانه نیست افکار بلند عرفانی را که به حق جزو بهترین زاده‌های اندیشهٔ بشری هستند و همهٔ نوابغ فکری عالم در مقابل شکوه و عظمت این اندیشه‌ها سر تعظیم و تکریم فرود آورده‌اند؛ با این نمایشها و شعبده‌های عوام‌فریبانه مقایسه کنیم و چه بجا و شایسته است در این مورد توصیهٔ لسان‌الغیب، خواجهٔ شیرازی را به کار بندیم و **«سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم»**. لذا اگر ناقدان مکاتب تصوّف و عرفان لبهٔ تیز انتقاد و ایراد را متوجه این تعلیمات بی‌محتوا و جریانهای انحرافی کنند، سخن به حق گفته‌اند و ما **«جدل با سخن حق نکنیم»** و اگر تعلیمات اصیل عرفانی را زیر سؤال ببرند و اینهمه خدمات ارزشمندی که عرفا به تعالی روح انسانی و بسط و گسترش فضایل اخلاقی کرده‌اند، نادیده بگیرند و از کنار اینهمه شاهکارهای بی‌نظیر این طایفه، ساده‌لوحانه بگذرند؛ باز به توصیهٔ خواجهٔ نکته‌سنج شیرین سخن بهتر است **«که ما گوش به احمق نکنیم»** و در مقام پاسخگویی به آنان فقط این رباعی **«علاءالدوله سمنانی»** را یادآوری نماییم:

این ذوق و سماع ما مجازی نبود — وین وجد که می‌کنیم بازی نبود
با بیخبران بگو که ای بیخردان — بیهوده سخن به این درازی نبود

۲ ـ اشارهٔ اجمالی به مبانی عرفان و تصوّف

در بارهٔ منشأ و خاستگاه تصوّف عقاید و آرای فراوان وجود دارد، ولی آنچه محقّقان مسلمان و خاورشناسان بیغرض بر آن تأکید دارند این است که تصوّف غیر از قرآن و حدیث و سنّت محمدی (ص) و روش صحابهٔ کرام هیچ منشأ دیگر ندارد. گرچه نوعی زهد و پرهیزگاری و پاره‌ای تشابهات در نحوهٔ ریاضت و مراقبتهای باطنی در همهٔ ادیان کم و بیش وجود دارد، امّا این موضوع نشانهٔ اخذ و اقتباس نیست بلکه حاکی از این

واقعیّت است که گرایش به عرفان و جستجوی یک حقیقت پایدار، یک واکنش فطری و طبیعی است و همهٔ اذهان و نفوسی که ظاهر فریبندهٔ این جهان فانی نمی‌تواند آنها را سرگرم کند، تمایلات عرفانی دارند.

بنابراین تصوّف راستین با آداب و رسوم خاص و تعلیمات شناخته شدهٔ خود مخصوص به پیروان دین مبین اسلام است و در هیچیک از ادیان دیگر این نوع تعلیمات وجود ندارد.

علّامه دکتر محمد اقبال لاهوری در کتاب ارزشمند خود به نام «**سیر فلسفه در ایران**» در زمینهٔ منشأ تصوّف بحث مفصلی دارد که خلاصهٔ نظر ایشان چنین است:

«در تاریخ تکامل عقلی یک قوم، معنای هر حادثه فقط در پرتو شرایط فکری و سیاسی و اجتماعی آن حادثه به درستی دریافت می‌شود و اگر این شرایط در میان نباشد اساساً ضرورت ظهور آن حادثه پیش نمی‌آید.

برای تبیین تصوّف باید بر اساس علّیّت صحیح، جامعهٔ اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم و مخصوصاً شرایط اجتماعی و سیاسی و فکری سده‌های دوم و سوم هجری را بکاویم. در آن صورت به آسانی می‌توانیم جرثومهٔ تصوّف را در قرآن و احادیث موثّق بدست آوریم.»

نیکلسون مستشرق بزرگ انگلیسی که بیشتر عمر خود را در تحقیق و تتبّع در زمینهٔ تصوّف اسلامی صرف کرده است، در یکی از آثار خود که توسط استاد محمدرضا شفیعی کدکنی تحت عنوان «**تصوّف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا**» به فارسی ترجمه شده است، در باب منشأ تصوّف، عقیدهٔ خود را چنین بیان می‌دارد:

«تصوّف مانند هر جنبش دینی دیگری در اسلام، ریشه در قرآن و سنّت دارد و جز از طریق مطالعهٔ منابع نخستینش نمی‌توان در باب آن سخن گفت. در قرآن چیزهای بسیاری وجود دارد که می‌تواند اساس حقیقی تصوّف اسلامی قرار گیرد، به عبارت دیگر پیوند رسول (ص) با خداوند دارای صبغه‌ای از تصوّف بوده است. منظورم از صبغهٔ صوفیانه این است که وی در حالت حضور نسبت به حق بود و این امر را آگاهانه و مستقیم احساس می‌کرد و این همان دین است در یکی از ژرف‌ترین حالات و زنده‌ترین سطوحش. من یقین دارم که اگر او در چنین وضعی نبود نمی‌توانست در تأسیس اسلام موفق شود.»

۳ـ علّت پیدایش تصوّف و سیر تکاملی آن

پس از رحلت پیامبر عظیم‌الشّأن اسلام (ص) و گذشت دوران افتخارآمیز و پربار خلافت خلفای راشدین، احیای پاره‌ای از عادات و رسوم دورهٔ جاهلی اعراب و عصبیّتهای قومی و تقلید نادرست از آداب و سنن غیر اسلامی مردم سرزمینهایی که به وسیلهٔ مسلمانان فتح شده بودند و توجّه حکام و کارگزاران وقت به جمع مال و ثروت و علاقه به لذایذ نفسانی و زخارف دنیوی؛ موجب سستی و تزلزل در ارکان دین و تفرقه و چند دستگی در میان مسلمین گردید.

در این میان تعدادی از مسلمانان که از این اوضاع و احوال ناراضی بودند و آن را ناسازگار با روح تعالیم مقدّس اسلام می‌دانستند و واقعاً قادر به تغییر مسیر این جریانهای انحرافی نبودند؛ ناچار برای اینکه خود گرفتار این مفاسد اجتماعی نشوند، زندگی زاهدانه‌ای اختیار کردند و اوقات فراغت خود را در خلوت و انزوا به عبادت و ذکر و مراقبه و راز و نیاز با خالق بی‌انباز به سر می‌بردند.

شیوهٔ عمل این گروه از مسلمانان در قرن اول هجری هنوز صورت یک فرقهٔ خاص مذهبی به خود نگرفته بود زیرا زهد و تقوا و اعراض از مطامع و لذایذ دنیوی و بی‌توجهی به مال و ثروت و بی‌تکلّفی در خوراک و پوشاک که سنگ زیر بنای تصوّف هستند، در میان اصحاب حضرت رسول (ص) و تابعین آنها عمومیّت داشت و زندگی خود آن حضرت نیز نمونهٔ کامل این ویژگیها بود. بنابراین در این قرن نیازی به عنوان دیگر نبود.

در قرن دوم چنانکه گفتیم گروهی از مسلمانان با دقت در انجام فرایض و سنن و اهتمام فراوان به تکالیف شرعی و خلوت به قصد ذکر و عبادت و تصفیه و تزکیهٔ باطن، از دیگران امتیاز یافتند. در این دوره نیز گرچه به صورت یک فرقهٔ خاص مذهبی ظاهر نشده بودند، ولی استعمال کلمهٔ **«صوفی»** برای این گروه از همین دوره آغاز گردید.

در باب ریشه اشتقاق این کلمه و وجه تسمیهٔ آن نظریّه‌های فراوان وجود دارد. در میان همهٔ این نظریّه‌ها آنچه از همه نزدیک‌تر به واقعیّت است و اغلب محققان هم آن را پذیرفته‌اند، این است که این کلمه واژهٔ عربی و منسوب به **«صوف»** به معنای پشم و **«صوفی»** یعنی کسی که پشمینه‌پوش است. چون این لباس از نوع زبر و خشن و اقرب به تواضع و فروتنی بود، متقدمین صوفیه اغلب از آن استفاده می‌کردند و به همین مناسبت این عنوان به آنان اختصاص یافت.

تصوّف در قرن سوم با تبیین و تدوین و تبویب مباحث و مسائل آن، موضوعیّت علمی یافت و با تشکیلات منظّم و عنوان رسمی به صورت یک فرقهٔ خاص مذهبی درآمد. بیشتر اصطلاحات عرفانی از قبیل فنا و بقا، علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین، سکر و صحو، فرق و جمع، قبض و بسط، تلوین و تمکین... در همین دوره معمول گردیدند.

در قرن چهارم و پنجم گفتار توأم با کردار صوفیان و توجّه عمیق آنان به باطن شریعت و روح تعالیم اسلام و عمق سخنانشان در زمینهٔ توحید الهی و احوال نفسانی، نظر بسیاری از متفکّران و صاحب‌نظران و فقیهان و متکلّمان را به خود جلب کرد. اینان خاضعانه در سلک این طایفه درآمدند و کتابهای ارزشمندی در شرح مبانی و مبادی طریقت و تطبیق آن با شریعت به رشتهٔ تحریر درآوردند.

در قرن ششم و هفتم گروه بیشتری از دانشمندان و فرهیختگان و نوابغ فکری به این مسلک روی آوردند و با شرح و بسط مراحل و منازل سلوک و تصویر حالات و مقامات روحانی در قالب تمثیلهای عینی و ملموس، شاهکارهای بی‌نظیر آفریدند و بیش از پیش بر گنجینهٔ ادب عرفانی افزودند.

در این دو قرن بود که تصوّف از هر لحاظ مخصوصاً جنبهٔ نظری آن به اوج ناشناخته‌ای از رشد و کمال رسید و چنان مباحث پیچیده و اندیشه‌های بلند از طرف بزرگان قوم عنوان گردید که تفسیر و تبیین آنها از آن زمان تاکنون همواره مورد توجّه محافل علمی و مراجع تحقیق و تفحّص جهان بوده است.

چنانکه گفتیم اوج تکامل اندیشه‌های عرفانی در قرن ششم و هفتم بود و در قرون بعد عمدهٔ همّت پیشوایان طریق متوجّه جنبهٔ عملی تصوّف یعنی کیفیّت سیر و سلوک و نحوهٔ تربیت سالکان گردید و اگر نوآوری و تحقیقی صورت گرفته باشد بیشتر در زمینهٔ «**آداب استحسانی**» تصوّف از قبیل پوشیدن خرقه و انواع آن، ریاضت و چلّه‌نشینی، تغنّی و سماع، ذکر جلی و خفی و نحوهٔ معاشرت در خانقاهها... بود و برداشت هر یک از رهبران طریق از موارد مذکور خود منشأ ظهور و پیدایش بسیاری از سلسله‌های تصوّف گردید.

۴ ـ سلسله‌های مختلف تصوّف

گرچه فرقه‌سازی و گروه‌گرایی با دیدگاه بلند عرفانی سازگار نیست و عارفان «**جنگ هفتاد و دو ملّت**» را به سبب عدم درک حقیقت با اغماض و تسامح می‌نگرند و در

مقایسه با آنچه عاشقان ساحت مقدس ربوبی بدان رسیده‌اند، مولانا این جنگ و جدال را نوعی دیوانگی تلقّی می‌کند:

با دو عالم عشق را بیگانگی است — وان در او هفتاد و دو دیوانگی است

با این وصف، مشرب خاص هر یک از پیشوایان بزرگ طریقت در نحوهٔ تربیت و ذکر و مراقبهٔ سالکان، و ویژگیهای قومی و جغرافیایی مناطق مختلف، منشأ پیدایش سلسله‌ها یا طرایق مختلف در طول زمان گردیده و اغلب این سلسله‌ها خود شاخهٔ یکی از سلسله‌های مشهورند که در هر ناحیه به نام یکی از اقطاب آن سلسله‌ها شهرت یافته‌اند بدون اینکه با هم کوچک‌ترین اختلاف داشته باشند.

به عنوان مثال از سلسلهٔ ***«شاذلیه»*** منسوب به شیخ ابوالحسن شاذلی، عارف نام‌آور و نابینای اسکندریهٔ مصر، سلسله‌های بکریّه، خواطریّه، جوهریّه، وفائیه، مکّیه، هاشمیّه، عفیفیّه و قاسمیّه در مصر و شیخیّه، ناصریّه، حبیبیّه و یوسفیّه در مغرب منشعب شدند.

از سلسلهٔ مشهور ***«سهروردیّه»*** منسوب به شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عارف نام‌آور قرن ششم و هفتم و صاحب کتاب معروف ***«عوارف المعارف»***، سلسلهٔ جلالیّه در هند، جمالیّه در ایران، روشنیّه در افغانستان، خلوتیّه و زینیّه در آسیای صغیر نشأت گرفته و در مناطق مذکور رواج یافته‌اند.

سلسلهٔ نقشبندیّه هم، چنانکه بعداً نیز توضیح می‌دهیم، خود شاخه‌ای از سلسلهٔ خواجگان بود که بعدها به نامهای احراریّه منسوب به خواجه عبیداللّه احرار، مجدّدیّه منسوب به حضرت مجدّد شیخ احمد سهرندی ملقّب به امام ربانی و خالدیّه منسوب به حضرت مولانا خالد شهرزوری خوانده می‌شد.

در تأیید مطلب مذکور که این سلسله‌ها با هم اختلاف ریشه‌ای و اصولی نداشتند، هجویری در ***«کشف‌المحجوب»*** که از کتب بسیار معتبر و از مراجع مهم صوفیه است، می‌فرماید: ***«ایشان دوازده گروهند، دو از ایشان مردودند و ده مقبول و هر صنفی را از ایشان معاملتی خوب و طریقی ستوده است اندر مجاهدات و ادبی لطیف اندر مشاهدات و هر چند که اندر معاملات و مجاهدات و مشاهدات و ریاضات مختلفند، اندر اصول و فروع شرع و توحید موافق و متفقند».***

ده گروه مقبول که هجویری از آنها نام می‌برد عبارتند از:

۱ ـ محاسبیّه : پیروان ابو عبداللّه حارث بن اسد محاسبی (م ۲۴۳ هـ. ق).

۲ ـ قصّاریّه : پیروان ابو صالح حمدون بن احمد بن عماره قصّار (م ۲۷۱).

۳ ـ طیفوریّه : پیروان بایزید طیفور بن عیسی بسطامی (م ۲۶۱).

۴ ـ جنیدیّه : پیروان ابوالقاسم جنید بن محمد (م ۲۹۷).
۵ ـ نوریّه : پیروان ابوالحسن احمد بن محمد النوری (م ۲۹۵).
۶ ـ سهلیّه : پیروان سهل بن عبداللّه تستری (م ۲۸۳).
۷ ـ حکیمیّه : پیروان ابو عبداللّه محمد بن علی حکیم ترمذی (م ۲۲۰).
۸ ـ خرّازیّه : پیروان ابو سعید خرّاز (م ۲۸۶).
۹ ـ خفیفیّه : پیروان ابو عبداللّه محمد بن خفیف (م ۳۳۱).
۱۰ ـ سیّاریّه : پیروان ابوالعباس سیّاری (م ۳۴۲).

دو فرقهٔ مردود هم عبارتند از حلمانیّه و فارسیّه.

بعد از هجویری نیز سلسله‌های دیگر به وجود آمدند که مهم‌ترین این سلسله‌های عبارتند از:

۱ ـ ***قادریّه:*** منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱). ایشان در بغداد به امر ارشاد مشغول بودند و بقعهٔ شریفش در آنجا زیارتگاه خاص و عام است. این طریقت در تمام بلاد اسلامی منتشر شده و عارفان بعد از آن شخصیّت ممتاز عرفانی همگی به علوّ شأن و مقامش معترف بوده‌اند.

۲ ـ ***رفاعیّه:*** منسوب به ابوالعباس سید احمد رفاعی (م ۵۷۰) اهل بطایح عراق است. دراویش این سلسله در حلقهٔ ذکر منظرهٔ شگفت‌انگیزی به وجود می‌آوردند و کارهای عجیب و خارق‌العاده از آنان سر می‌زد.

۳ ـ ***بدویّه:*** منسوب به سید احمد البدوی (م ۶۷۵) اهل فاس مراکش است. وی در مصر ارشاد می‌کرد و پیروان وی در جنگ صلیبیّون، مسلمانان را به جنگ با آنان تشویق می‌کردند.

۴ ـ ***سهروردیّه:*** منسوب به شیخ شهاب‌الدین عمر بن عبداللّه سهروردی (م ۶۲۳) است. ایشان در بغداد ارشاد می‌کرد و مورد تکریم و احترام خلفای عباسی بود. در طریقت روش معتدل داشت و از شیوهٔ امام قشیری و امام غزالی پیروی می‌کرد.

۵ ـ ***شاذلیّه:*** منسوب به ابوالحسن شاذلی (م ۶۵۶) است. این سلسله در مصر، مغرب و بلاد عثمانی شهرت و اعتبار تمام داشت.

۶ ـ ***نقشبندیّه:*** منسوب به خواجه بهاءالدین محمد نقشبند است که در بخش بعد به تفصیل در بارهٔ این سلسله به بحث خواهم پرداخت.

۷ ـ ***چشتیّه:*** منسوب به معین‌الدین چشتی (م ۶۳۳) است. شیخ فریدالدین شکر گنج و شیخ نظام‌الدین اولیا از اخلاف این عارف نامی هستند.

۸ ـ شطّاریه: منسوب به شیخ عبدالله شطّار (م بین ۸۱۸ و ۸۳۲) است. این سلسله و سلسلهٔ چشتیه در هند و سوماترا و جاوه پیروان فراوان داشتند.

۹ ـ مولویّه: منسوب به مولانا جلال‌الدین رومی (م ۶۰۴ ـ ۶۷۲) است. مولانا و پیروان او در عهد سلاجقهٔ روم و عثمانیان از شوکت و عزّت و احترام فراوان برخوردار بودند. قبر مولانا در قونیه اکنون هم زیارتگاه شیفتگان طریق عشق و عرفان است.

۱۰ ـ بکتاشیّه: منسوب به حاجی بکتاش ولی (م ۷۳۸) است. این طریقه در قرن هشتم در آسیای صغیر (ترکیه کنونی) در زمان سلاطین عثمانی رواج یافت.

۱۱ ـ نعمت‌اللّهیّه: منسوب به شاه نعمت الله ولی (م ۸۳۵) است. طریقهٔ ایشان در مناطقی از شرق و جنوب ایران رواج داشت. بقعهٔ شیخ در ماهان کرمان اکنون هم زیارتگاه اهل دل است.

۵ ـ طریقهٔ نقشبندیّه

طریقهٔ نقشبندیه منسوب به خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی (۷۱۸ ـ ۷۹۱) است که اساساً دنبالهٔ طریقهٔ خواجگان است. این طریقه را ***«خواجه عبدالخالق غجدوانی»*** (م ۵۷۵) با الهام از تعلیمات پیر مرشدش ***«خواجه یوسف همدانی»*** (۴۴۰ ـ ۵۳۵) بنیان نهاد و اهم وظایف و دستورات سیر و سلوک را در هشت اصل با کلمات و ترکیبات بسیار موجز و بلیغ فارسی بیان کرد که عبارتند از: سفر در وطن، خلوت در انجمن، نظر بر قدم، هوش در دم، یاد کرد، بازگشت، یادداشت و نگهداشت.

اخلاف خواجه عبدالخالق چون ***«خواجه عارف ریوگری»*** (م ۶۴۹) و ***«خواجه محمود انجیر فغنوی»*** (م ۶۸۵) و ***«خواجه علی رامیتنی»*** (م ۷۱۵) و ***«خواجه محمد بابای سماسی»*** (م ۷۵۵) و ***«سید امیرکلال»*** (م ۷۷۲) هر یک در تفسیر و تبیین این اصول و اشاعه و ترویج طریقهٔ ایشان کوشش فراوان به عمل آوردند تا اینکه مقام پیشوایی و رهبری این طریقه به حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند[1] رسید.

خواجه بهاءالدین که نسبت طریقتش به پنج واسطه به خواجه عبدالخالق می‌رسد، بیش از دیگران به توضیح و تشریح اصول طریقهٔ خواجگان همّت گماشتند و

---

۱ ـ شرح حال مختصر هر یک از این بزرگان از خواجه یوسف تا خواجه بهاءالدین به ترتیب در قسمت حواشی و تعلیقات آمده است. علاقه‌مندان می‌توانند به آنجا مراجعه کنند.

خود سه اصل دیگر به نامهای: وقوف زمانی، وقوف عددی و وقوف قلبی به آنها افزودند و به طرد بدعتهایی پرداختند که به مرور به این طریقه راه یافته بودند.

در وجه تسمیهٔ خواجه بهاءالدین به لقب «نقشبند» آرا و عقاید فراوان وجود دارد. در این میان آنچه به صواب نزدیک‌تر است این است که این لقب بر حرفهٔ خانوادگی آن حضرت دلالت داشته است زیرا در دوره تیموریان و صفویان «نقشبند» به کسی می‌گفتند که انواع نقش روی پارچه و نظایر آن می‌کشید و در آن زمان نوعی حرفهٔ هنری به شمار می‌آمد.

۶ـ اصول طریقهٔ نقشبندیّه

چنانکه گفتیم طریقهٔ نقشبندیّه دنبالهٔ همان طریقهٔ خواجگان است که خواجه عبدالخالق غجدوانی آن را بنیان نهاد و اهم وظایف و دستورات آن را در هشت اصل بیان نمود و خواجه بهاءالدین نقشبند سه اصل دیگر به این هشت اصل افزود و با حذف پاره‌ای از بدعتها و روشهای نارواکه به مرور به آن راه یافته بود، به ترویج و اشاعهٔ هر چه بیشتر آن همت گماشت و از مصلحان بزرگ این طریقت گردید.

در اینجا قبل از اینکه به شرح و بیان اصول یازده‌گانهٔ مذکور بپردازم، لازم می‌دانم به پاره‌ای از ویژگیهای این طریقه به قیاس طرایق دیگر تصوّف اشارهٔ مختصر داشته باشم.

آنچه همهٔ محققان و پژوهشگران در تحقیق خود در زمینهٔ این طریقه بر آن اتّفاق نظر دارند این است که اساس این طریقت، پیروی از شریعت و اتّباع سنّت و اجتناب از بدعت است. به تعبیر دیگر طریقهٔ نقشبندیّه دقیقاً همان طریقهٔ صحابهٔ کرام است ـ رضی الله‌عنهم ـ که نه چیزی بدان افزوده و نه چیزی از آن کاسته‌اند.

عمل به شریعت و التزام سنّت و اجتناب از بدعت، اصلی است که همهٔ بزرگان این طایفه دقیقاً بدان متعهد بوده و پیروان و اتباع خود را هم به طور اکید بدان توصیه فرموده‌اند:

خواجه عبدالخالق غجدوانی در یکی از وصایایش می‌فرماید: «*وصیّتی می‌کنم ترا ای پسرک من به علم و ادب و تقوا، در جمیع احوال بر تو باد که تتبّع آثار سلف کنی و ملازم سنّت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی*»[1].

---

۱ ـ رشحات، ص ۳۷.

خواجه بهاءالدین می‌فرمودند: «**طریقهٔ ما عروة و ثقی است، چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت (ص) زدن است و اقتدا به آثار صحابهٔ کرام** ـ رضی‌الله‌عنهم ـ **کردن است**»[۱].

شیخ احمد سهرندی[۲] فاروقی (امام ربّانی) می‌فرماید: «**بدانکه حاصل طریقهٔ حضرات خواجگان** ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ **اعتقاد اهل سنّت و جماعت است و اتّباع سنّت سنیّه مصطفویّه** ـ علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة ـ **و اجتناب است از بدعت و هوای نفسانیّه و عمل به عزیمت امور مهما امکن و احتراز از عمل به رخصت**»[۳].

شیخ عثمان سراج‌الدین در وصیّت‌نامهٔ خود به فرزندانش می‌فرماید: «**احوال را تابع شرع و شرع را اصل و طریقه را فرع شناسند و چون احوال و افعال با شرع راست آمد از انکار و انتقاد اهل قیل و قال نهراسند**»[۴].

مشایخ نقشبندی به پیروی از رسول اکرم (ص) و اصحاب بزرگوارش از خلوت‌گزینی و چله‌نشینی و تن دادن به ریاضت‌های شاقه و بیکارگی و قلندرپیشگی امتناع می‌ورزیدند و بر اساس یکی از اصول این طریقه (خلوت در انجمن) همواره خود را به کاری مشغول می‌داشتند و همگی از طریق کسب حلال معیشت می‌کردند. آنان حاضر نبودند به خفّت توقع تن در دهند و سربار زندگی دیگران باشند. در میان مردم عادی زندگی می‌کردند و زندگی بسیار ساده و معمولی داشتند و از هر عملی که رنگ تظاهر و خودنمایی داشت، احتراز می‌نمودند.

در سایهٔ همین ساده زیستی و مناعت طبع و عمل به شریعت و اتّباع سنّت بود که رهبران این طریقه توانستند دامنهٔ تعلیمات خود را در همهٔ مناطق اسلامی گسترش دهند و قسمتهای وسیعی از خاک خراسان و قفقاز و آسیای صغیر و عراق و شام و مصر و سرزمینهای وسیعی از هند و ایالاتی از چین را به حوزهٔ نفوذ خود درآورند.

از جانب دیگر، اعتدال و میانه‌روی نقشبندیان و اهتمام و التزام آنان به شریعت، توجّه قاطبهٔ علما و فقها را به خود جلب کرد و تعداد بیشمار از آنان به حلقهٔ ارادتمندان این طریقه درآمدند چنانکه علّامهٔ متبحّر و فقیه بزرگ شافعی ابن حجر هیثمی (۹۰۹ـ۹۷۴)

---

۱ ـ نفحات، ص ۳۸۷.

۲ ـ این کلمه در اغلب منابع نقشبندیان به صورت «سرهند» آمده ولی صورت درستش همان «سهرند» است که در زبان هندی محل اجتماع شیران را می‌گویند.

۳ ـ مکتوبات امام ربّانی، جلد اول، مکتوب ۲۹۰.

۴ ـ اواخر روضهٔ دوم کتاب «ریاض المشتاقین».

در خاتمهٔ فتاوایش می‌فرماید: «اَلطَّرِیقَةُ الْعَلِیَّةُ السَّالِمَةُ مِنْ کَدُورٰاتِ جَهَلَةِ الصُّوْفِیَّةِ، هِیَ الطَّرِیقَةُ النَّقْشبَنْدِیَّةُ»[1].

فاضل محقق، دکتر طاهری عراقی در مقدّمهٔ قدسیه در همین زمینه نظر خود را چنین بیان می‌دارد:

«خواجه عبدالخالق غجدوانی و خلفش خواجه بهاءالدین نقشبند به حقیقت مصلحان تصوّف اسلامی بودند. مکتب آنان اعتراضی بود به تصوّفی که دستگاهی شده بود و پیش از آنکه به اصل و معنای عرفان بپردازد، به ظواهر و رسوم می‌پرداخت. اعتراضی بود به صوفیان خانقاهی چلّه‌نشین خلوت‌گزین بیکاره و درویشان قلندر یاوه گرد.

مکتب نقشبندی آن گونه مراتب شیخی و مرشدی را که جز نام و مقام چیزی در درون نداشت و از حقیقت ارشاد و تربیت دور شده بود و پوست بی‌مغزی را می‌مانست رد می‌کرد. خواجه عبدالخالق می‌گفت: «در شیخی را دربند و در یاری را گشای» و بهاءالدین صوفیانی را که پای همتشان به قید سلسله بود، به سخره می‌گرفت و سلسله‌ها و کرسی‌نامه‌هایی را که صوفیان دستگاهی ـ درست یا نادرست ـ از برای خود ساخته بودند و بدان مفاخرت می‌کردند، بی‌ارج می‌شمرد. می‌گفت در راه تهذیب و کمال آدمی از سلسله کاری برنیاید، از خود باید طلبید و در خود باید جست».

اینک به شرح مختصر هر یک از اصول یازده‌گانهٔ این طریقه می‌پردازم و لازم می‌دانم این موضوع را یادآوری نمایم که در منابع مربوط به این طایفه شرح مفصل برای هر یک از این اصول نگاشته‌اند که اشاره به همهٔ آنها متناسب با اهداف این مقدمهٔ مختصر نیست لذا در هر مورد به ذکر یک تعریف یا دو تعریف اکتفا می‌کنم.

۱ ـ هوش در دم

«هوش در دم یعنی انتقال از نفسی به نفسی می‌باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که می‌زند از حق ـ سبحانه ـ ***خالی و غافل نبود»***[2]. شک نیست این مراقبت در همهٔ اوضاع و احوال برای سالکان ممکن نیست، بنابراین منظور این است که سالک به قدر وسع و توان خود کوشش کند هیچ نفسی از انفاسش از یاد حق خالی نباشد تا کارش به دوام حضور و آگاهی بینجامد.

---

۱ ـ طریقهٔ عالی و سالم از انحرافات صوفیان نادان، همان طریقهٔ نقشبندیّه است.

۲ ـ رشحات عین الحیات به نقل از مولانا سعدالدین کاشغری، ص ۳۸ ـ ۳۹.

۲ ـ نظر بر قدم

نظر بر قدم آن است که سالک هنگام راه رفتن نظر به اطراف نیفکند و نگاهش همواره متوجّه قدمگاهش باشد زیرا مناظر اطراف ممکن است نظر او را به خود مشغول کند و از رسیدن به مقصود باز دارد. ضمناً این گونه راه رفتن شباهت زیاد به رفتار حضرت ختمی مرتبت (ص) دارد و از نوعی وقار و متانت حکایت می‌کند.

۳ ـ سفر در وطن

«سفر در وطن آن است که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری به صفات ملکی و از صفات ذمیمه به صفات حمیده انتقال فرماید»[۱] به تعبیر دیگر رهروان این طریق لازم نیست مانند بعضی طرق دیگر در طلب مقصود از شهری به شهری و از دیاری به دیاری دیگر سفر کنند و تن به محنت غربت دهند بلکه این سفر باید در وطن یعنی در باطن سالک باشد:

یارب چه خوش است بی دهان خندیدن — بی واسطهٔ چشم جان را دیدن
بنشین و سفر کن که به غایت خوب است — بی منّت پاگرد جهان گردیدن

۴ ـ خلوت در انجمن

خلوت در انجمن آن است که ذکر چنان بر قلب سالک مستولی گردد که کسب و کار و معاشرت با مردم او را از یاد خدا باز ندارد یعنی به ظاهر با خلق و به باطن با حق باشد.

از خواجه بهاءالدین سؤال کردند خلوت در انجمن چه باشد؟ فرمود: ***«به ظاهر با خلق بودن و به باطن با حق بودن»***. باز از او پرسیدند این معنا میسّر شود؟ فرمود: ***«حق تبارک و تعالی در کلام مجید می‌فرماید: رِجٰالٌ لاٰ تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لاٰ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللّٰهِ»***[۲].

و در جای دیگر می‌فرماید: ***«طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت. خیریّت در جمعیّت است و جمعیّت در صحبت به شرط نفی بودن در یکدیگر»***[۳].

۵ ـ یادکرد

یاد کرد به معنای ذکر کردن است و ذکر هم بر دو نوع است: یکی ذکر لسانی و دیگری ذکر قلبی است. ذکر لسانی به لفظ است و مرکب از اصوات و حروف است ولی ذکر قلبی به ملاحظهٔ مسمّای لفظ و مجرّد از حرف و صوت است.

---

۱ ـ رشحات، ص ۴۱.

۲ ـ مردانی که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد. آیهٔ ۳۷ سورهٔ نور.

۳ ـ نفحات، ص ۳۸۷.

در طریقهٔ خواجگان از زمان خواجه عبدالخالق غجدوانی تا زمان خواجه محمود انجیر فغنوی فقط ذکر قلبی (خفی) مرسوم بود ولی از زمان خواجه محمود تا زمان خواجه بهاءالدین ذکر لسانی (جهر) هم تلقین می‌گردید ولی ایشان سالکان را از این شیوهٔ ذکر منع نمود و به همان شیوهٔ مرسوم در زمان خواجه عبدالخالق عمل می‌کرد.

ذکر قلبی در طریقهٔ خواجگان دوگونه است: ذکر به اسم ذات یعنی ذکر به اسم جلاله «اللّه» و ذکر به نفی و اثبات یعنی ذکر به کلمهٔ طیّبهٔ «لا اله الاّ الله» که در روضهٔ سوم این کتاب به تفصیل در بارهٔ هر یک از آنها بحث شده است.

۶ ـ بازگشت

بازگشت آن است که سالک در آغاز و پایان هر صد بار ذکر قلبی به اسم جلاله یا کلمهٔ طیّبه مفهوم این عبارت را به زبان دل بگوید: «اَللّٰهُمَّ اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ وَ رِضٰاکَ مَطْلُوْبِيْ»[1] تا بدین وسیله صفحهٔ دل را از هر گونه اندیشه بجز اندیشهٔ حق بزداید.

۷ ـ نگهداشت

نگهداشت آن است که سالک دل را از ورود خواطر نگهدارد و فقط به یاد حق باشد. بعضی این محافظه را از ورود خواطر مقید به هنگام ذکر دانسته و بعضی به طور مطلق گفته‌اند. ولی در هر دو صورت منظور این نیست که مطلقاً هیچ خاطری به دل خطور نکند چون این بسیار مشکل است، بلکه منظور این است که سالک به اندازهٔ امکان و توان خودش دل را از ورود خواطر محافظت کند.

۸ ـ یادداشت

یادداشت عبارت است از دوام آگاهی به جناب حق ـ سبحانه ـ و حضور بی‌غیبت. به عنوان مثال ذاکر هنگام ذکر به کلمهٔ طیّبهٔ «لا اله الاّ اللّه» آگاهی خود را به مذکور (ذات اقدس باری) حفظ کند و بر تداوم آن کوشش نماید.

۹ ـ وقوف زمانی

یعنی سالک همه وقت بر احوال خود وقوف و آگاهی داشته باشد که آیا به حضور می‌گذرد و موجب شکر و سپاس است یا به غفلت و موجب ندامت و معذرت است.

۱۰ ـ وقوف عددی

وقوف عددی عبارت است از رعایت عدد فرد در ذکر یعنی ذاکر در یک نفس سه یا

---

۱ ـ خداوندا مقصود من تو و رضای توست.

پنج یا هفت... یا بیست و یک بار ذکر گوید چنانکه پس از بیست و یک بار ذکر اثری از نورانیّت باطن در خود مشاهده نکند، نشانهٔ این است عملش مطابق دستور نبوده و باید کار را از سر گیرد.

خواجه بهاءالدین در این زمینه فرموده است: **«در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود، دلیل باشد بر بی‌حاصلی آن عمل. و اثر آن ذکر آن بود که در زمان نفی (لا اله) وجود بشریّت منفی شود و زمان اثبات (الّا اللّه) از آثار جذبات الوهیّت مطالعه افتد»**[۱].

۱۱ ـ وقوف قلبی

وقوف قلبی را به دو معنا تفسیر کرده‌اند: یکی آنکه دل ذاکر هنگام ذکر واقف و آگاه به حق باشد به وجهی که هیچ خواستی غیر از حضور در محضر حق هیچ خواست دیگری نداشته باشد. روشن است که وقوف قلبی به این معنا تفاوت چندان با یادداشت نخواهد داشت.

معنای دیگر وقوف قلبی این است ذاکر هنگام ذکر متوجّه قلب صنوبری شکل باشد که در قفسهٔ سینه در مقابل پستان چپ قرار گرفته و به وجهی با لطیفهٔ قلب ارتباط دارد و به همین مناسبت مجازاً آن را دل می‌گویند، یعنی ذاکر آن را به ذکر مشغول گرداند و نگذارد که از مفهوم ذکر غافل بماند.

لازم به ذکر است که خواجه بهاءالدین به وقوف قلبی بیش از وقوف زمانی و عددی اهمیّت می‌دادند چون مقصود اصلی از ذکر همان وقوف قلبی است امّا باز داشتن نفس (حبس نفس) را گرچه مفید می‌دانستند ولی لازم نمی‌شمردند.

در پایان این بحث لازم است بدانیم که طرق وصول به حق در طریقهٔ نقشبندیه چهار طریق است: طریق مصاحبت و متابعت یک پیر کامل و مکمل، طریق رابطه، طریق ذکر خفی و طریق توجه و مراقبه. و چون مؤلّف در روضهٔ سوم این کتاب به توضیح و تفسیر هر یک از این چهار طریق پرداخته است، اینجانب در اینجا به همین اندازه از یادآوری نام آنها اکتفا می‌کنم.

اشاره به این نکته هم ضروری است آنچه در بارهٔ ذکر و آثار آن در تصفیهٔ باطن و طی مراحل و منازل سلوک اظهار داشته‌اند، وقتی به نتیجهٔ مطلوب می‌انجامد که تحت

---

۱ ـ قدسیه، ص ۲۹.

مراقبت و توجّه مرشد و پیر راهبر راهدان باشد، در غیر این صورت چه بسا، آن طور که حافظ می‌گوید، نتایج معکوس هم به بار آورد:

طی این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

و از تجربهٔ خود هم در این زمینه چنین یاد می‌کند:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

۷ـ سلسلهٔ مشایخ نقشبندیّه

گرچه خواجه محمد بهاءالدین در حقیقت «*اویسی*»[۱] بود و باطناً از روحانیّت خواجه عبدالخالق غجدوانی تربیت یافته بود، ولی چون بر حسب ظاهر تلقین ذکر از سید امیر کلال گرفته بود، نسبت تربیتش از سید امیر کلال به پنج واسطه به خواجه عبدالخالق و از خواجه هم با وسایط دیگر به شرح زیر به حضرت رسول اکرم (ص) اتّصال می‌یابد:

بر اساس آنچه خواجه محمد پارسا، دومین خلیفهٔ خواجه بهاءالدین، در تعلیقات خود بر کلمات قدسیهٔ خواجه بهاءالدین نوشته است، سلسلهٔ طریقت مشایخ این طایفه در سیر صعودی خود از سه طریق به حضرت رسول (ص) متصل می‌شود: رشته اصلی این سلسله ابتدا از خواجه بهاءالدین آغاز می‌گردد و به واسطهٔ سیّد امیر کلال (متوفی ۷۷۱ هـ ق) محمد بابای سمّاسی (م ۷۵۵) خواجه علی رامیتنی[۲] معروف به حضرت عزیزان (م ۷۱۵) خواجه محمود انجیر فغنوی (م ۶۸۵) خواجه عارف ریوگری (م ۶۴۷) خواجه عبدالخالق غجدوانی (م ۵۷۵) خواجه یوسف همدانی (۴۴۰ـ۵۳۵) به شیخ ابوعلی فارمدی (م ۴۴۷) می‌رسد و از شیخ ابوعلی به دو شاخه تقسیم می‌شود زیرا شیخ ابوعلی هم از شیخ ابوالحسن خرقانی و هم از ابوالقاسم گرگانی تلقین ذکر گرفته بود:

شاخهٔ اول به واسطه شیخ ابوالحسن خرقانی (م ۴۲۵) بایزید بسطامی (۱۸۱ ـ ۲۶۱) امام جعفر صادق (۸۰ـ۱۴۸) قاسم بن محمد بن ابی‌بکر (م ۱۰۱) سلمان فارسی (م ۳۳)

---

۱ ـ در اصطلاح تصوّف «اویسی» به کسی گویند که خداوند به او عنایت خاص داشته باشد و هدایت و ارشاد او را باطناً به یکی از بندگان مقرّب خود بسپارد بدون اینکه بین آنها ملاقات جسمانی وجود داشته باشد چنانکه حضرت اویس قرنی گرچه به دیدار سرور انبیا (ص) مشرّف نشد ولی باطناً تحت تربیت آن حضرت قرار گرفت و از مشکات نبوّت نور ایمان به قلبش تابید.

۲ ـ اغلب نویسندگان معاصر این کلمه را که نام قصبه‌ای در بخاراست با تقدیم «ت» به «ی» نوشته‌اند ولی در فرهنگها از جمله فرهنگ آنندارج، برهان قاطع، ناظم الاطبا و لغت‌نامهٔ دهخدا به تقدیم «ی» بر «ت» (رامیتن) ضبط کرده‌اند و «رامتین» را به تقدیم «ت» بر «ی» نام یک نفر چنگ‌نواز نوشته‌اند.

حضرت ابوبکر صدیق (م ۱۳) به حضرت رسول اکرم (ص) خاتمه می‌یابد و آن را سلسلهٔ «صدّیقیّه» می‌نامند. شاخهٔ دوم به واسطهٔ ابوالقاسم گرگانی، ابو عثمان مغربی، ابو علی کاتب، ابو علی رودباری، سید الطایفه جنید بغدادی، سری سقطی به معروف کرخی متّصل می‌شود و آن را سلسلهٔ «معروفیه» گویند.

چون معروف کرخی هم از علی بن موسی الرضا و هم از داود طایی نسبت طریقت گرفته بود، این سلسله هم به دو شاخه تقسیم می‌شود: شاخه‌ای از آن از طریق امام علی بن موسی الرضا، امام موسی الکاظم، امام جعفر بن محمد الصادق، امام محمد بن علی الباقر، امام علی بن حسین زین‌العابدین، امام حسین بن علی به حضرت علی می‌رسد.

شاخهٔ دیگر به واسطه داود طایی، حبیب عجمی و حسن بصری باز به حضرت علی می‌رسد و هر دو شاخه به واسطهٔ آن حضرت به حضرت ختمی مرتبت (ص) ختم می‌گردند. شاخهٔ اول را به علّت اشتمال بر امامان اهل بیت «سلسلة‌الذهب» و شاخهٔ دوم را سلسلهٔ «علویه» گویند. ضمناً سلسلةالذهب به وسیلهٔ امام جعفر صادق که نسبتش هم به پدرش امام محمد باقر و هم به قاسم بن محمد بن ابی‌بکر (جد مادریش) می‌رسد، با سلسلهٔ صدّیقیّه پیوند می‌یابد.[۱]

از میان این سه سلسله، نقشبندیان سلسلهٔ صدیقیه را بر دو سلسلهٔ دیگر (سلسلةالذهب و سلسلهٔ علویه) ترجیح می‌دهند و در اجازت و توسّلات و اذکار و ختمها از آن استفاده می‌کنند زیرا وسایط این سلسله بین خواجه بهاءالدین و بین حضرت رسول (ص) بسیار کمتر از دو سلسلهٔ دیگر است چون اگر از انتساب روحانی خواجه بهاءالدین با خواجه عبدالخالق غجدوانی صرف‌نظر کنیم با چهارده واسطه و اگر آن را به حساب بیاوریم به نه واسطه به پیامبر (ص) ختم می‌گردد و ضمناً این سلسله گذشته از نسبت خواجه بهاءالدین با خواجه عبدالخالق، در سه مورد دیگر مشتمل بر نسبت روحانی است: نسبت شیخ ابوالحسن خرقانی با بایزید بسطامی، نسبت بایزید بسطامی با امام جعفر صادق و نسبت قاسم بن محمد بن ابی‌بکر با سلمان فارسی، چون این بزرگان هیچکدام معاصر هم نبوده و از روحانیت شخص قبل از خود استفاده کرده‌اند و نقشبندیان نسبت روحانی را برتر و قوی‌تر از نسبت جسمانی می‌دانند.

---

۱ ـ نموداری از شجره‌نامهٔ نقشبندیان با اقتباس از مقدمه دکتر طاهری عراقی بر «قدسیه» در قسمت حواشی و تعلیقات آورده‌ام. خوانندگان عزیز می‌توانند به آنجا مراجعه کنند.

۸ـ سلسلهٔ نقشبندیّه از خواجه محمد بهاءالدین تا شیخ عثمان سراج‌الدین ـ قدس‌سرهما.

سلسلهٔ نقشبندیّه پس از خواجه بهاءالدین و اخلاف ایشان، در سیر نزولی خود به رشته‌های متعدد منشعب شد. در یکی از این رشته‌ها که به شیخ عثمان سراج‌الدین ختم می‌گردد، این شخصیّتها به ترتیب، مقام خلافت و جانشینی این طریقه را به عهده داشتند و به تربیت و ارشاد طالبان پرداختند:

خواجه علاءالدین عطار بخاری (م ۸۵۲) مولانا یعقوب چرخی[۱] (م ۸۵۱) خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار تاشکندی (م ۸۹۵) شیخ محمد زاهد سمرقندی (م ۹۳۶) شیخ محمد درویش یا درویش محمد سمرقندی (م ۹۷۵) مولانا محمد خواجگی امکنگی[۲] سمرقندی (م ۱۰۰۸) شیخ مؤیدالدین خواجه محمد باقی (م ۱۰۱۲) شیخ احمد فاروقی سهرندی مشهور به امام ربّانی و مجدّد الف ثانی (م ۱۰۳۴) شیخ محمد معصوم عروة‌الوثقی فرزند امام ربّانی (م ۱۰۷۹) شیخ محمد سیف‌الدین فاروقی (۱۰۵۵ ـ ۱۰۹۵) سید نور محمد (م ۱۱۳۵) مولانا شمس‌الدین حبیب‌الله جان جانان مظهر شاه (۱۱۱۱ ـ ۱۱۹۵) مولانا شاه عبدالله دهلوی[۳] (م ۱۲۴۰) ذوالجناحین ابوالبهاء ضیاءالدین، مولانا خالد شهرزوری (۱۱۹۳ ـ ۱۲۴۲).

چنانکه گفتیم نقشبندیان از میان سه سلسله مذکور، سلسلهٔ **«صدّیقیّه»** را بر دو سلسلهٔ دیگر ترجیح می‌دهند و اسامی و القاب آن هم در ادوار مختلف به این شرح است:

از زمان حضرت ابوبکر صدیق (رض) تا عهد سلطان العارفین طیفور بن عیسی بن آدم، ابویزید بسطامی **«صدّیقیّه»** و از زمان آن حضرت تا زمان شیخ‌المشایخ، خواجه عبدالخالق غجدوانی **«طیفوریه»** و از دورهٔ آن جناب تا دوره خواجه بهاءالدین محمد نقشبند **«خواجگان»** و از عهد خواجهٔ بزرگ تا عهد خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار **«نقشبندیّه»** گفته‌اند.

۱ـ چرخ: روستایی در حوالی غزنین بوده است.

۲ـ امکنگی: منسوب به امکنه به کسر حرف اول و فتح سوم که در اتصال به «ی» نسبت «هـ» غیر ملفوظ تبدیل به «گ» شده است و به نوشتهٔ خزینة الاصفیا قصبه‌ای از مضافات سمرقند است.

۳ـ شرح حال هر یک از این بزرگان به ترتیب متن در بخش حواشی و تعلیقات آمده است و علاقه‌مندان به ترجمهٔ احوال آنان می‌توانند به آن بخش مراجعه کنند.

بعد از خواجه عبیدالله احرار علاوه بر لقب نقشبندیّه، در هر دوره و زمانی به نام یکی از مشایخ بزرگ و صاحب نظر که در ترویج و اعتلای این طریقه تأثیر بسزا داشته، انتساب یافته است چنانکه از زمان خواجه عبیدالله تا زمان امام ربّانی مجدّد الف ثانی **«احراریّه»** و از زمان آن حضرت تا زمان شمس‌الدین حبیب‌الله جان جانان، مظهر شاه **«مجدّدیّه»** و از آن زمان تا زمان ضیاءالدین ذوالجناحین، مولانا خالد نقشبندی **«مظهریّه»** و از عهد مولانا و بعد از آن **«خالدیّه»** نام نهاده‌اند.

۹ـ ملّا حامد کاتب یا کاتب الاسرار مؤلف کتاب ریاض‌المشتاقین

ملّا حامد فرزند ملّا علی **«بیسارانی»** مطابق آنچه خودش در مقدّمهٔ کتاب نوشته است در سال ۱۲۲۳[۱] هجری قمری از مادر متولّد شده و پس از گذشت دوران کودکی به رسم طلّاب علوم دینی، تحصیلات حوزه‌ای را در مدارس آن زمان آغاز کرده و با توجّه به هوش و استعداد سرشارش همهٔ پایه‌های علمی را با لیاقت و شایستگی به پایان رسانیده است.

ایشان در جوانی طبع صوفیانه داشته و در همان اوان تحصیل علاقه‌مند بوده خود را به یکی از پیران طریقت تسلیم کند و تلقین ذکر از او بگیرد. به همین منظور ابتدا به خدمت حاج محمد صدیق سنندجی، اولین خلیفهٔ حضرت مولانا خالد در کُردستان، می‌رسد و از او تلقین ذکر متعارف طریقهٔ نقشبندیّهٔ مجدّدیّه می‌گیرد ولی در آن موقع چون هنوز سرگرم تحصیل بوده، نتوانسته است به طور لازم به کار سلوک بپرازد و از آن بهرهٔ کافی ببرد.

چند سالی از این واقعه می‌گذرد و حاج محمد صدیق دعوت حق را لبیک می‌گوید و ملّا حامد هم تحصیلاتش به پایان می‌رسد.

این بار داعیهٔ طلب قوی‌تر از گذشته او را به صوب اورامان می‌کشاند و در سال ۱۲۵۱ در **«طویله»** خود را به حضرت شیخ عثمان، قطب طریقهٔ نقشبندیّه در آن زمان، تسلیم می‌کند.

---

۱ ـ استاد ملّا عبدالکریم مدرس در جلد دوم «یادی مەردان» ص ۳۴۳ تاریخ تولد ایشان را سال ۱۲۲۵ و بابامردوخ روحانی در جلد اول «تاریخ مشاهیر کُرد» ص ۴۵۰ سال ۱۲۳۰ نوشته است. جای تعجّب است که این دو استاد هر دو نسخه‌ای از کتاب «ریاض المشتاقین» در اختیار داشته‌اند و مؤلف هنگام بازگشت حضرت مولانا خالد از سفر هندوستان در سال ۱۲۲۶ هجری قمری و ورود آن حضرت به شهر سنندج، راجع به خودش چنین می‌نویسد: «از والدهٔ خویش ـ عفی الله عنها ـ شنیده‌ام که گفت آن سالی که حضرت مولانا خالد ـ رحمه الله ـ ز سفر هندوستان باز آمد، تو آن زمان قریب سه ساله بودی...».

ملّا حامد از همان آغاز تشرّف به خدمت آن پیر روشن ضمیر، با توجه به پایهٔ فضل و حسن ادب و حسن معاشرتش، مورد لطف و عنایت خاص واقع می‌شود و در سفر و حضر افتخار ملازمت حضور آن حضرت را کسب می‌کند.

ایشان نامه‌نگاری و پاسخگویی به مکاتبات دیگران را با حضرت سراج‌الدین هم به عهده می‌گیرد و به همین دلیل به **«ملا حامد کاتب»** یا **«کاتب‌الاسرار»** اشتهار می‌یابد.

ملا حامد تا پایان حیاتش در خدمت شیخ سراج‌الدین و فرزندانش شیخ محمد بهاءالدین و شیخ عمر ضیاءالدین باقی می‌ماند تا اینکه در سال ۱۳۱۰ هجری قمری در بیاره رخ در نقاب خاک می‌کشد.

گرچه اشتغال به کار سلوک و آداب طریقت مانع آن بود که این ادیب توانا رسماً به کار نویسندگی و شاعری بپردازد ولی همین اندازه از آثار نظم و نثر ایشان که به دست ما رسیده است، نشان می‌دهد که در همهٔ فنون ادب بسیار ماهر و در سرودن انواع شعر از قبیل قصیده و غزل و مثنوی... قدرت و تسلّط کامل داشته است. غزلش دارای لطافت و ظرافت خاص و قصایدش به سبک قصیده‌گویان بزرگ پارسی از تشبیب و تغزّل و حسن تخلّص و حسن ختام برخوردار است. نثرش چنانکه در همین کتاب شاهد آن هستیم، ادیبانه و منسجم و به همهٔ آرایشهای لفظی و معنوی و فنون بلاغت مزّین است.

با توجه به این امتیازات، ایشان را باید از گویندگان توانمند دورهٔ قاجاریه و از سرایندگان طراز اول پارسی‌گوی کُرد به شمار آورد. با این وصف تاکنون هیچیک از محقّقان عرصهٔ تاریخ ادبیات ورقی به ترجمهٔ حال این نویسندهٔ فاضل و شاعر نازک خیال اختصاص نداده‌اند که شایستهٔ شأن والای ایشان باشد. امیدوارم بعد از این پژوهشگران تاریخ ادب ایران و تذکره‌نویسان ادبا و شعرای کُرد به نحو شایسته‌ای به معرفی ایشان بپردازند و برگ زرّینی به تاریخ ادب این سرزمین بیفزایند.

چون خوانندگان محترم این کتاب خود با نمونه‌های فراوان از نظم و نثر بسیار شیوا و زیبای نویسنده مواجه هستند، لذا در اینجا به ذکر غزلی از ایشان از همین کتاب و چند بیت قصیده‌ای از خارج آن اکتفا می‌کنم:

در پی دعوت محمود پاشا پسر عبدالرحمان پاشا از حضرت مولانا خالد برای بازگشت مجدّد از بغداد به سلیمانیه و قبول این دعوت از طرف آن حضرت، ملا حامد به مناسبت این رجعت با میمنت این غزل را سروده است:

یوسف مصر دگر باره به بازار آمد   نوبت جوشش و غوغای خریدار آمد

آفتاب افق حسن ز نو طالع شد   ساحت دهر پر از پرتو انوار آمد

ساقی بزم طرب جلوه‌کنان باز رسید ساغر عیش پر از بادهٔ سرشار آمد
مژده ای مردهٔ پژمرده مسیحا صفتی هم به بالین تو غمخوار و پرستار آمد
روی او غیرت رخسارهٔ خورشید فلک بوی او رشک ده نافهٔ تاتار آمد
ثبت شد نقطه وشی بر ورق دهر که عقل گرد آن نقطه سراسیمه چو پرگار آمد

همچنین به مناسبت وفات حضرت سراج‌الدین قصیده‌ای استوار سروده است که اینها ابیاتی از این قصیده‌اند:

امشب که جهان یکسر پر ناله و فریاد است
عالم همه در هم شد تا باز چه غم زاده است
آشوب قیامت خاست یا زمزمهٔ توحید
که حضرت شیخ ما در حلقهٔ ارشاد است
نه آن و نه این باشد کان پادشه معنی
آهنگ سفر فرمود عزمش عدم‌آباد است
فریاد مریدانش، غوغای شهیدانش
از درد فراق او در خاطر ناشاد است
الحق که وجود او چون سدّ سکندر بود
قرنی است که در اسلام این رخنه نیفتاده است
زین پیش که نطق من دعوای فصاحت داشت
در راه ثنای او بی‌راحله و زاد است
حیرت زده‌ام اما در دفتر اوصافش
از فکر که وصاف است این قطعه مرا یاد است
سهل است اگر گویم سر دفتر ابرار است
جهل است اگر خوانم سر حلقهٔ اوتاد است
افراد همه چاکر، او بر همگی سرور
اقطاب همه شاگرد، او بر همه استاد است
صدیق صفت صادق، فاروق نمط عاشق
عثمان دوم باشد این رتبه خدا داد است
فرزند علی خوانش زیرا که به عهد خود
کس باب ولایت را این مرتبه نگشاده است

نصف شب سه‌شنبه، ثالث عشر شوال
این واقعهٔ عظما وین هایله رخ داده است
در فکر شدم کاندر تاریخ چه بنویسم
ناگاه خرد گفتا: «قطب ره ارشاد است»[۱]
تاریخ ظهورش نیز چون «مظهر گل»[۲] باشد
پس سن شریف او هشت از پی هشتاد است

چنانکه در آغاز این بخش اشاره کردم، ملّا حامد با شایستگی همهٔ پایه‌های علمی زمان خود را طی کرد و علاوه بر توانمندیهای ادبی، در زمینهٔ تمام علوم حوزه‌ای به ویژه فقه وکلام صاحب نظر بود و اوقاتی را به تدریس در سطوح عالی به سر می‌برد و طلّاب از محضرش استفادهٔ شایان می‌کردند. ایشان علاوه بر همهٔ اشتغالات، از کار تألیف هم غافل نبود و آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته است که متأسفانه هیچیک از این آثار هنوز به زیور طبع آراسته نشده‌اند. استاد ملّا عبدالکریم مدرس در جلد دوم ***«یادی مه‌ردان»*** از تألیفات وی غیر از کتاب ***«ریاض المشتاقین»*** این آثار را هم که خود مطالعه کرده است نام می‌برد:

۱ ـ اصول اعتقادی ایمان و اسلام به زبان اوارمی که استاد ملّا عبدالکریم مدرس این کتاب را به زبان کُردی سورانی برگردانیده است.

۲ ـ شرح مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی به زبان فارسی در سه مجلد.

۳ ـ حاشیه‌ای بر ***«گلشن راز»*** شیخ محمود شبستری.

۴ ـ شرحی بر منظومهٔ ***«الزبده»*** در فقه شافعی به زبان فارسی.

۵ ـ شرحی بر منظومهٔ ***«ذات الشفا»*** اثر فقیه و متکلّم بزرگ کُرد ابن الحاج. این شرح هم به زبان فارسی است.

۱۰ ـ اهمیت کتاب ریاض‌المشتاقین

اثر مشهور ملّا حامد همین کتاب ریاض‌المشتاقین است که در مقامات و ترجمهٔ حال دو نفر از بزرگترین عارفان کُرد یعنی حضرت مولانا خالد شهرزوری و حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین ـ قدس‌سرها ـ از ابتدای حیات تا زمان وفات نوشته شده است.

---

۱ ـ به حساب حروف ابجد مطابق عدد ۱۲۸۳ است.

۲ ـ به حساب حروف ابجد مطابق عدد ۱۱۹۵ است.

علّت تألیف کتاب چنانکه نویسنده خود در مقدمه به آن اشاره می‌کند این است که وی در سال ۱۲۷۴ هـ. ق در خانقاه **«طویله»** به کتابت کتاب **«برکات احمدیه»** تألیف خواجه محمد هاشم بدخشانی، در مقامات و کرامات حضرت خواجه محمد باقی و حضرت امام ربّانی و اولاد امجادش ـ قدس‌سرهم ـ مشغول بوده است. در آن اثنا که حضرات پیرزادگان وی اوقاتی را به مطالعهٔ آن کتاب می‌گذرانیدند **«و مقامات عالیهٔ آن را به نظر مبارک اثر درمی‌آوردند و دماغ جان را از نفحات آن گلزار حکم و اسرار معطّر می‌نمودند و دیدهٔ دل را از لمعات آن مطلع انوار منوّر می‌فرمودند. ص ۵۴»** خطاب به ملّا حامد می‌فرمایند:

«فلانی چنانکه می‌بینی و می‌دانی آنچه از کرامات و خوارق عادات و معاملات بزرگانه که از حضرت مولانای ما و حضرت شیخ و پیر ما ـ قدس‌الله‌سرهما‌واناض‌علینافیضهما‌و برها ـ **به ظهور آمده است، معلوم نیست که از مشایخ ماتقدم زیاده بر آن ظهور کرده باشد، پس چرا تو کتابی را بر طبق برکات احمدیه در مقامات و کرامات و معاملات این دو بزرگوار دین و این دو شهباز اوج حق‌الیقین نمی‌نویسی تا که هم روزگارت را مایهٔ سعادتی و هم خوانندگان را موجب مزید خلوص و ارادتی گردد. ص ۵۴»**.

ملّا حامد با اصرار پیرزادگانش این خواستهٔ ایشان را قبول می‌کند و آن را به اختتام کتابت کتاب برکات احمدیه و اجازهٔ مرشدش حضرت شیخ سراج‌الدین موکول می‌فرماید.

خوشبختانه در همان سال نسخه‌گیری کتاب برکات احمدیه خاتمه می‌یابد و وقتی موضوع نگارش کتاب مورد درخواست را به عرض آن حضرت می‌رساند: **«زمانی بنفشه‌وار گردن سرو رعنای تواضع را خم کرده به طرف سینه که گنجینهٔ حکم و اسرار است انداختند، بعد از آن سر مبارک را برداشته به خطاب مستطاب این حقیر پر تقصیر را نواختند و گردن امید را به نوید قبول برافراختند به این مضمون که بلی اذن است هر چه خود دیده یا از کسان معتبرالقول شنیده‌ای بنویس که هر چه از مناقب و مکارم اخلاق حضرت قطب‌الآفاق مولانای ما** ـ رضی‌الله‌عنه‌وارضاه ـ **گفته و نوشته شود، هنوز از آن دریای بیکران قطره‌ای است، و هر چه از محامد و مناقب و کرامات آن معلّا ذات خجسته صفات خیال کنی خطره‌ای است و در مادّهٔ من نیز اگرچه شایستهٔ آن نیم بلکه مخلصان مرا به دعایی یاد و به فاتحه‌ای دل شاد سازند. ص ۵۶»**.

پس از اذن آن حضرت کتاب را در همان سال آغاز می‌کند و در یک مقدّمه و سه روضه و یک خاتمه مرتّب می‌سازد و نام «*ریاض المشتاقین*» بر آن می نهد: «***و چون در این رساله خاصیّت بوستان است که مشام جان مشتاقان مانند بلبل از گلهای خندان آن بوستان معطر است، پس آن را «ریاض المشتاقین» نام نهاده بر یک مقدّمه و سه روضه و یک خاتمه مرتّب ساختم. ص ۵۶***».

چنانکه گفتیم ملّا حامد این کتاب را در سال ۱۲۷۴ هـ. ق آغاز می‌کند ولی پایان کتاب معلوم نیست. آنچه معلوم است این است که نگارش کتاب در سال ۱۲۷۷ هنوز ادامه داشته زیرا در اواخر روضهٔ سوم در مبحث خلفای حضرت سراج‌الدین در ترجمهٔ حال ملّا احمد نودشه‌یی مـی‌نویسد: «***حال تحریر که سنهٔ هزار و دو صد و هفتاد و هفت است، در قضای سلیمانیه مفتی است.***».

نبابراین احتمال دارد در همان سال یا سال بعد خاتمه پیدا کرده باشد.

به هر تقدیر، این کتاب علاوه بر جنبه‌های ادبی از آن جهت که به قلم توانای کسی نگارش یافته است که خود با تعدادی از خلفای حضرت مولانا خالد مصاحبت داشته و اطـلاعات مـوثق از آنـان کسب کـرده و قـریب سـی و دو سـال در خـدمت حـضرت سراج‌الدین به عنوان یکی از مقرّبان آن حضرت بسر برده و خود در بطن همهٔ حوادث و اتّفاقات آن زمان بوده است؛ اهمیت فراوان می‌یابد و خوانندگان با وثوق و اطمینان بیشتر اخبار و وقایعی راکه نگارنده از این دو بزرگوار نقل می‌کند، دنبال می‌کنند. شهرت نام و علوّ مقام این دو شخصیّت والای عرفانی نیز بی‌نیاز از شرح و بیان است و نقش مؤثّر آنان در اشاعهٔ طریقهٔ نقشبندیّه جای هیچگونه شک و تردید نیست زیرا این طریقه، کـه بـه عقیدهٔ همهٔ پویندگان این راه واکنشی علیه تندروی صوفیان علوی و اباحیگری بـعضی درویشان و غلاة صوفیه و نهضتی برای احیای شریعت و تقیّد به سنّت و دوری از بدعت بود، قبل از بازگشت مولانا از سفر هندوستان برای مردم کُردستان بـه عـلّت دوری از مراکز انتشار آن تقریباً طریقه‌ای ناشناخته بود. این طریقه به وسیلهٔ مولانا و خلفای ایشان در تمام مناطق کُردنشین و بعضی کشورهای عربی چون عراق و سوریه و شام و عربستان انتشار یافت و در تمام این سرزمینها با استقبال شایان اقشار مختلف مردم روبرو گردید. پس از مولانا هم شخصیّتی که بیش از سایر خلفای ایشان در کُـردستان ایـران و عـراق باعث رواج آن گردید، حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین و خـلفای مـتعدد آن حـضرت بودند.

امتیاز دیگر کتاب این است نویسنده که خود از اجازت یافتگان شیخ سراج‌الدین بوده و سالها به امر سلوک پرداخته و مرشدش در بعضی مواقع کار تربیت سالکان و ادارهٔ خانقاه را به وی سپرده است، بیش از هر کس دیگر عملاً آشنا به شیوهٔ تعلیمات طریقهٔ نقشبندیّه بوده و آگاهانه آداب سلوک و نحوهٔ ذکر و بعضی از اصطلاحات خاص این طریقه را توضیح داده است و در این زمینه بسیاری از زوایای پوشیدهٔ آن را تبیین و نکاتی را یادآوری نموده که کمتر به ذهن دیگران رسیده است.

درست است تاکنون کتب متعدد به زبان عربی و فارسی و کُردی در شرح حال این دو عارف ربّانی نگارش یافته و استاد ملا عبدالکریم مدرس در جلد اول «یادی مه‌ردان» تنها در مورد حضرت مولانا خالد، جدا از کتاب ریاض‌المشتاقین، هجده اثر دیگر را نام می‌برد که به ترجمهٔ حال و بیان مقامات و کمالات آن حضرت پرداخته‌اند ولی هیچکدام دارای امتیازات مذکور نیستند و همین امتیازات است که بیشتر بر اهمیت کتاب ریاض‌المشتاقین می‌افزایند.

با همهٔ مزیّتهای مذکور احتمالاً بعضی از ناقدان، با توجّه به پیشرفتهای شگرفی که امروز در زمینه‌های علمی و تکنیکی نصیب بشر شده است، برای اینگونه خدمات فرهنگی و نشر این‌گونه آثار ادبی و عرفانی ارزشی قایل نباشند و چه بسا به عنوان سدّی در مقابل ترقی و تعالی جوامع بشری تلقّی کنند.

بیشک این قضاوتها ناشی از سطحی‌نگری و خام‌اندیشی است زیرا همهٔ کشورهایی که امروز در سطوح بسیار عالی از تکنیک و پیشرفت قرار دارند، برای اینگونه آثار ارزش کمتر از آثار علمی و صنعتی قایل نیستند چون همگان این حقیقت را پذیرفته‌اند که نیازهای واقعی انسان منحصر به نیازهای جسمانی نیست و جنبه‌های ادراکی و روانی وی هم منحصر به درک روابط مادی و کشف قوانین فیزیکی نیست بلکه ابعادی به مراتب گسترده‌تر از این مقولات دارد. به همین دلیل، به عنوان مثال، امروز در کشورهای انگلیسی زبان همیشه تعداد معتنی‌به از پژوهندگان مشغول تحقیق و بررسی آثار «شکسپیر» شاعر و نویسندهٔ معروف انگلیسی هستند و تنها در ایالات متّحدهٔ امریکا تعداد این محققان در هر دوره از زمان کمتر از سه هزار نفر نیست در حالی که ایشان در سال ۱۶۱۶ میلادی فوت کرده و اینک قریب چهار قرن از فوت وی می‌گذرد و هیچیک از آثارش هم در زمینه صنعت و تکنیک نگارش نیافته است.

علاوه بر این، در همین گونه آثار ادبی و در همین گونه مقامات نامه‌های

مشایخ، نکات بسیار باریک و دقیق در زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و مسایل ارضی و کشاورزی و جغرافیایی وجود دارد که اغلب این نکات را نمی‌توان از متون و مراجع مربوط به زمینه‌های مذکور به دست آورد.

بنابراین توضیح به جرئت می‌توان گفت احیای هر اثری از آثار فرهنگی و ادبی در حکم یافتن حلقهٔ مفقوده‌ای است که سلسلهٔ حیات معنوی و فرهنگی ما را به هم پیوند می‌دهد و نتایج زیانبخشی که از فقدان این آثار به وجود می‌آید چندین برابر از حلقه‌های مفقوده در فرضیات طبیعی بیشتر و آشکارتر است. لذا افراد کم مایه‌ای که برای ترویج کالای کم بهای خویش می‌کوشند این گونه خدمات ادبی و فرهنگی را بی‌ارج و کم بها تلقّی کنند، به قول یکی از صاحب‌نظران یا مغرض خیانت‌پیشه و یا جاهل خام‌اندیشه‌اند.

تعداد دیگر از ناقدان و مخالفان این گونه آثار، بخصوص آثاری که در زمینهٔ مقامات و کرامات مشایخ نوشته شده‌اند، متعصّبان قشری و ظاهربینند که هر آنچه در چهارچوب اندیشه‌های محدود آنان نگنجد، انکار می‌کنند و نسبت به خارق عادات و کرامات چندان دیدگاه مثبت ندارند و اغلب این داستانها را از قبیل طامات و خرافات به حساب می‌آورند.

در جواب باید گفت اینان نمی‌توانند منکر اصل معجزه و کار خارق‌العاده باشند زیرا در قرآن کریم موارد فراوان از معجزات و خارق عادات وجود دارد که جایی برای انکار باقی نمی‌گذارد. مانند به آتش انداختن حضرت ابراهیم (ع) و سالم ماندن آن حضرت از آن آتش: «قُلْنٰا یٰا نارُ کُوْنِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلیٰ اِبْرٰاهِیم»[۱] و مانند اژدها شدن عصای حضرت موسی (ع) و بلعیدن همهٔ مارهای اژدهاگونه‌ای که ساحران با چشم‌بندی بر روی صحنه آورده بودند: «فَاَلْقیٰ مُوْسیٰ عَصٰاهُ فَاِذٰا هِیَ تَلْقَفُ مٰا یَأْفِکُوْنَ»[۲] و مانند تسخیر شیاطین یا اجنّه به وسیلهٔ خداوند برای حضرت سلیمان (ع): «وَ مِنَ الشَّیٰاطِینِ مَنْ یَغُوصُوْنَ لَهُ وَ یَعْمَلُوْنَ عَمَلاً دُوْنَ ذٰلِکَ»[۳] و مانند دمیدن حضرت عیسی (ع) در پرندهٔ گلین و زنده شدن آن پرنده و مداوای کور مادرزاد و مریض پیسی‌دار و زنده کردن مردگان: «اِنِّي اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُوْنُ طَیْراً بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اُبْرِئُ الْاَکْمَهَ

۱ ـ گفتیم ای آتش سرد و سالم باش بر ابراهیم. آیهٔ ۶۹ سورهٔ انبیا.

۲ ـ موسی عصایش را انداخت، ناگهان فرو برد آنچه آنان به سحر و چشم‌بندی روی کار آورده بودند. آیهٔ ۴۵ سورهٔ شعرا.

۳ ـ و برای او (سلیمان) جماعتی از شیاطین (دیوان) مسخّر ساختیم که برایش غوّاصی و کارهای دیگر انجام می‌دادند. آیهٔ ۸۲ سورهٔ انبیا.

وَ الْاَبْرَصَ وَ اُحْیِی الْمَوْتیٰ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِکُمْ»[۱] و مانند حضور سه هزار ملائکه در میدان جنگ بدر برای امداد مسلمانان: «اِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنینَ اَلَنْ یَکْفِیَکُمْ اَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلٰثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلٰئِکَةِ مُنْزَلینَ»[۲] و مانند دهها مورد دیگر که اینجا نیازی به ذکر همهٔ آنها نمی‌بینم.

و اگر اینان منکر این امور برای غیر انبیا هستند، باز می‌گویم که در قرآن کریم موارد فراوان هست که از انتساب امور غیر عادی به غیر انبیا نیز صراحت دارد، مانند داستان حضرت مریم (ع): «کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً. قالَ یا مَرْیَمُ اَنّیٰ لَکِ هذا؟ قالَتْ: هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ»[۳]. و مانند قصّهٔ اصحاب کهف که سالها بدون غذا در آن غار زنده ماندند: «فَضَرَبْنا عَلیٰ آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنینَ عَدَداً»[۴] و مانند قصّهٔ آصف بن برخیا، وزیر حضرت سلیمان (ع) که توانست در یک چشم بر هم زدن تخت ملکهٔ «*سبا*» را از یمن به پیشگاه آن حضرت در شام بیاورد: «قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ اَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ. فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ: هذا مِنْ فَضْلِ رَبّی»[۵].

علاوه بر دلایل فوق، در همهٔ منابع کلامی اهل سنّت به صحّت وجود کرامات اولیا تصریح شده و آن را در ردیف معجزات انبیا قرار داده‌اند با این تفاوت که معجزه توام با ادّعای نبوّت ولی کرامت بدون این ادعا است. اینک در این زمینه به نقل دو مورد از کتاب «*شرح المقاصد*» علّامهٔ تفتازانی که از کتب بسیار معتبر کلامی اهل سنّت است، اکتفا می‌کنم: تفتازانی به نقل از متن کتاب می‌گوید: «اَلْوَلِیُّ هُوَ الْعارِفُ بِاللّٰهِ تَعالیٰ، اَلصّارِفُ هِمَّتَهُ عَمّاسِواهُ. وَالْکَرامَةُ ظُهُورُ اَمْرٍ خارِقِ الْعادَةِ مِنْ قِبَلِهِ بِلادَعْوَةِ النُّبُوَّةِ، وَ هِیَ جائِزَةٌ وَلَوْ بِقَصْدِ

---

۱ ـ من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم به اذن خداوند پرنده واقعی می‌شود و کور مادرزاد و پیسی‌دار را مداوا می‌کنم و مردگان را زنده می‌سازم به اذن خدا و به شما اطلاع می‌دهم آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید. آیهٔ ۴۹ آل عمران.

۲ ـ وقتی که به مسلمانان می‌گفتی آیا کفایت نمی‌کند شما را که پروردگارتان با فرستادن سه هزار ملائکه شما را مدد رسانند. آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ آل عمران.

۳ ـ هر گاه زکریا در مسجد بر او وارد می‌شد، نزد او مقداری خوردنی می‌یافت. به او گفت ای مریم این روزی تو از کجاست؟ گفت از جانب خداست. بی‌شک خدا به هر کس که بخواهد بی‌حساب روزی می‌رساند. آیهٔ ۳۷ سورهٔ آل عمران.

۴ ـ سالها بر گوش آنان در آن غار پرده انداختیم یعنی آنها را به خواب فرو بردیم. آیهٔ ۱۱ سورهٔ الکهف.

۵ ـ آنکه دانشی از کتاب الهی داشت (آشنا به اسم اعظم بود) گفت قبل از اینکه چشم به هم بزنی من تخت او را پیش تو می آورم. وقتی سلیمان تخت بلقیس را پیش خود دید گفت این کار خارق‌العاده از فضل پروردگار من است. آیهٔ ۴۰ سورهٔ نمل.

الْوَلِیِّ، وَ مِنْ جِنْسِ الْمُعْجِزاتِ لِشُمُول قُدْرَةِ اللّٰهِ تَعالٰی...»[۱] و پس از تفصیلی در شرح آن، چنین نتیجه می‌گیرد: «وَ بِالْجُمْلَةِ، وَ ظُهُورُ کَراماتِ الْاَوْلِیاءِ یَکادُ یَلْحَقُ بِظُهُورِ مُعْجِزاتِ الْاَنْبِیاءِ، وَ اِنْکارُها لَیْسَ بِعَجِیبٍ مِنْ اَهْلِ الْبِدَعِ وَ الْاَهْواءِ، اِذْ لَمْ یُشاهِدُوْا ذٰلِکَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ قَطُّ، وَ لَمْ یَسْمَعُوْا بِهِ مِنْ رُؤَسائِهِمُ الَّذِینَ یَزْعَمُوْنَ اَنَّهُمْ عَلٰی شَیْءٍ...»[۲]

غیر از قرآن و سنّت و کتب کلامی در منابع دیگر اسلامی از جمله آثار فلسفی هم قضیّهٔ اشراف بر ضمایر و اخبار از مغیبات و خرق عادات پذیرفته شده است و فلاسفه هم آن را خلاف موازین و معیارهای خود ندانسته‌اند. استاد جلال‌الدین همایی، محقق بزرگ ایران، در مقدمه کتاب «*مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*» می‌فرماید:

«*در بارهٔ رؤیا و امکان اطلاع بر امور مغیبه در غالب کتب فلسفهٔ مشّایی و اشراقی از قبیل اشارات و شفای ابو علی سینا و مباحث مشرقیّه امام فخر رازی و کتاب المعتبر ابوالبرکات بغدادی و تلویحات و حکمةالاشراق شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق و شیخ مقتول، فصلی مخصوص نوشته‌اند. و خلاصهٔ همهٔ نوشته‌های آنها یک چیز بیش نیست و آن عبارت است از اتصال نفس ناطقهٔ انسانی به مبادی عالیه و ارتسام صور از آنها در نفس انسانی.*

حکما گویند که نفس ناطقهٔ انسانی ذاتاً از سنخ مجردات است و به حکم سنخیّت مایل است که به اصل خویش اتصال پیدا کند امّا پیوند بدن و علایق عنصری و شواغل حسّیه، حجاب و مانع او از اتصال به عالم مجرّدات شده و ناله‌اش از این است که:

از نیستان تا مرا ببریده‌اند　　از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

و هر وقت که حجاب مادّیات از میان نفس و عالم مجرّدات برداشته شد و نفس ناطقه به مبادی عالیه اتصال یافت، صوری که در عالم مجرّدات موجود است مانند آیینه‌های متعاکس در نفس انسانی نقش می‌بندد و به هر نسبت که حجابها مرتفع‌تر گردید نقوش و عکوس مترائیه روشن‌تر و صافی‌تر خواهد بود:

آینه‌ات دانی ز چه غمّاز نیست　　چونکه زنگار از رخش ممتاز نیست
رو تو زنگار از رخ دل پاک کن　　بعد از آن آن نور را ادراک کن»

---

۱ - ولی همان عارف بالله است. کسی که غیر از خدا هیچ چیز را وجههٔ همّت خود قرار نمی‌دهد. کرامت هم ظهور کار خارق‌العاده از جانب او بدون ادعای نبوّت است و این هم جایز است اگرچه از روی قصد و اراده آن ولی باشد و این کرامت هم از جنس معجزات است زیرا قدرت خداوند فراگیر و گسترده است.

۲ - به طور کلی کرامت اولیا دنبالهٔ همان معجزات انبیاست و انکار آن از طرف اهل بدعت و هواپرست عجیب نیست چون از این نوع معارف در باطن خود هیچوقت چیزی احساس نکرده و از رهبران خود هم، که گمان می‌برند دارای ارزشی هستند. چیزی نشنیده‌اند. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۷۲ و ۷۵، بیروت، چاپ اول.

برای تکمیل این بحث لازم است به این موضوع هم اشاره کنم که بیشتر کسانی که به انکار کرامت اولیا می‌پردازند، استدلالشان این است در میان سخنان این جماعت مواردی از پیشگویی و اخبار از مغیبات وجود دارد که با آیاتی از قبیل: «قُلْ لا یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ الْغَیْبَ اِلَّا اللّٰهُ»[۱] در تعارض است. ولی اگر دقتی کنیم متوجّه می شویم منظور خداوند از این آیات اطلاع بالذات است نه بالواسطه زیرا بعضی حوادث با دلایل علمی و محاسبات ریاضی کاملاً قابل پیش‌بینی هستند از جمله حوادث جوّی و کیفیّت جنین در رحم با وجود اینکه در کتب کلامی آنها را از موارد غیب به حساب آورده‌اند ولی امروزه منجّمان و پزشکان با محاسبات ریاضی و استفاده از روشهای پیشرفتهٔ علمی می‌توانند در بارهٔ این دو موضوع دقیقاً پیشگویی کنند مخصوصاً منجمان به آسانی می‌توانند خسوف و کسوف ماه و خورشید و خیلی از اتّفاقات جوی را هزاران سال بعد تعیین کنند.

بنابراین آگاهی از بعضی امور غیبی به وسیلهٔ وحی و الهام یا محاسبات ریاضی و استفاده از ابزار و آلات علمی به خوبی امکان‌پذیر است.

در تأیید مطلب مذکور علّامهٔ تفتازانی در شرح عقاید نسفی می‌گوید: «وَ بِالْجُمْلَةِ اَلْعِلْمُ بِالْغَیْبِ اَمْرٌ تَفَرَّدَ بِهِ اللّٰهُ تَعالیٰ لا سَبیلَ اِلَیْهِ لِلْعِبادِ اِلَّا بِاِعْلامٍ مِنْهُ وَ اِلْهامٍ بِطَریقِ الْمُعْجِزَةِ اَوِ الْکَرامَةِ اَوِالْاِرْشادِ اِلَی الْاِسْتِدْلالِ بِالْاَماراتِ فیما یُمْکِنُ ذٰلِکَ فیهِ»[۲].

گرچه در حول و حوش موضوع ولایت و مخالفت با ابعاد دیگر آن، مسایل فراوان وجود دارد ولی عرصهٔ محدود این مقدّمه بیشتر از این به من اجازه نمی‌دهد به شرح و بسط این مسایل بپردازم. خوشبختانه دیگران کتب مستقل در این مباحث به رشتهٔ تحریر کشیده و پاسخهای قاطع به همهٔ ایرادهای مخالفان داده‌اند.

امّا موضوعی که می‌خواهم این بحث را به آن خاتمه دهم این است اغلب این مخالفتها ناشی از عدم درک صحیح از یافته‌های عرفانی است زیرا اینها جزو تجارب باطنی و امور ذوقی و وجدانی‌اند که طبیعتاً در حوزهٔ مناقشات کلامی و دریافتهای عقل استدلال‌گر قرار ندارند و به قول مولانا:

---

۱ ـ بگو که هیچیک از آنها که در آسمانها و زمینند جز خدا غیب نمی‌دانند. آیهٔ ۶۵ سورهٔ نمل.

۲ ـ به طور کلّی علم به غیب امری است که فقط به خداوند متعال اختصاص دارد و راهی برای بندگانش به آن وجود ندارد مگر اینکه خودش به طریق معجزه یا کرامت کسانی را آگاه سازد و یا کسانی را راهنمایی کند که به علایم و نشانه‌ها استدلال کنند در جایی که استدلال به این علایم و نشانه‌ها امکان‌پذیر باشد. شرح عقاید نسفی، ص ۲۵۱.

اندرین بحث ار خرد ره‌بین بُدی　　فخر رازی رازدار دین بدی
لیک چون «مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ»[1] بود　　عقل و تخییلات او حیرت فزود

به همین دلیل عرفا خود از کنار این مخالفتها و بحثهای جدلی با بی‌اعتنایی می‌گذرند و آنها را بی‌نتیجه می‌دانند چون کسانی که خود به این درجه از معرفت و نورانیّت باطن نرسیده‌اند، نمی‌توانند شناخت درست از معارف آنها داشته باشند و سرگرمی با استدلال و مباحثه و مجادله فقط بر حیرت آنها می‌افزاید همان طور که کور مادرزاد نمی‌تواند تصوّر درست از رنگها داشته باشد.

امام غزّالی که خود از بزرگترین متکلّمان و دانشمندان مسلمان است و همگان به پایهٔ بسیار بلند علمی و خلوص و عمق ایمان وی معترفند، پس از انقلاب روحی که برایش پیش آمد و خودش در کتاب ***«المنقذ من الضلال»*** به تفصیل از این تحول بحث کرده است؛ همین روش را پیش گرفت و از مجادله و مناظره دوری جست چنانکه ابوبکر بن ولید قریشی در سفر شام خواست با وی مناظره کند ولی غزالی در جواب وی گفت: «تَرَکْناهُ لِصِبْیَةٍ فِی الْعِراقِ»[2] و در کتاب ***«احیاءالعلوم»*** در بارهٔ علوم خلافیه و مجادلات می‌فرماید: «اِیّاکَ وَ اَنْ تَحُوْمَ حَوْلَها وَ اجْتَنِبْها اِجْتِنابَ السمِّ الْقاتِلِ فَاِنَّها الداءُ الْعِضالُ وَ هُوَ الَّذی رَدَّ الْفُقَهاءَ کُلَّهُمْ اِلی طَلَبِ الْمُنافَسَةِ وَ الْمُباهاةِ.»[3].

اینک من هم با اذعان به این واقعیّت که شناخت عارفان طور ورای ادراکات حسی و عقلی است و با معیارهای معمولی و متعارف ما هیچ سنخیّت ندارد؛ به همین مناسبت این بیت مولانا را ***«مسکة الختام»*** این بحث خواهم نمود:

در نیابد حال پخته هیچ خام　　پس سخن کوتاه باید والسلام

۱۱ ـ ویژگیهای سبک کتاب

کتاب ریاض‌المشتاقین مانند اغلب کتبی که پس از گلستان شیخ اجل به نثر فارسی نگارش یافته‌اند، کاملاً تحت تأثیر سبک نگارش آن اثر بی‌نظیر است زیرا همهٔ محققان

---

۱ ـ کسی که نچشیده باشد، نمی‌داند. یعنی کسی که این احساس را در درون خود تجربه نکرده باشد، نمی‌تواند از آن اطلاع درست داشته باشد.

۲ ـ یعنی مناظره و جدل را برای کودکان عراق باز گذاشتیم و گذشتیم. یافعی در وقایع سال ۵۲۰.

۳ ـ زنهار! از جدل و مناظره و فنون خلافِ چنان بپرهیز که از زهر کشنده باید پرهیز کرد. اینها همان دردهای بی‌درمان‌اند که همهٔ فقهای ما را به خودنمایی واداشته و از راه حقیقت برگردانیده است. احیاءالعلوم. جلد اول.

تاریخ ادبیات ایران اظهار داشته‌اند گلستان منشأ جریان تازهٔ مهمّی در نثر فارسی گردید که از قرن هفتم تا اواخر دورهٔ قاجار ادامه داشت. به تعبیر دیگر شیوهٔ نگارش گلستان که ترکیب بسیار استادانه از نثر ساده و مصنوع و موزون فارسی بود، چنان مطبوع طباع قرار گرفت که از زمان سعدی تا قرون معاصر بیشتر نویسندگان و مترسّلان صاحب ذوق و استعداد کوشیدند به نحوی شیوهٔ نگارش این اثر جاویدان را دنبال کنند و آثار ماندگار از خود به یادگار بگذارند.

شاید این مقدمه جای مناسب برای این بحث نباشد ولی در توضیح مطلب مذکور لازم است اجمالاً اشاره کنم که از اواسط قرن پنجم هجری نثر فارسی تحت تأثیر علل و عوامل گوناگون رو به توسعه گذاشت و در قرن هفتم کمال رونق یافت. در این دوره سه شیوهٔ نثر رواج یافتند که عبارتند از:

۱ ـ نثر ساده و مرسل: این نوع نثر با اندکی تفاوت دنبالهٔ همان نثر ساده و روان دوره سامانیان است که نویسنده می‌خواهد بدون تکلّف و تصنّع مطلب را بیان کند.

۲ ـ نثر مصنوع و متکلّف: مترسلان پارسی‌نویس قرن ششم به پیروی از مترسلان عربی‌نویس، که غالباً هم ایرانی بودند، تدریجاً نثری را رواج دادند که در این شیوه نویسنده مطلب ساده‌ای را با آرایش‌های لفظی و معنوی و توصیفات دور و دراز و استفادهٔ نامحدود از کلمات و ترکیبات عربی چنان در پوشش عبارات وکنایات می‌پیچاند که اصل موضوع از نظر مکتوم می‌ماند، این نوع نثر را مصنوع و متکلّف گویند.

۳ ـ نثر موزون: در آثار صوفیانهٔ این دوره به شیوه‌ای از نثر برمی‌خوریم که نویسنده سجعهای سادهٔ شبیه به قافیه در آن به کار می‌برد و کلام را به قسمتهای تقریباً متوازی و متساوی از لحاظ شمارهٔ هجاها تقسیم می‌کند. این نوع نثر به علّت نزدیکی زیاد به شعر، آن را نثر موزون نامند.

چنانکه گفتیم، سعدی با ترکیب بسیار بدیع از این سه شیوهٔ نثر سبکی به وجود می آورد که از چنان ظرافت و زیبایی و بلاغت و شیوایی برخوردار است که از زمان خود سعدی تاکنون خیلی از مترسلان و نثرنویسان خواسته‌اند این شیوهٔ وی را تقلید کنند ولی هنوز کسی نتوانسته است به خوبی از عهدهٔ این کار برآید.

ملّا حامد هم یکی از همین پویندگان است که در کتاب ریاض‌المشتاقین قاطعانه قدم به جای پای سعدی نهاده و در اقتفا به ایشان توفیقات فراوان به دست آورده است. به همین دلیل خواننده هنگام مطالعهٔ مقدّمهٔ کتاب همان فضای تصویری دیباچهٔ گلستان را

تداعی می‌کند و خود را در حوزهٔ قلمرو پیروان سعدی احساس می‌نماید نظیر این عبارت: «**جمعی از یاران که انیس من بودند و در حجرهٔ الفت بعضی سبق خوان و بعضی رفیق و جلیس... ص ۶۵**» که این عبارت از دیباچهٔ گلستان را به یاد می‌آورد: «**تا یکی از دوستان که درکجاوه انیس من بود و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در در آمد.**» و مانند این جملات: «**در واقعه چنان دیده که گویا به عزم سیر در بوستانی که چون خاطر اهل صفا وسیع و خرّم، و درختانش مانند نیک‌بختان بر کنار جویبار سرافراز و چون ارباب جمعیّت با هم... ص ۶۲**» که باز این قسمت از دیباچهٔ گلستان را تداعی می‌کند: «**شب را به بوستان یکی از دوستان اتّفاق مبیت افتاد. موضعی خوش و خرّم بود و درختان سر در هم...**».

به هر تقدیر، اقتفا به شیوهٔ بیان سعدی در گلستان بدین معنا نیست که خودش در استفاده از صنایع بدیعی و روشهای بیانی ابتکار عمل نداشته باشد. بالعکس ایشان در به کارگرفتن آرایشهای لفظی و معنوی و تصویرسازیهای خیالی کاملاً ابتکاری عمل کرده و استادی و مهارت خود را به خوبی نشان داده است.

همچنین در بحث از ویژگیهای سبک کتاب می‌توان به این موارد هم اشاره کرد:

۱ ـ گاهی مؤلف به شیوهٔ نثرنویسان متصنّع مطلب ساده‌ای را با تعبیرات فنّی آراسته و آرایشهای بدیعی و شواهد فراوان شعری لباس تعقید پوشانده و تن به اطناب داده است. به عنوان مثال بازگشت مولانا خالد از سفر هند و ورود وی به منطقهٔ سلیمانیه را با این عبارات بیان می‌کند: «**بعد از آن، آن آفتاب اوج قبول، و آن شمس عروج و نزول مصون ازکلف خسوف و افول، به جانب افق وطن مألوف که به مصداق «حُبُّ‌الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمانِ» به آن مایل و مشعوف بود، پرتوافکن گردید، و ساحت انجمن از بوی نسیم قدومش غیرت گلشن گردید، در و دیوار آن دیار از نوید وصولش جان تازه یافتند و شاهدان بهجت و سرور از بشارت قدوم آن قطب یگانه به این زمزمهٔ عاشقانه مترنم بودند: به دماغ دل من بوی کسی می‌آید + سر سودا زده‌ام را هوسی می‌آید. مقدم قافلهٔ هند وفا نزدیک است + که چنین غلغل و بانگ جرسی می‌آید... ص ۱۳۹**».

۲ ـ وقتی از دیگران نقل قول می‌کند، به تناسب موقعیّت کلام، گاهی مطلب را فراتر از یک گفتار معمولی در قالب جملات فخیم و تعبیرهای ادیبانه بیان می‌کند در صورتی که مطلب بیش از دو سه جملهٔ ساده نیست، چنانکه در مکّهٔ مکرّمه، در اطراف خانهٔ خدا، یکی از خواص در لباس عوام بر مولانا ظاهر می‌شود و پس از گفتگوی چند، مولانا

درمی‌یابد که او یکی از مردان خداست لذا دست ارادت به سوی او دراز می‌کند و از او می‌خواهد به عنوان مریدی او را قبول کند اما آن مرد عارف در جواب می‌گوید: **«ای عاشق سرگردان، بیضهٔ استعداد چو تو شاهبازی در خور بال تربیت هر زاغ و زغن نیست، و قابل پرورش چون تو گلی ساحت هر چمن و گلشن نیست. جای نشیمن تو ساعد شهریاری دیگر است، و لایق نشأ و نمایت چمن و گلزار دیگر: ساعد شه مسکن این باز باد + تا ابد بر خلق این در باز باد. و به این بشارت ترا اشارت می‌کنم که چون از این سفر خیرالاثر مراجعت نمودی و ساحت مرز و بوم خود را مشرّف فرمودی آن زمان: بوی جانی سوی جانت می‌رسد + بوی یار مهربانت می‌رسد. قاصد فرخنده پی از طرف حی + آید و آنجا نشانت می‌رسد. ص ۹۱»**.

بالعکس گاهی بسیار ساده به بیان مطلب می‌پردازد و صرف‌نظر از نحوهٔ تعبیر آن در زبان فارسی، جمله را تحت‌اللفظی از کُردی به فارسی برمی‌گرداند، مانند این عبارت: **«حسب‌الاشارهٔ آن حضرت بر سر آن کهنه چاه رفتیم و به قدر یک ذرع کندیم هیچ نبود. مردم گفتند شیخ به تو صحبت کرده، سنگ در اینجا چه می‌کند؟ ص ۳۲۸»** و نظیر این عبارت: **«حسب‌الامر گاو را نگه داشتم تا چهار سال جفت کرد و هر سال قریب صد تغار غلّه به دست من می‌آمد ص ۳۳۱.»**.

اما وقتی مؤلف خود به بیان مطلب می‌پردازد و برای آن مقدّمه‌چینی می‌کند، معمولاً در این موارد نثر کتاب مصنوع متمایل به ساده یا سادهٔ متمایل به مصنوع است یعنی نسبت به سبک نگارش امروز زبان فارسی مصنوع و نسبت به آثار مترسّلان صنعت‌گرای ادوار گذشته آسان‌تر است.

۳ـ یکی دیگر از ویژگیهای نثر کتاب این است مؤلف گاهی برای توضیح مطلب جملهٔ معترضهٔ طولانی به کار می‌گیرد که ممکن است خواننده را برای دریافت معنا با مشکل مواجه کند: **«فامّا متوسّطانی که هنوز به نهایت عروج نرسیده یا منتهیانی که هنوز نزول نکرده یا در نزول به غایت نازل نگردیده ـ زیرا که نزول به اندازهٔ عروج است کسی که در عروج به نهایت النهایات می‌رسد و آنکه در صعود سستی می‌کند، در نزول نیز ضعیف است ـ با مبتدیان نسبت کمتر دارند ص ۴۲۴.»**.

۱۲ـ بعضی از ویژگیهای دستوری کتاب

نثر کتاب از لحاظ دستوری دارای همان ویژگیهای نثر دوره صفویان و قاجاریان است

که ذیلاً به بعضی از این ویژگیها، که پاره‌ای از آنها جزو همان ویژگیهای سبکی‌اند، اشاره خواهم کرد:

۱ - وقتی دو جملهٔ متوالی دارای یک فعل ربطی یا کمکی باشند، مؤلف به مقتضای ذوق خود گاهی از جملهٔ اول و گاهی از جملهٔ دوم فعل ربطی یا کمکی را به قرینه حذف و در مواردی هر دو فعل را ذکر می‌کند. حذف فعل از جملهٔ اول مانند: «**تو که ماه اوج سعادتی با کرم شبتابت چه الفت؟ تو که پادشاه کشور علم و معرفتی با گدای بی سر و پایت چه حاجت صحبت است. ص ۱۰۰**» و از جملهٔ دوم مانند: «**دیدم که در هر گوشه‌ای از آن خانه شخصی نشسته است، و در شیوهٔ فانیان فی الله رشتهٔ تعلّق را از ماسوی گسسته. ص ۲۵۳**» و ذکر فعل در هر دو جمله نظیر: «**خوش لهجه و خوش کلام و ظریف بود، چابک و شیرین حرکات و صاحب مشرب و لطیف بود. ص ۱۰۱**».

۲ - جمع بستن کلمات غیرعربی با علامت جمع عربی، نظیر: «**و علمای ولایت عراق، مخصوصاً کردستانات، اغلب اجازهٔ تدریس از وی دارند. ص ۱۵۳**».

۳ - جمع بستن ضمیر مشترک «**خود**» مانند: «**مرا به موافقت خودها در آن سفر تکلیف نمودند. ص ۶۵**».

۴ - جمع بستن ضمیر سوم شخص مفرد «**او**» نظیر: «**و چون مراتب اولیا در قرب متفاوت است، پس تفاوت در مکشوفات و مقامات اوها به اندازهٔ قرب ثابت می‌شود. ص ۲۰۶**».

۵ - استفاده از علامت جمع «**ان**» برای غیر ذوی‌العقول، مانند: «**یکی از اعیان گفته است که سوگند می‌خورم که این شخص در عهد همهٔ انبیا و اولیا و علمای کبار بوده است و با یک یک ایشان شبان و روزان صحبت نموده است. ص ۲۱۴**».

۶ - جمع بستن مجدّد جمع مکسّرهای عربی با علامت جمع فارسی، مانند اطفالان، اوقاتها نصایحها و املاکات...، مانند: «**از روحانیّت آن حضرت امدادها دیده و نصایحهای مشفقانه شنیده است. ص ۲۴۶**».

۷ - استفاده از ضمیر شخصی برای غیر ذوی‌العقول: «**محلّی بود که زبان بیان از تحریر اوصاف اولال است و عقل را ادراک چگونگی آن بناها محال است. ص ۱۹۹**».

۸ - تبدیل «ه» به «ج» هنگام اتصال علامت جمع «ات» به کلمات مختوم به های مختفی: «**و رقیمجات آن حضرت که به سرافرازی شیخ احمد صادر فرموده بسیار است. ص ۱۷۲**».

۹ ـ حذف فعل بدون هیچ قرینه‌ای: «**و بعد از چند ماه باز خالد پاشا معزول و فرار و کارحکومت دوباره به عبدالرحمان پاشا باز قرارگرفته. ص ۱۴۳**» یعنی معزول شده و فرارکرده.

۱۰ ـ آوردن صفت مؤنّث برای کلمات فارسی مختوم به های مختفی به گمان اینکه کلمه مؤنّث است، مانند ترکیب «**خانوادهٔ علیّه**» در این عبارت: «**و به استخارهٔ مسنونه که شیوهٔ ستوده و قاعدهٔ مقرّرهٔ این خانوادهٔ علیّه است امر فرمودند. ص ۶۷**».

۱۱ ـ به کار بردن بعضی از ترکیبات که ساختار خلاف قوانین دستور زبان فارسی دارند، مانند ترکیبات حسب‌الفرمان (به فرمان) حسب‌الخواه یا حسب‌الخواهش (به خواهش) حسب‌الدستور (به دستور). مانند: «**و مرا اشارت کرد که هر شب از آن خرما به قدر دو گردو با ابریقی آب جهت من اینجا بیاور. من حسب‌الفرمان او رفتار کردم تا چله تمام شد. ص ۲۲۵**» و مانند: «**پس ما از این ولایت حسب‌الخواه شما رفع تصدیع می‌کنیم. ص ۱۴۲**».

۱۲ ـ به کار گرفتن «**را**»ی زاید:

نگـــهدار از آســـیب بـــاد خـــزان را　　　بـه هـم تـا مقابل بهار و خزان است

یعنی تا وقتی که بهار و خزان در مقابل هم قرار دارند، او را از آسیب باد خزان حفظ کن.

۱۳ ـ آشنایی با کتاب ریاض‌المشتاقین و نویسندهٔ آن

در آن هنگام که در صدد تهیّهٔ مدارک و اسناد برای نگارش زندگینامه عارف ربّانی، حضرت شمس‌الدین برهانی ـ قدس‌سره ـ بودم، در جلد دوم «**یادی مه‌ردان**» اثر ارزشمند استاد دانشمند ملّا عبدالکریم مدرّس، با نام کتاب «**ریاض‌المشتاقین**» و نویسندهٔ دانا و ادیب فاضل و توانای آن «**ملا حامد کاتب**» آشنا شدم و از همان زمان علاقه و اشتیاق زایدالوصفی برای تهیّه و مطالعه این کتاب و آشنایی بیشتر با نویسندهٔ آن داشتم تا اینکه در سالهای ۱۳۶۷ و ۶۸ در دانشگاه آزاد اسلامی مهاباد با مرحوم مغفور، جناب آقای دکتر محمد خالدی، از فضلا و فرهیختگان بنام سقز و استاد دانشگاه دولتی زنجان افتخار آشنایی یافتم.

از حسن اتّفاق، پایان‌نامهٔ دورهٔ فوق‌لیسانس ایشان در دانشگاه تبریز، تصحیح «**شرح ملا حامد کاتب بر مثنوی مولانا**» بود. به همین دلیل هم با این ادیب توانا آشنا و هم به

پایهٔ فضل و ادبش کاملاً آگاه بود. در ضمن نسخه‌ای هم از کتاب «**ریاض المشتاقین**» در گنجینهٔ کتب خانوادگی داشتند.

در پی این فرصت مغتنم، کتاب را به عنوان امانت از ایشان گرفتم و فوراً چند نسخه‌ای از آن تهیه نمودم. چون واقف بودم کسی برای چاپ این کتاب نایاب اقدام ننموده است، قبل از مطالعه به فکر تصحیح و تحشیه و چاپ آن افتادم، لیکن حین مطالعهٔ کتاب متوجّه شدم، علی‌رغم خط بسیار زیبای آن، از اشتباهات و تحریفها و ترک قسمتهای مختلف با توجه به بریدگی مطالب، مصون نیست. لذا تصحیح آن تا تهیّهٔ حداقل یک نسخهٔ دیگر برایم مقدور نبود. به همین دلیل همواره در جستجوی این بودم که یک نسخه یا نسخه‌های دیگری از کتاب بدست آورم.

خوشبختانه در اواخر سال ۱۳۸۱ نسخهٔ دیگری از این کتاب توسط استاد محترم، حاج ملّا شفیع برهانی بدستم رسید که ایشان هم آن را به طور امانت گرفته بود. با دستیابی به نسخهٔ دوم این کتاب، عزمم برای تصحیح و طبع آن قاطع‌تر شد و فوراً نسخه‌ای از آن تهیّه کردم ولی با مطالعهٔ این نسخه و تقابل آن با نسخهٔ قبلی، بیشتر به صعوبت کار پی بردم و متوجّه شدم که تصحیح کتاب با این دو نسخه، که من به لحاظ قدمت زمان نسخهٔ اول را «*الف*» و نسخهٔ دوم را «*ب*» نام نهادم، به دلایلی که در بخشهای بعد به ذکر آن خواهم پرداخت تقریباً غیر ممکن است.

۱۴ ـ مشخّصات نسخ خطی

نسخهٔ «*الف*»:

نسخه‌ای که توسّط زنده‌یاد مرحوم دکتر محمد خالدی به دستم رسید و من آن را نسخهٔ «*الف*» نام نهادم، نسخه‌ای است با خط بسیار زیبای نستعلیق که هر صفحهٔ آن به ابعاد ۱۳ × ۲۰ سانتیمتر و مشتمل بر ۱۵ سطر است. این نسخه را شخصی به نام محمد فرزند محمد علیخان در قریهٔ «**خوردلوکی**» استنساخ کرده است.

ناسخ از سه روضهٔ کتاب، روضهٔ اول را در ۲۵۴ صفحه در شعبان سال ۱۳۱۳ و روضهٔ دوم را در ۲۷۵ صفحه در محرم سال ۱۳۱۴ هجری قمری به پایان رسانیده است و با کمال تعجّب با وجود اینکه در مقدّمهٔ کتاب بر فصلبندی مؤلف واقف بوده که نوشته است: «***پس آن را ریاض المشتاقین نام نهاده بر یک مقدّمه و سه روضه و یک خاتمه***» ولی از نگارش روضهٔ سوم و خاتمهٔ کتاب، که تقریباً یک سوم کل این کتاب را تشکیل

می‌دهند، صرف‌نظر کرده و با این عبارت: «**تمام شد کتاب مستطاب *ریاض‌المشتاقین* از دست حقیر مذنب... محمد خلف مرحوم محمد علیخان غفرالله لهما من شهور [فی شهر] محرم الحرام ۱۳۱۴**» پایان روضهٔ دوم را پایان کتاب تلقی کرده است.

بعضی از اشکالات این نسخه:

۱ـ کاتب این نسخه به زبان عربی و قواعد آن چندان آشنایی نداشته و به همین دلیل در ضبط آیات و احادیث و اشعار و عبارات عربی مرتکب اشتباهات فراوان شده است. این اشکال در نسخهٔ «**ب**» هم با برجستگی تمام به چشم می‌خورد.

۲ـ چند مورد از این نسخه به وسیلهٔ یکی از خوانندگان سیاه شده است. احتمالاً قصدش از این سیاهکاری این بوده است مبادا مطلب خوشایند کارگزاران وقت حکومتی نباشد.

۳ـ در بعضی جاها کاتب عبارت متن را که دور از فهم خود و خوانندگان دانسته، با عبارت ساده‌تر و نزدیک‌تر به زمان ما جایگزین کرده است.

۴ـ در روضهٔ دوم کتاب اغلب عبارت «**شیخ ما**» یا «**حضرت ایشان**» را به عبارت «**اعلی حضرت سراج‌الدین**» که به نظرش محترمانه‌تر بوده تغییر داده است.

۵ـ از ضبط شواهد و اشعار عربی یا خودداری کرده و یا به طور ناقص آنها را ضبط کرده است. در مورد شواهد و قطعات شعر فارسی هم همین شیوه به نسبت کمتر مشاهده می‌گردد.

۶ـ در مواردی که به گمانش نویسنده گرفتار اطناب شده است، به قصد ایجاز یک جمله یا چند جمله از متن کتاب را حذف کرده است!؟

۷ـ در نقل کرامات و خوارق عادات حضرت سراج‌الدین در روضهٔ دوم جای بعضی از داستانها با توجّه به نسخهٔ «**ب**» پس و پیش شده است و من همهٔ موارد مذکور را تا آنجا که امکان داشته در پاورقی کتاب یادآوری کرده‌ام.

نسخهٔ «**ب**»:

این نسخه با خط نستعلیق نیمه شکسته و متمایل به نسخ نگاشته شده و هر صفحه به ابعاد ۱۳ × ۲۰ و مشتمل بر ۱۹ سطر است. کاتب آن شخصی است به نام محمد سلیم پسر جلیل آقای پسر مرسل بیگ پسر میران بیگ بابامیری که ساکن قریهٔ «**بیگ‌اوبسی**» بوده است. ایشان هر سه روضه و خاتمهٔ کتاب را در ۴۲۵ صفحه به رشتهٔ تحریر کشیده و در شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری کتاب را به پایان رسانیده است.

خط این نسخه گرچه ظرافت و زیبایی نسخهٔ «*الف*» را ندارد ولی کاتب بیشتر جانب امانت را رعایت کرده و هیچ جا به ذوق و سلیقهٔ خود به ترک عبارات یا تغییر کلمات اقدام ننموده است. فقط در دو مورد چند صفحه از متن کتاب را حذف کرده است که هم ناسخ به دلیل آن اشاره کرده و هم من در پاورقی کتاب آن را توضیح داده‌ام.

با وجود اینکه این نسخه ۳۲ سال پس از نسخه «*الف*» نوشته شده است ولی به طور قطع هر دو نسخه از یک نسخه استنساخ شده‌اند زیرا در هر دو نسخه داستانی به طور ناقص ضبط شده و هر دو ناسخ اظهار داشته‌اند که نسخهٔ اصلی در این قسمت سیاه شده و ناخوانا بوده است. همچنین کلمه یا عبارت و یا مصرعی در چند جای کتاب یکسان در هر دو نسخه از قلم افتاده و یا به غلط ضبط شده است و باز بعضی از کلمات در چند جای کتاب در هر دو نسخه با املای غلط نوشته شده در صورتی که همین کلمات در جاهای دیگر به صورت درست ضبط شده‌اند.

مطلبی که هنگام مطالعهٔ این نسخه باعث تأسف شدید اینجانب گردید و همهٔ امیدهای مرا به یأس تبدیل کرد این بود که کاتب مقدار ۱۴ ورق از خلاصهٔ شرح «*سید محمود آلوسی*» بر قصیدهٔ «*سید جواد سیاه‌پوش*» در مرثیهٔ حضرت مولانا خالد را حذف کرده بود. این قصیدهٔ شیوا و غرّا را سید جواد سیاه‌پوش در مرثیهٔ حضرت مولانا خالد در ۶۷ بیت به زبان عربی سروده است و سید محمود آلوسی، مفسّر بزرگ قرآن کریم، شرح مفصّل بر آن نوشته و شیخ عبدالرحمان ابوالوفا، فرزند ارجمند حضرت سراج‌الدین این شرح را تلخیص نموده و ملّا حامد کاتب، مؤلف کتاب، این تلخیص را به عنوان «*رساله ملتقط*» درج تألیف خود کرده است.

کاتب که این رساله را از کتاب خارج کرده و نتوانسته آن را بنویسد، چنین معذرت خواسته است: «***به عرض قاریان محترم می‌رساند حقیر کاتب این نسخه که سلیم ابن جلیل آقاست کتابی را که این نسخه از روی آن نوشته‌ام، آن مرثیه‌های اشعار عربی در آنجا ثبت بود و مرقوم لکن چون بنده سواد عربی نداشتم و آن جواهر آبدار و اشعار و معنای آن عربی بودند و به کار من نمی‌آمد زیرا این کتاب را جهت خود نوشته‌ام، لهذا به قدر چهارده ورق از آن اشعار عربی و غیر اشعار از این کتاب خارج نموده و بیرون انداختم. مستدعیم که عذرم را قبول فرمایند.***»

گرچه انتظار می‌رفت کاتب نسخهٔ «*الف*» هم به شیوهٔ معمول خود از درج این رساله که کلاً به زبان عربی نگاشته شده است، صرف‌نظر کرده باشد، با این وصف چند صفحه

از آن را نوشته و برای ادامهٔ موضوع، ایشان هم چنین معذرت خواسته است: «**بنده درگاه، محمد خلف مرحوم محمد علیخان کاتب این کتاب شریف است. پنج شش ورق از نسخه خیلی بد نوشته شده بود و خیلی غلط داشت، ناچار او را ترک کرده، انشاءالله ترک ادب نخواهد شد.**».

۱۵ـ تصحیح و تلخیص کتاب

چنانکه قبلاً اشاره کردم وقتی که نسخهٔ دوم کتاب به دستم رسید، نظرم این برد به هر طریق کلّ کتاب را تصحیح کنم و به چاپ برسانم ولی وقتی به مطالعه و مقابلهٔ این دو نسخه پرداختم، متوجّه شدم عملاً تصحیح کلّ کتاب امکان‌پذیر نیست زیرا، صرف‌نظر از اینکه نسخهٔ «**الف**» فاقد تقریباً یک سوم کتاب است، کاتبان هر دو نسخه به اقرار خود قسمتهایی از کتاب را حذف کرده‌اند و من هم غیر از این دو نسخه، نسخهٔ دیگر در اختیار نداشتم و برای تهیّهٔ نسخه سوم هم بسیار کوشیدم ولی موفق نشدم.

با توجه به این توضیحات، به اجبار از تصحیح کتاب صرف‌نظر کردم و شور و شوقی که در آغاز برای این کار داشتم به تدریج جای خود را به یأس و نومیدی می داد. از طرف دیگر چنان با کتاب الفت پیدا کرده و به اهمیّت جنبه‌های عرفانی، و ادبی، تاریخی و اجتماعی آن واقف شده بودم که به آسانی نمی‌توانستم آن را از صحن خیال به‌در کنم تا اینکه به مصداق این مثل حکیمانه: «**وجود ناقص به از عدم صرف است**» به خاطرم رسید که به عنوان تلخیص و گلچینی از کتاب، به تصحیح همین اندازه که در این دو نسخه آمده است، بپردازم و چنانکه روزی به یک نسخهٔ کامل دسترسی پیدا کردم برای تصحیح و طبع کل کتاب اقدام کنم.

این موضوع را با بعضی از دوستان صاحب‌نظر در میان گذاشتم، همگی آن را پسندیدند و بر آن صحّه گذاشتند. تأیید آنان دوباره جرقّهٔ امیدی در دلم برافروخت و موجب گردید این دفعه به عنوان «**سیری در ریاض‌المشتاقین**» کار تصحیح و تلخیص را با جد و جهد تمام پیگیری کنم و با استعانت از ذات اقدس باری و توسّل به انفاس شریف مقربان بارگاهش این کار را در آغاز سال ۱۳۸۲ آغاز کردم و قطع نظر از یک وقفهٔ شش ماهه، در اواخر سال ۸۳ کار تصحیح و تلخیص را به پایان رسانیدم.

اینک قبل از توضیح در بارهٔ شیوهٔ کار و روش تصحیح لازم است این چند نکتهٔ مهم را یادآوری کنم:

۱ـ از آنجا که تصحیح کتاب عنوان تلخیص هم به خود گرفته است لذا هر جا مؤلّف به مناسبت موضوع به نقل قصیده یا غزلی از حضرت مولانا خالد پرداخته، به جهت رعایت اختصار، به ذکر مطلع قصیده یا غزل اکتفا کرده‌ام زیرا تمام قصاید و غزلیات مولانا هم در دیوان و هم در کتبی که به ترجمهٔ احوال ایشان اختصاص یافته‌اند، وجود دارند و در دسترس همگان هستند.

۲ـ از بعضی قسمتهای کتاب که به مناسبتهای مختلف در دو جا تکرار شده است، صرف‌نظر کردم. به عنوان مثال مؤلف در اواخر روضهٔ دوم به دستور حضرت سراج‌الدین دو خلافتنامه برای دو نفر از فرزندان آن حضرت (شیخ محمد ابوالبها و شیخ عبدالرحمان ابوالوفا) نوشته و صورت هر دو خلافتنامه را در کتاب آورده است. این دو خلافتنامه از لحاظ مفهوم یکی و از لحاظ الفاظ تفاوت بسیار کم با هم دارند. لذا نیازی به درج خلافتنامهٔ دوم ندیدیم.

۳ـ موارد معدودی از کتاب وجود داشت که بویی از عصبیّتهای مذهبی و فرقه‌ای از آن به مشام می‌رسید و این گونه عصبیّتها چنانکه قبلاً در همین مقدمه بیان کردم، با دیدگاه بلند عرفانی سازگار نیست. مواردی هم از مشاجرات لفظی و خصومتهای شخصی بود که از حسادت و منیّت بعضی از اشخاص کم‌مایه حکایت می‌کرد و به دور از اخلاق صوفیانه و فروتنی عارفانه بود. یکی دو مورد هم نویسنده داستانی را از دیگران نقل کرده است که به ظاهر چندان با حقیقت انطباق نداشت و تعصّب شدید گوینده این احساس ناباوری را در خواننده تقویت می‌کرد. به دلایل مذکور این موارد را از کتاب حذف کرده و جای آنها را با چند نقطه یا نقاط تعلیق (...) نشان داده‌ام.

۴ـ مؤلف در روضهٔ سوم بیشتر به اثبات حقّانیّت طرق صوفیه و دفع پاره‌ای از اعتراضات ناملایم معترضان پرداخته و در این زمینه به تفصیل دلایلی از کتب معتبر فقهی به عین عبارت عربی آن کتب آورده است. چون این قسمت از کتاب برای اکثریّت قاطع خوانندگان قابل استفاده نبود و درج آن با ترجمهٔ فارسی هم باعث حجیم شدن بی‌رویّهٔ کتاب می‌شد و صورت نامتعادل و نامتعارف به آن می‌داد، در این قسمت از کتاب به ترجمهٔ مختصر رؤوس مطالب این عبارتها اکتفا کردم ولی مطالبی که نویسنده خود در فواصل این عبارتهای عربی به زبان فارسی بیان کرده است، عین عبارت او را مثل بقیّهٔ موارد بدون تغییر آورده‌ام.

۵ـ اگرچه به دلایلی که قبلاً اظهار داشتم، به کار تصحیح کتاب عنوان تلخیص

افزوده‌ام ولی غیر از مواردی که ذکر کردم هیچ جا در متن کتاب تغییری نداده و فقط به تصحیح آن به شرحی که در بخش بعد به آن اشاره خواهم کرد، پرداخته‌ام.

۱۶ ـ روش تصحیح

برای تصحیح کتاب از میان دو نسخهٔ موجود نسخهٔ «ب» را به عنوان نسخهٔ اساس انتخاب کردم زیرا چنانکه هنگام بحث از ویژگی این دو نسخه اشاره کردم، ناسخ آن هم دقت و هم امانت بیشتر در حفظ متن کتاب به کار گرفته و هم نسخهٔ کاملی است که همهٔ بخشهای کتاب را دربر دارد. با وجود این هر جا تشخیص دادم ضبط نسخهٔ «*الف*» با توجه به سجع عبارات و مفهوم کلمات و جملات درست‌تر است، آن را انتخاب کردم و ضبط نسخهٔ «*ب*» را در ذیل صفحه نشان دادم. نکات دیگری که باید در این زمینه یادآوری نمایم اینها هستند:

۱ ـ چنانکه هنگام بحث از ویژگیهای نسخهٔ «*الف*» بیان کردم، کاتب در اغلب عبارات به میل خود کلمه یا جمله‌ای را به جای کلمه یا جملهٔ دیگر آورده و یا کلمه و جمله‌ای را اغلب حذف و گاهی هم اضافه کرده است و اگر می‌خواستم هنگام مقایسهٔ این دو نسخه به همهٔ این اختلافات اشاره کنم، حجم بسیار وسیعی از پاورقیهای کتاب را به خود اختصاص می‌داد، لذا از اختلافاتی که چندان از لحاظ معنا و مفهوم با هم تفاوت نداشتند، صرف‌نظر کردم. به عنوان مثال در یک نسخه این جملهٔ دعایی را به صورت «*رحمه الله*» و در نسخهٔ دیگر به صورت «*رحمة الله علیه*» یا این جمله را در نسخه‌ای به صورت «*قدس اللّه سرّه*» و در نسخهٔ دیگر به صورت «*قدس سره*» نوشته است. روشن است این عبارتها از لحاظ مفهوم چندان با هم تفاوت ندارند. من هم نیازی ندیدم به این اختلافات جزئی اشاره کنم ولی در مواردی که اختلاف دو نسخه معنای جدیدی را دربر داشت یا نوشتهٔ نسخهٔ «*الف*» را دور از سبک نگارش کتاب تشخیص ندادم، این موارد را در زیرنویس صفحات نشان داده‌ام.

۲ ـ کاتبان هر دو نسخه کمتر به عنوان درست قالبهای شعری توجّه نموده‌اند و در اغلب موارد به جای قطعه، رباعی و به جای قصیده، غزل یا عناوین دیگر به کار برده‌اند، به همین دلیل این عنوانها را که قطعاً جزو اشتباهات ناسخان است، حذف کردم.

۳ ـ مؤلف هر گاه قطعه شعری از سروده‌های خود آورده است، آن را با این عبارتها: «*لناظمها*»، «*لمحررها*» از سروده‌های دیگران امتیاز بخشیده است. من هم این عبارتها را در آغاز سروده‌های ایشان حفظ کرده‌ام.

۴ ـ کلماتی که با دیکتهٔ نادرست نوشته شده‌اند، صورت درست آنها را ضبط کردم. مثلاً این کلمات: برخواست (بلند شد) خورد (کوچک) زیل ـ جزبات ـ اغماز ـ وضایف ـ هزیانات ـ خولاصه ـ ذوغال... که به صورت نادرست نوشته شده‌اند، به صورت درست آنها یعنی: برخاست ـ خرد ـ ذیل ـ جذبات ـ اغماض ـ وظایف ـ هذیانات ـ خلاصه ـ زغال برگرداندم.

۵ ـ در بعضی موارد که ضبط هر دو نسخه نادرست بود و یا در قسمتهایی از کتاب که فقط نسخهٔ «ب» در اختیار داشتم و ضبط آن را نادرست تشخیص دادم، ناچار به قیاس معنا و مفهوم عبارت، به تصحیح این موارد پرداختم و آنها را با علامت اختصاری «ت. ق» (تصحیح قیاسی) نشان داده‌ام.

۶ ـ معنای تمام آیات و احادیث و اشعار و عبارات عربی و کلمات و ترکیباتی که احتیاج به توضیح داشت، در ذیل صفحات به فارسی روان نوشته‌ام. فقط در چند مورد که ترجمهٔ عبارتهای عربی به طور معمول در پاورقیها گنجایش نداشت، به قسمت حواشی و تعلیقات انتقال داده‌ام.

۷ ـ در هر دو نسخه کلماتی وجود دارد که املای آنها منطبق با رسم‌الخط امروز زبان فارسی نیست، این کلمات را که هم تعدد و هم تنوّع فراوان دارند، به رسم‌الخط معمول معاصر تغییر دادم.

در اینجا من مقدّمه را به خاتمه می‌برم و خاضعانه به استحضار می‌رسانم به مصداق مثل مشهور: «کَمالُ الْجُوْدِ بَذْلُ الْمَوْجُوْدِ» همهٔ آنچه در وسع و توان داشتم صرف تصحیح و تنقیح این کتاب مستطاب کردم، مع‌الوصف به دلایلی که قبلاً توضیح داده‌ام، نتوانستم کلّ کتاب را تصحیح کنم ولی درصد بسیار کم از مشکلات باقی گذاشته‌ام، لذا امیدوارم پژوهشگرانی که به نسخه یا نسخ کامل کتاب دسترسی پیدا کنند، آستین همت بالا زنند و برای تصحیح و طبع آن اقدام نمایند. یقیناً کوشش برای انتشار این اثر ارزشمند که صرف‌نظر از جنبه‌های ادبی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی، ترجمهٔ احوال تعدادی از اولیای حق و مقربان آستان مقدّسش را دربر دارد؛ در پیشگاه آن حضرت بی‌اجر نخواهد بود و از نظر حق‌شناس شیفتگان طریق عشق و عرفان هم مکتوم نخواهد ماند.

ابوبکر سپهرالدّین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ حَمْداً یُوافی نِـعَمَهُ[1] وَ یُکافی مَزیدَهُ، وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ مَصْدَرِ اِنْعامِهِ الْعَدیدَةِ وَ مَظهَرِ صِفاتِهِ الْحَمیدَةِ، وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ الْمُتَأَدِّبینَ بِآدابِهِ.

زینت عنوان طغرای دولت ابدیّه و زیور سر لوحهٔ کتاب سعادت سرمدّیه، سپاس و ستایش حضرت آفریدگاری است ـ جلّ‌شأنه ـ که محامد حامدان مَلأ اعلا از نسخهٔ جامع مقاماتش حرفی است بلکه نقطه‌ای، و معارف عارفان حلقهٔ اصطفا از دریای ذخّار کراماتش ظرفی است بلکه قطره‌ای. زبان حال هر یک به عجز و تقصیر از تقریر ثنایش معترف که «سُبْحانَکَ لا اُحْصی ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما أَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ»[2] و قوّهٔ یک یک به نقص و قصور از معرفتش متّصف که «ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ»[3] (قطعة لراقمها):

پاکا خداوندی که در درگاه او از کبریا
با عجز خود شد معترف سر خیل جمله انبیا
فوج ملک فوق فلک سرگشته و حیران او
خود کرد ختم این نامه را سلطان لا احصی ثنا
یعنی سپاس حضرتت در خورد فهم و وهم نیست
هم تو ثنای خویش را تعلیم کن یا ربّنا

و خمیرمایهٔ دولت و اقبال هر سعادتمندی، بلکه اکسیر وجود و کیمیای جود و کرم

---

۱ ـ ب: نعمته.

۲ ـ منزه می‌دانم ترا، نمی‌توانم ستایش ترا حساب کنم؛ تو آن طوری که خودت، خودت را ستایش کرده‌ای. (حدیث نبوی است).

۳ ـ ترا آن طور که شایستهٔ شناخت تو باشد نشناختیم. (حدیث نبوی است).

هر ارجمندی، درود حضرت مسعودی است (ص) که صحیفهٔ نبوّت و رسالت به نامِ نامی او مختوم است، و قبول طغرای افضلیّت علی الاطلاقش بر کافّه انامِ فرض و محتوم است. (لمحررها):

محمد عربی کابروی هر دو سرای — نیافت هیچ کسی بی‌قبول فرمانش
جماعت ملک و خیل انبیا و رسل — اُلش[۱] خورند دَرِ او، طفیلی خوانش[۲]
ثنای حضرت او درخور بلاغت نیست — خدای، خطبهٔ لولاک[۳] خواند در شانش

و خاتم صحیفهٔ قبول عبادت هر عابدی، و فهرست کتاب[۴] وصول الی النّهایهٔ هر جاهدی،[۵] محبّت آل و اصحاب کرام و اولیای عظام است ـ علی نبیناوعلیهم‌الصلوةوالسلام. (قطعة لراقمها):

اصحاب نبی نجوم دینند — آلش همه لنگر زمینند
هم فتنهٔ دهر را امانند — هم مخزن سرّ را امینند
پروانهٔ شمع اولیا باش — کین طایفه با خدا قرینند
در کشور فقر پادشاهند — شاهنشه ملکت یقینند

«اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنٰا وَ سٰائِرَ الْمُسْلِمِینَ عَلیٰ مَرضٰاتِکَ فِی ضِمْنِ اتِّبٰاعِ حَبِیبِکَ وَ صَفِیِّکَ سَیِّدِالْاَنٰامِ وَ اجْعَلْنٰا یٰا رَبَّنٰا مَحْشُورِینَ فِی زُمْرَةِ اَحِبَّةِ اَصْحٰابِهِ الْکِرٰامِ وَ آلِهِ الْعِظٰامِ وَ اَوْلِیٰائِکَ الْفِخٰامِ عَلَیْهِ وَ عَلَیهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلاٰمُ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامِ»

و بعد از آنجا که بهرهٔ این مسکین بی‌بضاعت به علّت کمی قابلیّت و نقص استطاعت منحصر بر این است که به مدلول اینکه:

گر ندارم از شکر جز نام بهر — این بسی بهتر که اندر کام زهر

اگرچه از حالات و مقامات و کرامات ارباب شهود و تمکین و کمالات و معارف اصحاب حق‌الیقین ـ رضی‌الله‌عنهم‌اجمعین ـ از روی ذوق و وجدان و کشف و عرفان بهره‌ای نگرفته‌ام و ندارم، امّا از مطالعهٔ کتب و رسایلِ مقامات علیّةالدرجات آن پاک کیشان، و از معارف و مکاشفات عالیهٔ ایشان چاشنیی به مذاق جان چشیده این را مایهٔ سعادت و

---

۱ ـ الش یا الوش: باقی‌ماندهٔ غذایی که بر سر سفره نهند.

۲ ـ این بیت در الف نیست.

۳ ـ اشاره به این حدیث قدسی است: «لولاک لما خلقت الافلاک».

۴ ـ ب: کتابت.

۵ ـ ب: هر حامدی.

برکت و حسن خاتمهٔ خود می‌شمارم که بهشت را به بهانه دهند به بها ندهند. بزرگی فرموده است: ***«الهی از ایشانم کن و اگر از ایشانم نمی‌کنی از سرجنبانان ایشانم کن»*** و فی‌الحقیقه به مصداق: «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ»(۱) محب ایشان با ایشان است، و بر خوان سعادت طفیلی اُشُ‌خوران صفاکیشان.

اتفاقاً در سنهٔ هزار و دوصد و هفتاد و چهار هجری مشغول کتابت کتاب مستطاب ***«برکات احمدیه»*** بودم، و دیدهٔ دل را به جواهر سرمهٔ حروف آن(۲) منوّر می‌نمودم و آن کتابی است که عالی‌جناب غرّای سعادت جاودانی، ***«خواجه محمد هاشم بدخشانی»*** ـ قدس‌سره ـ که از خلفای هدایت‌افزای حضرت قیوّم صمدانی، واقف اسرار نهانی، کاشف رموز فرقانی، مجدّد الف ثانی (قطعة لناظمها):

قطب و قیوّم و غوث اهل جهان — شیخ احمد امام ربّانی
آن ینابیع حکمت و اسرار — کاشف نکته‌های فرقانی
شرع احمد چو زو مجدّد گشت — لقبش شد مجدّد ثانی

ـ رضی‌الله‌عنه‌وعن‌اسلافه‌واخلافه ـ بوده است؛ مقامات و کرامات و مکاشفات و معاملات آن غوّاص دریای حقیقت و امام طریقت و شریعت را با مقامات و معارف (قطعة لناظمها):

خواجهٔ فانی ز خود باقی به حق — آن ختام خواجگان با سبق
از کمالش خاندان نقشبند — شد چنین شیرین نظام و خوش نسق
شد ز رویش پرتو سنّت عیان — پردهٔ ظلمات بدعت گشت شق

و حالات و اطوار و منازل اولاد امجاد آن دو شاهباز قلّهٔ قاف دین، و آن دو یکّه‌تاز عرصهٔ حق‌الیقین، و خلفای پاک‌نهادشان را که هر یک در کشور هدایت شاهی، و بر اوج سعادت ماهی بوده‌اند. (قطعة لناظمها):

یکّه‌تازان عرصهٔ ادراک — شاهبازان قلّهٔ تحقیق
شهریاران خطّهٔ عرفان — کامگاران مسند توفیق
قدّس اللّه سرّهم طُرّاً — هم باضعاف مایقال حقیق(۳)

به نیکوتر سبکی و خوش‌تر سلکی زیور تحریر داده و ثبت نموده است. و در این اثنا که به کتابت آن کتاب مستطاب سرگرمی داشتم، و تخم اخلاص آن سلاطین کشور

---

۱ ـ هر شخصی جزو کسانی به حساب می‌آید که آن‌ها را دوست دارد.

۲ ـ ب: و دیدهٔ دل را به جوهر سرمهٔ آن.

۳ ـ خدای گور آنان را همگی مقدس گرداند. آنان شایستهٔ چندین برابر ستایش هستند که گفته می‌شود.

طریقت و اساطین ملک حقیقت را در مزرع سینهٔ عقیدت دفینه می‌کاشتم، گاه‌گاهی[1] حضرات پیرزادگان کامگار و صاحبان با مجد و وقار که هر یک بحمدللّه (قطعة لمحررها):

در ملک وجود سربلندند / بر مسند فقر ارجمندند
عالی همه‌مند و تیز پرواز / شهباز طریق نقشبندند
در سینهٔ دشمنان چو تیرند / درگردن دوستان کمندند

ـ سلمهم‌الله‌وابقاهم‌وعلی‌اعلی‌مدارج‌القرب‌رقاهم ـ از روی شوق و ذوق و حضور، مطالعهٔ آن کتاب مستطاب مزبور می‌کردند، و مقامات عالیهٔ آن را به نظر مبارک اثر در می‌آوردند، و دماغ جان را از نفحات آن گلزار حکم و اسرار معطّر می‌نمودند، و دیدهٔ دل را از لمعات آن مَطْلَع انوار منوّر می‌فرمودند، و به زبان حال مضمون این مقال می‌سفتند و ترانهٔ عاشقانه می‌گفتند (قطعة لناظمها):

خوش نسیمی می‌وزد ای دوستان / بر مشام جان ما زین بوستان
بلبل دل راغم بستان گرفت / پیل را یاد آمد از هندوستان
بانگ می‌آید که‌ای طالب بیا / اندرین خوش بوستان و بوسِتان

روزی توجّه خطاب به این حقیر پر تقصیر کرده فرمودند، و غنچهٔ دهان را به این نسیم گشودند که فلانی چنانکه می‌بینی و می‌دانی آنچه از کرامات و خوارق عادات و معاملات بزرگانه که از حضرت مولانای ما و حضرت شیخ و پیر ما ـ قدس‌اللّه‌سرهماوافاض‌علینافیضهماو برهما ـ[2] به ظهور آمده است معلوم نیست که از مشایخ ماتقدم زیاده بر آن ظهور کرده باشد. پس چرا توکتابی را بر طبق **«برکات احمدیه»** در مقامات و کرامات و معاملات این دو بزرگوار دین و این دو شهباز اوج حق‌الیقین نمی‌نویسی تا که هم روزگارت را مایهٔ سعادتی، و هم خوانندگان را موجب مزید خلوص و اراداتی گردد. مصرع: **«شمشاد سایه‌پرور ما از که کمتر است؟»** و هر چند حقیر نظر به ملاحظهٔ عجز و تقصیر خویش تعلّل و تسوّف می‌نمودم، و عذرهای موجّه را به روی کار آورده در صدد تعویق و تفره بودم که خفّاش بی‌بصر را چه یارا که بیان مقامات مهرانور کند، یا مگس بی‌هنر را چه حدّ آنکه بر قلّهٔ قاف عزّت گذر نماید. طی کردن این بَیْدای خونخوار لایق این بی‌سر و پا نیست:

---

۱ ـ الف: از وجه مرحمت گاه‌گاهی.

۲ ـ خدای گور آنان را پاکیزه گرداند و برکات و نیکی‌های آنان را بر ما بریزد.

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم   دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست

از درک[۱] و فهم و وهم و عقل ناقص این نافهم در عروج معراج بلندپایهٔ عزّت آن دو شهریار مسند ولایت چه می‌گشاید:

ز زیرین پایه‌اش شهباز فکرت تا فراز عرش
به مطلب نارسیده خونش از منقار می‌آید

علاوه بر این، مقامات و کرامات این دو بزرگوار دین اظهر من الشمس و اجلی[۲] من القمر است، چه حاجت به تقریر و تحریر و حکایت و روایت امثال حقیر از ذرّه کمتر است:

آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی می‌دهد   شمس هر دم نورجانی می‌دهد

گذشته از این، مدح و ثنای این مسکین بی‌بضاعت باد به کف بر رخساره شاهد محبوبان ربّانی کلف[۳] است، تحریر و بیان قلم و زبان این ناخلف کی سزاوار اظهار شرف و بزرگی آن دو فخر سلف است:

ذرّه گر بس نیک ور بس بد بود   هر قدر گر تک زند در خود بود

مرا بر همین نامرادی خود بگذارید، و این بار تکلیف را از این بندهٔ ضعیف به کرم تخفیف فرموده عذرم را موجه بشمارید (لناظمها):

مگسی را هوس مهر نه در خور باشد   پشّه را عرصهٔ شهباز نه در خور باشد[۴]

فاما ایشان را بنا به حسن‌الظّن که در بارهٔ این ننگ درویشان در میان است، ورق التماس و تکلیف را باز نگردانیدند بلکه تا درجهٔ الحاح و اقتراح هم رسانیدند. لاجرم حقیر بی‌بضاعت را با وصف نقص قابلیّت و کمی استطاعت، از اطاعت مأمول و اجابت مسؤول چاره نماند. گفتم: بلی عمر اگر وفا کرد و کتابت این کتاب مستطاب زیور اختتام یافت، انشاءالله به شرط اذن و اجازهٔ حضرت شیخ ما ـ روحنافداه‌وسلمه‌الله‌وابقاه ـ ابتدا به نوشتن آن کتاب بر طبق طبع شریف و فکر مستطاب و رأی صواب جناب ایشان می‌شود. مصرع: *«مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است»*.

---

۱ ـ ب: ادراک.

۲ ـ روشن‌تر. الف و ب: اجلّ که چندان مناسب عبارت نیست.

۳ ـ به فتح حرف اول و دوم هر لکّه‌ای که بر آفتاب و ماه یا صورت انسان دیده می‌شود.

۴ ـ در نسخهٔ الف و ب بیت به همین صورت نوشته شده است ولی به علّت اتحاد قافیه در هر دو مصرع به احتمال قوی قافیه مصرع اول کلمه «سر» است. لازم به ذکر است که ماقبل «و» معدوله در این صورت مفتوح است.

چون بعون الله در همان سال مذکور کتاب مزبور، به قلم شکستهٔ این دیباچهٔ نقص و قصور، و به امداد مداد این خاتمهٔ رسالهٔ ضعف و فتور به آخر رسید و مختوم به ختام گردید، لاجرم[1] حین ایفای معهود و اوان انجاز وعدهٔ موعود بود.

روزی چون طالع بختیاران خرّم و فیروز، و آفتاب برکت و سعادت عالم‌افروز، این ماجرا را به نیکوتر وجهی و خوشتر بیانی در خدمت با برکت آن منبع خیر و سعادت معروض داشتم، و تخم تمنّا را در مزروع[2] امید قبول کاشتم. مصرع: «*تا چه اندیشه کند رأی جهان‌آرایش*».

زمانی بنفشه‌وار گردن سرو رعنای تواضع را خم کرده به طرف سینه که گنجینهٔ حکم و اسرار است انداختند. بعد از آن سر مبارک را برداشته به خطاب مستطاب این حقیر پرتقصیر را نواختند، و گردن امید را به نوید قبول برافراختند به این مضمون که بلی اذن است هر چه خود دیده یا از کسان معتبرالقول شنیده‌ای بنویس که هر چه از مناقب و مکارم اخلاق حضرت قطب الآفاق مولانای ما ـ رضی‌الله‌عنه‌وارضاه ـ گفته و نوشته شود هنوز از آن دریای بیکران قطره‌ای است. و هر چه از محامد و مناقب و کرامات آن معنی ذات خجسته صفات خیال کنی خطره‌ای است. و در مادّهٔ من نیز، اگرچه شایستهٔ آن نیم بلکه مخلصان مرا به دعایی یاد و به فاتحه‌ای دل شاد سازند:

طاعت ار نیز نباشد گنهی باید کرد　　　در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد[3]

و هم در آن مجلس بسطی را در اوصاف حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ دادند، و درج دهان را به جواهر بعضی از اسرار گشادند.

و چون رضای آن حضرت را بی‌شایبهٔ شکّ و ریب مشاهده کردم، پس در همان روز فیروز که: «*داغ نه ناصیه نوروز بود*» روی طلب را بی‌تذبذب و خیبت[4] به انجام مطلب آوردم. «وَ مِنَ اللّٰهِ الْعِصْمَةُ وَ الْعَوْنُ وَ الهِدایَةُ وَ عَلَیْهِ التُّکْلانُ مِنَ الْبِدایَةِ إلی النِّهایَةِ».

و چون در این رساله خاصیت بوستان است که مشام جان مشتاقان، مانند بلبل از گل‌های خندان آن بوستان معطر است، پس آن را «*ریاض المشتاقین*» نام نهاده بر یک مقدمه و سه روضه و یک خاتمه مرتب ساختم.

---

۱ ـ ب: لاجرم ایفی معهود.

۲ ـ الف: مزرع.

۳ ـ آقای یحیی آرین‌پور در تاریخ ادبیات خود به نام «از صبا تا نیما» مصرع اول این بیت نشاط اصفهانی را چنین ضبط کرده است: «طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد».

۴ ـ ناامیدی.

مقدّمه: در مقدّمات و معدّات و اسباب وصول این مرکز دایرهٔ نقص و قصور و خمول به شرف حضور و قبول حضرت شیخ‌الزمان شیخی و سیّدی و سندی و ذخیرهٔ یومی و غدی - قدس‌سره.

روضه اول: در ترجمهٔ قطب‌الطریقه و غوث‌الحقیقه شیخ ماجد، ذی الجناحین مولانا خالد - قدس‌سره - و بیان اجمال احوال و اطوارش ازبدو وجود تا زمان پرواز روح پرفتوحش از این عالم مجاز.

روضه ثانی: در ترجمهٔ حضرت سیدی و سندی و مکان‌الروح من جسدی و ذخیرهٔ یومی و غدی شیخ‌الزمان شیخ عثمان - قدس‌سره‌وافیض‌علینافیضه‌وبره - با بعضی از حالات و خوارق عادات آن حضرت - روحنافداه‌رضی‌الله‌عنه‌وارضاه.

روضه ثالث: در دلایل طرق صوفیهٔ علیّه و دفع پاره‌ای از اعتراضات ناملایم پریشان که محرومان از خوان نعمت فیض و برکتشان برایشان می‌آوردند عموماً و در بیان خصوصیّات و مزایای طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه و احوال و کفایتی که مخصوص بر آن طریقهٔ مبارکند خصوصاً.

خاتمه: در بعضی از مناقب خاصهٔ حضرت امام ربّانی مجدّد الف ثانی.(۱)

مقدّمه

در مقدمات و معدّات و اسباب وصول این مرکز دایرهٔ نقص و قصور و خمول به شرف حضور و قبول حضرت شیخ‌الزمان شیخی و سیّدی و سندی و ذخیرهٔ یومی و غدی:

سحاب فیض، ینبوع معانی	**کلید مخزن سرّ نهانی**
امین حق، زمین حلم و تمکین	**دُرِ دُرج حیا عثمان ثانی**
کمالش زیور طغرای پیری	**جمالش رشک ایّام جوانی**

- قدس الله سره و رضی اللّهُ عنه و ارضاه و افاض علینا فیضه و برّه و علی اعلی مدارج القرب رقاه.

حقیر مرکز دایرهٔ عجز و قصور و سرگردانی، حامد بن ملّا علی معروف به بیسارانی - عفاالله‌عنهماوشرفهمابشرف‌لقائه - بعد از آنکه مدّتی را از عمر نفیس صرف متاع خسیس هوای نفس پر تلبیس کرد و قریب بیست سال گاهی در تحصیل علوم رسمیه میان فقهای رسمی و دمی به لهو و لعب و ظرافت و مناسب‌خوانی چنانکه اقتضای شعبهٔ جنون عنفوان جوانی است، با ابنای زمان اوقات را به سر برده و در این اثنا از طلبه‌های

---

۱ - این قسمت از کتاب که شامل چند صفحهٔ معدود و تماماً هم نقل قول از کتاب «برکات احمدیه» و مکتوبات حضرت امام ربّانی است، حذف گردیده است.

علوم گاهی اوصاف و نعوت شاهبازان قلّهٔ لاهوت و یکّه‌تازان عرصهٔ جبروت و گردن‌فرازان تخت ملکوت[1] را:

آن دو شاه کشور عزّ و شرف — و آن دو ماه مطلع حق‌الیقین

یعنی حضرت شاهباز گردن‌افراز ذی‌جناحین شیخ مکرم ماجد **«مولانا خالد»** و خلف‌الصدق امجد ارشدش **«شیخ عثمان»** سمیّ ذی‌النورین ملقب به سراج‌الدّین - قدس‌الله‌تعالی‌سرهما‌وافاض‌علیناوعلی‌سائرالطالبین‌فیضهماوبرهما - به نیکوتر وجهی و خوشتر بیانی می‌شنیدم، و نفحه‌ای از نفحات آن دو گل گلزار طریقت را به مشام جان می‌شمیدم، و شربتی از آن دو ساغر ماءالحیات حقیقت را به مذاق تصدیق و اذعان می چشیدم.

لاجرم به حکم: «اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ ماتَعارَفَ مِنْها ایتَلَفَ وَ ما تَناکَرَمِنْها اخْتَلَفَ»[2] شوق وطلبی در دلم پیدا گشت، و میل اینکه خود را طفیل آن خیل گردانیده دست تمسّک به ذیل نسبت غرّای آن بزرگان زنم هویدا گشت. این آرزو را همیشه در دل داشتم، و تخم این تمنّا را همواره در مزرعهٔ سینه می‌کاشتم (قطعة لناظمها):

کی بود یارب که من در آستان نقشبند — جان و دل را کرده وقف خادمان نقشبند

واله و شیدا و ناپروا زنم پروانه‌وار — خویش را بر شمع جمع خاندان نقشبند

همچو بلبل بذله‌گو چون فاخته کوکوزنان — روز و شب پران شوم در گلستان نقشبند

و سال‌ها این خیالم در سر بود، و این سودا در سُوَیْدای دلم مضمر بود. فامّا تازیانهٔ تقدیر توسن میل حقیر را هر دم به جایی می‌دوانید، و هر وقت در پی هوایی به سوی مأوایی می‌جهانید تا اینکه قاید توفیق و هدایت به مدلول: «کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ»[3]

هر کسی را بهر کاری ساختند — میل آن را در دلش انداختند

و «اِذا اَرادَ اللّٰهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبابَهُ»[4] سمند میل این مستمند را به خدمت حاج محمد صدیق سنندجی - رحمه‌الله - که یکی از خلفای شاه تخت ولایت و متصرّف اقلیم «اِنْدِراجُ النِّهایَةِ فِی الْبِدایَةِ» حضرت مولانا خالد - قدس‌سره - بود، کشید. چون اوّل کسی که در ملک کُردستان به شرف ارادت و بیعت مشرّف شده است او بوده است، لاجرم حضرت ایشان

---

۱ - نسخهٔ الف و ب: لاهوت. ت. ق.

۲ - ارواح لشکرهای بسیجی هستند. آن گروه که یکدیگر را می‌شناسند با هم الفت پیدا می‌کنند و گروهی که با یکدیگر آشنایی ندارند، دارای اختلافند. حدیث نبوی است.

۳ - هر یک سازگار با آن چیزی است که برای آن آفریده شده است.

۴ - هر گاه خداوند کاری را اراده کند، اسباب آن را آماده می‌سازد.

وی را ملقّب به صدیق فرموده است. والحق مردی بود مردانه و کامل عیار، و صاحب اخلاق حسنه و تمکین و وقار. و حقیر اگرچه بلبل‌وار دلم شیفته گلی دیگر بود، و عشق دلربای دیگر مرا سودای سر بود امّا به حکم اینکه:

گفت مقصودم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان

به نیت تبرّک، طلب بیعت و ارادت از جناب حاج محمد ـ علیه‌الرحمه ـ کردم، و دست نیاز و تواضع و انکسار به دامن آن معدن حلم و وقار آوردم.

جناب ایشان این گرد دامن درویشان را چنانکه قاعدهٔ مقررهٔ معهوده و شیوهٔ حسنهٔ ستودهٔ این خاندان عالی شأن است، به استخاره امر فرمودند، و دریچهٔ نوازش و مهربانی را بر این واله بیدای سرگردانی گشودند.

فقیر حسب‌الامر ایشان استخاره مسنونه کردم، و روی امید و نیاز را به درگاه پادشاه بنده‌نواز کارساز آوردم. در واقعه که مرغ روان این شکسته پر از این جهان و هم و خیال پرواز کرد، به گلزار عالم مثال پیوست و از قفس تنگ بدن جهیده بر شاخسار برزخ نشست؛ دیدم که گویا به قصد مقصود معهود به خدمت حاج ـ رحمه‌الله ـ رسیدم و در همان واقعه به شرف قبول آن مأمول مشرّف گردیدم. پس آن جناب از روی لطف بی‌حد و حساب صندوقی را که مثال گنجینه سرّ بین عاشق و معشوق بود پیش آورد و به دست خود آن[1] صندوق را وا کرد مانند دل ارباب راز مملو از امارات صدق و نیاز بود.

یک رقعه تعویذ و یک ثوب عمامه را که در آن صندوق بود بیرون آورد و به لطف تمام به حقیر تسلیم کرد و فرمود که این تعویذ را بر دل خود بدوز و این عمامه را بر سر پیچ و حقیر به ارادت و نیاز تمام دست ادب را دراز کردم و کف امید را گشادم و تعویذ را گرفتم و در جیب نهادم و عمامه را بر سر پیچیدم و از حضورش مرخص گردیدم و هنوز چند گامی نرفته بودم دیدم[2] که سگی در عقب من افتاد می‌خواست[3] که بر من حمله آورد. هر چند او را منع و ردّ می‌کردم منزجر نشد. آخر دست به سوی زمین برده پاره سنگی را برداشتم و به سوی آن سگ به قوّتی تمام انداختم.[4] دیدم که آن سگ از آن ضربت گویا آب شده بر زمین فرو رفت. فردا که به خدمت حاجی رسیدم و واقعهٔ دوشینه را در

---

۱ ـ الف و ب: کلید آن صندق را وا کرد. ت. ق.

۲ ـ ب «دیدم» ندارد.

۳ ـ ب: می‌خواهد.

۴ ـ ب: گماشتم.

خدمتش بازگردانیدم، بشاشت در جبین مبینش پیدا شد و پرتو رضا و قبول در آیینهٔ طلعتش هویدا گشت و در تعبیر واقعه فرمود: بلی آن تعویذ ذکری است که در این طریقه مبارکه به تو تعلیم می‌شود و آن عمامه عَلَامهٔ بزرگی است که به تو می‌رسد و آن سگ صورت نفس پلید است که بعون اللّه از تأثیر برکت نسبت این خانوادهٔ علیّه به فنای مصطلحهٔ این طایفهٔ صوفیه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ مشرّف خواهد شد (لناظمها):

چون سگ نفس را فنا کردی — روی سوی خدای آوردی
تا سگ نفس را پرستاری — کی سزای لقای آن یاری
سگ چو با تو است در برون دری — گرچه خود را ز محرمان شمری

پس جناب حاج محمد ـ علیه‌الرحمه ـ مرا تلقین ذکر متعارف خانوادهٔ علیّهٔ مجدّدیّهٔ نقشبندیّه ـ قدس‌الله‌اسرارهم‌العلیه ـ فرمود، و به توجّه معمولهٔ ایشان روزنهٔ دل ایمان منزل را باز گشود. لکن حقیر به علّت سرگرمی که به تحصیل علم رسمی داشتم، و تخم هوای تکمیل علوم را در مزرع سینه می‌کاشتم، کمتر به خدمت حاجی می‌رسیدم. لاجرم از خوان نسبت شریفهٔ ایشان بجز از نمکی که موجب مزید شور محبّت و ارادت و اعتقاد این خانوادهٔ علیهٔ عالی بنیاد بود، به مذاق ذوق و وجدان نچشیدم.

چند سال دیگر بر این منزل گذشت که به مدلول اینکه:

فتاده‌ام به میان دو دلبر و دو دلم — که دل به مهر که بندم در این میان خجلم

گاهی به تحصیل علوم سرگرم و مشغول بودم و دمی به یاد اینکه:

عمر بگذشت به بیحاصلی و بلهوسی — ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

مغموم و ملول بودم و جناب حاجی ـ علیه‌الرحمه ـ نیز از این جهان فانی به سوی عالم جاودانی رخت سفر بست، و طایر روح پر فتوحش از قفس تنگ تن پرواز کرد و به شاخسار گلزار فردوس نشست.

شد جهان پر از این خروش و صدا — رَوَّحَ اللّهُ روحَهُ ابدا

باز شوق لقای حضرت سمّی ذی‌النورین[۱] ـ قدس‌سره ـ در دلم تازه گشت، و گلگونهٔ شوق طلب بر رخسارهٔ شاهد طرب غازه[۲] گشت. زبان حالم مترنم این مقال بود:

بازم هوای آن بت رعناست الغیاث — دیگر دلم رمیدهٔ شیداست الغیاث

یاری وفاداری غمگساری خوش‌مشربی داشتم که او مهر مرا در سینهٔ خود

---

۱ ـ هم نام حضرت عثمان ـ رضی اللّه عنه ـ که منظور حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین است.

۲ ـ سرخاب.

می‌پرورید و من تخم وفای او را در دل خود می‌کاشتم و آن یار وفادار شیخ محمد نام، خوش لهجه و موزون طبع و شیرین کلام بود. با هم یار و هم سبق بودیم، و اوقات را گاهی به درس خواندن و وقتی به تکرار نمودن و زمانی به طیبت ظریفانه و دمی به انشاد اشعار حریفانه چنانکه شیمه[۱] اهل شباب است صرف می‌نمودیم، و یک دو سال بدین منوال بادهٔ عشرت و بهجت را در بزم الفت با هم می‌پیمودیم:

خرم آن ساعت که یار غمگساری داشتم — تخم مهرش در درون خویشتن می‌کاشتم
گاه وصل و گاه فصل و گاه ناز و گه نیاز — هیچ سودی را جز این سودا نمی‌پنداشتم
بر کنار جویبار کامرانی و صفا — قامت شمشاد عشرت را همی افراشتم

و آن جوان را چونکه مشربی لطیف و دل نازک و خاطری ضعیف بود از صحبت و الفت دوستان به مفاد اینکه:

دل ز هر یاری صفایی می‌برد — جان خوشخویان غذایی می‌خورد

زود متأثر می‌شد و از این دل ربودهٔ محبّت دوست به مدلول: «**از کوزه همان برون تراود که در اوست**» آثار شوق حضور آن سرحلقهٔ اصحاب عشق و شور را مشاهده می‌نمودم و به مدلول: «اَلْقَلْبُ یَسْرِقُ مِنْ اَلْقَلْبِ»[۲] آتش این سودا در دل آن یار وفا شعار به حکم جرّ جوار افروختن گرفت، و شمع سراچهٔ دل به هوای لقای محبوب سبحانی سوختن گرفت. با هم به ترانهٔ عاشقانه طبل هوای دوست را در بین خویش و بیگانه می‌زدیم و به مضمون این ابیات رندانه با هم روزانه و شبانه مترنم می‌شدیم:

الوداع ای دوستان جان سوی جانان می‌رود
بلبل دل باخته سوی گلستان می‌رود
رندکی، مستی، خماری باز سوی میکده
بذله‌گویان، پای‌کوبان دست‌افشان می‌رود
فاخته جان باخته کوکوزنان با صد طرب
بی سر و پا سوی آن سرو خرامان می‌رود

شوق و ذوق و شور و وجدان آن یار صفا[۳] شعار به حدی رسید که او مرا ترغیب و تحریص می‌کرد:

---

۱ - خنق و خوی. این کلمه در نسخهٔ الف نیست و در نسخهٔ ب به صورت «شمّه» نوشته شده است که قطعاً از اشتباهات ناسخ است.

۲ - دل از دل می‌دزدد. (خبر می‌گیرد).

۳ - ب: صفت.

هین مگو فرداکه فرداها گذشت — تا به کلّی نگذرد ایّام گشت

در تأخیر مظنّهٔ هزار گونه آفت است، چون عمر درگذشت در تأنّی بیم و مخافت است. مس وجود را اگر بر آن کیمیای کرم وجودخواهی زد علّت تعویق و تسویف چیست؟ «*درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست*» لاجرم عزم بر سفر جزم شد، و عقدهٔ میل تأخیر و تعطیل ازکار وا شده اوان ملاحظهٔ تعجیل و حزم شد.

اتفاقاً در آن روزهاکه من و آن یار، قرین شورها و سوزها بودیم، هوای زمستان چون نفس تن‌پرستان سرد بود، و زمهریر شتا در شورش و آشوب نبرد بود. لاجرم عرصهٔ جولان آرزوی عشّاق تنگ، و پای نازک طلب مشتاقان لنگ گردید:

چنان تنگ سالی شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردند عشق

لهذا به مصداق:

آنچه دلم خواست نه آن می‌شود — آنچه خدا خواست چنان می‌شود

که «عَرَفْتُ اللّهَ بِفَسْخِ الْعَزائِمِ»[1] عزم رحیل را تا فصل بهارکه زمان شکست لشکر اندوه و اوان نصرت عساکر عشرت و استبشار است موقوف داشتیم:

خوش بود فصل بهار و وصل یار گلعذار — معنی نورٌ علی نور این بود ای یار غار

ساغر می برکف و چنگ و صراحی در بغل — دست اندر دست مه رویان یار غمگسار

بی وصال دلبر ار فردوس باشد ای جحیم — بی گل رویش اگر گلشن بود ای خارزار

و از اتفاقات حسنه در این اوان که خیال این سودا و سود در سویدای[2] دل من و آن یار وفا شعار مضمر بود، زبان حال هر دو مضمون این مقال را:

سویدای دل من تا قیامت — مباد از سرّ سودای تو خالی

تکرار می‌نمود.

سه شب متعاقب هم آن یار دلفگار صفا شیم که مرغ روانش از قفس تن می‌رست، و درگلستان عالم مثال مطلق‌العنان گاهی بر طرف جوی می‌گردید و دمی بر شاخسارها می‌نشست، در واقعه چنان دیده که گویا به عزم سیر در بوستانی که چون خاطر اهل صفا وسیع و خرم، و درختانش مانند نیکبختان برکنار جویبار سرافراز و چون ارباب جمعیّت با هم، گل‌های آن بوستان چون دل‌های دوستان با هم شکفته و خندان، و بلبلان مانند

---

۱ ـ خدای را به باطل کردن تصمیم‌ها شناختم.

۲ ـ ب: سودا. ت. ق.

صاحبدلان ترانهٔ عاشقانه زنان، وگویا شیخ سعدی ـ علیه‌الرحمه ـ در مدح آن این جواهر را به نظم آورده است:

رَوْضَةٌ مٰاءُ نَهْرِهٰا سَلْسٰالْ دَوْحَةٌ سَجْعُ طَيْرِهٰا مَوْزُونْ[1]
این پر از میوه‌های رنگارنگ وان پر از لاله‌های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

گفت به عزم سیر و تفرّج می‌رفتیم، و به صیقل نزهت و الفت آینهٔ دل را از زنگ وحشت و کلفت می‌رفتیم، و چون داخل آن باغ شده نظر به ملاحظهٔ آثار صنع ایزدی سبحانه باز کردم، و دریچه تفرّج و بهجت را فراز کردم، دیدم که تو، یعنی مؤلف رساله، در آن باغی، و در غایت عیش و سرور و امن و فراغی، وگویا علاقهٔ باغبانی آن باغ به تو تعلق داشتی، که گاهی آن را آبیاری می‌کردی و دمی در آن تخم گل‌ها می‌کاشتی:

فارغ از اندوه مکروه زمن می‌خرامی همچو مستان در چمن

چون تو مرا آنجا آمده یافتی، به بشاشت تمام و لطافت روی و ظرافت کلام مانند میزبان لطیف که به استقبال مهمان شریف رود، به سوی من شتافتی، و خیرمقدم و مرحباگویان دست مراگرفته میان آن باغ می‌گردانیدی، و هر جا درختی خرّم وگل خندان بود به نظرم می‌رسانیدی، و بعضی جاها را خصوصاً اشارت می‌کردی، و به آمدن من آنجا و اختصاص آنجاها به من بشارت می‌دادی، و می‌گفتی وقتی که تو اینجا می‌آیی جای بهجت و تفرّج تو این است، نیک ملاحظه کن تا چه مرتبه خرّم و خوش‌آیین است.

با هم شادمان و خرامان در آن گلزار می‌گردیدیم تا به کنار حوضی که آبش چون خوی صاحبدلان پاک و صاف بود، و مانند روی مقبلان سفید و چون طلعت نیک‌بختان شفّاف، رسیدیم. بر کنار آن حوض دو درخت بود بلندبالا که مثال سرو قدان عالم معنا قد افراشته، و صورت و تمثال آن دو نهال را تا اکنون هیچ نقّاش در صفحهٔ خیال ننگاشته (لناظمها):

سر برده به آسمان دو شمشاد از باد خزان نکبت آزاد
زیشان چمن خیال خرّم معمورهٔ دل همیشه آباد
چون قامت دلبران طنّاز از دیدنشان نظارگی شاد

و بر کنار آن حوض پیری نشسته و دیدهٔ دل به مشاهدهٔ شاهد حقیقی باز کرده و نظر از

---

۱ ـ باغی که آب جویبارش گوارا و درخت بزرگ و تنومندی که صدای پرندگانش موزون و خوش‌آهنگ بود.

نظارهٔ ماسوی بسته، و صحیفهٔ دل و صفحهٔ خیال را از غیر جمال محبوب بی‌مثال شسته. (لناظمها):

پیری نه که شاه کامکاری　　بر مسند عزّ شهریاری
از کشمکش زمانه رسته　　دور از همه با خدا نشسته
فانی ز خود و ز غیر الحق　　باقی به بقای حق مطلق

گفت چون تو مرا به شرف لقای آن پیر همایون می‌رسانیدی، و از شکر و شیر معاینه و مکالمهٔ او چاشنیی به مذاق جانم چشانیدی، باز دست مرا گرفته بدرقه ساختی، و من از آن گلزار بیرون آمدم و تو بازگشته به کار خویشتن پرداختی.

و چون آن یار وفا شعار این واقعهٔ خود را که سه شب[1] علی‌التوالی به تکرار دیده بود، بیان و اظهار کرد، معلوم کردم که اتّفاق من و آن یار جانی در مشرف شدن به خدمت آن محبوب سبحانی مشکل و دشوار است:

مٰا کُلُّ مٰا یَتَمَنّیٰ الْمَرْءُ یُدْرِکُهُ　　تَجْرِی الرِّیٰاحُ بِمٰا لاٰ تَشْتَهِی السُّفُنُ[2]

و عمل به مقتضای «اَلْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِاَوْقٰاتِهٰا»[3] لازم و در کار است.

فصل بهار که اوان انجاز موعود این دو یار بود، و نسیم فرح و بهجت از مهبّ عشرت وزیده رشک نافهٔ تاتار بود، دیدم که آن یار مهر آثار، فریفتهٔ صحبت اهل دنیای مکار شده است، ور بودهٔ صحبت ابنای روزگار گشته. شاهد هوای نفس خسیس را در آغوش گرفته، و خیال جستجوی آن گوهر نفیس را «کَأَنْ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوْراً»[4] بالمرّه فراموش ساخته. زبان حال من با وی به این گونه در سؤال:

نبایستی در اول عهد بستن　　چو در دل داشتی پیمان شکستن

و لسان خیال وی با من اینکه در جواب (لناظمها):

ناصحا رو هوسم در پی کار دیگر است　　پای این مرغ دلم بستهٔ دام دیگر است

لاجرم به علّت تفاوت قبلهٔ مقصود و مراد، در بین این دو یار جانی جدایی افتاد:

کُلُّ اَخٍ مُفٰارِقُهُ اَخُوْهُ　　لَعَمْرُ اَبِیکَ اِلّاٰ الْفِرْقَدٰانِ[5]

---

۱ ـ ب: این واقعهٔ خود را سه شب علی التوالی. ت. ق.

۲ ـ چنین نیست هر چه شخص بخواهد به آن برسد، (چه بسا) بادها در جهت خلاف میل کشتی‌ها می‌وزند.

۳ ـ کارها در گرو اوقات خود هستند.

۴ ـ مثل اینکه چیزی است که قبلاً یادی از آن نشده است. قسمتی آیهٔ ۱ سورهٔ ۷۶ (الانسان).

۵ ـ به جان پدرت جز دو ستارهٔ، فرقدان، هر برادری از برادرش جدا می‌شود.

پس، از صحبت همدیگر مأیوس، و هر یک با خیال وصال مطلوب خویشتن مأنوس شدیم. آری:

مگس قند و پروانه آتش گزید   هوس دیگر و عاشقی دیگر است

از اتفاقات حسنه در آن روزها که من مستمند همراز غم‌ها و سوزها بودم، و راه آرزوی مقصود معهود را به پای خیال می‌پیمودم، به مدلول: «اِذٰا اَرادَاللّٰهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبابَهُ»[۱] جمعی از یاران که انیس من بودند و در حجرهٔ الفت بعضی سبق خوان و بعضی رفیق و جلیس، عزم را جزم کرده که به قصد صلهٔ ارحام به طرف مسکن و جای و مقام خود مراجعت کنند و گرد کربت غربت را که بر آیینهٔ دل نشسته، به صیقل وصال خویشان و دوستان خویش دفع نمایند و منزل و مأوای ایشان نزدیک مطلع‌الشمس ظهور آن قطب‌الزمان بود.

با وجودی که آن حریفان از مطلوب این حقیر دل پریشان غافل بودند، و از مقصود و مراد دل این مسکین ناشاد ذاهل، لکن از روی استیناس و الفتی که با این اخس‌الناس داشتند، و نظر به تخم مودّتی که از طرف این باد به کف در مزرع سینه خویش کاشته و می‌کاشتند، مرا به موافقت خودها در آن سفر تکلیف نمودند، و دریچهٔ استمالت و دلالت را به شوق تمام بر روی من گشودند به این مضمون که فلانی چه خوش عشرت و بهجتی بودی، اگر تو در این سفر بهجت اثر با ما موافقت و مرافقت کرده بادهٔ صحبت را در ساغر الفت با ما می‌پیمودی. آن مکان که ما عازم آنیم بسیار خرّم و فرحناک است، خاکش دلنشین و هوایش نازنین و آبش صاف و پاک است.[۲] حقیر به مضمون اینکه:

نجد می‌گویم و زان قصدم زمین یثرب است
کآفتاب جود و خورشید کرم را مغرب است[۳]

به رفاقت ایشان رضا دادم، و دروازهٔ انبساط و اختلاط را به حسب الصوره با ایشان گشادم، و به معنا با خیال مأمول خود دست در آغوش، و خروس آرزویم در عشق یار مه‌رویم در خروش:

---

۱ ـ هر گاه خداوند چیزی را اراده کند، اسباب آن را مهیّا می‌سازد.

۲ ـ در نسخهٔ الف و ب: آبش پاک و صاف است که با توجّه به سجع جملهٔ قبل (فرحناک است) اصلاح گردید.

۳ ـ این بیت، بیت آخر از بند دوم هفت بند جامی در وصف حضرت رسول (ص) است که در دیوان ایشان به همین صورت نگاشته شده است ولی در نسخهٔ الف و ب قافیهٔ مصرع دوم «معسر است» نگارش یافته که هم نامفهوم و هم با مصرع اول هم قافیه نیست.

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

با ایشان روی به راه نهادیم با ذوق و شوق و وجد و ترانه، مانند صیدی که از کف کید صیّادی گریزد، راهی و روانه شدیم. اول به طرف محال پاوه که موضعی است در صفا و بهجت و خرّمی معروف و مشهور و ضرب‌المثل، هوایش خوش و آبش صاف و دلکش و خاکش در دلگیری بی‌بدل بود رسیدیم، و با یاران آنجایی چند روزی بادهٔ لهو و لعب را به طور جوانی که اوان مستی و سرگردانی است در ساغر آرزو کشیدیم. «**عَفَا اللّٰهُ عَمّا سَلَفَ، وَ عَصَمْنا عَمّا وَ صَمْنا وَ مٰانَ شَأْنَنا فِما خَلَفَ**».[۱]

بعد از آن از ایشان رخصت خواسته با دو یار هوادار که پیشتر به شرف خدمت آن صدر ابرار ـ قدس‌الله‌اسراه ـ رسیده بودند، و اغلب حقیر مدح و ثنای آن حضرت را از ایشان شنیده، و بلبل دلم به آن گلزار اسرار کل عاشق گردیده، به عزم حضور پرنور راهی شده بعد از چند روزی به شرف پابوسیش مشرّف شدیم.

آن لذّت و شادمانی که زمان حضور آن شاه به جان این ناتوان رسید، خارج از دایرهٔ بیان و تحریر است:

زبان ناطقه در وصف شوق او لال است چه جای کلک بریده زبان بیهوده‌گوست

گویا حضرت مولوی معنوی ـ قدس‌سره ـ اشاره به آن حالت کرده که فرموده است:

دید درگاهی پر از انعامها اهل حاجت گستریده دامها
دم بدم هر سوی صاحب دولتی[۲] یافته زان در عطا و رفعتی[۳]
بهر گبر و مؤمن و زیبا و زشت همچو خورشید و مطر نی[۴] چون بهشت
اهل صورت در[۵] جواهر یافته[۶] اهل معنا بحر معنا یافته
آنکه بی همت چو با همت شده وانکه با همّت چو با نعمت شده
بانگ می‌آید که‌ای طالب بیا جود محتاج گدایان چون گدا

و وصف رحمت و شفقت آن آفتاب فلک مکرمت مستغنی از گفتگوی زبان است. (لناظمها):

---

۱ ـ خداوند گذشتهٔ ما را ببخشاید و ما را از آنچه باعث بدنامی است محفوظ بدارد و آینده ما را نکو گرداند.

۲ ـ صاحب حاجتی. شرح مثنوی. تألیف کریم زمانی.

۳ ـ خلعتی. همان منبع.

۴ ـ بل چون بهشت. همان منبع.

۵ ـ چون جواهر. شرح مثنوی. تألیف محمدتقی جعفری.

۶ ـ بافته. شرح مثنوی کریم زمانی.

کس چــه دانــد حــالت آن بــلبلی　　**کــز قــفس انــدر گــلستانی رسـید**
مــاهیی افــتاده در تِــتیهٔ خشک لب　　**نــاگــهان در بــحر عــمّانی رسـید**
خود چه گویم وصف آن عشرت کـه بـاز　　**مــردهٔ افــسرده را جــانی رســید**

و چون عرض مطلب را به منصّهٔ ظهور آن صدرنشین محفل ذوق رسانیدم و مانند مریضی که روی عجز و نیاز را به طبیبی مشفق آرد، احتیاج و دردمندی خود را در خدمت آن طبیب الهی آشکار گردانیدم، نظر مبارک را از نااهلی حقیر پوشیده دریچه التفات گشودند، و به استخارهٔ مسنونه که شیوهٔ ستوده و قاعدهٔ مقرّرهٔ این خانوادهٔ علیّه است امر فرمودند.

حسب‌الامر استخاره کردم و روی التجابه امید قبول به درگاه پادشاه بی‌نیاز آوردم. چون طایر روان مسکین از قفس تن جهیده در عالم مثال پران شد، در رؤیا چنان دیدم که از دولتخانهٔ حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ غذایی را که آش شیربرنج بود جهت حقیر آوردند و من از آن طعام لذیذ که در صفابخشی گویا همشیرهٔ شربت کافور بود، خوردم و سیر گردیدم و بقیّهٔ سُؤْر که مانده بود[1] حضرت ایشان آن را به نفس نفیس تناول فرمودند، گویا به این معامله دریچهٔ حکمتی بود که جهت حقیر گشودند. به مصداق:

«هَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلاّ الْاِحْسانُ»[2] مصراع: ***«آری جزا موافق احسان مقرر است»*** کمال مریدان به پیران باز راجع می‌شود. (لناظمها)

قــطره سـیلی شـد بـه دریـا مـی‌رود　　**هــر چــه زانــجا آمـد آنـجا مـی‌رود**

و چون واقعه را در خدمتش بازگردانیدم، حقیر را به محض کرم قبول فرموده و تلقین ذکر فرمودند، و به نصایح پیرانه و توجّه کاملانه دریچهٔ دل را به سوی نزهتگاه غیبی گشودند، و به دام و دانهٔ لطف وجود، دل این نابود را به کلّی شکار خود نمودند:

دوســـتان مـــرغ دلم در دام صـــیادی فـــتاد
فـــاخته کـــوکوزنان در جـــوی شـــمشادی فـــتاد
صـــعوهٔ بـیچاره‌ای را شـــاهبازی صـید کـرد
شـــوربختی نـــاگـــهان در دست جـلّادی فـتاد
خود چه گویم، ماهیی لب تشنه در عـمّان رسـید
مـــفلسی بـــی‌خانمان در دولت آبـادی فـتاد

---

۱ ـ ب: و بقیهٔ که سور مانده بود. سُؤْر = مقداری از آب یا غذایی که بعد از صرف آن در ظرف باقی می‌ماند.
۲ ـ آیا پاداش نیکی می‌تواند جز نیکی باشد. سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۶۰.

تا مدّت ده روز در خدمت آن آفتاب عالم‌افروز به ذوق و شور و سوز به سر بردم، و اخلاص تمام به اضعاف آنکه پیشتر داشتم در خدمت او حاصل کردم، امّا هنوز دلم به جانب تحصیل علوم مایل بود:

دوش سودای رخت گفتم ز سر بیرون کنم — گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

مصراع: «**صعوه از قوّهٔ شاهین قضا غافل بود**». رخصت انصراف از آن مصدر لطف و کرم طلبیدم، امّا از غم و اندوه مانند ماهیی دور از آب به اضطراب می‌تپیدم (لناظمها):

ماهیی لب تشنه از دریا به دریا می‌رود
این سر شوریده باز از نو به غوغا می‌رود
یک طرف شوق وصال و یک طرف قصهٔ فراق
زین تقاضا تا چه سودا بر سر ما می‌رود
نی خموش درهم مشو در کار نادر حکمتی است
بر سر ما این تقاضا زین تقاضا می‌رود

حضرت ایشان به حکم جواسیس‌القلوب، به نور فراست این اضطراب را از حقیر دل کباب مشاهده فرمودند، و دریچهٔ التفات را به سوی این بی‌ثبات گشوده به خطاب مستطاب فرمودند که فلانی هیچ غم مخور و اندیشهٔ دوری را به خاطر میاور که انشاءالله عمرها با هم می‌نشینیم، و از گلستان وصال گل‌های عشرت را با هم می‌چینیم:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غم دیده از نو شاد گردد شاد باش — وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

از این بشارت اندوهم کمتر شد، و امید وصال آن قدسی مثال باز ذخیرهٔ خاطر شد.

پس از آن آستان به امید آن نوید مرخص گردیدم، با دلی از غیر خیال دوست خالی بعد از چند وقتی به شهر سنندج باز رسیدم.

دو سال دیگر باز گاهی سرگرم تحصیل علوم بودم، و دمی در طلب دایهٔ نفس شوم اوقات را صرف می‌نمودم، و وقتی زبان به تحریص دل به این گونه می‌گشودم:

ای دل آنجا روکه با تو روشنند — در جنایتها ترا چون جوشنند
بر جنایاتت مواسا می‌کنند — در میان جان ترا جا می‌کنند

و آنی خود را به این نوع جواب می‌دادم:

گر بمانیم زنده بردوزیم — جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور بمیریم غدرها بپذیر — ای بسا آرزوکه خاک شده

تا اینکه از دو طرف این مسکین را خواهان شدند که حقیر به وجه مولویّه[۱] و تدریس نزد ایشان بروم و از کشمکش فقر و عسرت فوق‌الطاقه فارغ شوم. اگرچه پیشتر هرگز این نوع خطرات به خاطرم خطور نمی‌کرد و خیال تعلّق دنیوی در خزانهٔ خیالم نبود و زبان حالم گویا به این مقال بود:

هین منه بر پایم این زنجیر را — که بریدم سلسلهٔ تدبیر را
غیر زلف آن نگار دلبرم — گر دو صد زنجیر آری بر درم

لکن به هوای آنکه یک دو سال در جایی بنشینم و چیزی از حطام دنیوی را جهت وجه معاش والده‌ای ضعیفه که داشتم به دست آورده بعد از آن به مدلول این که:

بند از زنجیر نتوان کرد دل وارسته را — می‌تواند زد به عالم پشت پای بسته را

دامن از هر علاقه‌ای برچینم، و مانند مرغی که از دام صیاد گریزد بگریزم و بر شاخسار آن گلزار ذوق و حضور بنشینم؛ رضا دادم و زبان به مدلول این بیت مثنوی معنوی که:

عار نبود شیر را از سلسله — نیست ما را از قضای حق گله

گشاده گردن آزادی را به کمند علاقهٔ دنیایی با وی نهادم.

اتفاقاً در این اثنا که دل متزلزل در این کشاکش بود، و نفس خسیس با این تلبیس خرّم و خوش بود، جناب مرحوم مبرور شیخ محمدصادق، که از مریدان اجازت یافتهٔ حضرت شیخ‌الزمان ـ قدس‌سره ـ و با این حقیر یاری شایق و محبّی موافق بود، به اذن حضرت ایشان به قصد صلهٔ ارحام خویشان به شهر سنندج وارد گردید، و از بشارت قدومش به خاطر این مغموم رسید آنچه رسید و دل متزلزل من مترنم این ترانهٔ عاشقانه بود (لناظهما):

ای عاشق بی‌نوا خبر می‌آید — کایام غم و غصّه به سر می‌آید
هم منظر دیده را و هم خلوت دل — پرداز که یار نو سفر می‌آید

و چون به شرف ملاقات آن یار جانی رسیدم، و چاشنیی از شراب بهجت در ساغر الفتش چشیدم، به این ترانه صادقانه:

مرحبا ای قبلهٔ جان‌های پاک — خیرمقدم، مرحبا روحی فداک

مترنم گردیدم به حدی که شاهد الفت آن یار جانی را در آغوش گرفتم و رشتهٔ آمیزش دوستان زبانی را بریده:

از یار کهن نمی‌کنی یاد — این شیوهٔ نو مبارکت باد

---

۱ ـ به عنوان پیشنماز و مدرّس، روحانی.

عهود و مواعید گذشته را «كَأَنْ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» فراموش ساختم و در خلوات به عشرت الفت به صحبت آن یار وفادار پرداختم:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری　　که یاری برخورد از وصل یاری

تا به جرّ مقال در ضمن جستجوی احوال آن یار حمیده خصال را بر آن ماجرا مخبر ساختم، و اختیار یکی از آن دو طرف را که حبالهٔ وهم و خیال را به کف گرفته به دانه و دام هوای نفس بی‌فرجام در فکر صید کردن دل بی پر و بال حقیر خالی البال بودند، به تشخیص و رضای وی انداختم. (لناظمها):

گفتم دل من برای دانه　　هر لحظه همی زند ترانه
هر سوی نهاده‌اند دامی　　تا صید کنند مرغ خامی
من گرچه هوای کام دارم　　اندیشه بسی ز دام دارم
دانم که امین صادقی تو　　با خاطر من موافقی تو
ای مرهم سینهٔ فگارم　　بنمای به من صلاح کارم
درمانده منم تو دستگیرم　　آزاد توئیّ و من اسیرم
من گرسنه مرغ بی‌تمیزم　　دانه طلبم و یا گریزم
بی‌دام اگر تو دانه دانی　　بنمای به من که کاردانی
تا من به فراغت ای امینم　　بی‌زحمت دام دانه چینم

چون سرّ نهان را قارع‌السمع آن یار مهربان یکدل نمودم و پردهٔ خفا را برداشتم، در جوابم چنین گفت، والحق گوهر فکر جواب را به الماس تقریر زیبا سفت، که فلانی مگر تو نمی‌دانی که بی‌اذن و رضای شیخ بزرگوار ـ قدس‌سره ـ هر کاری که ما کنیم باطل است که کالای کار مرید بی‌ترویج پیر با تدبیر البتّه کاسد است (لناظمها):

پیر تابستان و ما چون تیر ماه　　ما سیه همچون شبیم و پیر ماه
کار ما بی حکم آن حکمت‌پرست　　جمله خام و ناتمام و ابتر است
افکن این تدبیر خود را ای رهین　　پیش امر و حکم آن سلطان دین
تا چه گوهر می‌فشاند در جواب　　آن مبارک باشد و خیر و صواب
بی‌رضایش گلستان ای خارزار　　دوستان بی‌امر او خارند خار
با رضای او به دوزخ گر روی　　گلستانی می‌شود با صد نوی

چون آن یار وفاشعار مضمون این جواهر آبدار را به رشته اظهار کشید، از آنجا که

محض صواب بود مطبوع و پسند خاطر مستمند گردید. مصرع: **«از لب شکر چه زاید شکرآب»**. لهذا عریضه‌ای را با کمال تواضع و انکسار به خدمت آن معدن اسرار نوشتم، و شیر و شکر عبارات را مشتمل بر مطلوب معهود با هم آغشتم. مدادش سواد دیدهٔ امید، و کاغذش چون صفحهٔ دل مخلصان صاف و سفید. فاتحه‌اش فتح دریچهٔ اخلاص و نیازمندی، خاتمه‌اش مختوم به ختام شکستگی و مستمندی. فقراتش سراسر اظهار فقر و نیاز، عباراتش یک یک مشعلهٔ سوز و گداز. هر حرفش از بادهٔ شوق ظرفی؛ هر لفظش از مادّهٔ ذوق طرفی. نقطه‌اش از سیاهی سویدای دل نکته‌ای، و نکته‌اش نشان داغ جبین غلامی را نقطه‌ای. متنش از نهایت اخلاص علامتی، شرحش از غایت اختصاص آیتی (لناظمها):

چه نامه مشعلی از آتش شوق — **چه کانونی لبالب ز اخگر ذوق**
به روی مجمر سوزان سپندی — **فشانده داغ‌داری مستمندی**
فرستاده به رسم ارمغانی — **پی دفع گزند دلستانی**
چو بر رخ قطره‌های اشک جاری — **شده بر صفحه‌اش خطّ غباری**
حروف متنش از الفت نشانی — **عبارت از ارادت داستانی**
میانش زاتش سوزان تنوری — **معانی مجمری پر سوز و شوری**

نامه را چون خاطر مشتاقان درهم پیچیده به دست قاصدی چون پیک آه دل عشاق تیزرو،[۱] و مانند خیال آرزومند بی تک و دَوْ دادیم و فرستادیم و دیده انتظار به شاهراه مراجعتش (لناظمها):

چون مریضی در انتظار طبیب — **گوش او سوی بانگ در باشد**
یا چو لب تشنه‌ای که از پی آب — **دیده‌اش سوی رهگذر باشد**

نهادیم تا روزی که از فیروزی: **«داغ نه ناصیه نوروز بود»** و کوکب سعادت و بهجت چون طالع نیکبختان عالم‌افروز:

یار فرخنده پی از جانب حی باز آمد — بلبل ذوق و طرب باز به پرواز آمد
چابک و تیز و سبکر و چو دل اهل سلوک — رفت تا قلّهٔ انجام و به آغاز آمد

به رسیدنش دل متزلزل مست شد، و از پرسیدنش جان ناتوان از دست شد. پس از پرسش‌های مشتاقانه به مضمون این ترانه:

---

۱ ـ ب: تیزروتر که با توجّه به سجع این جمله با جملهٔ بعد اصلاح گردید.

مرحبا ای بلبل دستان حی　　کآمده از جانب بستان حی
بازگو از نجد و از یاران نجد　　تا دل و جان را ز نو آرم به وجد
هَلْ رَضُوا عَنّا وَ مالُوا لِلْوَفا　　اَمْ عَلَی الْهِجْرِ اسْتَمَرُّوا وَالْجَفا[۱]

دست به جیب فرو کرد و سر خط آزادی، و برات بهجت و شادی یعنی نامهٔ مشکین شمامه و ملفوفهٔ برکت مألوفه را که حضرت پیر دستگیر به قلم مرحمت شیم به نام این عبد ضعیف نگاشته و مرسل داشته بودند، بیرون آورد و چون اعمال حسنه به یمین این ارادت آیین نهاد، و گویا قفل دروازه شادی و آزادی را بر روی این اخلاص قرین گشاد:

قاصد مگر آهوی ختن بود　　کش نافهٔ مشک در میان است
مهر از سر نامه برگرفتم　　گویی که سر گلابدان است

به دماغ این خاکسار از آن نافهٔ تاتار نفحه‌ای رسید که دل مرده و جان افسرده را از نو حیات تازه و فرجی بی‌اندازه حاصل گردید:

همچو بوی احمد (ص) مرسل که آن　　در قیامت می‌رسد با عاصیان
یا مثال بوی رحمان کز یمن　　می‌رسد سوی محمد (ص) بی دهن

خطوط عباراتش کحل‌الجواهر دیده بارمد، سواد مدادش سویدای دل سودا زده را مدد. اشارات سراپا بشاراتش همه سروش غیبی، فقرات حقایق سماتش یک به یک برید لا ریبی. خطاب مستطابش توقیع کرم شاهانه، جواب با صوابش مژدهٔ قبول را نشانه. مضمونش:

ای دوست بیا که ما تراییم　　بیگانه مشو که آشناییم

مفهومش:

ای عاشق و بیقرار بیدل　　تو خسته دل و طبیب ماییم

گلستانی پر از گل‌های شادمانی بود، بوستانی پر از تمنّای دل و شوق و وجدان و کامرانی بود (لناظمها):

نامه نی، طغرای شادی و سرور　　زخمهٔ طنبور ذوق و شوق و شور
حرف او ظرفی پر از می تا به لب　　سطر او شطری ز بهجت و ز طرب
از جبین طلعتش خوی[۲] می‌چکید　　از خم الفاظ او می می‌چکید

۱ـ آیا از ما خشنود شده و به سوی و فامیل کرده‌اند یا همچنان بر فراق و جفا پایدارند.
۲ـ با واو معدولهٔ ماقبل مفتوح بر وزن مَوْ عرق را گویند.

نقطه‌های او سپند[۱] چشم بد　　نکته‌هایش کحل چشم با رمد
معنیش یکسر مغنیّ خوشنوا　　قوت جان عاشقان بی‌نوا
فاتحه، فتح فتوح خاص و عام　　خاتمه، ختم سعادت و السلام

از مطالعهٔ آن عبارت شهدآمیز، دل سودازده مدهوش‌تر گشت، و از نشئهٔ آن بشارت شورانگیز خم باده شوق پر جوش‌تر گشت. کمند جذبهٔ آن یکّهٔ عرصهٔ توحید در گردن جان این ناتوان چنان افتاد که به غیر از هوای کوی دوست هر چه در مغز و پوستم بود همه را بر باد داد:

چون نرود از پی صاحب کمند　　آهوی بیچاره به گردن اسیر

و لولهٔ شوقم تازه گشت، و غوغای ذوقم بلندآوازه گشت:

هین مزن دم کاتش دل تیز شد　　شیر هجر آشفته و خونریز شد
آنکه او هشیار خود تند است و مست　　چون بود چون او قدح گیرد به دست
شیر مستی کز صفت بیرون بود　　از بسیط مرغزار افزون بود

رشتهٔ هر علاقه‌ای را بریدم، و به کلّی شکار هوای دیدار مهر آثار آن فلک تمکین گردیدم:

هر عهد که من باد گران کردم و بستم　　چون روی تو دیدم همگی را بشکستم

ملامت گران را همه وداع کردم، و سلامت‌جویان را جمله سلام گفتم، و مضمون این جواهر را به الماس بیان خوش خوش می‌سفتم:

ای سلامت جو سلامت مر ترا　　ای سلامت گورها کن تو مرا
شمع مجلس را بهل افروخته　　کز بخارا می‌رود دل سوخته
جان من عزم بخارا می‌کند　　مرغ دل را بی مدارا می‌کند
عاشق و مست و خراب و سرخوشم　　هر دم از صهبای وی می می‌چشم

هم در این روزها که همدم شوق‌ها و سوزها بودم چند قصیده را بعضی عربی و بعضی فارسی که ابیات آن‌ها هر یک بر اثبات ربودگی دل نشانند، و اشعارشان بر شیفتگی حال اشعار و بیان، به نام نامی ایشان ـ قدس‌الله‌سره‌السامی ـ[۲] به رشتهٔ نظم کشیدم، و بعضی از ابیات آن قصاید را که حین تحریر در یاد فقیر مانده بود ثبت نمودم:

---

۱ ـ ب: سپندند.

۲ ـ خداوند خاک بلند پایهٔ او را مقدس گرداند.

قصیدهٔ اول:[۱]

ای خوش آن دم ره و رسم طلب از سر گیریم
پای سر کرده ره مصطبه‌ای درگیریم
عمر بی فائده در کسب کمالات گذشت
چند روزی دگر آیین قلندر گیریم
خاطر از وسوسهٔ علم و عمل پاک کنیم
زنگ تردید[۲] ز آیینهٔ دل برگیریم
جای درس و جدل و فکر شب و ورد سحر
بر بط و چنگ و رباب و می و ساغر گیریم
عاشق شیفته را سبحهٔ صد دانه چه سود
سبحه از زلف خم اندر خم دلبر گیریم
تا مصیقل شود از بار غم آیینهٔ دل
ساغری زان می یاقوتی احمر گیریم
«حامدا» شاه جهان چاکر فرمانبر ماست
یعنی از خاک در شیخ چو افسر گیریم
شیخ عثمان، شه دین، قبلهٔ اقبال که ما
از قبولش خط مقبولی داور گیریم
ما دگر در ره دین اهل شریعت با هم
تا به کی جنگ و جدل بیهده در سر گیریم
از اسیران درش حکم خدایی پرسیم
وز مریدانش ره و رسم پیمبر گیریم
سنّی و شیعه به عهد تو به هم متفقند
فضل عثمان زکی بر سر حیدر گیریم

---

۱ ـ نویسنده قبل از قصاید فارسی، دو قصیده عربی را آورده است که قصیدهٔ اول با این مطلع آغاز می‌شود:

تَلألأَ نُورُالْهُدیٰ کَالْمَشاعِلَ وَ نَحْنُ بِشُغْلِ الْهَویٰ عَنْهُ شاغِلِ

(نور هدایتش چون مشعل‌ها پرتو افکن است لیکن ما به علّت سرگرمی به هوا و هوس‌ها از آن غافلیم). از آنجا که این دو قصیده در نسخهٔ الف همراه چند صفحه دیگر کتاب از قلم افتاده‌اند و در نسخه ب هم اشتباهات فراوان در ضبط آن‌ها وجود دارد، ناچار از درج آن قصاید با ترجمهٔ آن‌ها صرف نظر کردم.

۲ ـ الف و ب: تحریر. ت. ق.

قصیدۀ دوم:

دمـــی نشـــئۀ مــی شـــناسی و دانـــی / کــه هشـیار گــردی از ایــن سرگرانـی
بــه خــود بـاز نـایی ز مستی هستی / فــرس تــا بــه مـیدان وحـدت نـرانـی
ره وحـدت ایـن است ایـن، جز یکـی را / نگـویی، نـجویی، نـخوانـی، نـدانـی
نـــدانـــی مـعانی ورق تـا نشـویی / ز حـرف ورق خـوانـی و نکـته دانـی
اگـر مـرد راهـی صـفایی به دست آر / چـه کـار آیـد افسـون افسانه‌خوانی
دلا گـر تـو پـیوند با دوست خواهی / بـبر آنکـه جز او است پیوند خوانی
چو جغدان در ایـن دیر ویرانه تـا کی / تـو شـهباز قـدس اوجـی و آشیانی
مکـن شـهپر خـویش آلودۀ گـل / مشـو بسـتۀ پـای‌بند امـانی[۱]
چـنان در هـوا و هـوس مـحو گشتی / که جان را به صد فکرت از تن نـدانی
زهـی عـقل کـاسد، زهـی درک فـاسد / زهـی رأی قـاصر، زهـی فکـردانـی[۲]
جـهان آسـتین نگـارت ز کـف بـرد / خـوشا کـاستین از جـهان بـرفشانی
چو دونـان بـه لهـو و لعب صـرف کـردی / گـرانـمایۀ عـنفوان جـوانـی
کـنون دست و پـایی بـزن بـلکه خـود را / بـه نـیروی هـمت بـه جـایی رسانی
بـیاموزمت کـیمیای سـعادت / مس خـود بـر اکسیر زن گـر تـوانی
بـزن چـنگ بـر دامـن پـیر کـامل / شـه مـلک تـوحید عـثمان ثـانی
چـه پیر آنکـه بـا تیر رأیش موافق / هـمی گـردد ایـن کـهنه چـرخ کمانی
چـنان قـد رعـنای پـیریش دلکش / کـه خـم کـرده از رشک پشت جـوانی
امـام هـدی، قـطب دیـن، غـوث عـالم / امـین خـدا گـنج سـرّ نـهانی
الا ای شـهنشاه تـخت هـدایت / تـو امـروز فـرمانروای جـهانی
زمـان را بـجز تـو امـانی نـدانـم / کـه قـطب زمـانی و غـوث امـانی
غـلامان پشـمینه پـوش درت را / مسـلّم بـود حکـم کشـورستانی
چه کم گـردد از جـاه هـمچون تـو شـاهی / بـه خـیل سگـان درم گـر کشـانی
اگـرچـه بـه کـار شکـاری نـیایم / طـفیل سگـانت کـنم زنـدگانی
مـرا نـفس پـیلی است سرکش نشـاید / مگـر حکـمت ایـن پـیل را پـیلبانی
چه حاجت به اظهار حـاجت در ایـن در / کـه نـاگـفته دانـی و نـنوشته خـوانـی
چـو آگـه ز حـال مـنی بـهتر از مـن / بـه سـویم نـظر کـن بدان‌سان کـه دانـی

---

۱ ـ امانی جمع امنیت: آرزوها.

۲ ـ فکردانی: فکر پست.

قصیده سوم:

چمن رشک باغ و بهار جنان است | به کوه و دمن ابر گوهرفشان است
ز لطف هوا شد چنان دهر خرّم | زمین را بسی ناز بر آسمان است
صبا کرده بر روی گل زلف سنبل | پریشان مگر گیسوی مهوشان است
تو شمشاد را بر لب جوی بنگر | خرامان چو سرو قد دلستان است
ز آواز قمریّ و آهنگ بلبل | فضای جهان پر خروش و فغان است
دم صبح عشرت، سحاب کرامت | سیه خیمه افراشته آن چنان است
خروشان و نالان و گریان تو گویی | که قلب مریدان قطب‌الزمان است
مهین شیخ عثمان بر اورنگ عزّت | مگو شاه بل شاه شاهنشهان است
ز سیمای پاکش به چشم بصیرت | چو خورشید نور سعادت عیان است
امام‌الوری، غوث و قیّوم عالم | امین خدا، قطب اهل جهان است
بیاموزمت کحل ارباب بینش | خس و خار و خاشاک آن آستان است
الا ای شه تخت وحدت تو امرت | چو حکم قضا بر دو عالم روان است
من آن صعوهٔ چنگل باز نفسم | مرا یک نفس مانده و بیم جان است
به این درگه انداختم خویشتن را | که درگاه تو کهف امن و امان است
اگر یک نظر افکنی صعوهٔ من | شود شاهباز این مثل بی‌گمان است
خدایا تو این گلبن معرفت را | که زینت ده هرگل و هر گلستان است
نگهدار از آسیب باد خزان را | به هم تا مقابل بهار و خزان است

باز آمدیم بر سر مطلب گذشته: اگر چه آن یار باوفا و موافق، یعنی مرحوم مبرور شیخ محمد صادق را نیّت آن بود که مدّتی در شهر سنندج بنشیند، بو که اهل آنجا از برکات صحبتش هر یک به اندازه قابلیّت خویش بویی دریابد و مخلصان آنجا نیز به غایت‌الغایه فریفتهٔ صحبت وی بودند و هر یک به نوعی باده ذوق را از ساغر الفتش می‌چشیدند و دیدهٔ شوق را به جمالش می‌گشودند، لکن نایرهٔ اشتیاق مراجعت خدمت آن قطب آفاق در نیستان دلش افروختن و خاشاک صبر و قرارش را سوختن گرفت. غلبهٔ بی‌آرامی طرفین به جایی رسید که شب وقت منام و زمان سکوت ازدحام عوام بی‌آگاهی اقوام مانند دو مرغ که از دام نجات یابند به عزم زیارت حضرت قطب‌الانام (لناظمها):

آن مهبط رحمت الهی | آن کاشف سرّحق کماهی
آن بلبل باغ لاتعیّن | پروانهٔ شمع لاتناهی

روانه و راهی شدیم، و بعد از چند روزی که در آن بین به اقتضای مصالح طرفین توقف افتاد، مس وجود را که در بوتهٔ شوق گداخته بود، به آن کیمیای مسعود زدیم و این ترانهٔ عاشقانه (لناظمها):

بلبل سرگشته در تیه فراق ناگهان در گلستانی رسید
نی، غلط گفتم بگو پروانه‌ای پیش شمعی در شبستانی رسید

به زبان حال تکرار می‌نمودیم، و دیدهٔ دل را به مشاهدهٔ جمال آن فرشته خصال می‌گشودیم. و آن حکیم الهی و منبع فیض نامتناهی از آنجا که شیوهٔ ستودهٔ ایشان است که با هر طالبی به اندازهٔ استعدادش معامله می‌فرماید، و به مصداق: «**اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلائِقِ**»[1] هر سالکی را به مسلکی که مناسب مشرب او باشد دلالت می‌نماید، اگر استعدادش مناسب ذکر و فکر است، وی را به ذکر و فکر ترغیب می‌دهد که:

ذکر کن ذکر تا ترا جان است پاکی دل ز ذکر یزدان است

و اگر سزاوار خدمت است، وی را به قلاده خدمت فقرا مقید می‌سازد:

خدمت ترا به کنگره کبریا کشد این سقفگاه را به جز این نردبان مخواه

و اگر شایستهٔ استیناس و صحبت است، با وی دریچهٔ مصاحبت و الفت می‌گشاید:

یک زمانی صحبتی با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقا

چون به مفاد:

آنچه در آیینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

استعداد این حقیر را از قسم اخیر دیدند، لاجرم بساط سعادت سماط صحبت و انبساط را مبسوط گردانیده، چاشنیی از ماءالحیات الفت را به مذاق جان این بی‌بضاعت چشانیدند و به مدلول:

آنکه به تبریز یافت یک نظر از شمس دین طعنه زند بر دهه سخره کند با چله

بی دغدغهٔ مجاهده و ریاضات و وسوسهٔ اربعینات به شاه راه نجات رسانیدند و چون حقیر پر تقصیر را نظر به دید آلودگی[2] و قصور خود از بساط قرب آن سرچشمهٔ فیض و نور دوری و نفور:

آب گفت آلوده را در من شتاب گفت آلوده که دارم شرم از آب

و میل آن سر خیل اخیار با قرب و حضور به طریق مذکور بود:

---

۱ ـ راه‌های رسیدن به خدا به اندازه نفوس مخلوقات است.

۲ ـ ب: نظر بدید و آلودگی. ت. ق.

ای تن آلوده به گرد حوض گرد   پاک کی گردد برون حوض مرد

لاجرم ملاحظه و مقابلهٔ کتاب مثنوی را بهانه ساختند، و در ضمن بندهٔ شرمندهٔ خود را به نوازشی که لایق بزرگی آن حضرت بود نواختند.

کتاب مستطاب مزبور را در حضور آن حضرت هر روز دو ورق کما بیش ملاحظه نموده به این دستور به اتمام رسانیدم، و از شراب ناب آن حضور مستطاب چند ساغری را به مذاق جان چشیدم. و چون در آن اوقات نسبت محو و استغراق بر آن قطب آفاق غالب بود، مدت صحبت با برکت، بعضی وقت‌ها طول می‌کشید و به دو ساعت و سه ساعت و زیادتر می‌انجامید.

معارف و خوارق عادات که این حقیر در آن ایّام از آن قطب‌الانام دیده و دانسته‌ام، خارج از حوصله بیان است. مصرع: «**گر نویسم شرح آن بی‌حد شود**».

حاصل کلام اینکه آنچه مایهٔ امید سعادت این بی‌بضاعت باشد، همان صحبت اکسیر خاصیت است (لناظمها):

عمر آن بود که در وصل دلارام گذشت   مابقی جمله به بی‌حاصلی و بلهوسی

و فرط اشتیاق و شدّت تعطّشی که این مرکز دایرهٔ عجز و قصور را هنوز به مطالعهٔ آن کتاب مستطاب است، از بقایای آثار آن شوق و جمعیّت و حضور است:

چشم هر قومی به سویی مانده است   کان طرف یک روز ذوقی رانده است

این است بیان حال حقیر پر کلال به طریق اختصار. «**وَ هُوَ اللّٰهُ الْعَوْنُ وَ مِنْهُ الْمَدَدُ وَ اِلَیْهِ الْمَآلُ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ خَیْرِ الرُّسُلِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ خَیْرِ الصَّحْبِ وَ الْآلِ.**»

الروضة الاولی

روضۀ اول در بیان حالات و مقامات و معاملات و ترجمۀ حضرت قطب‌الطریقه و غوث‌الحقیقه (لمحررها):

قطب حق سردفتر دیوان عشق ‌‌ زیور دیباچۀ طغرای دین
یکّه‌تاز عرصه فضل و شرف ‌‌ شاه باز قلّۀ حق‌الیقین
غوث عالم، شاه مولانای ما ‌‌ آنکه گنج حکمت حق را امین
شیخ خالد آن ضیاء دین و دل ‌‌ نور عشقش بود لایح بر جبین
درّ تاج ابتهاج سابقان ‌‌ خاتم اقبال اصحاب‌الیمین

از بدء وجود مسعودش تا پرواز روح پر فتوحش از این عالم مجاز. و فیه جداول.

الجدول الاول

جدول اول در ترجمۀ آن قطب‌الرشاد از بدایت طلوع از مطلع‌الشمس سعادت و استعداد تا اوان تکمیل علوم و اکمال و رسیدن به درجۀ رجال «رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ عَنّٰا بِبَرَکٰاتِهِ وَ شَرَّفَنٰا بِتَشْرِیفِ سَعٰادٰاتِهِ وَ هِدٰایٰاتِهِ».[1]

«هُوَ الشَّیْخُ اَبُو الْبَهٰا ذُوالْجَنٰاحَیْنِ ضِیٰاءُالدِّیْنِ، مَوْلاٰنٰا خٰالِدٌ، شَهْرَزُوْرِیٌّ وَطَناً وَ مَنْشَئاً وَ مَسْکَناً، اَلْاَشْعَرِیُّ اِعْتِقٰاداً، اَلشّٰافِعِیُّ مَذْهباً، اَلنَّقْشْبَنْدیُّ الْمُجَدِّدِیُّ طَرِیقَةً وَ مَشْرَباً[2] اَلْقٰادِرِیُّ وَ الْکُبْرَوِیُّ وَ

---

۱ ـ ب: «و شرفنا...» ندارد.

۲ ـ ب: و مشی.

السُّهْرَوَرْدِيُّ وَ چِشْتِيٌّ اِجازَةً، اِبْنُ اَحْمَدِ بْنِ الْحُسَيْنِ[۱] الْعُثْمانِيُّ نَسَباً ـ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ السَّلَفِ وَ الْخَلَفِ وَ اَرْضاهُمْ وَ وَفَّقَنا عَلىٰ ماٰيَكُوْنُ مُسَبِّباً لِقَبُولِ مارَضاهُ آمين».[۲]

سلسلهٔ انتساب این گوهر درج شریعت و طریقت و اختر برج سمای[۳] حقیقت، به اتصال ولیّ کامل، عالم عامل محبوب سبحانی، پیر میکاییل رودانی ـ قدس‌سره ـ درست می‌شود. و این پیر میکاییل شخصی بوده به ولایت مشهور و موصوف، و به علم و فضل و کرامت در بین انام مثل و معروف. و نسبت این پیر عارف از طرف آباء کرام به امام الانام، خلیفهٔ ثالث حضرت رسول ملک علام، حضرت عثمان ـ رضی‌الله‌عنه ـ متصل است. و از طرف امّهات به حضرت سید سند،[۴] ولی اللّه بلانزاع السید محمد المشهور به پیر خضر شاهو ـ قدس‌الله‌سره. و این پیر خضر سیدی بوده صحیح‌النسب و به ولایت و قطبیت بین خاص و عام مشهور و اغلب سادات علیّهٔ سنندج و افشار و ساوجبلاغ و شهرزور و سایر صفحات را به[۵] انتساب حضرت وی ثابت و صحیح می‌کنند.

و عالم عامل کامل سید به ولایت متصف، ملّا ابوبکر معروف به مصنف که صاحب کتاب «*وضوح*» و «*سراج‌الطریق*» و غیرها است، از خانوادهٔ پیر خضر است ـ قدس‌الله‌تعالی اسرارهم‌وافاض‌علیناوعلی‌سائرالمسلمین‌فیوضهم‌وانوارهم.

طلوع و ظهور آن کوکب مسعود، و آفتاب کشف و شهود:

شه دین شاهباز ذی‌جناحین ... که بد شخصن جهان را مردم عین[۶]
سرو سرهنگ ارباب درایت ... رئیس خیل اصحاب ولایت[۷]

حضرت مولانا خالد تقریباً در سنهٔ ۱۱۹۰ (هزار و یک‌صد و نود) بوده است، و قصبهٔ «قره‌داغ» راکه بلده‌ای است از مضافات شهر سلیمانیه، به نور طلوع آفتاب طلعت

---

۱ ـ ب: ابن احمد بن الاحیی، الف: ابن الاحمد الحسینی. ولی در اغلب کتب چون «یادی مه‌ردان» اثر استاد ملّا عبدالکریم مدرس و «مولانا خالد شهرزوری» اثر دکتر مهیندخت معتمدی به همان صورت که در متن آمده، ضبط شده است.

۲ ـ او شیخ ابوالبهای ذوالجناحین، ضیاءالدین، مولانا خالد شهرزوری، اشعری مذهب از لحاظ اصول اعتقادی و شافعی مذهب از لحاظ فروع دین، نقشبندی مجدّدی از لحاظ طریقه و مسلک، صاحب اجازه در طریقهٔ قادری و کبروی و سهروردی و چشتی، فرزند احمد بن حسین عثمانی است ـ خداوند از گذشتگان و آیندگان آنان خشنود باد و آنان را خشنود سازد و ما را توفیق دهد بر آنچه باعث رضا و خشنودی اوست.

۳ ـ ب: سیما.

۴ ـ ب: «سند» ندارد.

۵ ـ الف و ب «را» ندارند. ت. ق.

۶ ـ ب: که بد شخص جهان را ذی‌جناحین.

۷ ـ ب: خیل و اصحاب.

خویش منورّ فرموده، و نشأ و نمای[1] آن نهال چمن حسن و جمال و گلبن گلزار فضل و کمال قریب به دوازده سال در آن خاک پاک اتفاق افتاده، و از آن شرف است که قصبهٔ قره‌داغ، داغ غلامی بر جبین ارم نهاده. الحق خاکش پاک و دلنشین است، و هوایش با هوای فردوس همقرین است.

کلام‌اللّه شریف را در آن محل تلاوت کرده و محرر و تصریف زنجانی و بعضی مقدمات علم نحو را هم در آنجا به اندک زمانی به حیطهٔ ضبط درآورده و در فهم وحدّت ذهن به حدی بوده است که به نقل صحیح ثابت گشته که اول روزی که ابتدا به لوح ابجد نموده، سورهٔ فاتحه و معوذتین و اخلاص و تبت یدا و سورهٔ فتح را خوانده.

منقول است که معلم وی، چنانکه معتاد است بعد از اتمام سورهٔ فتح طلب مرغ سیاه از شاگردان می‌کنند،[2] مرغ سیاه را از وی خواهش کرده است، وی فرموده که ای استاد من از حیا تاب آن ندارم که با پدر بزرگوارم در این باب سخنی به میان آرم. تو برای من چیزی بر کاغذ بنویس که به نظر پدر برسانم. استاد در کاغذ مرغ سیاه نوشته و به دست او داده. چون معلم نگاه کرده است می‌بیند که به کاغذ نگاه می‌کند زیر لب چیزی می‌خواند، از روی تعجب پرسیده است که چه نوشته‌ام، گفته ای استاد مرغ سیاه نوشته‌ای.

حاصل، در آن صغر سن در اندک وقتی در نظم و نثر و لطافت قول و ظرافت بیان و حسن خلق،[3] ایشان کار را به انجام رسانیده است.

و مع هذا در تأدیب[4] نفس و زهد و قناعت و تبتّل و انقطاع بی‌مثل، و در عین عنفوان شباب به صلاح و تقوا و صبر و حلم و تمکین و وقار در بین خاص و عام آن دیار معروف و مثل گردیده. و چون آن بَهلهٔ[5] بیضیهٔ استعداد به پرورش عنایت حضرت رب‌العباد شهپر معرفت و درایت حاصل کرده، شاهبازی گردیده و در چنگل فکر خویش قوّهٔ به دست آوردن مرغان حکم و اسرار دیده است. و به حکم «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعٰالِیَ الْهِـمَمِ»[6]

---

۱ ـ الف و ب: نشأنمای. ت. ق.

۲ ـ ب: می‌کنند.

۳ ـ ب: خلق حسن.

۴ ـ ب: تأدّب نفس.

۵ ـ دستکش چرمی که میر شکاران بر دست کنند و بدان باز و چرغ و غیره بر دست گیرند، نکاب و جزوه‌دان.

۶ ـ خداوند همتّ‌های عالی را دوست دارد. الف این عبارات را ندارد و در نسخهٔ ب هم ترکیب «به حکم» که برای ربط عبارت لازم است ظاهراً از قلم ناسخ افتاده است. ت. ق.

هر جا که، آوازهٔ عالمی ذوفنونی شنیده به قصد غوّاصی آن دریای ذخّار پران گردیده تا از هر کانی چند گوهری و از هر دریایی چند لؤلؤی برچیده است:

لاجرم شد مخزن اسرار علم و معرفت لُجّهٔ بحر علومش موج زن عمان صفت

و از جملهٔ آن اَعِزّه که سعادت استادی آن اختر برج فِطانَت و آراستگی یافته‌اند، و آفتاب برکت صحبت آن مشرق هدایت بر ایشان تافته، عالم عامل کامل ربّانی صاحب فکر ثاقب و درک صایب مستقیم، محقق **«شیخ عبدالکریم»** و برادر فاضل کاملش **«شیخ عبدالرحیم»** ـ رحمهماالله ـ بوده‌اند. این دو برادر والاگهر[۱] از خانوادهٔ علیّهٔ سیادت در عهد خود شهر سلیمانیه را به نور علم و معرفت منوّر فرموده‌اند. خصوصاً برادر مهین شیخ عبدالکریم ـ علیه‌الرضوان ـ مشهور به صلاحت و ولایت و درکمال ذکاوت و درایت بوده.

و از جملهٔ معلمان آن عالم ربّانی، عالم فاضل، سکّه نقد کامل عیاری **«ملّا صالح تره‌ماری»**. و عالم عامل مقبول حضرت باری، **«ملّا ابراهیم بیاری»**. و عالم کامل نحریر، زیور طغرای[۲] نکته دانی، زبدةالسادات **«شیخ عبداللّه خرپانی»** ـ رحمةالله‌علیهم‌اجمعین.

و هم آن مرکز دایرهٔ کمال، و قرّهٔ باصره جمال، به طلب تحصیل علوم و افضال، صفحات «**کوی**» و «**حریر**» را منوّر ساخته و در خدمت عالم نحریر **«ملّا عبدالرحیم زیادی»** معروف به ملّازاده که در فنون علم مهیّا و آماده بوده، شرح جلال منطق را خوانده و باز علم عزم را به صوب سلیمانیه افراخته.

پس آن شمس سمای شریعت و آفتاب برج طریقت، شرح شمسیّه و مُطوَّل و علم کلام و حکمت را در سلیمانیه با علمای آنجا گذرانیده، بعد از آن سمند میل را به جانب بغداد جهانیده و در آن محل شریف مختصر منتها را در خدمت سرلوحهٔ کتاب نکته‌دانی[۳] **«ملّا صبغة اللّه افندی ماورانی»** به انتها رسانیده است.

باز رایت مراجعت را به جانب سلیمانیه افراشته و شاهباز بلند پرواز همت را به صید علوم دقیقه واسرار انیقه گماشته است.

منقول است که در اوان تحصیل علوم که در سلیمانیه بوده و در بحار معارف و اسرار غوّاصی می‌نموده و لئالی متلألئ معانی فراهم می‌فرموده است، **«ملّا عثمان بالخی»** که یکی از عالمان عامل آن دیار بوده و به ولایت اشتهار داشته، از آنجا که به نور

---

۱ ـ الف: عبارت: «و این دو شجر سعادت ثمر» اضافه دارد.

۲ ـ ب: کلمات «نحریر» و «زیور» ندارد.

۳ ـ ب: سرلوحهٔ نکته‌دانی.

فراست، طلوع آفتاب ولایت را از جبین مبین آن صدف گوهر هدایت لایح دیده، و نفحات غیبیه را از آن نافهٔ طبلهٔ سعادت به مشام وجدان شمیده است و به مصداق منظوم حضرت مولوی در مثنوی:

پیر ایشانند کین عالم نبود ‌‌ ‌ جان ایشان غرق بُد در بحر جود
بوده پیش از خلقت انگورها ‌ ‌ خورده می‌ها و نموده شورها
در دل انگور می را دیده‌اند ‌ ‌ در فنای محض شیی را دیده‌اند
دیده چون بی کیف، هر با کیف را ‌ ‌ دیده پیش از کان صحیح و زیف را
در تموز گرم می‌بینند دی ‌ ‌ در فنای محض می‌بینند شیی
مطلع بر نقش هر چه هست شد ‌ ‌ پیش از آن که نقش کُل[۱] بایست شد

چاشنیی از می ساغر آن سرمست بادهٔ تجلّی را به کام ذوق و وجدان چشیده، پروانهٔ دلش واله شوق جمالش گردیده است. یک بار به قصد زیارت به سوی حجرهٔ آن لؤلؤ دریای بصارت از منزل خود راهی گردیده، و چون نزدیک دریچه آن گلزار بهجت و سرور و گنجینهٔ صفا و حضور گردیده است، طایر روان غیب آشیان حضرت ایشان[۲] از قفس این عالم ناسوت پرواز کرده یعنی آن گوهر یکباب را غرق لجّه خواب دیده است:

مرغ جانش گشته آزاد از قفس ‌ ‌ فارغ از اندیشهٔ دام و مفص[۳]
همچو بلبل بذله‌گو چون فاخته ‌ ‌ در گلستان معانی تاخته
گاه در گلزار و گاهی در چمن ‌ ‌ می‌پرد گرم سفر اندر وطن
از غم و شادیّ عالم رسته است ‌ ‌ فانی از خویش و به حق پیوسته است

حاج حسن نامی که مخلص و مرید و محرم راز ملّای مرحوم بوده است، و از خدمتش در این زیارت نیز موافقت نموده، خواسته است که آن مستغرق خواب را بیدار سازد، و بساط صحبت و انبساط را میان این دو دمساز بیندازد. جناب ملّا ـ علیه‌الرحمه ـ او را منع فرموده است و گفته که آن روی‌پوش را که ابرسان حجاب آن ماه دو هفته شده است، دور کن تا که از دور نظارهٔ جمال بدر مثالش کرده فیض‌یاب شویم، و چون از برکات مکالمه محروم ماندیم، باری از شرف مطالعهٔ جمالش نصیبی گرفته به جای خود باز رویم. حاج حسن به اشارهٔ ملّای سعادت مرتهن روی‌پوش را از رخسارهٔ آن عاشق مدهوش باز کرده، پس ملّای مرحوم زمانی به ادب و حضور مقابل آن سرچشمهٔ نور

---

۱ ـ ب: گُل.

۲ ـ الف و ب: حضرت ایشان را. ت. ق.

۳ ـ درد شکم و روده.

ایستاده و دست به دعا گشاده است که یارب این گل گلزار معرفت را از آسیب خزان شهرت محفوظ دار و مشام عالمی را از نفحات برکاتش معطر و محظوظ فرمای و به حاجی فرموده که این شخص کسی است که دیدهٔ عالمی از او منوّر، و دماغ جان بسی از سعادتمندان به نسیم هدایتش معطّر می‌شود. و به منزل خود باز گردیده است.

بالجمله بعد از مراجعت سفر خیرالاثر بغداد، باز بلبل دلش به هوای علم ریاض و حساب هندسه به اهتزاز آمده و به طرف سنندج به قصد عالم بارع صاحب ذهن ثاقب، ابو علی سینای وقت خویش «**شیخ محمد قسیم**» پرواز نموده است و به اندک زمانی علوم مزبور را به اتمام رسانیده، باز به اسم تکمیل و اجازهٔ تدریس سمند قصد را به صوب سلیمانیه جهانیده. این بار صِغار و کِبار آن دیار همه قرین شادی و استبشار مضمون این ابیات عاشقانه را تکرار می‌کردند (لناظمها):

آمدی وه چه عجب خرم و خندان گشتیم	**تشنه بودیم قرین لب عمّان گشتیم**
سالها در طلب یوسف گم گشتهٔ خویش	**در بیابان طلب واله و حیران گشتیم**
مژده کان یوسف ما باز به کنعان آمد	**دیده روشن به جمالش شد و شادان گشتیم**
خسته بودیم و به ما مژدهٔ درمان آمد	**مرده بودیم و هم آمیخته با جان گشتیم**

و در سنه الف و مأمتین و ثلاثة عشر (۱۲۱۳) در مدرسه استاد اجل خود «**شیخ عبدالکریم**» ـ روح‌الله‌روحه ـ که در آن سال شهد شهادت طاعون را چشیده، و طایر روحش به سوی گلزار فردوس پریده، به اسم تدریس و مولویه نصب گردیده، و پایهٔ عزت و مقبولیّتش عندالعام و الخاص به اعلی درجه رسیده است.

قریب به هشت سال آن اختر برج فضل و کمال به نشر علوم رسمیه و غیر رسمیه مشغول گشته، قول و فعلش نزد علما و فضلا و حکام نصّی قاطع بوده است، و دلایل عقلیه و نقلیه او[1] همه برهان ساطع. هر نکته که او بیان فرمودی بری از تکلّف بوده تا که آوازهٔ علم و فضلش به اقطار آفاق رسیده، وصِیَت کمال و هنر و زهد و صلاحش در عالم منتشر گردیده. در حل دقایق ید طولا داشته و از کشف حقایق پایهٔ علیا گرفته. با این همه (لناظمها):

از همه بود به معنا چو الف صفر مجرد
گرچه بر مسند عزّت شه با خیل و حشم بود

---

۱ ـ ب: «او» ندارد.

دم ز حشمت چه زنم خاکنشین سر کویش
عارش از تخت فریدون و کی و حشمت جم بود

در رگ و پوستش غیر از هوای دوست چیزی نبود، و ماسوای او ـ سبحانه ـ را در نظر همتش بهای پشیزی نبود. ربوده جمال جانان بود، و مطلق از بند علاقه این و آن بود ـ قدس‌الله‌سره‌وافاض‌علینافیضه‌وبره، آمین.

الجدول الثانی

بعد از آنکه آن آفتاب مشرق علم و معرفت و آن ماهتاب اوج سعادت و هدایت[۱] در شهر سلیمانیه قریب هشت سال بوده، و آن صفحات را به پرتو برکات خویش منوّر فرموده است، در سنهٔ الف و مأتین و عشرین (۱۲۲۰) کمند جاذبهٔ طواف بیت‌الحرام، و رشتهٔ کشش زیارت روضهٔ مطهّرهٔ حضرت سیدالانام ـ علیه‌وعلی‌آله‌واصحابه‌الوف‌الصلوات‌وصنوف السلام ـ درگردن جانش افتاده لاجرم به شوق و ذوق تمام و شور و سوز کامل[۲] بر همه مال و منصبی دامن زده به شیوهٔ مستان و سرخوشان: «**گر نیاید به خوشی[۳] موی کشانش آرید**» به صد صدق و نیاز مهاجر الی اللّٰه و رسوله روی به صوب حجاز نهاده، و هر عزّت[۴] که داشته همه را به «*لاابالی*»[۵] در داده. آری:

چون نرود از پی صاحب کمند　　آهوی بیچاره به گردن اسیر

و آن چِبر نَحریر آگاه، و آن یَنبوع اسرار اِله در این عرض راه از بلند همتی و استسقاطلبی[۶] که داشته است، در هر منزل از منازل، همّت بر کسب کمال گماشته است. لاجرم به هر دیار که پرتو نزول ارزانی فرموده است اول از علما و اکابر آنجا تفتیش و تفحّص نموده تا از هر نخلی ثمری فراهم آورده و از هر گلبن گلی چیده است. لهذا در مَسافهٔ بین سلیمانیه و شام صحبت بسی از علمای اعلام را دریافته و به سعادت الفت بسیاری از فضلای کِرام رسیده است. آری:

---

۱ ـ ب: بعد از آنکه آن آفتاب اوج سعادت و هدایت.

۲ ـ ب: به شوق و شور کامل.

۳ ـ الف: به خودش.

۴ ـ ب: و هر عزت منصبی.

۵ ـ فعل مضارع متکلم وحده از مصدر مبالاة به معنای اهمیت نمی‌دهم ولی در فارسی بیشتر به معنای وصفی بی‌باک، بی‌پروا و به معنای مصدری سهل‌انگاری و بی‌قید شدن به کار می‌رود.

۶ ـ تشنگی سیری‌ناپذیر.

آری ز چنان کسی چنین می‌شاید   کز خیّر محض جز نکویی ناید

خصوصاً در بلدهٔ طیّبهٔ شام جنّت مشام به خدمت عالم عامل محقق همام «**شیخ محمد الکزبری**» که مدرس دارالحدیث آن بلدهٔ شریفه بوده است[۱] و به خدمت تلمیذ ارشد امجد شیخ مذکور، اعلم اکمل[۲] «**شیخ مصطفی الکردی**» که هر دو در علم و تقوا مثل، خاصه در علم حدیث بی‌بدل بودند (لناظمها):

آن دو ینبوع معانی و حکم   آن دو بحر علم و دریای عیان

آن دو شهباز فضای معرفت   و آن دو شاه ملک تقریر و بیان

و آن دو تیر جعبهٔ فضل و هنر   و آن دو قوس تیر امر کن فکان

ـ علیهما الرحمة من الملک المنان[۳] ـ رسیده است و به فیض اخذ اسناد از آن دو استاد به برکت اجازهٔ سلسلهٔ جلیله از آن دو پاک‌نهاد فایض گردیده[۴] و علاوه بر این اجازه قرائت اذکار و اوراد و ادعیه و سایر مایتوقف علی‌الاجازه را از آن دو بزرگ دین گرفته است، و در طریقهٔ علیّهٔ قادریه ـ قدس‌سره ـ سالها مجاز و مأذون گشته.

پس بعون‌الله الملک العلام از بلدهٔ شریفهٔ شام با حجاج ذوی‌الاحتشام[۵] به تأیید الهی، متمسّک به سنّت سنیّه و متجنّب از بدع و نواهی، گاهی از شوق کوی دوست گریان، و دمی از غم دیار یار نالان و خروشان راهی شده، به انکسار و خضوع و خشوعی تمام چنانکه شیوهٔ اولیای کرام است، به مدینهٔ منوّره داخل شده است و مس وجود مسعود را بر آن کیمیای کرم وجود زده و در این اثنا هفت‌بندی را ردیف هفت بند پیر سامی نامی، حضرت مولانا عبدالرحمان جامی ـ علیه‌الرحمه ـ به رشته نظم کشیده است. ایراد آن در این رساله باعث روشنی نور دیده است و فهرست آن هم از کلام آن قطب همام در دیوان شیرین بیان این گونه مرقوم است: «***مدهوش صهبای خودبینی و مغروری، بنده جانی خالد کردی شهرزوری به تتبع***[۶] ***حضرت کامیاب لذّت ناکامی، مولانا نورالدین عبدالرحمان نقشبندی جامی*** ـ قدس‌الله‌سره‌السامی ـ **در هفت بند خویش می‌گوید:**

---

۱ ـ الف و ب: شریفه است. ت. ق.

۲ ـ الف: اکمل اصفی.

۳ ـ ب: جملهٔ «من الملک المنان» ندارد.

۴ ـ با توجّه به آنچه در کتب دیگر از جمله «الانوار القدسیه» آمده است، شاید عبارت فوق در اصل چنین بوده باشد: «و به برکت اجازه سلسله جلیله قادریه...

۵ ـ ب: پس بعون الله از آن بلده شریفه شام با حجاج به تأیید...

۶ ـ ب: شهرزوری تتبع...

ساربانا رحم کن بر آرزومندان زار
وعده شد نزدیک نبود بعد از این جای قرار[۱]

در هنگامی که اشعهٔ قبّهٔ حضرت سید ابرار چون برق لامع بر دیده اشکبار هویدا و آشکار گردیده، قصیده‌ای را در رشتهٔ تحریر کشیده است ـ قدس‌الله‌تعالی‌سره ـ با این مطلع:

عجایب نشئه‌یی زین دامن کهسار می‌آید   تو گویی با نسیم صبح بوی یار می‌آید

و چون آن بلبل شوریدهٔ شوق گلزار کوی جانان، و آن پروانهٔ ناپروای اشتیاق شمع لقای دلستان،[۲] با صد صدق و خلوص و نیاز، و هزار دَلّه[۳] و ولوله و سوز و گداز داخل مدینهٔ منوّره گردیده است، گویا ماهیی دور از آب بعد از هزار اضطراب به دریا رسیده است، نی نی بلکه (لناظمها):

قطره‌ای ناگه ب عمّانی رسید   خویشتن را ناپدید و محو دید
ذرّه‌ای با آفتابی شد قرین   از وجود خویشتن خلوت گزین
مفلسی شد غرق در دریای جود   کس چه داند وصف آن حالت نمود

و چون آیینهٔ ادارک را به صیقل آن خاک پاک که رشک روان افلاک است رسانیده و آنچه باید یافت، یافته و آنچه شاید دید، دیده است، به زبان حال مترنّم این مقال گردیده (لناظمها):

دل ز خاک کوی جانان یافته است   آنچه خضر از آب حیوان یافته است
نی غلط گفتم که خضر آب حیات   نیز از آن چاه زَنَخدان یافته است
شد طفیل و چاکر این آستان   این شرف روح‌القدس زان یافته است
خود چه گویم گر نبّی و گر ولی است   ریزه‌ای زین خوان احسان یافته است
قطره‌ای از دجلهٔ احسان او است   آنچه ابرو لُجّه و کان یافته است
از وجودش شد عدم احسان‌پذیر   وز ظهورش دهر امکان یافته است

گاهی چون فاختهٔ دلباخته از تأثیر **«خانه»** در حَنین و دمی مانند بلبل از مشاهدهٔ **«منبر و محراب»** در اَنین. و وقتی شمع مثال از آتش شوق روضهٔ مطهره افروخته، و نفسی پروانه‌وار ناپروا خود را بر قنادیل معلقه زده و سوخته، و چون استسقای طلب

---

۱ ـ از آنجا که هفت‌بند این ترکیب‌بند و همه ابیات قصیده بعد در جلد اول «یادی مه‌ردان» اثر استاد ملّا عبدالکریم مدرس و هم در «مولانا خالد نقشبندی» اثر دکتر مهیندخت معتمدی آمده است به جهت رعایت اختصار از درج آن صرف‌نظر شد.

۲ ـ ب: شمع دلستان.

۳ ـ در اینجا به معنی عشوه‌گری و طنّازی است.

مطلوب حقیقی بر وی به حدی غالب بوده،که اگر هزار دریا را به دمی آشامیده هنوز «هَلْ مِنْ مَزِیدٍ» گویان و از هر کسی پرسان و جویان در جستجوی محیط بی‌پایان بی‌پا و سر جدّ و جهد نموده:

نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان
بمیرد تشنه مُستسقی و دریا همچنان باقی

لاجرم همه آن، سودای اینکه دست تمسّک به ذیل صاحبدولتی زند، و مس وجود را بر کیمیای مسعودی زده از خودی و خودبینی فارغ کند، در سویدای دلش مضمر بود و مضمون ابیات حضرت مولوی را همیشه در خاطر:

پیر را بگزین که بی پیر این سفر — هست بس پر آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌ای — بی قُلاوُز[1] اندران آشفته‌ای
پس رهی را که ندیدستی تو هیچ — هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ
غولت از ره افکند اندر گزند — از تو زیرک‌تر در این ره بس بُدند
صد هزاران ساله راه از جاده دور — بردشان و کردشان اِدبار و عَور[2]
استخوانهاشان ببین و مویشان — عبرتی گیر و مران خر سویشان
گردن خر گیر و سوی راه کش — سوی رهبانان و ره‌دانان خوش
دشمن راه است خر مست علف — ای بسا خر بنده را کرد او تلف

لهذا از هر کسی به امید و ملتمس هوسی و از طالب شهاب قبسی بوده، و از هر دانشوری جستجوی پیر کامل راهدانی راهبری نموده است (لناظمها):

چون کسی گم کرده باشد کاله‌ای[3] — می‌دود چون نقطهٔ جَوّاله‌ای
هر طرف پرسان و جویان دربه‌در — بی‌محابا در طلب بی پا و سر
هر کسی او را نشانی می‌دهد — گوش سوی هر بیانی می‌دهد
تا کجا آن گم شده آید به کف — گشته دل تیر تمنّا را هدف

منقول است از زبان مبارک آن حضرت که فرموده است آن زمان که در مدینهٔ منوّره بودم و از ساکنین[4] و واردین آن مکان شریف طلب نصایح و تأدیب می‌نمودم، به

---

۱ ـ بر وزن بهادر = مقدمه لشکر، راهبر، دلیل راه.

۲ ـ الف: او ببر عور، ب: او پیر عور، شرح تقی جعفری: ادبار عور، شرح کریم زمانی: ادبار و عور.

۳ ـ کالا، متاع.

۴ ـ الف: و به ظاهر و باطن از ساکنین...

شخصی از اهل یمن که آثار برکت از سیمای وی لایح بود ملاقی گردیدم، و مانند جاهلی که استفسار از کاملی کند، طلب نصایح کرده چگونگی آداب و معاملات را از او پرسیدم. مرا چند فقره نصیحت پیرانه کرده اموری که از لوازم آن مکان مبارک بودند بیاموخت، گویا شمعی را از ادراک رموز و اسرار در کاشانهٔ دل من برافروخت و از جملهٔ آن نصایح مؤدبانه یکی این بود که چون به مکّهٔ معظّمه خواهی رسید و از شرف نزول آن مکان مبارک، که مورد تجلّیات حضرت حق‌تعالی است، مشرّف خواهی گردید، بر قاطنین[1] و زوار آن دیار سعادت آثار اعتراض به کار مبر و اگر چنانچه از کسی خلاف ظاهر شرع شریف عملی را مشاهده کنی، آن را بی‌حکمت مدان و بیهوده مشمر و بجز از شیوهٔ تواضع و انکسار پیش میاور که حاکمان عالم امکان در آن سدّهٔ سنیّه[2] بند و محکومند و شاهبازان عزّت و شرف در آن عتبهٔ[3] علیّه در شمار بومند. عاقل آنجا باید که علم و عقل و ادراک خود را جوی نشمارد. مصرع: ***«هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد».***

و چون به سعادت دخول کعبهٔ معظّمه مسعود و مس وجود را به آن اکسیر سعادت زدم، صبح روز جمعه روی نیاز به کعبهٔ شریفه کرده دلایل الخیرات می‌خواندم و از ظهور عظمت و جلال حضرت حق ـ سبحانه ـ خیره می‌ماندم، ناگاه مردی ریش‌سفید را که متلّبس به لباس عوام بود دیدم که پشت بر شاذَروان[4] کعبه کرده روبه‌روی من ایستاده است. لاجرم دریای غیرتم جوش زده موسی‌وار نصیحت آن پیر یمنی خضر آثار را فراموش کرده مصداق «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً»[5] را در خاطر گذرانیدم، و روی دل را از آن سوء ادب که مشاهده کردم متغیّر گردانیدم و چون آن مرد نیکوخصال به معنا یکی از مردان راه بود به حکم «هُمْ جَوا سِيسُ الْقُلُوبِ» از خطرهٔ خاطر من آگاه به وجه عتاب با من خطاب کرده فرمود که‌ای فلان مگر این قدر نمی‌دانی که حرمت مرد مؤمن نزد حق ـ سبحانه ـ بالای حرمت حرم است، و شرف اهل دل افزون از شرف کعبهٔ معظّم:

دل به دست آور که حج اکبر است — از هزاران کعبه یک دل بهتر است

کعبه بنیاد خلیل آذر است — دل نظرگاه جلیل اکبر است

---

۱ ـ ساکنین یک محل.

۲ ـ درگاه رفیع، پیشگاه عالی.

۳ ـ آستانهٔ در.

۴ ـ شاذروان یا شادروان کعبه، قسمتی از پایه‌های خانهٔ کعبه که بعد از تعمیر با توجه به کم عرض کردن دیوارها اضافه آمده است.

۵ ـ هر آینه کار ناپسندیده‌ای مرتکب شدی. خطاب حضرت موسی به حضرت خضر در سورهٔ کهف آیهٔ ۷۴.

پس، از این معامله چرا بر من انکار نمودی و نصیحت همان پیر یمنی را در مدینهٔ منوّره فراموش ساخته دریچهٔ اعتراض گشودی.

حقیر مؤلف که ملّا حامد است سالها در این انتظار بودم که فرمودهٔ این بزرگ که حرمت مرد مؤمن بالای حرمت کعبهٔ معظّمه است، موافق فرموده حضرت رسول (ص) است یا نی تا اینکه در کتاب احیاء العلوم یافتم: «و فی حدیث الانس ـ رضی‌اللهعنه ـ اِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ شَرَّفَ الْکَعْبَةَ وَ عَظَّمَها وَلَوْ اَنَّ عَبْداً هَدَّمَها حَجَراً حَجَراً ثُمَّ اَحْرَقَها، ما بَلَغَ جُرْمُهُ جُرْمَ مَنْ اِسْتَخَفَّ بِوَلِیٍّ مِنْ اَوْلِیٰاءِ اللّٰهِ، قالَ الْاَعْرابِیُّ وَ مَنْ اَوْلِیٰاءُ اللّٰهِ؟ قالَ الْمُؤْمِنُونَ کُلُّهُمْ اَوْلِیٰاءُ اللّٰهِ. اَما سَمِعْتَ قَوْلَ: اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوْا. وَ فی بَعْضِ الْاَخْبارِ: اَلْمُؤْمِنُ اَفْضَلُ مِنَ الْکَعْبَةِ وَ الْمُؤْمِنُ طَیِّبٌ طاهِرٌ وَ الْمُؤْمِنُ اَکْرَمُ عِنْدَاللّٰهِ مِنَ الْمَلائِکَةِ.»[۱].

و چون آن طالب صادق فرزانه این کرامت را از آن مرد مردانه مشاهده کرده است لاجرم به صدق و تضرّع و سوز روی به جانب وی آورده: که ای گوهر درج ولایت می‌دانم که یکی از رجالی و واقف اسرار مبدأ و مآلی، اولاً این مستمند را از این سوء ادب که سر زده است عفو فرمای و ثانیاً این گم‌شدهٔ بَیدای غَوایت را به صَوب نجات و هدایت دلالت نمای. مدتی است که در سرم شور و هوسی است، و در خاطرم تمنّای تمسک به ذیل چون تو کسی.[۲] اگر به لطف قبولم کنی می‌شاید، و اگر قفل درهای بسته‌ام به کلید همّت بگشایی صواب می‌نماید (لمحررها):

ای که اجرام نوع انسانی — همه چون قالبند و تو جانی
آفتاب سعادت کرمت — همه دم در هدایت افشانی
ظلمت و هم و شک و بدعت را — به نظر دفع و رفع گردانی
کم نگردد ز جاه چون تو شهی — بنده‌ای را به لطف اگر خوانی
ذرّه را اگر تو بنوازی — آفتابی شود درخشانی

آن مرد واقف اسرار انجام و آغاز در جواب آن شاهباز اوج اعزاز فرموده است و گوهر سرّ را به این نوع سفته: که ای عاشق سرگردان، بیضهٔ استعداد چون تو شاهبازی در

---

۱ ـ در حدیثی که انس ـ خدا از او خشنود باد ـ روایت کرده آمده است:
خداوند خانهٔ کعبه را احترام گذاشته و بزرگ داشته است با این وصف اگر بنده‌ای آن را سنگ به سنگ ویران کند سپس آتش بزند، جرم او به جرم کسی نمی‌رسد که یکی از دوستان خدا را تحقیر کند. اعرابیی گفت: دوستان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: مؤمنان همه دوستان خدا هستند. آیا این آیه را نشنیده‌ای: خدا دوست همه کسانی است که ایمان آورده‌اند. و در بعضی اخبار آمده است: مؤمن از کعبه برتر است و مؤمن پاک و پاکیزه است و مؤمن پیش خدا از ملائکه برتر است.

۲ ـ الف: به ذیل هدایت چون تو کسی.

خور بال تربیت هر زاغ و زغن نیست، و قابل پرورش چون تو گلی، ساحت هر چمن و گلشن نیست. جای نشیمن تو ساعد شهریار دیگر است، و لایق نشأ و نمایت چمن و گلزار دیگر:

ساعد شه مسکن این باز باد — تا ابد بر خلق این در باز باد

و به این بشارت ترا اشارت می‌کنم که چون از این سفر خیرالاثر مراجعت نمودی و ساحت مرز و بوم خود را مشرّف فرمودی آن زمان (لناظمها):

بوی جانی سوی جانت می‌رسد — بوی یار مهربانت می‌رسد

قاصد فرخنده‌پی از طرف حی — آید و آنجا نشانت می‌رسد

اِنْتَهیٰ ما نُقِلَ مِنْ کَلامِ الْمُبارَکِ عَلیٰ رُوْحِهِ آلافُ الْفُتُوحِ مِنَ اللّهِ تَعالیٰ وَ تَبارَکَ (پایان یافت آنچه از کلام آن شخص مبارک که هزاران گشایش از جانب خدا بر روحش باد، نقل گردید)[1].

و بالجمله آن یکّه‌تاز عرصهٔ علم و عرفان، و آن سرافراز اوج تصدیق و ایمان، گاه از اندوه فراق روضهٔ مطّهر سوزان، و دمی از شوق وصول کعبهٔ معظّمه افروزان:

فتاده‌ام به میان دو دلبر و دو دلم — که دل به مهر که بندم در این میان خجلم

قرین فیض نامتناهی در همین عشق الهی به صوب مکّهٔ معظّمه راهی شده و کبوتر مثال به گرد آن مظهر عظمت و جلال طوف زده. وقتی از ذوق مقام و حجر و ملتزم دیوانه‌وش پویان، و زمانی از شوق باب و منبر و آب زمزم، زمزمهٔ عاشقانه‌زنان، گاهی از سودای تلثیم[2] حجرالاسود، سویدای دلش در جوش، و دمی از می شوق ارکان اربعه در نعره و خروش. از سعی مروه دل مرده را زندگی رسید، و از صفا جان افسرده را صفای دیگر بخشید. در مرمی دیو نفس را رجم کرده و در عرفات روی به عرفان جدایی آورده. سؤالش با حقیقت کعبهٔ معظّمه همه اظهار عجز و تضرّع و انکسار و تواضع و نیاز، و جوابش کرم و مرحمت و اعزاز. از این طرف زاری و اشکباری:

بر در آمد بندهٔ بگریخته — آبروی خود به عصیان ریخته

مغفرت دارد امید از لطف تو — زانکه خود فرموده‌ای لاتقنطوا

و از آن طرف دلداری و غمگساری:

رو در صف بندگان ما باش و مترس — خاک در آستان ما باش و مترس

---

۱ ـ روشن است که مؤلف این مکالمه را به صورت عینی و طبیعی نقل ننموده بلکه چنانکه شیوهٔ ایشان است با آرایشهای گوناگون کلامی لباس ادبی به آن پوشانیده است.

۲ ـ بوسیدن.

عالم همه گر قصد به جان تو کنند ‌ ‌ ‌ ‌ دلدار قوی از آن ما باش و مترس

بعد از آن با عملی مَبرور و سعی مشکور و ذنب مغفور و سود سودای تجارت «لَنْ‌تَبُورَ»[۱] باز مقرون به رحمت الهی مراجعت کرده به طرف مدینه منوّره راهی گردیده و در این اثنا با سوز و گریه غزل عاشقانه‌ای به رشتهٔ نظم کشیده که مطلع آن این است:[۲]

و احسر تا جدا شدم از خانهٔ خدا ‌ ‌ ‌ ‌ از غصّه وقت گشته شود دل ز تن جدا[۳]

و چون آن سیاح بَیدای معرفت و درایت، و آن سَبّاح دریای سعادت و هدایت[۴] بعد از آنکه سمند همت را در میدان برکت جهانیده به مدلول:

رشته‌ای در گردنم افکنده دوست ‌ ‌ ‌ ‌ می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

منزل به منزل حیران و مضطرب و متزلزل، نایِرهٔ عشق حضرت دوست در کانون سینه‌اش مشتعل. گاهی از فراق بیت کبوتر مثال در ناله و انین، و دمی در اشتیاق روضهٔ مطهره حنّانه‌وش در حَنین. جانش تیر اندوه را نشانه، و زبانش مترنم این ترانهٔ عاشقانه:

ای جلوه‌گاه ایزد دادار الوداع ‌ ‌ ‌ ‌ ای قبله‌گاه احمد مختار الوداع
ای شافع گروه گناه‌کار روز حشر ‌ ‌ ‌ ‌ وی دافع شکوه ستمکار[۵] الوداع
ای آشیان طایر ارواح اصفیا ‌ ‌ ‌ ‌ وی آستان حضرت دلدار الوداع
ای مطلع کواکب انوار ایزدی ‌ ‌ ‌ ‌ وی منبع لطایف اسرار الوداع
خالد چو دیر آمدی و زود می‌روی ‌ ‌ ‌ ‌ با شادی کم و غم بسیار الوداع

به طور و اصلان نهایت اصل الاصول بعد از[۶] قطع معموره‌های[۷] آفاقی و انفسی و طی منازل و فیافی[۸] امکانی و وجوبی، به «**سیر الی اللّه**» و «**فی اللّه**» به کعبهٔ وصال و «**جمع**» ایشان را می‌رسانند و به مصداق:

رو در او گم شو وصال این است و بس ‌ ‌ ‌ ‌ تو ممان اصلاً کمال این است و بس

از خمخانهٔ وحدت چاشنیی از شراب محو لذّت[۹] و نفی وجود به مذاق شهودشان

۱ـ تجارتی که کساد نداشته باشد. قسمتی از آیهٔ ۲۹ سورهٔ فاطر است.

۲ـ علاقه‌مندان می‌توانند کلّ غزل را در جلد اول «یادی مه‌ردان» صفحه ۴۶۸ مطالعه فرمایند.

۳ـ الف و ب: ز غم جدا، یادی مه‌ردان: ز تن، مولانا خالد نقشبندی: ز هم.

۴ـ ب: «و هدایت» ندارد.

۵ـ در نسخهٔ الف و ب «ستمکاه» آمده است که با مراجعه به دیوان مولانا اصلاح گردید.

۶ـ الف و ب: که بعد از ت. ق.

۷ـ مؤنث معمور: جای آباد.

۸ـ بیابانها.

۹ـ در الف و ب چنین آمده است ولی ظاهراً باید «لذّت محو» باشد که به معنی همان فنای مصطلح عرفانی است.

چشانیده به رجوع قهقرا و «سیر عن اللّه باللّه» جهت دعوت مقیدان[1] عالم امکان و گشایش حباله[2] علایق جسمانیه بازشان می‌گردانند:

تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه — بعد از این فرمان رساند بر سپاه

دست تقدیر لجام توسن تدبیرش کشیده به مبدأ بازش گردانیده، و به دماغ جان مشتاقان بلدهٔ سلیمانیه از نو نفحات غیبیه رسانیده است. از بشارت قدوم برکت لزومش مهجوران زاویهٔ فراق همه طبل شادی‌زن، و زبانشان گویا به ذکر «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنْ»[3] دست‌افشان و پای‌کوبان و زمزمه عاشقانه گویان:

انصاف بده ای فلک مینا فام — این هر دو کدام خوبتر کرده خرام

خورشید جهان گرد تو از جانب صبح — یا ماه دل افروز من از جانب شام

طایر شوق مستقبلان، مانند فاخته کوکوزنان، غلغله در کوه و بیابان انداخته به مضمون این ابیات که حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ به رشتهٔ نظم کشیده:

جان به استقبال جانان می‌رود — تشنه سوی آب حیوان می‌رود

در فراقش صبر کردن چون توان — جسم اگر باز ایستد جان می‌رود

تا ز کف دامان یارم شد برون — خونم از مژگان به دامان می‌رود

زبان می‌گشادند و دل مقبلان چون بلبلان مترنم به ترانهٔ بیدلان به مدلول غزل آن معدن‌العرفان بشارت قدومش می‌دادند:

مژده ای یعقوب دل کان یوسف کنعان رسید
محنت بی انتهای هجر را پایان رسید
بازگرد ای جان بر لب آمده کان نازنین
عیسی مریم صفت بهر علاج جان رسید
کوه غم بر باد ده ای دل که با باد صبا
بر مشامم بوی خاک مقدم جانان رسید
تلخی دوران به یکسر محو شد از دل مرا
چون نسیمی بر مشامم زان گل خندان رسید

---

۱ ـ الف و ب: مقتدای.

۲ ـ قید و بند.

۳ ـ سپاس خدایی را که غم و اندوه از ما برداشت.

خالد ای مرغ گلستان وفا بس کن فغان
کان بهار زندگانی خرم و خندان رسید

و چون آن مایهٔ جان جهانیان به بلده سلیمانیه رسیده، گویا عامّهٔ خاص و عام آن دیار را از نو حیاتی تازه بخشیده است تا هر یک به اندازهٔ حوصلهٔ خویش از آن سرچشمهٔ زلال عرفان سیراب گردیده و گویا حضرت مولوی ـ قدس‌سره ـ در ثنای آن معدن اسرار این جواهر آبدار را در مثنوی سفته و گفته است:

مجلس و مجمع دمش آراستی　　در نوای او قیامت خاستی
بانگ او چون بانگ اسرافیل بود　　مرده را زو زندگی تحویل بود

این بار اهل آن دیار از علما و فضلا و حکما و اکابر و اخیار فریفته و مسخّر آن مخزن جواهر اسرار گشتند، و شیر ارادت خود را با شکر سعادت وی آغشتند.

قریب دو سال بدین منوال به تدریس علوم و حلّ منطوق و مفهوم اشتغال می‌فرمودند و اکابر آن دیار هر یک به فضل او اقرار کرده زبان به این قول می‌گشودند:

بلبلی زینجا برفت و بازگشت　　بهر صید این معانی بازگشت

الجدول الثالث

و اگرچه آن آفتاب فلک استعداد و خورشید سمای شرف و اِسعاد در غایت عزّت و اعتبار بوده، و در فنون علم و فضل کالشمس فی وسط النهار در کمال وضوح و اشتهار، علما و فضلای آن دیار در خلوت و جلوت طبل ثنای وی را زده در جوش و خروش بوده‌اند، و امرا و حکام امر و فرمان او را حلقه در گوش، اما به مدلول:

هر دل که اسیر بند یار است　　کی بستهٔ الفت دیار است
سودا زدهٔ نگار خویش است　　نی در غم کار قوم و خویش است
خلق از پی او به وایه[1] پویان　　وز وی همه کام خویش جویان
هر یک به ترانه و سرودی　　دستان‌زن او برای سودی
او فارغ از این همه فسانه　　با دلبر خویش در ترانه

منصب و حشمت و عزّت و اعتبار دنیوی همه در نظر همتش باد بوده است. و دائماً دیده ترصد و انتظار در شاهراه وعدهٔ معهود که آن بَرید بهجت نوید ربّانی در کعبهٔ معظّمه ـ زادهاالله‌تعالی‌شرفاً ـ در باره او فرموده می‌گشود (لناظمها):

---

۱ ـ چیز ضروری، حاجت، مراد.

کی بود یارب که دل فارغ ز درد انتظار — قاصد یار آید و آرد به من پیغام یار
جان دهم در مژدگانی دل سپارم پیشکش — رو نهم سوی دیار یار خود دیوانه‌وار[۱]
جان ز مشتاقی به جان آمد کجایی ای نسیم — دل ز تنهایی به درد آمد شمیمی زاندیار

تا اینکه در تاریخ سنهٔ هزار و دویست و بیست و چهار (۱۲۲۴ ه. ق) ناگاه بشیر شادی مشیری، خوش لقایی دلپذیری، امیری در لباس فقیری، دانشمند بصیری آگاه و خبیری، به صورت و معنا تمامی، ماهی در پردهٔ غمامی، درویش محمدنامی، از جانب شاهی با رفعت و جاهی، بر اوج عزّت مهری در برج سعادت ماهی، با فرّ و شکوهی دوست و دین پناهی، در شریعت با عزّ و حشمتی در طریقت با خیل و سپاهی (لناظمها):

قطب حق غوث الوری قیّوم دین — شاهباز مسند حق‌الیقین
شاه عبداللّه شاه دهلوی — آنکه گلزار حقیقت را نوی
آفتاب مشرق عزّ و شرف — تیر او را جان مشتاقان هدف[۲]
شمع جمع اولیا و اصفیا — نور او کاشانهٔ دل را ضیا
خاک پایش توتیای معرفت — فانی و باقیّ و ربّانی صفت
گر نویسم نعت آن صدرالکرام — صد قیامت بگذرد و ان ناتمام

ـ قدس‌الله‌سره‌وافاض‌علیناشآبیب‌فیضه‌وبره‌الی‌یوم‌القیام ـ[۳] به سلیمانیه آمده است، و کوکبهٔ سعادت را به ترجمان آن آفتاب آسمان ولایت زده است و خاطر تجلّی مظاهر حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ از آنجا که آمیزش روحانی به آن سر حلقهٔ اسرار و معانی داشته است، و به حکم «مٰا تَعٰارَفَ مِنْهٰا اِیتَلَفَ»[۴] دهقان قضا تخم الفت را در فضای دل بی‌کلفتش[۵] کاشته، لاجرم از رسیدن آن یار جانی، و وزیدن نسیم آن بَرید روحانی غنچه‌وش گشوده است. دیدهٔ دلش منوّر و دِماغ جانش معطر، بلبل مثال به امید وصال به مضمون این ترانه ترنم نموده است (لناظمها):

بوی جان است ز جانان که به من می‌آید
یا نسیمی است ز صحرای ختن می‌آید

---

۱ ـ در نسخهٔ ب کلمه «یار» از قلم افتاده است.
۲ ـ ب: مشتاقان شرف.
۳ ـ خداوند خاکش را مقدس بدارد و باران فیض و برکت او را تا روز رستاخیز بر ما بریزد.
۴ ـ قسمتی از این حدیث است: «الارواح جنودٌ مجندة...» که در پاورقی صفحات قبل بیان شده است.
۵ ـ ب: در فضای بی‌کلفتش.

یا نه این است و نه آن این نفس رحمان است
که به من بی دهن از طرف یمن می‌آید
نَفَس قاصد یار است در این مرز و دیار
که چنین بوی خوش از طرف چمن می‌آید

بعد از چشیدن شربت لقای آن یار جانی، و شمیدن بوی الفت آن برید بهجت نوید روحانی چون آن علامت و نشانی که آن واقف سرّ نهانی و آن ترجمان هدایت ربّانی فرموده بود، در آیینهٔ سیمای این درویش صفاکیش لایح می‌نموده، جاذبهٔ شوق، عنان طلبش را بازکشیدن گرفته است و ماهی دور از آب را هوای بحر بی‌پایان در تپیدن آورده (لناظمها):

پیل جان در یاد هندوستان فتاد — بلبل دل را غم بستان فتاد
در نیستان وجودش آتشی — درفتاد و باز در دستان فتاد

لاجرم با تواضع و انکسار روی به آن درویش نیک‌اندیش خوش‌لقای شیرین کلام کرده مشتاقانه با سوز و ترانه مضمون این ابیات عاشقانه راگفته (لناظمها):

مرحبا یا مجتبا یا منتقا — از کجا می‌آیی ای شیرین لقا
یا فرشته آسمانی یا پری — کاین چنین زیبا و نیکو منظری
ای لقایت حلّ قفل مشکلم — وی جمالت مرهم داغ دلم
طوطی شکرشکن را در کلام — آر و می‌کن شرح حالت را تمام[1]

آن درویش شیرین سخن و آن طوطی شکرشکن در جواب آن عاشق ممتحن مضمون این اشعار را به درجهٔ اظهار آورده (لناظمها):

طوطی هندوستانم بلبلی زان بوستانم — من یکی از دوستانم نیستم بیگانهٔ تو
عاشق و رند و خرابم دردمند دل کبابم — کشته دل پر خون و تابم از غم جانانهٔ تو
سرخوش جام الستم رندم و ساغر پرستم — پر خمار و نیم مستم مُنهَم از پیمانهٔ تو
عاشق و هامون نوردم پر غم و اندوه و دردم — گوش دل را باز کردم من پی افسانهٔ تو
در جنونی ذوفنونم در چَهِ غم سرنگونم — تازه شد داغ جنونم از دل دیوانهٔ تو

چون آن عاشق پاکباز آن درویش پر نیاز را با شوق و شور و گداز و محرم سرّ و راز

---

۱ ـ در نسخه الف فقط دو بیت اول این ابیات را آورده و در نسخهٔ ب هم مصرع دیگر این مصرع: «بس لطیف و نیک و دلکش آمدی» از قلم افتاده است.

دیده است، بلبل دلش به حرکت و اهتزاز آمده این ترانه را به رشتهٔ نظم کشیده[۱] (لناظمها):

گفت در جانم فتاده آتشی — عشق شوخی لاابالی سرکشی
سالها افتاده‌ام در دام او — طرفه تر اینکه ندانم نام او
واله افتاده‌ام در جوی او — عاشق و مست و خراب از بوی او
گشته چون پروانه ناپروای او — می‌ندانم مسکن و مأوای او
از خُم صَهبای او مِی می‌کشم — می‌ندانم چیست امّا سرخوشم

و آن درویش دلریش بهجت بشارت چون از آن عاشق شیفتهٔ دل شده غارت امثال این ابیات را شنیده، آتش شوق و وجد و سوز در سوخته جانش افتاده مضمون این جواهر ابیات مثنوی معنوی را به رشتهٔ بیان کشیده است:

سوختم من سوخته خواهد کسی؟ — تا ز من آتش زند در هر خسی
سوخته چون قابل آتش بود — سوخته[۲] بستان که آتش کش بود

بعد از آن به وجه بشارت به سوی کعبهٔ مقصود اشارت کرده گفته است (لناظمها):

ای رند شرابخانهٔ عشق — ای دلشدهٔ ترانهٔ عشق
ای گشته اسیر بند هجران — ای شیفتهٔ لقای جانان
من نام نگار مهوشت را — داروی دل بلا کشت را
می‌دانم و می‌کنم اشارت — خواهم ز تو مژدهٔ بشارت
من زنده به یاد روی اویم — دل شاد به ذکر کوی اویم

آن شاهباز بلند پرواز که تو شکار اویی، و آن شهریار مسند اعزاز که در راه هوای او می‌پویی، شاهی است که مسند جلالش ولایت هندوستان است، و ماهی است که مطلع جمالش آن مرز و سامان (لناظمها):

نام آن شهباز اوج لامکان — شاه عبداللّه ماه برج جان
شد ارم شهر «جهان آباد» از او — بلکه ملک این جهان آباد ازو
گر بپیوندی به شاه دهلوی — مزرع امید تو یابد نوی

و گفت من نیز اشارتی قرین بشارتی به وصول چون تو کسی در طلب شهاب قَبَسی به

---

۱ ـ منظور این است به مضمون این اشعار مترنم بوده است زیرا اشعار از خود مؤلف است نه حضرت مولانا خالد.

۲ ـ فتیله و پنبه که بدان وسیله چراغ را روشن می‌کردند. مجازاً عاشق دلسوخته.

آن وادی ایمن از آن شجرهٔ طیّبهٔ مبارکه شنیده‌ام، و تا اینجا که رسیده ذاتی را که مُحَلّا[1] به آن حِلیه و صفات باشد بجز تو ندیده‌ام (لناظمها):

توی دانم به این اقبال فیروز　　سزای این کرامت باشی امروز

که آن شهباز در قید هوس نیست　　سزای صید او مور و مگس نیست

اگر با من بیایی شاه گردی　　کنون گر اخترستی ماه گردی

اگر برین خطیر اقدام نمایی بدرقهٔ راهت منم، غاشیهٔ حرمتت را بر دوش کشیده به دل و جان خدمت کنم (لناظمها):

هین بیا با من که اقبالت رسید　　موسم انجام آمالت رسید

شاه از بهر تو بنهاده است خوان　　مطرب و بزم و مغنّی، بذله خوان

چون آن بلبل گلشن لاهوتی و آن فاختهٔ چمن جبروتی که در قفس جسم ناسوتی محبوس بوده است، بوی جنان جان را از آن برید خوش نوید مهربان شنیده و دیده دل را گشوده، بی محابا تپیدن گرفته است و گوهر این ترانهٔ عاشقانه سفته و گفته (لناظمها):

محمل رحلت ببند ای ساربان کز شوق یار
می‌کشد هر دم به رویم قطره‌های خون قطار
زودتر آهنگ ره کن کارزوی او مرا
برده است از دیده خواب، از سینه صبر، از دل قرار
کرده ده منزل یکی یا سر نهم در راه دوست
یا کشم در دیده خاک آستانش سرمه‌وار

لاجرم کمربند همت را در میان چست بسته، و بر بارِگی شوق و طرب نشسته با زاد سعی و طلب و جدّ و اجتهاد، و سامان شایستگی، قابلیّت و حسن استعداد. رفیقش قافلهٔ وجد و شور و سوز و نیاز و گریه و آه، بدرقه طریقش هدایت و عنایت و حمایت حضرت اله. با آن درویش صفاکیش روی به راه هندوستان نهاده و خطّ نسیان بر همه مال و منصی کشیده، و پیوند علاقه را به تیغ «*لاابالی*» بریده. فارغ و آزاد و مطلق و جریده از هر[2] آشنا و خویش و بیگانه، و تیر ملامت بیگانه و خویشان را نشانه به این ترانه نیازمندانه مترنّم گردیده است (لناظمها):

---

۱ - آرایش یافته.

۲ - ب: هزار آشنا.

خسته جانم سوی جانان می‌روم   دردمندم سوی درمان می‌روم
خون‌فشان، دامن‌کشان، دیوانه‌وار   گاه گریان گاه خندان می‌روم
پر خمارم شیر مستم سرخوشم   پای‌کوبان دست‌افشان می‌روم
پیش شمعی می‌روم پروانه‌وش   بلبلم سوی گلستان می‌روم
همچو مرغی کز قفس آزاد شد   یا چو طفلی از دبستان می‌روم
قصّه کوته یوسف گم گشته‌ام   باز سوی پیر کنعان می‌روم

بالجمله آن شیفتهٔ عشق حضرت اله و آن پادشاه بی‌خیل و سپاه و آن یکّه‌تاز عرصهٔ فقر و تجرید به عزم هندوستان که دیار یار غمگسار است در سنه مزبور که هزار و دویست و بیست و چهار است به اعتماد توفیق الهی رو به سمت آذربایجان کرده راهی شده و پس از طی وادی ری، بادپای همت را به صوب بسطام جهانیده است و خود را به شرف زیارت مزار متبرکهٔ حضرت امام الابرار، سلطان العارفین و برهان الواصلین، زبدة العشاق و عمدة اهل الآفاق:

یم بس ژرف و بحر بس طامی[1]   قطب حق بایزید بسطامی
غوث آفاق قبلهٔ عشاق   قدس اللّه سره‌السامی

مشرّف گردانیده[2] و این قطعه جواهر را در ثنای آن حضرت به الماس فکر به وجه مناجات گفته است:

یارب به حق تربت سلطان بایزید   یارب به قاطعیت برهان بایزید[3]

بعد از آن به طرف نیشابور و قوقان و صمغان رفته است و زنگ کدورت را از آینهٔ دل به صیقل نسبت اولیای سلف که مدفون در آن طرفند ـ قدس‌الله‌اسراهم ـ رُفته است تا به دیار طوس که مشهد مقدس امام همام (لناظمها):

شهریار مسند قرب و رضا   نور چشم مصطفی و مرتضی

امام علی الرضا ـ رضی‌الله‌عنه‌وعن‌اسلانه‌واخلافه ـ آنجا است؛ رسیده است و بعد از زیارت روضهٔ مطهرهٔ آن نور دیدهٔ بصیرت و بصارت، قصیدهٔ غرّا را در منقبت آن آفتاب ولایت به رشتهٔ انتظام کشیده با این مطلع:

---

۱ ـ بس عظیم و بزرگ. الف و ب: بسطامی.

۲ ـ ب: گردیده.

۳ ـ این قطعه در جلد اول «یادی مه‌ردان» صفحه ۵۱۱ و «مولانا خالد نقشبندی» صفحه ۳۰۴ آمده است، علاقه‌مندان می‌توانند کل قطعه را در آن کتاب‌ها مطالعه فرمایند.

این بارگاه کیست که از عرش برتر است وز نور گنبدش همه عالم منوّر است[۱]

و از آنجا بر سمند همت سوار شده معمورها و بیابانها را مردانه نَوردیده است و از احیا و اموات آن دیار از هر خُمی[۲] ساغری و از هر پیاله‌ای جرعه‌ای چشیده است.

منقول است که در شهری از شهرهای خراسان از جمعی که پروانهٔ آن شمع بوده‌اند به قاعدهٔ معهودهٔ خویش پرسیده است آیا در شهر شما عالمی یا فاضلی که به زیور علم یا صلاح آراسته باشد هست[۳] تا زمانی به صیقل صحبتش زنگ آیینهٔ دل را بزداییم، و به نسیم الفتش غنچهٔ خاطر را بگشاییم. نام یکی را برده‌اند و اوصاف حسنهٔ او را برشمرده. حضرت ایشان روی به درویش رفیقش کرده فرموده است درویش چه می‌گویی به خدمت آن عزیز[۴] برویم، یا او را به فراغت خود گذاشته بار خاطر نشویم؟ از آنجا که رشک و غیرت درویش مزبور بر آن آفتاب مشرق ذوق و حضور به حدی بوده که به مدلول این بیت غیورانه که عاشقی با خیال معشوق خود گفته:

غیرتم بر تو چنان است اگر دست دهد نگذارم که درآیی به خیال دگری

نخواسته است که با کسی الفت گیرد، مبادا که آیینهٔ صفا منزلش خدای نخواسته غباری پذیرد. لاجرم در جواب آن گوهر یک باب گفته است که تو ماه اوج سعادتی با کرم شبتابت چه الفت، تو که پادشاه کشور علم و معرفتی با گدای بی‌سر و پایت چه حاجت صحبت است (لناظمها):

جای چون تو شاه تخت عزّت است مر گدا را دستگه بر در بود
جای چون تو ماه اوج رفعت است کرمکی کی مر ترا در خور بود

جوانی شیرین بیان که در آن مجمع حاضر بوده و جاذبهٔ صحبت آن گل گلزار الفت بلبل دلش را به کلّی ربوده است، حضرت ایشان روی به آن جوان کرده که تو چه می‌گویی؟ آن جوان با عقل صاحب رشد عرض کرده ای آنکه آیینهٔ دلت مظهر انوار غیب است، با این همه فضل اگر پیش از خود کمتری بروی چه نقصان و عیب است:

پیش هر پیرزنی رفتی رسول که دعا کن تا شود احمد قبول

حضرت ایشان را سخن آن جوان ظریف پسند آمده به طریق ملامت به درویش

---

۱ - این قصیده یکی از زیباترین قصاید شعر فارسی است که همه ابیات آن را می‌توان در جلد اول «یادی مه‌ردان» صفحه ۲۷۹ و «مولانا خالد نقشبندی» صفحه ۲۷۷ مطالعه فرمایند.

۲ - ب: از خمی.

۳ - در نسخهٔ ب: کلمهٔ «هست» از قلم افتاده است.

۴ - ب: به خدمت آن برویم.

فرموده است: ***دریغ این معرفت درویشانه را تو بایستی خرج کنی او روکرد، و به راه تواضع و انکسار تو بایستی سلوک نمایی او نمود امّا چه توانکرد*** (لناظمها):

این سعادت به پهلوانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست
نکته رانی و معرفت دانی بستهٔ پیریّ و جوانی نیست

پس به شیوهٔ ستودهٔ معهودهٔ خود به زیارت آن کس رفته است و نصیب خود را به مدلول:

پس صلهٔ یاران ره لازم شمار هر که باشد گر پیاده گر سوار

گرفته است، آنگه با تأیید الهی از آن بلده راهی شده و به شهر جام که مزار متبرکهٔ حضرت شیخ احمد جامی نامقی ملقّب به شیخ‌الاسلام آنجا است رسیده این چند گوهر آبدار را به رشتهٔ نظم کشیده و هی هذه:

خالد بیا و عزم سفر زین مقام کن بر روضهٔ رضا به دل و جان سلام کن[۱]

و از آنجا به بلدهٔ شریفهٔ هرات که روضهٔ منوّرهٔ حضرت شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری ـ علیه‌الرضوان ـ آنجا است، نهاده است و با علمای هرات نیز در مباحثه و مکالمه افتاده است و داد تحقیق و تدقیق داده و قفل بسی از مشکلات را به کلید بیان گشاده.

حکایت: حقیر فقیر کاتب‌الحروف می‌گوید در خانقاه سلیمانی در حجره نشسته بودم و دریچهٔ دل را از اختلاط این و آن بسته. ناگاه دیدم که پیر نورانی که جمال پیریش داغ نه جبههٔ جوانی بود از در درآمد و الحق در صورت و سیرت و دانش و بصیرت سرآمد زمان، خوش لهجه و خوش کلام و ظریف بود، چابک و شیرین حرکات و صاحب مشرب و لطیف بود. بعد از اتمام تحیّت و سلام، و ایفای جواب و ترحیب و رویّهٔ احترام، به طریق جرّ کلام از جای و مقامش پرسیدم:

که ای پاکیزه گوهر از چه کانی که داری اینهمه گوهرفشانی

گفت غریبم از مردم هرات که به زیارت حرمین محترمین ـ زادهما‌الله‌تشریفاً ـ مشرّف شده به عزم وطن خود بازگردیده‌ام. منزل به منزل بوادی را طی کرده تا اینجا رسیده بلبل دلم در هوای پرواز به گلشن وطن است و سالها است که این آرزو را داشته و تخم تمنّا را در مزرعهٔ سینه‌ام کاشته که از لئالی منظومهٔ حضرت:

---

۱ ـ علاقه‌مندان می‌توانند همهٔ ابیات این قصیده را در صفحهٔ ۵۵۳ جلد اول «یادی مردان» و صفحه ۳۱۶ «مولانا خالد نقشبندی» مطالعه فرمایند.

امـــام الخـلق مـــولانای مـــاجد ضـــیاءالحـق و الدیـن شیخ خـالد

ـ قدس‌سره ـ لؤلؤی را به دست آورده و آن را زاد راه و رفیق طریق خود سازم، و چون به وطن می‌رسم به آن تحفه دوستان خود را بنوازم. یک دو ساعتی نسخهٔ دیوان ایشان را به من التفات کرده بده و به این معامله منّت عظما بر گردن من نه. حقیر از آن پیر عاقبت خیر پرسیدم عجبا که تو مولانای ما را چگونه شناخته و نرد اخلاص آن حضرت را به چه نوع باخته‌ای؟ آن مرد لبی به تبسّم گشوده از روی بشاشت به من گفت و مضمون این بیت را به الماس بیان سفت:

ز چشـم مــن بـپرس احـوال گـردون کـــه شب تـــا روز اخـتر مـی‌شمارم

اهل این ولایت قیمت آن گوهر دریای ولایت را نمی‌دانند بلکه به مصداق:

هـر کسـی از ظـنّ خـود شد یـار مـن از درون مـــن نـــجست اسـرار مـن

اغلب نسبت به بزرگی وی در وادی وهم و ظن و گمانند. کوکبهٔ سپاس و ستایش آن کوکب برج هدایت را در شهر هرات هر شام و سحر می‌زنند و نام نامی وی را ورد زبان ساخته جهت حرز جان و تن خود تکرار می‌کنند. خاصّه علما و اکابر آنجا بلبل دستان‌زن آن گل گلزار عرفانند، و چون فاخته دلباخته کوکوی آن سرو بستان ایمان و احسانند:

قصه کـوته مـهر را هـر ذره نـبود مشتری قدر زر زرگر شـناسد قـدر گـوهر گـوهری

و گفت در ضمن سفر فرخنده اثر جهان آباد که جهانی را به قدوم بـرکت لزوم آبـاد فرموده، در شهر هرات که منزل گرفته از این سر و از آن سر محل نزولش کلبهٔ درویشانهٔ ما بوده است و از این شرف، آن کلبه گوشهٔ کلاه فخر بر آسمان سوده. تفصیل اجـمال اینکه عادت معهوده و شیوهٔ ستوده علمای هرات آن وقت این بوده که روزها در مسجد جامع آنجا مجمعی ساخته حلقه می‌بستیم و هر یک از اهل فـنون عـلم مـقابل هـمکار خویش در مباحثه و مکالمه و تحقیق معانی اسرار بودیم. ناگاه دیدیم:

نـــیکمردی، فـــاضلی، پـــر مـــایه‌ای آفـــتابی در مـــیان ســـایه‌ای
بـــلکه مـــهری در درون ذرّه‌ای شـــیر نـــر در پـــوستین بـــرّه‌ای

نگین صفت در حلقهٔ اهل معرفت داخل گردید و به مجرد حضورش بَهجَتی مَشوب به هَیبَت به آن اهل مجمع رسید:

مـــهر و هـــیبت هست ضـد هـمدگر ایـــن دو را دیـدند جـمع انـدر جگـر

بعد از ادای سنّت سلام چنانکه شیوهٔ ستودهٔ کرام است مصراع: «**گفت پیغمبر (ص)**

سلام آنگه کلام» قد سرو رعنای تواضع را به خاک پستی و انکسار خم ساخته در پایین حلقه به ادب هر چه تمام‌تر[۱] نشست و از آنجا (لناظمها):

بود در سیماش فرّ سروری   خوش فروزان همچو ماه و مشتری

از هیبت سیمایش عظمتی بر اهل مجلس نشسته هر یک در جای خود دیده را به مطالعهٔ جمال مهر مثال آن حضرت بست. بعد از جواب سلام و تواضع و ترغیب تمام به طریق این کلام از وی پرسیدند (لناظمها):

تو ای لؤلؤی لالا از چه بحری   تو ای پاکیزه گوهر از چه کانی
چنین خوش صورت و شیرین شمایل   تو خضری یا فرشتهٔ آسمانی

گفت غریبی از دیار عراق رومم و وارد این مرز و بوم در پی رزق مقسوم. پرسیدند از علوم بهره‌ای داری؟ گفت کم و بیش. پرسیدند از چه فن بهرهٔ کامل گرفته، گفت از هر فنی به اندازهٔ قابلیّت خویش. از نحو و صرف و معان و بیان پرسیدند، گفت بلی اندکی. از منطق و آداب و کلام و حکمت سؤال کردند، گفت آری کمکی. از اصول فقه و اصول دین استفسار نمودند، گفت کمتری. از حساب و هیأت و علوم ریاضی تفحّص کردند، فرمود قلیلی. چون معلوم شد که در هر فنی غالب و سرآمد است و در هر علمی از «مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ»[۲] مدد (لناظمها):

طرفه نهری است پر از آب علوم   بلکه بحری است لبالب ز حکم

پس وی را به اعزاز و احترام مقدم ساختند و به طریق تواضع و انکسار هر یک مشتاقانه نرد خدمت می‌باختند و به این ترانه وی را می‌نواختند:

ای لقای تو جواب هر سؤال   مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
ترجمانی هر چه ما را در دل است   دستگیری هر که پایش در گل است
مَرْحَبا یا مُجْتَبیٰ یا مُرْتَضا   اِنْ تَغَبْ جاءَ الْقَضا ضاقَ الْفَضا[۳]
اَنْتَ مَوْلی الْقَوْمِ مَنْ لایَشْتَهی   قَدْ رَدیٰ کَلاّ لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ[۴]

لاجرم بساط مباحثه و مکالمه طی شد، و سمند فصاحت و بلاغت فارسان[۵] آن

---

۱ ـ ب: با ادبی تمام‌تر.

۲ ـ از جانب حکیم دانا. قسمتی از آیهٔ ۶ سورهٔ نمل. الف و ب: در امن لدن حکیم لدن. ت. ق.

۳ ـ اگر تو غایب شوی، قضا بیاید و فضا تنگ شود.

۴ ـ تویی سرور قوم، هر کس ترا نخواهد و از این کار خود دست نکشد براستی که تباه خواهد گشت.

۵ ـ سواران.

میدان بالمرّه پی شد. زبان در کام زبان‌آوران بند شده همه خاموش شدند، و جمله مانند طفل زبان بسته در معرض بیان آن معدن عرفان همگی گوش شدند (لناظمها):

ما همه گوشیم چون گویا تویی — ما همه لب تشنه و دریا تویی
پس تو ای دریای رحمت جوش کن — تشنگان را آب ده خاموش کن

از بیان معانی و اسرارش عقل دوراندیش خیره و حیران گشت، و از طلاطم امواج معارف و حکمش فکر تیزبین واله و سرگردان. بلی با ظهور نور آفتاب سپاه اختر را به غیر از تواری[1] و اختفا چاره چیست:

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم — دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست[2]

هر عقدهٔ مشکل که آن جماعت داشتند همه به اَنامِل بیان آن سرحلقهٔ علم و عرفان حل گردید، و هر شبهه و تشکیکی که داشتند به درجهٔ توضیح و تحقیق رسید.

بالجمله چند روزی آنِ مهر جان‌افروز، بلدهٔ هرات را به نور خویش روشن و منوّر ساخت، بعد از آن نایرهٔ عزم فراق را افروخته رایت قصد به قصد قندهار برافراخت. علما و اکابر هرات آن کوکب هدایت و نجات را چند میل بدرقه ساختند، و هر یک زمان رحیل وی را به این ترانه مشتاقانه می‌نواختند (لناظمها):

کای چشمهٔ آب زندگانی — وی منبع حکمت و معانی
ای قُلزُم فکرت و معارف — وی بحر محیط نکته‌دانی
مرغ دل ما به دام مهرت — پا بستهٔ رشتهٔ نهانی
رفتی و قرار ما ربودی — تو آفت عقل دوستانی
هر جا که روی خدای با تست — دایم به مراد دل بمانی

هر چند رفتن آن عمر عزیز از بر ما به غایت مشکل و دشوار بود، و مانند فراق تن از جان بر ما مشتاقان صعب و ناهموار می‌نمود، مصراع: ***«لیکن چه توان قاعدهٔ عمر ذهاب است»***.

پس آن یکّه‌تاز بَیدای تجرید و آن شاهباز هوای توحید پیوند علاقهٔ صوری را به تیغ «لاأُبالي» بریده، راهی به صوب قندهار گردیده:

بسکه ما فاتحهٔ حرز یمانی خواندیم — در پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت

و از آن روز باز بلبل دل این پر نیاز بلکه تمام اهل هرات در هوای آن گل گلشن راز در

---

۱ - پنهان شدن.

۲ - ستارهٔ ریز در دب اکبر.

حرکت و اهتزاز است. «اِنْتَهیٰ ما نَقَلَهُ الْمُحَرِّرُ مِنْ تَرْجَمَةِ کَلامِ الْفاضِلِ الْهَراتی غَفَرَاللّٰهُ لی وَ لَهُ آمین».

پس آن سیاح بَیدای وارستگی و آزادی و آن سَبّاح بِحار جوانمردی و شجاعت، وادی بسیار از مَفاوِز و بودای را به پای همّت طی کرده است، و عبورش به ولایت غزنین وکابل و قندهار و غیرها افتاده است چنانکه در بعضی از لئالی منظومه به این معنی لب گشاده است:

خالدا گر نیستی دیوانه و صحرانورد تو کجا و کابل و غزنین و خاک قندهار

منقول است از زبان مبارک آن مورد واردات حق تعالی و تبارک که فرموده است چون به شهر قندهار رسیدیم، و از اهل آن دیار از چگونگی راه ساحت هندوستان پرسیدیم، گفتند که راه عبور به کلّی مسدود است، و قافله نایاب و رفیق طریق مفقود است. از قندهار تا به سرحد هندوستان مسافهٔ دو ماه راه می‌باشد، و مخافت و بیم آفت به حدی است که مجرّد خطرهٔ آن صفحه خاطر را می‌خراشد. صبر تا اوان فرصت باید کرد و به مقتضای «وَ لا تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ»[1] کرده خود را در مهلکه نباید انداخت. من خود آتشی در دلم شعله می‌زد که مجال توقّف نداشتم و قول ناصحان را باد شمرده و هذیان می‌پنداشتم. گفتم اینکه شما می‌گویید سر باختن است و خود را در بیدای هلاک انداختن، این خود در طریق وفا بسیار سهل و آسان وکم است:

به امید سر خود پای منه در ره عشق کاندرین مرحله سر باختن اول قدم است

رفیقان یعنی درویش محمد و حاج عبدالرحمان نیز گفتند که ما طاقت این وادی خونخوار نداریم. صبر کن بلکه طریق پیدا شده شاید که انشاءاللّٰه به سلامت بگذریم و دوام صحبت و خدمت را بگزاریم (لناظمها):

نهی لاتلقوا بایدی را ز قرآن گوشدار رفتن این وادی خونخوار در خاطر میار

و من در جواب ایشان به این گونه خطاب می‌کردم (لناظمها):

ای حریفان من سمندروار با آتش خوشم نسل ابراهیمم و گلزار باشد آتشم

ز آتش نمرود اگر سوزان بود نبود هراس خوی آتش[2] برگرفته است این دل پر آتشم

اتفاقاً در آن روزها منزلچیان[3] به طرف هند می‌رفتند. عزم را جزم کرده گفتم که من با

---

۱ ـ به دست خود خود را در معرض هلاکت میندازید. آیهٔ ۱۹۵ سورهٔ بقره.

۲ ـ ب: خوی پر آتش گرفته است.

۳ ـ چاپارها.

این منزلچیان خواهم رفت. هر چند رفیقان منع کردند، گفتم در گردن رشته‌ای است بس محکم. در آن وقت سه هزار قروش نقد و سه رأس الاغ سواری داشتم. آن را سه قسم کرده قسمی را برای خودم و دو قسم را برای ایشان گذاشتم. بر رفیقان سلام کرده با منزلچیان به راه افتادم و بی‌آرامانه زبان به این ترانه گشادم:

رشته‌ای در گردنم افکنده دوست — می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

و چون رفیقان معلوم کردند که عزمم بر رفتن جزم و مصمم است و سلسلهٔ جاذبهٔ دلم قوی و محکم، نه به قوّهٔ ملامتگران باز کشیده می‌شود و نه به غایلهٔ خوف هلاک در وادی‌های سهمناک بریده می‌گردد، پس ایشان نیز ناچار موافقت کردند و به مرافقت من دست از جان شسته روی به آن وادی خونخوار آوردند.

پس، «**اعتماداً علی اللّه القدیر**» از هر بیم و خوف بر کرانه، بیخودانه و مستانه چهل روز به سیر چاپارانه با منزلچیان به راه رفتیم و گَرد آن بیابان ناپیدا کران را صیقل آیینهٔ دل سودا منزل دانسته زنگ کدورت را رَفته رَفته به آن رُفتیم.

و نیز از حضرت ایشان منقول است که فرمود: در بیابانی که بسیار مخوف بود من اسب را به شدّت می‌دوانیدم و او قطره‌های خَوی[1] می‌چکانید و قطره می‌زد[2] و من از اشتیاق وصول مقصد پیک آه را به عَیّوق می‌رسانیدم و بارگی از درماندگی تأنّی می‌کرد و میل من آن بود که ده منزل را یکی کرده هر چند زودتر این مسافه را طی کنم و او در تمنّای اینکه کی باشد که زمانی توقّف کرده نفسی به فراغت زنم. دیدم که ناچار اسب بسته زبان به زبان آمده به قول صریح با من گفت که فلانی نه آخر مخلوق خدایم؟ چرا به حالم رحمی نداری و زمانی نمی‌گذاری که نفسی برای راحت[3] بگشایم. من در جوابش گفتم از من چرا می‌پرسی؟ از آن کس بپرس که این عشق را در دل من افروخته و این نایرهٔ جانسوز را در جان من زده و خاشاک صبر و قرارم را سوخته (لناظمها):

در جان و تنم فتاده شوری — افروخته در دلم تنوری
سرگشته و زار و بی‌قرارم — بگسسته زَمام اختیارم
بی‌صبر و ثبات و بی‌شکیبم — آشفتهٔ طُرّهٔ حبیبم
معذورم اگر ندارم آرام — در دام فتاده‌ام به ناکام

---

۱ ـ با واو معدونه ماقبل مفتوح عرق را می‌گویند.

۲ ـ قطره زدن: تردد کردن، تند و تیز راه رفتن.

۳ ـ الف: نفسی راحت بگشایم.

پـــروانـــه کـــجا شکـــیبد از نـــور ‌ ‌ ‌ ‌ مـــــاهی ز تـــپیدن است مـــعذور
افـــتاده بـــه گـــردنم کـــمندی ‌ ‌ ‌ ‌ از طـــرّهٔ شـــوخ ســـربلندی
مـــن پشّـــه و عشـــق بـــاد صـرصر ‌ ‌ ‌ ‌ بـــی‌صبرم و نـــاشکیب و مـــضطر

و فرمود در این حال که دل ما متزلزل در گرداب اضطراب بود و خاشاک صبر و قرار در آتش شوق و التهاب، از سروش غیبی این بشارت لاریبی به گوش هوشم رسید به حدی که لذّت آن را سراپای وجودم چشید که «مَنْ لَمْ یَخْرِقِ الْعادَةَ لَمْ یُخْرَقْ لَهُ الْعادَةُ»[1].

منقول است که آن ترجمان سرّ حضرت داور بعد از قطع مفاوز و مهالک به بلدهٔ **«دارشیاور»**[2] رسیده است و به عادت معهوده با علمای آن دیار و بلده ملاقی گردیده، علمای آن دیار از روی مجادله و مکابره و انکار به میدان تعصّب و ابرام و اصرار آمده‌اند و نایرهٔ مناقشه و مباحثه برافروخته و طبل قیل و قال زده‌اند. باز آن کلیم طور معرفت ید بیضای فصحات و بلاغت را موسی صفت از جیب موهبت بیرون کشیده است تا آنکه آن گروه مجادل یک یک اعتراف به فضل او نموده و هر یک به عجز خویش قایل گردیده‌اند: «فَاعْتَرَافُوْا بِفَضْلِهِ وَ تَرَکُوا الْقِیلَ وَ الْقالَ وَ قالُوْا ما بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّاالضَّلالُ»[3] بیت:

بـــلی هـــر جـــا شـــود مـــهر آشکـــارا ‌ ‌ ‌ ‌ ســـها را جـــز نـــهان بـــودن چـــه یـــارا

منقول است از زبان گوهرفشان آن معدن اسرار حضرت سبحان ـ علیه‌الرحمة و الرضوان ـ که فرموده است در بلده‌ای از بلاد سرحدّات هند به خدمت درویشی رسیدم، و چاشنیی از شربت صحبتش به مذاق ذوق چشیدم و آن درویش از نسبت باطنی حظّی داشت و تخم هدایت را در دل طالبان سعادت می‌کاشت. التماس کرد که من خود را به کف کفایت او سپرده توجّهی به کارم برد و چیزی از سرمایهٔ نسبت باطنی خود به من سپرد. دل من اگرچه ربودهٔ کسی دیگر بود و موسی جانم طالب شهاب قبسی دیگر، امّا از روی درماندگی رضا دادم و دریچهٔ دل را در مقابل دل صفا منزلش گشادم. بر من توجّهی کرد که نسبت قلیلی را به اندازهٔ خود مشاهده نمودم و چاشنیی از شربت صفای باطنش چشیده دیده دل را گشودم. شب که مرغ جانم از قفس این عالم مجاز به سوی عالم حقیقت پرواز کرد و دریچهٔ این جهانی را بسته و دروازه آن جهانی را باز کرد، دیدم

---

۱ ـ کسی که عادت را نشکافد، عادت برایش شکافته نمی‌شود یعنی کسی که بر عادت‌های زندگی چیره نگردد، نمی‌تواند کار خارق‌العاده انجام دهد.

۲ ـ ب: دارشیار.

۳ ـ به برتری او اعتراف و قیل و قال را رها کردند و گفتند بعد از حق جز گمراهی نیست.

که حضرت شاه دین پناه و مظهر غیرت‌اله در واقعه ظهور نمود و زبان مبارک را که ترجمان سر حق ـ تعالی‌وتبارک ـ است به توبیخ و تقریع من گشوده فرمود که اگر فرضاً به خدمت جنید وقت برسی قبول ندارم که سر فرود آوری، زنهار که خود را به دست تصرّف کسی نسپاری:

غیرتم بر تو چنان است که اگر دست دهد نگذارم که درآیی به خیال دگری

و فرموده است چون از بلدهٔ لاهور گذشتم به خدمت جناب المتوکل علی اللّه، هام پیرهٔ[1] حضرت شاه دین پناه،[2] مولانا ثناءاللّه ـ قدس‌سرها ـ که در بلده‌ای از بلاد به ارشاد عباد مشغول بود در غایت بزرگی و حرمت و قبول؛ مشرّف گشتم و به خدمت آن معدن فیض الهی که عازم و راهی می‌شدم چون به دارالنیران فجره[3] که مخزن آن درّ مکنون بود رسیدم و از آن گوهر درج حکمت و اسرار حق‌تعالی پرسیدم، خادم حجره روی به من کرده گفت به خدمت جنید وقت می‌روی؟ اذن است برو که حالا در حجره نشسته و بیدار است و مورد واردات حضرت ایزد مختار است. معلومم شد که آن خادم از واقعهٔ معهودهٔ من آگاه و یکی از محرمان بارگاه است. و چون به شرف خدمت مولانای مذکور رسیدم الحق او را در علم و معرفت کامل و مکمل دیدم. به عادت معهودهٔ خود روی عجز و نیاز به خاک آن محرم راز آوردم و طلب دعا و التماس حصول مدّعا از جناب شریفش کردم. دعای پیرانه را در حق من به کار برد و با من طریق عنایت و ملاطفت را سپرد و میل آن سرخیل هدایت و هادی طریق «اِنْدِراجُ النِّهایَةِ فِی الْبِدایَةِ»[4] آن بود که من هم طفیل درویشان آن پیر ذی شأن گردم و حلقهٔ ارادت او را در گردن کرده زیاده از این، بیابانها و معمورها را ننوردم. من خود در سرم شوری دیگر بود و سودای دلبری در سویدای دلم مُضمَر (لناظمها):

به جانم دلبری مأوا گرفته است مرا از هر خیالی وا گرفته است
دل آشوبی که چون سودای زلفش سویدای دلم سودا گرفته است

---

۱ ـ کسانی که با هم یک پیر داشته‌اند. پیشوند «هام» تلفّظ دیگری از پیشوند «هم» است که در قدیم رواج داشته است مانند هام دین، هام راه.

۲ ـ ب: شاه دین پناهم.

۳ ـ جمع فاجر است. شاید این اسم را به علّت اکثریت جمعیت غیر مسلمان آن شهر انتخاب کرده‌اند. استاد ملّا عبدالکریم مدرس و خانم مهیندخت وزیری از این شهر به عنوان قصبهٔ کوچک در نزدیک لاهور یاد کرده‌اند.

۴ ـ یکی از اصطلاحات طریقهٔ نقشبندیّه است، منظور آن است حالات و مقاماتی که سالکان طریق دیگر در پایان کار سلوک به آن می‌رسند، سالکان این طریق در همان آغاز با آن آشنا می‌شوند.

عرض کردم که این بلبل دلم شیفتهٔ گلی است و فاختهٔ شوقم کوکوزن شمشادی که جای نشأ و نمایش[۱] حضرت دهلی است. کمند جاذبهٔ آن صیاد درگردن جانم افتاده کشان کشان ـ مصرع: **«گر نیاید به خوشی موی کشانش آرید»** ـ سوی خود می‌کشد و مذاق جانم از ساغر عشقش هر وقت چاشنیی الفت می چشد (لناظمها):[۲]

چـو دل بـا دلبـری آرام گـیرد   ز وصـل دیگـری کـی کـام گـیرد
نـهی صـد دسـته ریـحان پیش بـلبل   نـخواهـد خـاطرش جز نکـهت گـل
ز مـهر آتش چـو در نـیلوفر افـتد   تـماشای مـهش کـی در خـور افـتد
چـو خـواهـد تشنه جانی شربتی آب   نـیفتد سـودمندش شکـر نـاب

امید که عذرم در خدمت موجّه افتد نه خدا نکرده غبار آیینهٔ خاطر مرفه. چون از خدمت آن اکسیر معرفت اجازت خواسته به منزل خویش آمدم و با خیال دلبر خویش طبل اشتیاق و آرزو می‌زدم، شب در منام به خدمت آن صدر کرام که در روز به شرف خدمتش مشرّف شده بودم، رسیدم و به سعادت لقایش مسعود گردیدم. دیدم که به دندان گوهرین پوست عارض این مسکین را گرفته به سوی خود می‌کشانید و حقیر هم خدّ خود را باز کشیده از دندان لؤلؤسانش[۳] باز رهانید. فردا که به خدمت با موهبتش رسیدم و شربت ماءالحیات نوازش و ترحیبش چشیدم، بی اینکه واقعهٔ دوشینه را عرض کرده باشم، روی توجّه مُستطابرا به من کرده و غنچهٔ دهان را به تبسّم گشوده (لناظمها):

گـفت اهـلاً فـی امـان مـن بـرو   بـی‌مدارا غـم مـخور دلشـاد شـو
پـیش آن شـیخ و صـدیق داورم   شـاه عـبداللّـه پـیر مـحترم
مـی‌گشاید زان کـلید مـعرفت   قـفل مشکـلهایت ای والا صـفت

و چون از آن پیر کامل عیار این جواهر آبدار را که به وجه استبشار گوشوارهٔ گوش هوش این عاشق دلفکار کرد شنیدم، لاجرم با شوق افزون‌تر و وثوق به صدق مقرون‌تر به اعتماد فضل الهی به عزم خدمت آن صدر حضور و آگاهی روانه گردیدم.

منقول است که آن زمان که آن یکّه‌تاز میدان همت و آن سرافراز فضای سعادت در ساحت هندوستان به هوای دیار یار دلستان رخش شوق و وجد را جهانیده و گوی توفیق را به چوگان طلب در میدان تصدیق گردانیده، در عرض راه قریب به شهر پنجاب که بلده‌ای است از بلده‌های هند، به نوجوانی خوش‌منظر شیرین زبانی نیکو محضری

---

۱ ـ الف و ب: نشأ نمایش. ت. ق.

۲ ـ ب: نظم.

۳ ـ ب: لؤلؤ سایش.

لطیف بیانی ملاقی گردیده و آن جوان ربودهٔ حسن آن ماه اوج کمال به حدی گشته و شیر محبّت را با شکر الفتش آغشته که بی‌اختیار چند میل آن هادی سبیل را بدرقه نموده و از آن گنجینهٔ معارف و اسرار دریوزه کرده و چند گوهری را ربوده است. و در این اثنا که ابیات عاشقانه را گفته و گوهر ترانه‌های مشتاقانه را با هم سفته‌اند، آن جوان التماس کرده که از زادهٔ طبع موزون گوهری را از گوهرهای مکنون که در مخزن سینهٔ جواهر دفینه مخزون است، گشوارهٔ گوش ارادت نیوش‌فرمای و زنگ کدورت از آیینهٔ دل به صیقل کلام شریف بزدای. پس حضرت ایشان بداهتا فرموده است:

رنجید را که بچهٔ کتری جهان گرفت　　پنجاب شد مسخّر چشمش خبر برید

پنجاب اسم شهر آن جوان است و رنجید نام حاکم آن شهر و کتری پدر آن جوان. انتهی.

و به زیارت مزار حضرت ابوعلی شرف نیز رسیده و این چند لؤلؤ در ثنای او به رشتهٔ نظم کشیده است:

از روم تا به هند گرفتیم جان به کف　　بهر نثار مرقد شه بوعلی شرف
بروی قسم به جان عزیز مبارزش[۱]　　کاندر وفاش کرده جوانی خود تلف[۲]

منقول است در آن ایّام که آن عاشق شیفتهٔ مُستهام و آن واله سرگشتهٔ بی‌آرام، حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ در شوق حضور حضرت غوث‌الانام ***«شاه عبدالله شه با احتشام»*** مفاوز و بیابانها را به پای شوق و وجد طی فرموده و ساغر دل را از خم اشتیاق آن قطب آفاق پر از می نموده، هنوز چهل منزل مسافه در بین مانده است که آن ترجمان الهام الهی، و آن آیینهٔ پرتو تجلیات نامتناهی، و آن گل گلزار شهود و اسرار معبود کماهی، اصحاب خود را به وزیدن نسیم ارادت آن بلبل دستان‌زن بستان سعادت بشارت داده فرموده است که شاهبازی که طالب شکار اوییم و طبل لقای او را به دوال کشش باطنی می‌کوبیم و زمان وصال او را به دل و جان می‌جوییم، اینک وصولش نزدیک و قریب است، و غنچهٔ دل صفا منزل، شکفته از نسیم طلب و شوق آن عندلیب است (لناظمها):

آنکه از اسرار حق باشد خبیر　　دیدهٔ دل باشدش پاک و منیر
مشرق و مغرب به چشم او یکی است　　چاه و خندق پیش او خوش مسلکی است

---

۱ ـ الف: مبازر: نام شاهزاده‌ای بوده است از مریدان بوعلی که سخت به یکدیگر دل باخته‌اند.

۲ ـ کل ابیات قصیده در صفحه ۵۳۹ «یادی مه‌ردان» جلد اول و صفحهٔ ۳۱۳ مولانا خالد نقشبندی آمده است.

**پیش آن آگاه راز کن‌فکان		چون سر یک ناخن آمد این جهان**
**آنکه واقف باشد از اسرار هو		سرّ مخلوقات چه بود پیش او**

و هم این بلبل دستانسرای گلزار عرفان، نسمات نسبت زکیّهٔ آن سر خیل طریقهٔ علیّه را به مشام دل شمیده، و لمعات واردات و اشارات را به دیدهٔ ادراک دیده است.

بالجمله آن شهسوار میدان ارادت و ادب و آن سرخیل سعی و طلب به مصداق:

**وعدهٔ وصل چون شود نزدیک		آتش عشق تیزتر گردد**

شبان و روزان از حرارت آتش عشق مانند کورهٔ سوزان شعله‌زن و افروزان، منازل و مراحل و مفاوز هندوستان را طی فرموده و زبان حال را به امثال این ترانهٔ عاشقانه می‌گشوده است (لناظمها):

**خرّم آن ساعت که شام هجر را پایان رسد		عاشق دلخستهٔ مجروح را درمان رسد**
**زین عجایب‌تر نباشد در جهان افسانه‌ای		آفتاب جود را شب‌پرّه‌ای مهمان رسد**

منزل به منزل با سیری سریع‌تر از سیر دل تا به‌کنار قلعهٔ بلدهٔ شریفهٔ دَهُلْ (که شهر دهلی مقصود است) که قبلهٔ توجّه و کعبهٔ مقصودش آفتاب صفت آنجا مشتعل بود، رسیده است. شب که بیرون قلعه مانده دو قصیدهٔ غرّاً یکی عربی و یکی فارسی در ثنای حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه‌وارضاه ـ به رشتهٔ نظم کشیده است. والقصیدة العربیّة هذه:

**کَمُلَتْ مَسافَةُ کَعْبَةِ الْآمالِ		حَمْداً لِمَنْ قَدْ مَنَّ بِالْإِکْمالِ**[1]

قصیدهٔ فارسی این است:

**دهید از من خبر آن شاه خوبان را به پنهانی		که عالم زنده شد بار دگر از ابر نیسانی**[2]

و چون آن عاشق شیفتهٔ بی‌قرار، اشکبار داخل شهریار و نزدیک به قرب جوار مسند حکمرانی آن شهریار با مجد و وقار شده است، مشتاقانه و بی‌آرامانه، از عقل و هوش بیگانه، مضمون این غزل عاشقانه به سلک انتظام کشیده است:

جای جانان است اینجا مایهٔ جانم کجا است
منزل سلطان خوبان است سلطانم کجا است[3]

---

۱ ـ مسافت کعبهٔ آرزوها به پایان رسید، سپاس می‌گویم کسی را که به پایان یافتن آن بر من منت نهاد. ابیات کامل این قصیده در صفحه ۶۴۱ یادی مه‌ردان، جلد اول و صفحهٔ ۳۵۰ مولانا خالد نقشبندی نگارش یافته است.

۲ ـ این قصیده از لحاظ استحکام و سلاست و بلاغت یکی از زیباترین قصاید شعر فارسی است، علاقه‌مندان می‌توانند همه ابیات آن را در جلد اول یادی مه‌ردان صفحهٔ ۵۶۷ و مولانا خالد نقشبندی صفحهٔ ۲۹۲ مطالعه فرمایند.

۳ ـ چون این غزل هم به طورکامل در صفحهٔ ۴۷۷ جلد اول یادی مه‌ردان و صفحهٔ ۲۴۷ مولانا خالد نقشبندی ضبط شده است، به جهت رعایت اختصار از نگارش آن نیز صرف‌نظر شد.

پس از هر علاقه‌ای مطلق و فرد، از لباس هر شکّ و التباسی برهنه و مجرد، احرام صدق و ارادت بسته، و لوحهٔ خاطر از غیر دوست شسته، پویان و جویان، لبیک‌زنان و سعدیک گویان، صبح بیست و ششم ذی حجّةالحرام سنهٔ هزار و دویست و بیست و چهار (۱۲۲۴) به دروازهٔ خانقاه حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه‌وارضاه ـ رسیده است و به ادب و انکسار و تواضع تمام از آن باب الرحمه داخل کعبهٔ مقصودش گردیده است.

الجدول الرابع

چون آن آفتاب بی‌غَمام و آن ماهتاب بی‌ظلام، آن در[1] برکت و سعادت حسبی هُمٰا و در شرف و نجابت نسبی همام، به شوق و ذوق و سوز و شور کامل و اعتقاد و ارادت و خلوص و ادب تمام داخل خانقاه مبارکه شده است، به مجرّد ورودش بهجتی تازه و فرحی بی‌اندازه به اهل آن دیار[2] بهشت آثار پرتو زده است:

شد در و دیوار آنجا نعره‌زن «اَبْشِرُوْا یا قَوْمُ قَدْ زٰالَ الْحَزَنْ»[3]

و عصر آن روز با صد شور و هزار سوز قرین شکستگی و انکسار و نیاز، و رهین ذوق و شوق و گداز به دامن‌بوسی حضرت قطب‌الزمان و غوث الانام (لناظمها):

آن شه تخت کرامت و آن مه برج شرف
آنکه در عالم ورا در دور خود ثانی نبود
زینت طغرای غرّای طریق نقشبند
زیور دیباچهٔ کشف و تجلّی و شهود
بلکه این کشف و تجلّی و شهود اولیا
قطره‌ای باشد از آن دریای لطف و فضل و جود
خاکساران درش مر کشف را کفشی زدند
عار باشد نسبت این وصفها بر آن وجود
پایهٔ معراج آن شهباز اوج لامکان
صد هزاران ساله ره برتر ز توحید وجود

---

۱ ـ الف: دُرّ.

۲ ـ الف و ب: با اهل آن دیار. ت. ق.

۳ ـ مژده ای جماعت که اندوهها رخت بربستند.

مظهر فیض خفی و جلی، شاه عبداللّه ملّقب به غلامعلی - قدس‌الله‌سره‌وافاض‌علینافیضه‌و بره - مشرّف گردیده است، و به مَذاق اشتیاق از صهبای نسبت آن خم خمخانهٔ[۱] اطلاق جرعه‌ای که مایهٔ جان آفاق است چشیده، از خود و خودبینی فارغ و رسته و رشتهٔ علاقهٔ هر هوایی را گسسته، آنچه باید دید دیده و آنچه باید شنید شنیده است. باز از نو ابراهیم‌وار بر ادهم تجرید و تفرید سوار و از هر مایملکی[۲] به غیر از قمیص که مانند کفن ساتر[۳] بدن باشد، مجرد شده و همه را به نیاز حضرت شاه نقشبند - قدس‌سره - به فقرا تقسیم نموده است.

منقول است که آن ماه اوج عزّ و تمکین و شاه فوج علم و یقین بعد از آنکه به خدمت حضرت شاه دین پناه - رضی‌الله‌عنه‌وارضاه - مشرّف گردیده و به اشارهٔ خادمان حضرت ایشان در یکی از حجره‌های خانقاه مبارکه نشسته، تا سه روز بنا بر مراعات حسن ادب به خدمت آن ماه دلفروز خود سر مشرّف نگردیده و حضرت شاه دین پناه نیز آن سه روز از وی نپرسیده است. بعد از سه روز آن مشرق آفتاب تجلّی و حضور، کسی را از محرمان مجلس پر نور سفارش کرده و نزد حضرت مولانای ما - رضی‌الله‌عنهما - فرستاده و به این مضمون داد نصیحت‌های مشفقانه داده که عجبا از کسی برای مراد و ملتمسی از هر مال و جاه و منصبی گذشته، و مسافهٔ یکسال راه به پای سعی و طلب در نوشته، می‌تواند که مدّهٔ سه روز لاابالی‌وار در کنار بنشیند و فارغ باشد و به گَزْلِک[۴] خیال «فِی التَّأْخِیرِ آفَةٌ» زنگ کلفت را از آیینهٔ الفت نخراشد. مگر از مضمون «هَلَکَ الْمُسَوِّفُونَ»[۵] غافل است، و از مدلول «اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ اِنْ لَمْ تَقْطَعْهُ یَقْطَعُکَ»[۶] ذاهل، قضیّهٔ «مَنِ اسْتَوىٰ یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ»[۷] در بین ائمه تصوف شایع است و مثل «غَرِیمٌ لاٰیُقْضیٰ دَیْنُهُ»[۸] مشهور و ذایع. عزیزی گفته است، والحق گوهر معنا را به الماس بیان فکر نیکو سفته است:

هر ان کو غافل از حق یک زمان است   در ان دم کافر است امّا نهان است

---

۱ - ب: آن خمخانه.

۲ - الف و ب: مأملکی. ت. ق.

۳ - ب: ساز بدن باشد.

۴ - نوعی کارد.

۵ - کسانی که کار امروز را به آینده موکول می‌کنند، راه هلاک رفته‌اند.

۶ - وقت شمشیر برنده‌ای است اگر تو آن را قطع نکنی او ترا قطع می‌کند.

۷ - کسی که دو روزش مثل هم باشد، زیان کار است.

۸ - این جمله قسمتی از سخن مشهور استاد ابو علی دقاق است که می‌فرماید: «التوحیدُ غریمٌ لاٰ یُقْضیٰ دَیْنُهُ وَ غَرِیبٌ لاٰیُؤَدّیٰ حقُّه» (توحید وامداری است که وامش ادا نمی‌شود و غریبی است که به حقّش نمی‌رسد).

اگـــر آن غـــافلی پـــیوسته بـــودی دَرِ اســـلام بـــروی بســـته بـــودی[۱]

و چون حضرت مولانای ما این نصایح مشفقانه را شنیده است، و لذّت آن خطاب مستطاب را به مذاق قبول و اذعان چشیده، در جواب چنین معروض داشته است، و در مزرع امید تخم تمنّا را به این گونه کاشته که این ذرّهٔ پر نقص و قصور این راه دراز و دور را به امید قبول آن سرچشمهٔ ضیا و نور پیموده است، و حالا هم دیده امید را به شاهراه نوید قبول گشوده، چون خود را قابل قبول آن شاه مسند وصول ندانسته است، سرزده و بی‌رخصت، گستاخانه اقدام بر خدمت آمدن کردن نتوانسته است:

شـــاه اگـــر لطـــف بـــی‌عدد رانـــد بـــنده بـــاید کـــه حـدّ خـــود دانـــد

خفّاش بی‌بصر را کی شایستگی[۲] حضور مهر انور است، و مگس بی‌پا و سر را کی لیاقت شکار شاهباز اوج پر است:

ولی چـــون شـــه مـرا بـرداشت از خـاک ســـزد گـر بگـذرانـم ســر ز افــلاک

مـــن آن خـــاکـم کـــه ابـــر نـــوبهاری کـــند از لطـــف بـــر مـــن قـــطره بـــاری

اگـــر بـــر رویـــد از تـــن صـــد زبـــانم چـــو ســـبزه شکـــر لطـــفش کـی تـوانـم

اگر چه سراپا نقص و قصور و نادانی و جهلم فامّا: «*تمنّای قبولش دارم و دانم که نااهلم*» نیاز و تمنّای این غریب از درگاه سعادت پناه آن محرم اسرار محب و حبیب سه فقره است:

اول اینکه حضرت صاحب قبله فقیر را به غلامی قبول فرموده هرگز به لقب مولویه و غیرها مخاطب نفرمایند و به همین اسم بی‌مسمّای خویش که خالد است خطاب فرموده دریچهٔ امیدش را به این نوید بگشاید.

دوم آنکه در خصوص طعام و سایر انعام خدام خانقاه مبارکه، بندهٔ شرمندهٔ ناتمام را از عام امتیاز ندهند.

سیم اینکه به حوالهٔ خدمت خلاجای خانقاه مبارکه منّت عظما را بر گردن این غریب ممتحن نهند. هر گاه این سه فقره نیاز نیازمندانه به عزّ اجابت موصول است، اشارت به قبول است والّا نشان یأس و نومیدی و علامت ردّ قدم قبول[۳] است. و چون فرستاده

---

۱ ـ الف: در هر دو مصرع به جای «بودی» «باشد» آمده است.

۲ ـ ب: شایسته.

۳ ـ ب: وقدم قبول است.

حضرت شاه[۱] جواب این نیازمند بارگاه حضرت اله را به خدمتش باز رسانیده است، و فقرات محتاجانهٔ او را یک یک (مصرع: جهانی معنی اندر لفظ اندک) معروض رأی عالی گردانیده است، آن حضرت زمانی بنفشه‌وار به وجه تواضع و انکسار سر را به طرف گلزار سینه که محل اطمینان و سکینه بوده خم فرموده است، بعد از آن غنچهٔ دهان را به نسیم بیان معارف ترجمان گشوده: که بلی مأمول اول و ثانی که به اختیار ما است مقبول است لیکن استدعای سیم اختیار به حضرت شاه والاتبار ارجمند، خواجه گردن فراز نقشبند است - قدس‌سره - و آن حضرت تنخواه[۲] خدمت خلاجای،[۳] خدمت سقّایی را معلوم فرموده است، و دروازه مرحمت را به این گونه گشوده.

بالجمله آن سبّاح دریای معرفت و آن قلزم ذخّار درایت، پنج ماه علی‌التوالی، از کبر و نخوت و ملاحظهٔ صفت مولویّه خالی در خانقاه حضرت شاه دین پناه سر و پا برهنه سقّایی نموده و به صیقل آب‌پاشی بی‌تحاشا زنگ کدورت از آیینهٔ صفوت منزل گشوده است و مضمون این نصایح پیرانه راکار فرموده:

تا توانی بنده شو سلطان مباش — سخت کش[۴] چون گوی شو چوگان مباش
نفس را می‌دار در حرّ فراق — تا برافروزد ز نار اشتیاق
نفس اژدرهاست او کی مرده است — از غم بی‌آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او — که به امر او همی رفت آب جو
آنکه او بنیاد فرعونی نهد — راه صد موسی و صد هارون زند
تو طمع داری که او را بی‌جفا — بسته داری در وقار و در وفا
هر خسی را این تمنّا کی رسد — موسی باید که اژدرها کشد

منقول است از زبان گوهرفشان حضرت ایشان - علیه‌الرحمة‌والرضوان - که فرموده است: آن چاه که من اغلب از آن آب برمی‌کشیدم قدری از خانقاه دور بود، با وصف دوری همه وقت از ازدحام قرب‌کشان پر فتنه و شور بود، علاوه بر این زنان مجوس پر نُحوس جهت اذیت دادن من عمداً اطراف چاه[۵] را ملوّث می‌ساختند، و این معامله را

---

۱ - ب: شاه آگاه.

۲ - به جای.

۳ - الف: مبال‌خانه.

۴ - ب: تخت‌کش.

۵ - ب، بئر.

موجب بهجت خاطر پر تَلویث خویش می ساختند. می بایستی که من هر بار اطراف چاه را پاک شسته پس قِربَهٔ[۱] خود را پر کردمی و قربه را به دوش گرفته به خانقاه آوردمی و چهل خم بزرگ را هر روز پر آب می‌کردم و صحن خانقاه را نیز آب‌پاشی کرده و روز را به این شغل به شام می آوردم.

پنج ماه تمام از صبح تا شام کارم این بود که بی شایبهٔ کلفت و نخوت دلم این خدمت را رهی و رهین بود تا اینکه شانه‌های من مجروح و خون‌آلود شده خون و ریم از آنها طراوت می‌نمود و من در کار خویش بیش از پیش به جد بودم و لحظه و لمحه‌ای را مدارا و توقّف نمی‌نمودم. انتهی.

و بعد از آنکه آن ماه برج دلو، پنج ماه للّه و فی اللّه در خانقاه حضرت شاه دین پناه سقّایی کرده است و به آب اخلاص و ارادت که در مزرع استعداد کشته بود، پرورده پس به حکم «مَنْ تَوٰاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَ اللّٰهُ قَدْرَهُ»[۲] جاذبهٔ عنایت ازلیه او را از خاک مذلّت برداشته است و گردن اسیرش[۳] به قلادهٔ جاوید برافراشته. پس حضرت شاه آگاه و مظهر رحمت اله ـ قدس‌سره ـ او را از خدمت قالبی نهی و به تزکیهٔ قلبی امر فرموده است تا به تکرار کلمه طیبهٔ جلاله در مدّت قلیله دریچهٔ فیض و فتوح به طریق اندراج نهایت در بدایت، که در طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه[۴] ـ قدس‌اللهاسرارهم‌العلیه ـ متعارف است، در کاشانهٔ قلب و روحش گشوده است. بلی آنچه لعل بدخشان از خورشید رخشان می‌یابد، در خور استعداد هر سنگ و گِل و خار و خس نیست و آنچه بلبل هزاردستان از دهن غنچهٔ بستان می‌شَمد، سزای هر زاغ و زغن و مور و مگس نیست (لناظمها):

مهر را کس نیست چون آیینه ‌ ‌ ‌ قابل صیقل نباشد جوهری چون لعل یمانی مشتری
قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری ‌ ‌ ‌ کیمیا را کیمیاگر شوق‌مند و طالب است

چون مادهٔ قابلیّتش آماده بوده است و خاک استعدادش به آب سعادت ازلّیه نم داده لاجرم به اندک فرصتی از نسبت علیهٔ نقشبندیّه که عبارت از یادداشت و حضور بی‌غیبت است به طریق اندراج و انعکاس، حظّی وافر گرفته است و به صیقل جذبات و واردات و کششها و تبشهای معنوی، که به سیر مرادی در مبادی طریقهٔ علیّه روی می‌دهد، آیینهٔ

---

۱ ـ ظرف آب‌کشی.

۲ ـ کسی که برای خدا تواضع و فروتنی کند، خداوند قدر او را بالا می‌برد.

۳ ـ الف: امیدش.

۴ ـ ب: نقشبندی.

باطن را رفته رفته رُفته است. هر آینه آتش درد و طلبش افروزان‌تر و خس و خاشاک صبر و قرارش سوزان‌تر گشته است تا بساط هر فکری را بجز فکر دوست که ساری در گوشت و استخوان و رگ و پوستش بود به کلّی درنوشته است. آری:

عشق آن شعله است که چون برفروخت — هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند — درنگر زان پس که بعد از لا چه ماند

ماند الّا اللّه و باقی جمله رفت — شاد باش ای عشق شرکت سوز زَفت[۱]

منقول است که یکی از علمای متبحرین که در جوار خانقاه حضرت شاه دین‌پناه ـ رضی‌الله‌عنه ـ به امر تدریس مشغول بوده است و به مفاد «**اَلْعِلْمُ هُوَالْحِجابُ الْاَکْبَرُ**»[۲] از روی تَنَکُّر و تعَنُّت، راه تنفّر و تعصّب را در پیش گرفته دریچهٔ ادبار و مَقت[۳] را بر روی خویش می‌گشوده و از وعید «**مَنْ عادیٰ لِي وَلِیّاً فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ**»[۴] غافل و از تهدید «**مَنْ غَضَّ عَلیٰ وَلِیِّ اللّٰهِ** ـ عزوجل ـ **ضُرِبَ فِي قَلْبِهِ بِسَهْمٍ مَسْمُومٍ**»[۵] زاهل، همواره در جستجوی آن بوده که اگر غریبی بیچاره از دیار خود آواره، آوازهٔ بزرگی حضرت شاه دین پناه را شنیده به امید آنکه از خوان احسانش نَواله‌ای برباید، وارد گردیده باشد؛[۶] خود را به آن غریب بیچارهٔ آواره رسانیده به مکر و فریب ابلیسانه او را از راه برده و از آن سعادت محروم گردانیده است. و حضرت مولانای ما را بعد از اطلاع برین ماجرا تمنّای آن بوده است که کاشکی در خلوتی خالی از محرم و اغیار به آن مرد صاحب انکار ملاقی می‌شدم تا بعون اللّه وی را ملزم و ساکت ساخته و به راه نجات می‌آوردم.

در این اثنا یک بار آن سر خیل اهل انکار به شیوهٔ ناهنجار کسی را از محرمان اسرار خویش سفارش کرده به خدمت حضرت مولانای ما فرستاده است و از روی مکّاری در آن سفارش داد تواضع و نیاز و فروتنی داده به این مضمون که اگر جناب مولانا از روی کرم یک ساعت در خلوتی با من ملاقی شود، بار منّتی عظیم است که بر گردن من می‌نهد. شاید که مشکلی از مشکلات دینیّه که سالها است دارم با تأمّل بیان آن منبع علم و عرفان حل شود و این غبار اندوه و غم که بر خاطر دارم به صیقل صفای دل آن بدر کامل به صفا مبدل گردد.

---

۱ ـ قوی، ستبر، بزرگ. الف و ب: رفت.

۲ ـ بزرگترین حجاب همان دانش است.

۳ ـ بدبختی.

۴ ـ کسی که با یکی از دوستان من دشمنی ورزد، به او اعلام جنگ می‌کنم.

۵ ـ کسی که به دوست خدا ـ عز و جلّ ـ توهین کند، تیری مسمومی به قلبش زده می‌شود.

۶ ـ الف و ب: وارد گردیده است. ت. ق.

حضرت ایشان فرموده‌اند چون من سفارش مشتاقانهٔ آن مرد را شنیدم، زیاده‌تر به ملاقاتش شایق گردیدم. گفتم: «سمعاً و طاعةً». مدتها است که من نیز به ملاقات آن عزیز شوقمندم. هر جا که می‌فرماید اطاعت امر او را گردن درکمندم.

بالجمله حضرت ایشان به ملاقات آن منکر حال پریشان رضا داده است و همان جا را که وی معلوم کرده مشرّف ساخته و در انتظار ایستاده است.

ناقل گوید حضرت ایشان فرمودند دیدم که آن مرد صاحب انکار از دور پدیدار گشت به طوری که دود گند انکار مانند گلخن حمام از او آشکارا بر هوا می‌رفت. من خود را از حول و قوّت خود دور کرده پناه به ارواح مطّهرهٔ حضرات علیّه آوردم و همّت شیر بیشه‌های حفظ و عصمت را سپر تیر بلای خود ساخته روی توجه به قبلهٔ وجه مطلق کردم. آمد و سلام کرد و پیش من نشست. بعد از جواب سلام به ترحیب تمام و کامل و ترغیب کلام،[1] به سخنان شیرین مکّارانه، به صورت آشنا و به معنا بیگانه از هر دری سخن پیوست و قدری انگور که در دستمالی کرده با خود آورده بود، پیش نهاد که اول این انگور را بخوریم بعد از آن طریق کلفت را گذاشته زمانی راه الفت را بسپریم. من گفتم به راستی معامله باید کرد که خلاف آن مکر و کذب و نفاق است، و مکر و کذب و نفاق شیوهٔ ناستودهٔ اهل شقاق است. که در راه درویشی شرط است که طعام منکر را نخورید که سمّ قاتل است و الفت قلبیّه با وی در هر طریق خاصه در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیّه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ زهر هلاهل است. من چنان شنیده‌ام که تو با حضرت شاه دین پناه ما ـ رضی‌الله‌عنه ـ غبار و انکار داری و به معاملهٔ بزرگانهٔ آن حضرت در غایت تعصّب و نقاری. پس انگور را به کنار گذار و اعتراضات و انتقادات خود را هر چه در خیال داری بی‌توقف و اهمال همگی را در میان آر. اگر «بعون الله سبحانه» اشکالات را یک یک جواب با صواب یافتی و تو نیز مانند من به بزرگی حضرت ایشان ـ علیه‌الرحمة‌والرضوان ـ معترف شده از انکار گذشته به اقرار شتافتی، آن وقت انگور را با هم مانند دو همدم و محرم می‌خوریم و اگر «العیاذ بالله» من مغلوب تو شده به شآمت انکار آن فخر اولیای کبار ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ دچار شدم باز هکذا.

پس ابتدا به سخنان منکرانه کرد و تلبیسات و تمویهات ساحرانهٔ خود را همه پیش آورد. من همچنان گوش به خرافاتَ و هذیانات او کرده خاموش بودم و به صورت ساکت

---

۱ ـ ب: به ترحیب تمام و ترغیب کلام کامل.

و به معنا در جوش و خروش تا اینکه تشکیکات و اعتراضات خود را هر چه بود همه را به انتها رسانید، و خزانة الخیال خود را از موهومات مهمومه که سالها ذخیره ساخته بود خالی گردانید. پس «بِعَوْنِ اللّٰهِ الْمَلِکِ الْقَدیرِ» سؤالات او را هر یک جواب صواب به حسن تقریر گفتم، و به صیقل تحقیق زنگ تشکیک را از آینهٔ خیالش رفتم تا به مضمون «اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ»[1] به نادانی و شرمساری خود معترف و مقر گردید و ورق انکار و تعصّب را باز گردانید و بساط اعتراف را باز نوردیده سماط ارادت و اخلاص را پیش کشید. از قول و فعل خود نادم و مستغفر و به بدبختی خویش معترف و مقر، دست کشیده دامن مرا محکم گرفت و به مضمون این ابیات حسرتمندانه قایل گردید (لناظمها):

حسرتا، دردا، دریغا ای ندم — من عدوّ جان جان خود شدم
در بیابان ضلالت سالها — می‌پریدم همچو بی‌اقبالها
در کنار آب حیوان بوده‌ام — خون دل از تشنگی پالوده‌ام
تا کنون زهراب فرقت خورده‌ام — ترک تریاق محبت کرده‌ام
همچو خفّاشی عدوی آفتاب — باشد و رنجد ز روی آفتاب
در حقیقت دشمن خود[2] بوده‌ام — خویش را بر تیغ تیزی سوده‌ام

چارهٔ این درد بی‌دوای من چیست مرا به آن دلالت کن، از روی کرم مرا دستگیری نمای و رفع این تشویر و خجالت کن. من وی را دلالت کرده گفتم اندوه مخور مدّه‌ای را از عمر گرانبها در انکار و ادبار به سر بردی، بقیّه را در اندوه و ندامت به سر مبر:

این غم و این ماتم و زاری تو — هست هم آثار بیماری تو
این پیشمانی زیاد مٰا مَضیٰ‌ست — ماضی و مستقبلت پردهٔ خداست
راه فانی گشته راه دیگر است — ز انکه هشیاری گناهی دیگر است
افکن این تدبیر خود را ای رهین — پیش آن سلطان سلطانان دین

هنوز دروازهٔ توبه را نبسته‌اند، و رشتهٔ توفیق و هدایت را نگسسته‌اند و حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه‌وارضاه ـ (لناظمها):

محض لطف و عین عفو و رحمت است — شربت اندر شربت اندر شربت است
بخشش و داد و کرم منطوق اوست — جمله عفو و صفح در صندوق اوست

---

۱ ـ اکنون حقیقت آشکار شد. قسمتی از آیهٔ ۵۱ سورهٔ یوسف که زلیخا زن عزیز مصر در اعتراف به پاکی حضرت یوسف بیان می‌دارد.

۲ ـ ب: دشمنش خود.

پس دست او را گرفته با پابوس حضرت ایشان ـ علیه‌الرحمة والرضوان ـ آوردم و عرض ندامت و استغفار و خجالت و انکسار او را در خدمتش بیان کردم. او نیز به خجالت و تشویر تمام بر پای آن حضرت افتاد و داد تضرّع و زاری و اشکباری و نیازمندی داد و حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه ـ که سایهٔ لطف اله بودند، تبسّم‌کنان وی را از خاک مذلّت برداشته دست مهربانی بر فرق نیاز وی سودند و فرمودند مولانا برخیز برخیز باک نیست که ترا بحّل کردم و خط عفو و صفح را بر ماجرای تو کشیدم و آوردم (لناظمها):

اولیا از لطف حق سرمایه را برداشتند
در گلستان کرم تخم عنایت کاشتند
کار ایشان جمله عفو و حلم و صفح و رحمت است
کنج دل را از متاع مرحمت انباشتند
کی جفای خلق را آرند در پیش نظر
چونکه محو حق شدند و غیر را بگذاشتند
هر چه دیدند از جفا و گرم و سرد روزگار
هم ز حق دانسته و عین صفا پنداشتند

منقول است که غیرت حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه ـ در بارهٔ حضرت مولانای ما ـ روحنافداه ـ به طوری بوده و به حدّی ظاهراً و باطناً وی را پرورش فرموده که وقتی از اوقات[1] در اوان مشغولی بی‌اختیار رابطهٔ حضرت خواجهٔ احرار ـ قدس‌سره ـ جهت وی ظهور نموده است و فی‌الفور روحانیّت حضرت شاه ـ رضی‌الله‌عنه ـ در میان حایل گشته و فرموده است:

غلامان من از احرار بهتر — همه یاران من زان یار بهتر

راقم حروف گوید که بزرگان راه دین و سلاطین مسند حق‌الیقین ـ رضی‌الله‌عنهم اجمعین ـ اتحاد و قبلهٔ توجّه را شرط وصول الی اصل الاصول فرموده‌اند و از تشبّث و پراکندگی دل به جدّ تمام نهی نموده. بزرگی می‌فرماید: «**هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا**»:

چون گرفتی پیرهن تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن — ور چه طفلی را کُشد تو مو مکن

---

۱ ـ ب: وقتی در اوان مشغولی.

صبر کن بر کار خضری[۱] بی‌نفاق   تا نگوید خضر رو هذا فراق
لوح دل را از تشتّت بر تراش   مست بد پیوند هر جایی مباش
چون یکی شد قبلهٔ مقصود تو   باشد این سودا نشان سود تو
ور شوی هر جایی سودا پرست   نیست زین سودا بجز بادت به دست
هر که شد مقبول یک دل جمله یافت   ردّ[۲] یک دل روی دل از کل[۳] بتافت
ور به هر زخمی تو پر کینه شوی   پس کجا بی‌صیقل آیینه شوی

«نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ التَّنَکُّرِ بَعْدَ التَّعَرُّفِ وَ مِنَ الرَّدِ بَعْدِ الْقَبُوْلِ»[۴].

نقل است که حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ می‌فرمودند در آن اوقات که از طرف حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه ـ به شغل باطن مأمور بودم، و دیدهٔ دل را به مشاهدات و تجلّیّات می‌گشودم، یکی از صاحب‌زاده‌های کبار یعنی از اولاد امجاد حضرت امام ربّانی، مجدّد الف ثانی ـ قدسنا‌الله‌باسرارهم ـ به شغل طریقه مشغول، و مشرّف به تشریف قبول آن شاه مسند قرب و وصول بود. یک بار از روی لطف و مهربانی دست مرا گرفته به ملایمت و شیرین‌زبانی به حجرهٔ خاصّهٔ خویش تکلیف فرمود. من نیز مراعات حرمت و ادبش کرده تخلّف ننمودم. به قدر یک ساعت با هم نشستیم، و در بارهٔ بزرگی حضرت مجدّد ـ رضی‌الله‌عنه ـ از هر دری در سخن پیوستیم به حدی که سراپای وجودم از محبّت امام ـ علیه‌رضوان‌الملک‌العلام ـ پر شد، و صدف دلم به یاد آن قیوم عباد پر از دُر شد. دیدیم که حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه ـ مانند سرو خرامان به ناز می‌خرامد و می‌پوید و از روی تأدیب و عتاب زیر لب می‌گوید: این مرد را بنگرید که مسافهٔ یک ساله راه را طی کرده و نوردیده است، و بر همه مال و منصبی خط نسیان کشیده برای مطلبی اینجا رسیده است، حالا اوقات را به زبان آوری به سر می‌برد، و ذهاب عمر نفیس را سهل و مختصر می‌شمرد و چون من و صاحبزادهٔ والا تبار این عتاب را از آن شیر مردی و وقار شنیدیم، سراپا غرق عرق تشویر و انفعال گردیدیم و بعد از آنکه حضرت شاه ظل اللّه به حجرهٔ خویش تشریف بردند مرا به حضور سراسر نور طلبیده و غنچهٔ دهان را به نصایح پیرانه گشودند: من‌جمله تو این راه دور و دراز از برای خدای تعالی طی کرده و جهت

---

۱ ـ ب: خضر.

۲ ـ ب: روی.

۳ ـ ب: گل.

۴ ـ پناه بر خدا از نفرت بعد از آشنایی و از رد بعد از قبول.

حصول مرتبهٔ قرب و رضای او سبحانه روی به این دیار آورده‌ای، قبول ندارم که جز با حق سبحانه و با من که واسطهٔ بینم سخن با کسی دیگر کنی و به غیر از عروةالوثقای ذکر دوست، که توجه خاطر هر سعادتمندی بدو است، چنگ به چیزی دیگر زنی:

هر چه جز ذکر خدای احسن است   گر شکر خوردن بود جان کندن است

منقول است که حضرت مولانای ما قدس سره فرموده است وقتی از اوقات در اوان مشغولی از آنجا که قبض و بسط، دو جناح مرغ دلند، مرا قبضی روی داد به حدی که امید و رجا روی به یأس و نومیدی نهاد. محاسبهٔ اوقات کردم و دفتر اعمال را پیش آوردم. معلومم شد که زکات فطر را ادا نکرده‌ام و این امر واجبی را در وقت وجوب به جای نیاورده:

چو محرم شدی غافل از خود مباش   که محرم به یک نقطه مجرم شود

پس این ظلمات کدورت در ساحت وجودم خیمه زده است. عمامه سر خود را فروخته زکات فطر را دادم و بقیّه‌ای که مانده بود نثار قدم حضرت شاه صاحب قبله کردم. از این معامله قبض من به بسط مبدّل و دریچهٔ فیض و فتوحم مفتوح‌تر از اول گشت.

بالجمله چونکه عنایت ازلیّه با وی یار بوده و همت پیران طریقهٔ علیّه مددکار، لاجرم به اندک فرصتی در مراتب طریقه ترقیات بی‌اندازه کرده است و شاهد لطایف خمسه را به هر هفت[۱] تصفیه و تجلیه غازه کرده[۲] و چون به فنای جذبه و بقای آن که در اصطلاح این طایفهٔ علیّه معبّر به وصل اَعدام است:

وصل اَعدام اگر توانی کرد   کار مردان مرد دانی کرد[۳]

و آن را در طریق حضرت مجدّد وجود عدم نیز می‌گویند و مقدّمهٔ فنای حقیقی که فنای افعال است می‌دانند؛ رسیده است و حالت خود را به عرض شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه‌و ارضاه ـ رسانیده است، حضرت ایشان این جواهر منثوره را در جواب به رشتهٔ تحریر کشیده است و هو هذا:

مولوی صاحب عالی مراتب سلامت،[۴] فقیر عبدالله معروف به غلامعلی سلام و نیاز

---

۱ ـ مجموعهٔ موادی هفتگانه که زنان خود را بدان آرایش کنند و آنها عبارتند از: حنا، وسمه، سرخی، سفیدآب، سرمه، زرک، غالیه. نویسنده در اینجا تصفیه و تجلیهٔ باطن را به وسیله سالکان به این هفت قلم آرایش تشبیه کرده است.

۲ ـ غازه کردن: سرخاب زدن.

۳ ـ ب: تانی کرد.

۴ ـ نسخهٔ خطی نامه‌های شاه عبدالله: سلامت باد.

گزارش می‌نماید. کمال و تکمیلی که پیشینیان را بود و تأثیری که آن اکابر داشتند، این ننگ درویشان ندارد و از دریای فیض آن بزرگواران نمی در کاسهٔ گدایی این کمینه رسیده است. وجه کسب آن این است که اول به همّت و توجّه، قلب و دیگر لطایف به حرکت ذکر متأثر کرده بعد جاری شدن لطایف عشره، القای نور جمعیّت و ازاله خطرات نموده می‌آید هر قدر شود و باز توجّه و همت برای حصول عروج و توجّه لطایف به فوق می‌شود تا اینکه انجذابی در آنها پیدا گردد.

پس همیشه قصد و همت به تسلیک لطایف می‌باشد تا به عنایت اللّه جذب پیدا می‌آید و لطایف مستعد واردات الهیّه می‌شوند. ورود[۱] احوال را وجود عدم گفته‌اند و این حرکات ذکر و جمعیّت و توجّه و عروج لطایف و وجود عدم، مقدّمهٔ نسبت یادداشت و آگاهی و حضور است و هرگاه وجود عدم به تواتر و توالی و اتصال می‌رسد، حصول فنا می‌شود و این دوام بی‌شعوری و بی‌خبری و بی‌خودی است. نسیان ماسوی نیز تعبیر[۲] از آن است. آن حضرت می‌فرمایند که این مقدّمهٔ نسبت را در باطن خود می‌یابم، «**فالحمدلله علی ذلک**». انشاءاللّه در چندی به صحبت ارباب جمعیّت فنا حاصل می‌شود و اگر در خلوتی دوام ذکر و پرداخت آگاهی و حضور کرده شود[۳] امید حصول مقصود است. خلوت و انزوا و التزام دوام ذکر و پرداخت ملکهٔ حضور طریق ارباب طلب است. حضرت ملّا سعدالدین، پیر ملّای جامی ـ رحمةاللهعلیها ـ کار خود را به خلوت و دوام ذکر و آگاهی[۴] پیش برده‌اند. حضرت شاه نقشبند ـ رحمةاللهعلیه ـ پیش از حصول مرتبهٔ تکمیل، حضرت ملّا یعقوب را ـ رحمةاللهعلیه ـ اجازه داده‌اند با طالبان در صحبت یکدیگر شرفیاب می‌شوند و ناقص را امید[۵] کمال است. لهذا شما را نیز به اتبّاع حضرت خواجه ـ قدس‌سره ـ اجازه تعلیم طریقه گفتیم که[۶] به ارباب طلب ذکر و جمعیّت و حضور و توجّه به واسطهٔ ارواح طیّبه بزرگان ـ رحمةاللهعلیهم ـ و عنایت کریم کارساز ـ سبحانه ـ القا فرموده باشید. اوقات را به وظایف اعمال با رعایت نسبت رجوع به ارواح مشایخ لازم شناسید. یادداشت را معمول داشتن کاری بسیار بزرگ است اللّه تعالی بر رضای خود ـ سبحانه ـ و اتباع حبیب خود ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ موفق دارد. آمین والسلام.

---

۱ ـ الف، ب: درد و احوال را. نسخهٔ خطی ورود احوال را.

۲ ـ الف، ب: به غیر از آن است. نسخهٔ خطی تعبیر از آن است.

۳ ـ الف و ب: کرده. نسخهٔ خطی: کرده شود.

۴ ـ الف و ب: و دوام ذکر آگاهی. نسخهٔ خطی: و دوام ذکر و آگاهی

۵ ـ الف و ب: و ناقص را کمال است. نسخهٔ خطی: و ناقص را امید کمال است.

۶ ـ الف و ب: گفتیم به ارباب طلب. نسخهٔ خطی: گفتیم که به ارباب طلب.

پس حسب الاشارهٔ حضرت شاه ـ رضی‌الله‌عنه ـ خلوت و انزوا اختیار فرموده است و حتی‌الامکان اوقات را به ذکر و فکر معمولهٔ این خانوادهٔ علیّه صرف می‌نموده. وقتی دیگر از آنجا که قبض و بسط دو جناح طیران از این عالم مجازند[۱]، آن حضرت را دلبستگی و قبض مفرط پیدا شده است و به گمان اینکه مگر خاطر مبارک حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه ـ انکداری پیدا کرده است، طلب اذن و مرخصی کرده است و حضرت شاه این رقیمهٔ نوازشنامه را به خط شریف نوشته و دلالت فرموده است و هی هذه:

به خدمت مولوی صاحب مراتب ـ سلمکم‌الله‌واوصلکم‌الی‌غایة‌آمالکم‌بمنه ـ[۲] بعد سلام مسنون[۳] گزارش می‌نماید که بنده از شما هرگز ناخوش نیست. مصرع: ***«والله که وجه ناخوشی نیست در میان»***. به گفتهٔ کسی در دل شریف از این طرف هیچ اندیشه نیارند. بعنایة الله ـ سبحانه ـ شغل تلاوت قرآن و اذکار و مطالعهٔ حدیث و تفسیر در پیش دارید و اجتناب از لغو و فضول لفظ می‌فرمایید و به فضل الهی توجّه و بی‌خطرگی یا کم‌خطرگی و ورود[۴] کیفیّات و جذبات لطایف در این اندک مدّت با این همه اوهام و ملالت‌ها که از مردم می‌یابند، پیدا فرموده‌اند نعمت‌های حضرت حق است.[۵] مشغول باشید که شکر آن واجب است. پس اعمالی که خلاف ایمان باشد ما از شما هرگز نمی‌بینیم. حالا شدّت گرما بسیار است و سفر متعذّر است. به التزام دوام شکر و اصلاح باطن و تصفیه پردازند. هرگاه معاملهٔ نسبت باطن خود به خود به فوق می‌رسد، توجهات به القای نسبت فوقانی کرده خواهد شد. خاطر شریف را جمع دارید والسلام.

پس آن مخزن علم و حکمت نامتناهی و آن گوهر صدف سر الهی ده ماه در خلوت ترک نشسته است، و دریچهٔ آمد و شد غیر را به کلّی به روی خویش بسته، و رشتهٔ هر علاقه را بجز هوای دوست به تیغ نفی گسسته است. انیس شوق و ذوق و سوز نهانی، جلیس سروش و الهام غیب و معانی. چراغ خلوتش نور دل روشن، و نزهتگاه خاطرش همه وقت خرّم‌تر از گلشن:

---

۱ ـ ب: مجازم.

۲ ـ الف و ب: سلّمه الله تعالی و اوصلهم الله غایة آمالهم بمنّه. لازم به ذکر است که عدول از نسخهٔ الف و ب در اصلاح این نامه هم بر اساس نسخهٔ خطی این نامه‌ها است.

۳ ـ الف و ب: مستون.

۴ ـ ب: و ورد و کیفیات.

۵ ـ الف و ب: با این اوهام و ملامتهایی که شمردم می‌آید اینهمه نعمتهای حضرت حق است.

گر ز صورت بگذرید ای دوستان — جنّت است و بوستان در بوستان
ای بسا محبوس بند ابتلا — ای بسا منکوس زندان بلا
در حقیقت در گلستانی بود — شمع بزم و محفلستانی بود

طعامش از مائدهٔ «اَبیتُ عِنْدَ رَبّی»[1] و شرابش از زلال «وَ هُوَ حَسْبی». خواب و سباتش فنا و بیخودی، یقظه‌اش باقی شدن به بقای سرمدی، شِعارش[2] تقوا و توکّل، دِثارش زهد و تَبتُّل. به ذکر و مراقبات معمولهٔ اکابر این خاندان عالیشان، اوقات را معمور داشته است، و تخم سعادت خود و عالمی را در مزرع سینه کاشته است. لهذا بعد از چندی (لناظمها):

گشت بحری موج‌زن از گوهر اسرار غیب — بلکه دریای لبالب از لئالیِ حکم
درگذشت از جمله حالات و مقامات طریق — تا محیطی موج‌زن گشت او ز اسرار قدم
از ولایات و کمالات و حقایق درگذشت — تا به سرحدی که آنجا منع شد سیر قدم
باقیاس[3] نسبت غرّای او دارند این — هوش دردم یا سفر اندر وطن[4] حکم عدم
وقت آن آمد که آن موسی طور معرفت — همچو عیسی زنده گرداند جهانی را به دم

بالجمله سیر آفاقی و انفسی که مُعبَّر به **«سیر الی اللّٰه»** است به انجام رسید و طیور لطایف عالم امر از قفس سینه جهیده بر شاخسار اصول خودها که فوق‌العرش است، واصل گردیدند، و از آنجا نیز پریده و به مستقرّ اصلی خویش که مرتبهٔ وجوب است رسیده آرمیدند. بساط تجلّی و شهود و توحید وجود را طی کرد، و ساغر دل از خمخانهٔ جمع پر از مَیْ کرد. از تجلی افعالی مشکات دلش روشن شد، و از تجلی صفات ایجابی زجاجهٔ جانش شعله‌زن شد، و از تجلّی شئونی ذاتی ***«سرّش»*** **«کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ»**[5] پرتوافکن گشت، و از تجلّی صفاتی سلبی کاشانهٔ ***«خفا»*** روشن‌تر از گلشن گشت، از تجلّی شأن ***«الجامع»*** خلوتخانهٔ ***«اخفی»*** که تنگتر از غنچه است، وسیع‌تر از

---

۱ ـ اشاره است به حدیث نبوی (ص): «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی (شب را پیش پروردگارم به روز می‌رسانم، مرا طعام و آب می‌دهد). منظور از حدیث شدّت مراتب قرب آن حضرت به پروردگار است.

۲ ـ الف و ب: سفارش. ت. ق.

۳ ـ ب: بی‌قیاس.

۴ ـ هوش دردم و سفر در وطن دو اصل از اصول یازده‌گانهٔ طریقهٔ نقشبندیّه هستند. علاقه‌مندان می‌توانند توضیح آنها را در مقدمهٔ کتاب مطالعه فرمایند.

۵ ـ قسمتی از آیه ۳۵ سوره نور. همچنین کلمات «مشکات» و «زجاجه» نیز از کلمات همان آیه هستند.

چمن گشت. لطایف خمسه[۱] عالم خلق نیز تزکیه و تصفیه و فنا و بقای مخصوصهٔ خودها یافتند، و هر یک به سوی آشیانهٔ خویش پریدند و شتافتند. نفس نفیسش از امّارگی به اطمینان رسید و ما صدق کریمهٔ «یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعي اِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً»[۲] شرف حصول بخشید. کفر حقیقی به اسلام حقیقی مبدل گشت. «**توحید شهودی**» ظهور کرده بساط «**توحید وجودی**» را درنوشت. سیر اسم الظاهر و اسم الباطن را به انجام رسانید و زمان «**سیر الی اللّه**» و «**سیر فی اللّه**» و «**سیر عن اللّه باللّه**» به انصرام انجامید و اوان «**سیر فی الاشیاء**»[۳] واضح و آشکار گردید. مقامات و حالات ولایات ثلاثه و کمالات ثلاثه و حقایق سبعه[۴] جلوه‌گر گردیدند و مقامات و منازل خاصّهٔ مجدّدیّه به درجهٔ وضوح رسیدند. اجزای اکسیر وجودش هیأت وحدانی گرفتند و با هم آمیختند رشتهٔ تنافر و تنافی راگسیخته گوهر اتحاد را می‌سفتند:

یک گهر گشتیم ما چون آفتاب — بی گره یک رنگ و صافی همچو آب

منقول است که اصحاب شاه دین‌پناه را ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ از ازدیاد نوازش که با حضرت مولانای ما ـ روحنافداه ـ داشتند، غیرت و رشکی در دل حاصل شده بود. لاجرم ملایک مثال نسبت به آن معامله که شبیه ماصدق «اِنّي جٰاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلیفَةً»[۵] تشکیک و ترددی و سؤال و اعتراض و قیل و قال در دل پیدا شده با خیال با آن شاه مسند عزّ و جلال در مناقشه و جدال افتاده بودند و زبان حال به مدلول «اَتَجْعَلُ فیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فیهٰا وَ یَسْفِکُ الدِّمٰاءَ»[۶] می‌گشودند و آن شاه بصیر خبیر که واقف اسرار هر ضمیر بود چون پرتو اندیشهٔ ایشان را در آیینهٔ دل صفا منزل جلوه‌گر دیده، دریای غیرتش در جوش و خروش آمده به حکم «قٰالَ اِنّي اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ»[۷] لطیفه‌ای انگیخته تا هر یک از

---

۱ ـ لطایف پنجگانهٔ عالم خلق عبارتند از عنصر اربعه و نفس انسانی.

۲ ـ آیهٔ ۲۷ و ۲۸ سورهٔ فجر.

۳ ـ عرفا مراتب سیر و سلوک را به چهار سفر تقسیم کرده‌اند که به آنها «اسفار اربعه» می‌گویند و مؤلف در این چند سطر به آنها اشاره کرده است. برای توضیح این سفرها و سایر اصطلاحات چون «توحید شهودی» و «توحید وجودی»... باید به کتبی که در زمینهٔ اصطلاحات عرفانی نگارش یافته‌اند مرجعه شود.

۴ ـ مؤلف هر یک از این اصطلاحات را در اواخر روضهٔ سوم توضیح داده است. علاقه‌مندان می‌توانند به آنجا مراجعه کنند.

۵ ـ من در زمین جانشینی خواهم گماشت. قسمتی از آیهٔ ۳۰ سورهٔ بقره.

۶ ـ ملائکه در جواب خدا گفتند پروردگارا آیا کسانی خواهی گماشت که در زمین فساد کنند و خونها بریزند. قسمتی از آیهٔ ۳۰ سورهٔ بقره.

۷ ـ خداوند در جواب فرشتگان فرمود من چیزی از اسرار خلقت بشر می‌دانم که شما نمی‌دانید. آیهٔ ۳۰ سورهٔ بقره.

معترضان به مصداق «قَالُوْا سُبْحَانَکَ لاٰ عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ»[۱] به نقص و جهل خویش معترف آمده و به فضل حضرت مولانای ما مقر گردیده و خط ندامت و پشیمانی را بر حرف انتقاد و اعتراض خود کشیده‌اند و آن لطیفه این بوده است که روزی آن شاه بی‌خیل و سپاه، و آن ماه عزّت و غیرت حضرت اله، اصحاب خود را جمع دیده روی به هر یک کرده پرسیده است که فلانی تو غلام کیستی؟ هر یک در جواب آن سر خیل ارباب أولوالالباب گفته که غلام شاهم. حضرت شاه فرموده است که مولانا خالد را آواز کنید. چون حضرت ایشان را طلبیده‌اند آمده در صف النعال با هزاران خشوع و خضوع ایستاده و بنفشه‌وار گردن نیاز را خم کرده و دست بر دست نهاده است. حضرت شاه ـ رضی‌الله‌عنه ـ فرموده که خالد پیشتر آی. آن حضرت حسب‌الامر قدری نزدیک‌تر گردیده و همچنین تا چند مرتبه[۲] او را تکلیف کرده تا به مرتبهٔ سایر ایستادگان رسیده، پس حضرت شاه آگاه نظر مرحمت بر او انداخته فرموده است که خالد تو غلام کیستی؟ آن حضرت از روی عجز و نیستی عرض کرده که فدایت شوم این نقل، نقل حضرت بایزید است، و این حکایت حکایت آن درّ فرید:

سردفتر عاشقان ایام — سلطان زمانه پیر بسطام
چون مرغ صفت پرید از این فخ[۳] — بنشست به شاخسار برزخ
گفتند ورا نکیر و منکر — آن هر دو برید حیّ داور
تو بندهٔ کیستی بیان کن — سرمایهٔ خویش را عیان کن
او داد جواب آن دو مرسل — کین عقده ز من نمی‌شود حل
چون می‌طلبید کشف این راز — گردید به سوی حضرتش باز
گر وی به غلامیم گرفته است — این غنچهٔ کار من شکفته است
ور رد کند او مرا چه گویم — بیهوده که من غلام اویم

پس من هم اگر حضرت شاه به غلامی قبولم می‌فرماید غلام اویم، والّا هر چه عرض کنم فضولی کرده بیهوده می‌گویم. حضرت شاه را این جواب صواب و موافق طبع مستطاب آمده به سوی اصحاب نظری فرمودند و گویا به این نظر دروازهٔ تأدیبی بوده که بر روی ایشان گشوده است:

---

۱ ـ فرشتگان گفتند: ای خدای پاک و منزه ما جز آنچه تو به ما یاد داده‌ای، چیزی نمی‌دانیم. همانا دانا و حکیم تویی. آیهٔ ۳۲ سورهٔ بقره.

۲ ـ ب: چند کرت.

۳ ـ تله، دام.

یعنی این باشد جواب مستطاب　　**از لب شکر چه زاید؟ شکر آب**

لاجرم اصحاب همه سر فرود افکنده و از اعتراض و انتقاد ناهموار خویش مستغفر و شرمنده گشته و باز از نو تخم ارادت آن شاه خطّهٔ ولایت را که مثمر ثمر سعادت است، در مزرع دل خود کشته‌اند. «**ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤتیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیم**».[۱]

حاصل اینکه چون معاملهٔ سلوک و تسلیک تمام شد و کشاکش عروج و رجوع و صعود و نزول به انجام رسید، زمان طلوع آفتاب دعوت و ارشاد و اوان ظهور نیّر هدایت و رشاد آشکار گردید:

تاکنون فرمان پذیرفتی ز شاه　　**بعد از این فرمان رساند بر سپاه**

تاکنون اختر اثر کردی در او　　**بعد از این باشد امیر اختر او**

پس حضرت شاه دین پناه ـ رضی‌الله‌عنه‌وارضاه ـ آن ماه اوج قرب و رضای حضرت اله را ـ سبحانه ـ به اجازهٔ مطلقه مجاز و مأذون ساختند، و عَلَم عِلْم[۲] و اذعان او را در میدان شهرت و عیان برافراختند.

پس آن شاهباز اوج یقین در شکار اطیار و قلوب طالبین دین و سالکین سبیل یقین بال همت برگشاد، و آن یکّه‌تاز میدان عزّ و تمکین در میدان طریق مبین گوی از همگنان ربوده داد مردانگی بداد. شبان و روزان مانند مهر و ماه افروزان و چون خم از صهبای تجلّی ساغر قلبش در جوش، و از مشاهدهٔ جمال جانان حیران و مدهوش، در گوش سرش این سروش بود:

جان فشان ای آفتاب معنوی　　**تا جهان کهنه را بخشی نوی**

جان فشان افتاد[۳] خورشید بلند　　**هر دمی تی[۴] می‌شود پُر می‌کنند**

در شکار صعوهٔ جان باز باش　　**همچو خورشید جهان جانباز باش**

در روایت تفسیر و حدیث و تصوف و صلوات و اوراد و سایر مایحتاج الی الاجازه به برکت اجازهٔ آن قطب ارشاد مبروک و مجاز گردیده است و علاوهٔ این شرف، به امر و اشاره حضرت شاه آگاه به خدمت عالم عامل فاضل کامل، آنکه در هر فنی از فنون علوم

---

۱ ـ این فضل خدا است که به هر کس خواهد عطا فرماید و فضل و کرم خدا بسیار عظیم است. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۱.

۲ ـ ب: حلم.

۳ ـ ب: افتاده. شرح کریم زمانی بر مثنوی: افتاد.

۴ ـ مخفف تهی است.

راکب و راکض[۱]، صاحب تصانیف نفیسه سیّما در تفسیر ورد روافض، المدرس المحدّث الواعظ الصوفی المعمر، مولانا عبدالعزیز ابن العالم الفاضل و الولیّ[۲] الکامل مولانا ولی اللّه الحنفی النقشبندی ـ رحمةاللهعلیهما ـ رسیده است و به اجازهٔ روایات صحاح ستّه و بعضی اوراد و احزاب از آن جناب نیز مجاز گردیده است:

«وَ کَتَبَ الْمَوْلیٰ عَبْدُالْعَزِیزِ لِمَوْلانا ـ رحمهماالله ـ اِجٰازَةً لَطِیفَةً بِـالْطَفِ نَظْمٍ وَ اَحْسَنِ نَسَقٍ وَ وَصَّفَهُ فِیهٰا بِقَوْلِهِ صٰاحِبُ الهِمَّةِ الْعَلِیَّةِ فِی طَلَبِ الْحَقِّ»[۳].

و حضرت شاه دین پناه ـ رضیاللهعنه ـ نیز اجازهٔ تامّهٔ غرّا راکه از هر نقص بری و مُعَرّا است، نوشته است و شیر و شکر عبارات و اشارات با هم آغشته است و هی هذه:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بعد حمد و صلوات، فقیر عبداللّه نقشبندی مجدّدی ـ عفیعنه ـ گزارش می‌نماید که سرآمد علمای دین و گزیدهٔ طالبان راه حقّ‌الیقین، حضرت مولانا خالد ـ سلمهاللهتعالی ـ برای طریقهٔ نقشبندی از ملک کُردستان نزد این فقیر رسید. تا ده ماه در خلوتِ تَرْک به اَذکار و اَشغال به کمال جدّ و جهد پرداختند. الحمدلله که به عنایت الهی ـ سبحانه ـ به واسطهٔ پیران کبار ـ رحمةاللهعلیهم ـ به مدارج طریقه، ترقیات کردند و به حضور و یادداشت و تهذیب لطایف عالم امر و فنا و بقا و بیخودیها فایض شدند و انوار سیر لطایف عالم خلق و کیفیّات و حالاتی که بر هیأت وحدانی[۴] سالک در طریقه حضرت مجدّد ـ رحمةالله علیه ـ فایض می‌شوند، باطن ایشان را منوّر ساختند و از کمال طریقه به تکمیل آن رسیدند.

پس ایشان را به اجازه و خلافت و تربیت طالبان ممتاز فرمودیم و در طرق قادریّه و چشتیّه و سهروردیّه و کبرویّه ـ رحمةاللهعلیهم ـ نیز مجاز و مأذون ساختیم چنانکه معمول این طریقه است. دست ایشان دست من است و ایشان نایب و خلف الصدق پیران منند. رضای ایشان رضای من و خلاف ایشان خلاف من. به دوام ذکر و توجّه و مراقبات و اتّباع سنّت سنیّه و اجتناب از بدعت رویّه و صبر و توکّل و تسلیم و رضا و شغل علوم تفسیر و حدیث صوفیّه[۵] و هدایت طالبان مشغول باشند. «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لِلْمُتَّقِینَ اِمٰاماً وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ سَیِّدِنٰا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلَّمَ».

---

۱ ـ راکض: چابک سوار.

۲ ـ الف و ب: الوالی.

۳ ـ مولانا عبدالعزیز برای مولانا ـ رحمت خدا بر آنها باد ـ اجازه‌ای با لطیف‌ترین نظم و زیباترین شیوه نوشته و در آن مولانا را به عنوان صاحب همت عالی در طلب حق، توصیف کرده است.

۴ ـ الف: وجدانی.

۵ ـ الف، ب: و حدیث و صوفیه. نسخه خطی: و حدیث صوفیه.

منقول است از حضرت مولانای ما - قدس‌سره - که می‌فرمودند میل خاطر مبارک حضرت شاه آن بود که مرا در حیات پر برکات خود در خانقاه علیّه بر مسند خلافت در جای خویش بنشاند، و خود از زحمت ارشاد رهیده، مطلق‌العنان و جریده سمند همّت را در میدان تَبتُّل و انقطاع ظاهراً و باطناً جهاند بطور معاملهٔ حضرت ***«خواجهٔ فانی ز خود باقی به حق»*** - قدس‌سره - که در حال حیات خود حضرت امام ربّانی، مجدّد الف ثانی را - رضی‌الله‌عنه - در جای خویش نصب نموده و اصحاب خود را همه به متابعت وی امر فرموده و خود گوشهٔ انزوا را اختیار ساخته، با دلبر خویش بی‌مزاحمت بیگانه و خویش نرد عشق را باخته است. اما من بنا به غیرت و حمیّتی که با اهل دیار خویش داشتم، غیرتم قبول نکرد که خویشان و دوستان وطن این ممتحن از این دولت خداداد مأیوس و محروم بمانند. لاجرم حضرت شاه آگاه که محّل رحم و کرم حضرت اله بود به مفاد: ***«ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست»*** مرا به مراجعت به سوی وطن اذن و اجازه فرمودند.

و نیز حضرت مولانا - قدس‌سره - فرموده است که در آن روزها که شاه دین پناه - رضی‌الله عنه‌وارضاه - مرا اجازهٔ ارشاد طریقه دادند و بار گران خلافت را بر گردن نهادند، زمانی در بین حضرت غوث‌الثقلین و حضرت شاه نقشبند - رضی‌الله‌عنهما - در کار من مشاجراتی واقع شد که هر یک از آن دو پادشاه مسند حق‌الیقین و آن دو ماه اوج ملّت و دین، مرا جهت خدمت طریقهٔ مخصوص خود می‌طلبیدند و این مشاجره تا زمانی طول کشید. آخر معامله به مصالحه انجامید و حضرت غوث مرا به غلامی قبول فرموده و به حضرت شاه نقشبند - رضی‌الله‌عنهما - بخشید.

کاتب حروف می‌گوید که این معامله شبیه به آن است که در برکات احمدیه مسطور است نسبت به حضرت امام ربّانی - رضی‌الله‌عنه - تبرّکاً و تیّمناً عبارت برکات را بعینه اینجا ثبت خواهم کرد و هی هذه:

حضرت ایشان یعنی امام ربّانی - قدس‌سره - از یمن آن انظار که از حضرت شاه کمال در طفولیّت دیده بود، بهره‌ها از نسبت قادریه یافته بعد از مراجعت از خدمت خواجه باقی بالله - قدس‌سره - به ایشان خرقه و نسبت کامله و اجازه از روحانیّت حضرت شاه کمال - رحمة‌الله‌علیه - نیز رسیده.

بیان این قضیه اینکه خدمت شاه اسکندر که نبیرهٔ حضرت شاه کمال و نایب مناب آن

بزرگ صاحب جمال بود، روزی که حضرت ایشان در حلقهٔ مراقبهٔ[1] یاران نشسته بودند از «**کتیل**»[2] آمده خرقهٔ متبرکهٔ حضرت شاه کمال را به دوش حضرت ایشان نهاده است. چون حضرت ایشان چشم گشاده‌اند و شاه اسکندر را دیده، به تواضع تمام معانقه نموده‌اند. شاه گفته که چند مرتبه در معامله از حضرت جدّ خود شاه کمال مأمور می‌شوم که خرقهٔ مرا به فلان که حضرت شما باشید برسان. با اینکه مرا بسی مشکل بود خرقهٔ ایشان را از خانه بیرون آوردن و به کسی دادن، لیکن چون به تأکید مأمور شدم ناچار امتثال امر نمودم. حضرت ایشان آن خرقه را پوشیده به حرم سرا درون رفتند. بعد از مدّتی بیرون آمده به بعضی محرمان اسرار گفتند که بعد از پوشیدن خرقهٔ حضرت شاه کمال قضیّهٔ عجیبه روی داد و آن این است که چون خرقه را پوشیدم، حضرت شیخ الجن و الانس، شیخ عبدالقادر جیلانی را دیدم ـ رضی‌الله‌عنه ـ که با خلفای کبار خود و حضرت شاه کمال ـ رحمهم‌الله ـ حاضر شدند و حضرت غوث ربّانی دل مرا در تصرف خود درآوردند و به انوار اسرار[3] نسبتهای خاصّهٔ خود منور گردانیدند و من غرق لجّه آن انوار گشتم و در غوّاصی آن دریا درآمدم. چون چند ساعت بر این معامله رفت، هم در غلبات احوال ناگاه بر دلم خطور کرد که تو مربای[4] اکابر نقشبندیّه بودی، اکنون این صورت گرفت. به مجرّد این خطور دیدم که مشایخ سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیّه از خواجهٔ جهان، عبدالخالق غجدوانی تا حضرت شیخ ما، خواجه باقی باللّٰه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ در رسیدند و بر کار من در مشاجره افتادند. اکابر نقشبندیّه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ فرمودند که این مربای ما است، از تربیت ما به ذوق وصال و کمال رسیده، شما را با او چه دخل است؟ و اکابر قادریّه ـ رحمهم‌الله ـ گفتند در طفولیّت ما را به او نظری بوده و چاشنیی از خوان نعمت ما ربوده و اکنون نیز خرقهٔ ما را پوشیده است:

ز بهر آن بت چون شمع و چون گل　　گرفته جنگ با پروانه بلبل

در این مباحثه بودند که جماعتی از مشایخ کبرویّه و چشتیّه ـ رحمهم‌الله ـ دررسیدند و مصالحه نمودند. بعد از آن حظّی وافر و نصیبی کامل از نسبتین شریفین در باطن خود یافتم «**اِنْتَهیٰ مٰا فِي الْبَرَكٰاتِ**».

---

۱ ـ مراقبه با یاران. برکات احمدیه، چاپ استانبول، سال ۱۳۹۷ هـ ق.

۲ ـ برکات احمدیه: کتهل.

۳ ـ برکات احمدیه: و به انوار و اسرار.

۴ ـ اسم مفعول از تربیت است.

نقل است که می‌فرمودند آن اوقات که حضرت شاه دین پناه مرا به سوی وطن مرخص می‌کردند... دریچهٔ مرحمت شاهانه را ظاهراً و باطناً به تمامی برگشود و یک منزل تمام آن شاه همام و الامقام مرا بدرقه نمود و تا سه روز روحانیت حضرت ایشان هر بار ظهور می‌کرد و می‌فرمود خالد مگر دیوانه شده‌ای مرا به جا می‌گذاری، کجا می‌روی؟ آری: «**_در عشق چنین بلعجبیها باشد_**» هرگاه عشق عاشق به سرحدّ کمال که فنا در معشوق [است] رسید (لناظمها):

محو می‌گردد دوی و امتیاز یک شود آیینهٔ ناز و نیاز
عاشق و معشوق را جولان یکی هر دو بر بالین وحدت متکی
در دل معشوق جز عاشق نماند چونکه عاشق دامن از خود برفشاند

و از مراسلات حضرت شاه دین پناه که بعد از مراجعت به وطن به حضرت مولانای ما ـ قدس‌سرها ـ نوشته است، پایهٔ قدر و منزلت و علوّ درجهٔ ایشان به اوجه وجه وابین بیان معلوم می‌شود و از آن جمله است حضرت شاه آگاه این نوازش‌نامهٔ برکت شمامهٔ مرحمت علامه که بعد از آنکه حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ به ولایت رسیده نوشته است و هی هذه:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مقبول بارگاه الهی، مصدر نسبت حضور و آگاهی، جناب مبارک حضرت مولانا خالد ـ سلمه‌الله تعالی وبارک فی ما اعطاه وجعله للمتقین اماما ـ السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته. شکر و سپاس متکاثرهٔ حضرت حق ـ سبحانه ـ که شامل حال این فقیر سراپا تقصیر است، زیاده از حدّ تحریر و تقریر است:

گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

از جمله انعام منعم حقیقی، طریقه گرفتن شما عزیزان است از این پیر عمر ضایع کرده، و ابوسعید پیرزاده و پسرش رؤوف احمد پیرزاده[۱] و مولوی بشارت اللّه و فاضل غلام محی‌الدین نام که از قصور در این وقت آمده است، در اندک فرصتی مناسبتی به نسبتهای حضرت مجدّد به هم رسانیده و بعضی دیگر امتیاز دارند خصوصاً ذات با برکات شما موجب شرف و افتخار این فقیر است که طریق ما را شما رواج دادید و عالمی به توجّهات شما نفعها برداشت. الحمدلله ثم الحمدلله.

---

۱ ـ الف و ب: و پسرش و رؤوف احمد پیرزاده. نسخهٔ خطی مکتوبات: پسرش رؤوف احمد.

جناب خواجه محمد باقی مثل حضرت مجدّد و حضرت مجدّد مثل سید آدم نبوری افتخار[۱] خلفا دارند و بنده بارها گفته‌ام که مولانا خالد موجب افتخار من است. اللّه تعالی بر این طریقهٔ مرضیّه شما را و این بنده را استقامت کرامت فرماید آمین. به خاطر جمع[۲] افاضهٔ فیوض طریقه کنید و هیچ اندیشه به خاطر نیارید. شما را واسطهٔ فیض و قطب آن بلاد ساخته‌اند. بدخواهی کسی ضرر نخواهد رسانید و افترای مفتریان پیش ما مقبول نیست. والحمدلله و صلی اللّه علی سیدنا محمدٍ و آله اولا و آخراً. شما به حال مستفیدان خود عنایتها دارید و اینها آنچه شما بفرمایید از اذکار و اشغال و عدم ملاقات مردم، آن را به جا آرند و سعادت خود دانند. ملاقات منکران طریقه نکنید. **«هرکه با پیر تو بد تو با وی نیک سگ *از تو بهتر*»**. سید برزنجی بر عبارات محرّفه که عارف[۳] نامی عبارات مکتوبات شریفهٔ حضرت مجدّد را تحریف نموده به مدینهٔ منوّره فرستاده بر آن اعتراضات کرده است، هر اعتراضی را جوابی است و رسالهٔ ردّ جمیع اعتراضات پیش این فقیر است.

علما و عرفا گفته و نوشته‌اند: «لاٰ یُحِبُّهُ اِلّاٰ مُؤْمِنٌ تَقِیٌّ وَ لاٰ یُبْغِضُهُ اِلّاٰ مُنٰافِقٌ شَقِیٌّ».[۴] پر شد بلاد اسلام از فیوض حضرت مجدّد و واجب شد بر مسلمانان شکر و سپاس حضرت مجدّد ـ رحمة الله علیه وافاض علینا من فیوضاته وبرکاته فی الدنیا والآخرة».

بر علما و شرفا و امرای آن دیار لازم است که وجود مسعود شما را غنیمت دانند و از شما استفاده کنند و در تعظیم و احترام شما قصوری نکنند و مخالفان و بدخواهان و حاسدان شما را ممانعت کنند. این فقیر از راه نصیحت نوشته است. «قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ اَلدّینُ اَلنَّصیحَةُ». اللّه تعالی شما را خلیفهٔ شاه نقشبند و مجدّد الف ثانی و میرزا صاحب قبله گردانیده است. هیچ کس جای شما را نتواند گرفت. دست شما دست من است و دیدن شما دیدن من است. از آن مسافه بعیده اراده سفر نکنند.[۵] نیاز و رابطهٔ قلبی کافی است و نیز مبادا التفات و بیرنگی[۶] این فقیر موجب انکار ذوق و وجد طالبان گردد. والسلام ختام.

---

۱ ـ الف: کلمه «افتخار» ندارد.

۲ ـ نسخه خطی مکتوبات شاه عبدالله: به خاطر جمعی.

۳ ـ الف: معروف نامی.

۴ ـ او را (حضرت مجدّد) دوست ندارد مگر مسلمان پرهیزکار و با او دشمنی نورزد مگر منافق بدکار.

۵ ـ نسخهٔ خطی مکتوبات شاه عبدالله: ارادهٔ سفر ابتدا نکنند.

۶ ـ نسخهٔ خطی، «بیرنگی» ندارد.

اَلرُّقْعَةُ الْاُخْریٰ مِنْ مُکٰاتَبَتِهِ الشَّرِیفَةِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

بعد حمد و صلوات از فقیر عبداللّه ـ عفی‌عنه ـ جناب فیض مآب مولانا صاحب والامقام، حضرت مولانا خالد ـ خلداللّه‌محبته‌وعرفانه ـ به تجلّیات وافیه معروض باد و التماس دعای حسن خاتمت و دوام عافیت مقبول. دو قطعه عنایت‌نامه به دست حاج محمد حسن، به ورود مسعود مسرّت رسانید و کلفت انتظار چندین ساله را مرتفع گردانید و مطالعه مضامین مندرجه: از رجوع طالبان و کسب انوار و کیفیّات طریقه و شیوع فیوض نسبت شریفه، دل را به مرتبه‌ای شکرگزار نعمتهای الهیّه، که بی‌پایان است، نموده که از تحریر و تقریر زیاده است. «***شکر نعمتهای حق چندانکه نعمتهای حق***» بل اضعاف[۱] ذلک. اللّه تعالی ذات شریف را واسطه حصول فیض ساخته. الحمدلله ثم الحمدلله. امّا معلوم باد اینکه در اوایل ظهور انوار طریقه، سوزش و گریه‌ها و بی‌تابیها دل را ذوق یاب می‌فرماید، آخر طمأنینه و جمعیّت نقد وقت می‌باشد. بی‌خطرگی و مرتبهٔ یادداشت باید که هر وقت لازم نسبت باطن باشد. در صحبت حضرت خواجه محمد باقی بالله ـ قدس سره ـ طالبان بی‌قراریها و گریبان‌دریها می‌کردند و در توجّهات میرزا مرادبیگ و رحیم‌اشرف از اصحاب بنده گریه‌ها و شورشها حاصل می‌شد و از مقتضیات سیر لطیفهٔ قلبی اینهمه ناله و آه و اسرار توحید وجود و استغراق و بیخودی است. مردم بی‌توفیق، محض به جمعیّت قلبی قناعت دارند و از غلبات محبت که از کثرت ذکر حاصل است غفلت دارند. از روزی که تشریف‌فرمای آن طرف شده‌اید، از آن دیار همین یک خط رسیده است. حسب خاطرخواه و انتظارها برای آمدن خط چه دعاها[۲] کرده شده. الحمدلله که خبر خیریّت اثر و خط رسید. شکر این نعمتهای او ـ سبحانه ـ مقدور بیان نیست. هیچ وسوسه‌ای از اهل انکار و خلاف به خاطر نیاورده به ترویج طریقه مشغول باشند و به واسطهٔ ارواح مشایخ کبار ـ رحمةاللّه‌علیهم ـ در هر امر و رفع آزار این مردم به جناب الهی اکثر التجا نموده باشند. بنده نیز از دعا و توجّه غافل نیستیم والسلام.

---

۱ ـ ب: اضعف.

۲ ـ الف و ب: چه وعده کرده شده. نسخهٔ خطی مکتوبات: چه دعاها کرده شده.

اَلرُّقْعَةُ الْأُخْریٰ لَهُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به خدمت شریف فضایل و معارف مرتبت، حضرت مولانا خالد ـ سلمه[۱] الله تعالی لانتفاع المسلمین ـ و بعد سلام و التماس دعا[۲] گزارش می‌نماید الحمدلله که تا هژدهم ذی‌قعده خیریّت و عافیت حاصل است و برای شما نیز دعای خیر کرده می‌شود. این فقیر را نیز در دعا یاد آرند. رواج طریقه به توجّه شما در آن بلاد در کمال استقامت شنیده می‌شود. الحمدلله ـ اللهم زدفزد ـ در طریقهٔ قادریه و چشتیّه جهر ذکر معمول است. شما را اجازهٔ تعلیم این دو طریقه نیز دادیم که به تعلیم اذکار جهر و خفیّه و توجّه به حضرت حق ـ سبحانه ـ و قلب[۳] واسطهٔ محبّت و معرفت و متابعت باشید. الله تعالی مبارک کناد و در طریقهٔ کبرویّه و سهروردیّه نیز والسلام.

الجدول الخامس

و چون آن شمس سمای عروج و نزول به مصداق «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»[۴] به مستقرّ اصلی خویش که تحت‌العرش مرتبهٔ اطلاق و لا تعیّن است عروج کرده[۵] و به فرمان خداوند علیم حکیم به نزول و عروج قهقرا و طلوع در مشرق صحو جهت تنویر دیدهٔ بصیرت عباد و تیسیر اسباب معاد و معاش اهل استعداد مأمور گردید و به سیر رابع که «سیر فی الاشیاء بالله» است به وسط السماء دعوت و ارشاد رسید، لاجرم (لناظمها):

کار تکمیل او به ساز آمد / در همان ره که رفت باز آمد
قبلهٔ روم و شام و مصر و عراق / یمن و طائف و حجاز آمد
قصّه کوتاه بر همه عالم / ساعد همّتش دراز آمد

پس منزل به منزل بدرقه‌اش لطف خدا و راه روشن نور دل، بارگیش اعتماد بر حفظ

---

۱ ـ الف و ب: سلمهم الله.

۲ ـ نسخه خطی: فقیر عبدالله گزارش می‌نماید.

۳ ـ نسخهٔ خطّی: و توجّه قلب به حق ـ سبحانه ـ واسطه محبت و معرفت و متابعت باشد.

۴ ـ و نیز خورشید در مدار معین خود در گردش است و این به حکم خدای غالب و دانا است. سورهٔ یس، آیهٔ ۳۸.

۵ ـ ب: عروج کرده رسید.

حق، قبلهٔ توجّهش وجه مطلق، به توفیق الهی با بارخانه‌های امتعهٔ نفیسهٔ فیوضات الهی به سوی وطن راهی شد. گاهی با دل متزلزل در ملامت و عتاب (لناظمها):

ای دل از تو هم به غوغا می‌روی — ای سر سرکش به سودا می‌روی
بازگرد ای بنده سوی کوی دوست — گرچه کوی اوست هر جا می‌روی

دمی با خیال دوست در سؤال و جواب (لناظمها):

دوری ز تو دلخواه من خسته جگر نیست — جز وصل تو در خاطر من فکر دگر نیست
لیکن چه توان کرد که تقدیر چنین بود — در بازوی من قوّت تغییر قدر نیست

از منازل هندوستان و ترکستان و خراسان و ایران یک یک گذشته به صحت و سلامت عبور کرد و سعادت و برکت جهت دیار سعادت آثار خویش آورد.

منقول است آن زمان که آن شاهباز بلندپرواز ذی‌جناحین که از هندوستان به این طرف پرتو شرف انداخته است، در شهری به عادت خویش از اهل صلاح پرسیده و لوای طلب افراخته است. اهل آن شهر گفته‌اند که اینجا شخصی است که عزیز جهان است، امّا مانند جان از دیدهٔ جهانیان نهان است. تا حال که مدّهٔ هژده سال است در حجره مستقبل‌القبله نشسته، و رشتهٔ هر علاقه را به اقتضای تجلّی صمدی گسسته است. نه بستهٔ خورد و خواب است، و نه پیوستهٔ لباس و اسباب. در این مدّت کسی از وی تحرک ندیده و تکلّم نشنیده است. و حالا اطراف آن خانه که آن شیر بیشهٔ هیبت و صولت در آن است از بیم و شکوه خراب و خالی السکنه گردیده است. هیچ کس واقف حالات و مقامات آن گنجینهٔ فضل و شرف نیست، و عقل خورده‌بین را از حلّ این معمّا غیر از باد چیزی به کف نیست. حضرت مولانا را شوق زیارت آن مجذوب غالب آمده است و بی‌محابا رفتن آن بیشهٔ[1] شیر خونخوار را طالب آمده.[2] هر چند ناصحان وی را منع و نصیحت کرده و به این گونه خطاب نموده‌اند (لناظمها):

هر که افتاد اندرین دریای ناپیدا کنار — آن چنان شد تا ابد دیگر نیاید با کنار
آتش این شعله‌زن گر می‌زنی خود را بر او — پرّ و بالت را بسوزد سوز او پروانه‌وار

و چون آن نهنگ دریای قدرت گرم و سرد زمانه را بسیار چشیده بود، با هر درد و محنتی او را استیناس بود، نه از بیم تنش شِکوِه و نه از خوف جانش هراس بود (لناظمها):

---

۱ ـ ب: رفتن به نزد آن شیر.

۲ ـ ب: طالب شده. رعیت سجع عبارت نسخهٔ الف را درست‌تر نشان می‌دهد.

هر که ترسد از حق و تقوا گزیند باک نیست
مرد را از شیر و اژدرهای خونخوار و پلنگ[۱]
چون سمندر ز آتش سوزان ورا نبود هراس
می‌نهد بی‌خوف و دهشت پای در کام نهنگ

پس کسی از مردم آنجا از دور آن خانهٔ ویرانه را که آن ولی در میان آن بوده به وی نشان داده است و آن شیرمردی و صولت تنها به آنجا بی‌پروا روی نهاده است.[۲]

منقول است که فرموده‌اند چون پای به صحن خانه نهادم از هیبت پایم از رفتار ماند مانند کسی که پایش در گل رود ایستادم. پس امداد ارواح پیران کبار ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ طلبیده باز به رفتار آمدم تا به ایوان آن حجره که مخزن آن گوهر فرید بود رسیدم. باز از هیبت در جای خشک ماندم تا نسبت حضرات مشایخ طریقهٔ علیّه[۳] که به من رسیده بود، سپر خود ساخته متوکّلاً علی اللّه ـ سبحانه ـ پای در حجرهٔ شریفه نهادم و از خودی خود گذشته به ادب و نیاز تمام و انکسار نزدیک شدم و دست آرزو و طلب را در دامنش زده گفتم عالمی هستم بی‌عمل و گرفتار چنگ امل، با وصف این عجز و ناقصی از طرف پیران طریقهٔ مجدّدیّهٔ نقشبندیّه ـ قدس‌الله‌اسرارهم‌العلیه ـ امانتی را بر گردنم نهاده‌اند، و مرا با این ضعف و ناتوانی سر در این بَیدای ناپیداکنار درداده. همتی را بدرقهٔ راهم فرمای که تا امانت را بی‌خیانت به اهل آن برسانم، و خود را و دیگران را فاسد و ضایع نگردانم. غنچهٔ دهان را به این کلام که **«به بغداد برو»** گشود و زیاده از این هر چه تضرّع و نیاز نمودم تکلّم نفرمود. پس برو سلام کردم و بازگردیدم و از صفای نسبتش چند قطره چشیدم انتهی.

و چون از خاک عجم گذشته در سنهٔ هزار و دویست و بیست و شش به شهر سنندج داخل گردیده است و چند روزی آنجا جهت آسودگی از کوفت راه توقّف ورزیده. در این اثنا چند اشخاصی از سعادتمندان آن مکان تعلیم طریقهٔ مبارکه فرموده است[۴] و دریچهٔ فیض و برکت را به روی ایشان گشوده است. و از آن جمله حاج محمد مرحوم است که در مقدمهٔ این کتاب نام نامیِ او ثبت جریده صواب شد و حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ در

---

۱ ـ الف و ب: نهنگ که در این صورت قافیه هر دو بیت کلمهٔ «نهنگ» به یک معنا خواهد بود و این هم درست نیست. بنابراین ضبط کلمه «نهنگ» در مصرع دوم این دو بیت باید از اشتباهات ناسخان باشد.

۲ ـ ب: نهاده.

۳ ـ ب: مشایخ را که به من رسیده بود.

۴ ـ در نسخهٔ ب عبارت: «در این اثنا... فرموده است» از قلم افتاده است.

مادّهٔ او فرموده که حاج محمد، صدّیق من است. حقیر کاتب الحروف که به نقص و قصور موصوف است، از والدهٔ خویش ـ عفی‌الله‌عنها ـ شنیده‌ام که گفت آن سالی که حضرت مولانا خالد ـ رحمه‌الله ـ از سفر هندوستان باز آمد تو آن زمان قریب سه ساله بودی. والد تو ملّا علی ـ عفی‌عنه ـ از آنجا که مورد عنایت حضرت لم‌یزلی بود، به اعتقاد کامل و شوق تمام ترا به دست نیاز و خلوص گرفته به خدمت آن قطب همام برد به این نیّت که شاید آن حضرت بر سر تو نظری بیندازد و به قلادهٔ غلامی، گردن استعداد ترا برافرازد (لناظمها):

هر که داغ این چنین شاهی است او را بر جبین
عار می‌آید ورا از شاهی روی زمین
نیک‌بختی را که او طغرای دولت ختم کرد
از جبینش پرتو نور هدایت شد مبین
ای که خواهی دوری از آسیب اصحاب الشمال
شو طفیل جمع آن سر خیل اصحاب الیمین
هر که آمد در پناه آن شهاب مکرمت
شد مصون از فتنه و آشوب شیطان لعین
قصّه کوته می‌کنم باشد قبول آن عزیز
ترجمان رحمت انعام رب‌العالمین

و آن مصدر فیض و سعادت و برکت از آنجا که نوازش با نیازمندان وی را شیوه و عادت بود، ترا به دست عنایت در کنار حمایت نهاده و غنچهٔ دهان را به دعای حفظ و توفیق گشوده و علاوه بر این از عین‌الحیات دهان مبارک جرعه‌ای به کامت ریخته بود (لناظمها):

از بادهٔ ناب شادمانی — جامی به مذاق کامرانی
نوشیدم و باز در سرم هست — زان نشئه خمار و سرگرانی
نی نی غلطم که ساغری بود — از آب حیات جاودانی
چون ریخت خضر صفت به کامم — یک جرعه ز آب زندگانی
بخشید مرا صفای قلبی — نوشید مرا صفای جانی
پیرایهٔ عیش این جهان شد — سرمایهٔ عفو آن جهانی
این طوطی طبع من از آن یافت — شکرشکنی و خوش‌بیانی

بعد از آن، آن آفتاب اوج قبول، و آن شمس عروج و نزول، مصون از کُلَف خسوف و

افول به جانب افق وطن مألوف که به مصداق «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمٰانِ» به آن مایل و مشعوف بود، پرتوافکن گردید، و ساحت انجمن از بوی نسیم قدومش غیرت گلشن گردید. در و دیوار آن دیار از نوید وصولش جان تازه یافت و شاهدان بهجت و سرور از بشارت قدوم آن قطب یگانه به این زمزمهٔ عاشقانه مترنم بودند:

به دماغ دل من بوی کسی می‌آید — سر سودازده‌ام را هوسی می‌آید
مقدم قافلهٔ هندوفا نزدیک است — که چنین غلغل و بانگ جرسی می‌آید
ای اسیران غم و فتنه و آشوب بلا — شاد باشید که فریادرسی می‌آید
موسی وادی ایمن به سوی آتش طور — رفت در دست شهاب قبسی می‌آید

و چون آن سردار خیل ولایت، و آن قافله‌سالار عنایت و هدایت با بارخانه‌های امتعهٔ نفیسهٔ هند عالم غیب، و صندوق‌های پر از جواهر ثمینهٔ بندرات[۱] حضرت لاریب داخل خاک پاک سعادت‌ناک شهرزور گردیده است؛ و کلاه گوشهٔ فخر آن دیار به برکت قدوم سعادت آثارش به کیوان رسیده، قریب به سه هفته آن ماه دو هفته جهت تسلّی اقوام و احیای سنّت سنیّهٔ صلهٔ ارحام در قریهٔ «**سرکت**» که خانهٔ برادر مرحومش، محمدخان آنجا بود توقّف نموده است، و دیدهٔ اقارب را به مشاهدهٔ جمال مبارک منوّر فرموده. بعد از آن علم عزم را به طرف بلدهٔ سلیمانیه افراخته است، و به ورود بهجت سرود[۲] پرتو سعادت بر آن دیار انداخته است. چند روزی معدود که در آنجا نشسته بود، به صیقل نسبت باطن زنگ کدورت از آیینهٔ دل چند مقبلی شسته است.

پس به اعتماد و فضل الهی به قصد زیارت مورد رحمت نامتناهی، حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله‌عنه ـ بر وفق اشارهٔ آن مجذوب هالک[۳] که مذکور شد، به صوب بغداد راهی گشته است و مدّتی آن هلال فلک کمال که بر رخساره شاهد ولایت ابرو مثال زیور جمال بوده، در مقابل آفتاب عزّ و جلال به مصداق «نُوْرُ الْقَمَرِ مُسْتَفٰادُ مِنْ نُوْرِ الشَّمْسِ»[۴] بدری گردیده است، و از برکت حضور آن شاه ملّت و دین صدری شده. باز شاهباز بلندپرواز میل را جهت صید کبوتران صفحات شهرزور بازگردانیده است، و گردن اعزاز اهل نیاز را به عَیُّوق رسانیده است.

---

۱ ـ جمع بندر است که برخلاف قیاس جمع بسته شده است.

۲ ـ ب: و به ورود آن حضرت.

۳ ـ فانی (فانی فی الله).

۴ ـ نور ماه از نور خورشید است.

و حضرت شیخ ما ـ قدس‌سره ـ آن وقت به شرف قبول حضرتش ـ رضی‌الله‌عنه ـ مشرّف شده و مس وجود را بر آن کیمیای مسعود زده و در رکاب مستطاب آن حضرت به طرف سلیمانیه راجع شده است. حقیر از زبان گوهرفشانش شنیده‌ام که می‌فرمود چون در رکاب آن شهسوار تمکین با صد بهجت نزدیک شهر سلیمانی گردیدیم، حضرت ایشان را در مادّهٔ عبدالرحمان پاشا که آن وقت حاکم سلیمانیه بود، فرمودند این است که ما داخل سلیمانیه می‌شویم حال از دو امر خالی نیست: یا عبدالرحمان پاشا بی‌توقّف و تحاشا میان کار آمده تا یکی از مردان حق ـ سبحانه ـ گردد، و یا فرّاش اجل بدین زودی بساط وجودش را درهم‌نوردد.:

فریب جهان قصّهٔ روشن است ببین تا چه زاید شب آبستن است

بالجمله آن شاه خطّهٔ ولایت و ماه برج «اِنْدِراجُ النِّهایَةِ فِی الْبِدایَةِ» قرین هزار عنایت و هدایت داخل بلدهٔ سلیمانیه گردیده است، و سماط دعوت عامّه را جهت عام و خاص ولایت باز کشیده. لاجرم به اندک زمانی هنگامهٔ شوق و ذوق گرم شده است، و آوازهٔ جذب و شور اهل ارادت و طلب بی‌شرم (لناظمها):

این چه غوغا و خروش است در این مرز و دیار
وین چه شوری است که افتاده دگر بر رخ کار
گویی این فتنه و آشوب قیامت برخاست
که خلایق همه در جوش و خروشند و خمار
یک گُرُه نعره‌زنان، جامه‌دران در تک و دو
گاه در معرکه گه زمزمه دیوانه شعار
جمعی از بی‌خودی افسرده و افتاده به خاک
جمعی از آتش دل گشته فروزان چو شرار
«خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً»[1] گشت در آن دم معلوم
کشف شد ما صدق «فِي الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نارٌ»[2]
شورش و غلغل و غوغای خریداران است
کآمده یوسف ما از سر نو در بازار

---

۱ ـ و موسی بیهوش افتاد. قسمتی از آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف.

۲ ـ از درخت سبز برای انتفاع شما آتش قرار داده. قسمتی از آیهٔ ۸۰ سورهٔ یس، لازم به ذکر است که در آیه به جای «فی» «من» آمده است.

پس عبدالرحمان پاشا نیز بعد از چند روزی بی‌تحاشا داخل جمع گشته است و ناپروا و بی‌محابا پروانهٔ آن شمع گردیده تا به حدی که بعد از چند روز آتش درد و سوز بر وی غلبه نموده به عزم اینکه دست از حکومت بردارد و امر حمکرانی را به پسرش محمودپاشا سپارد، به خدمت آن حضرت آمده است فامّا چونکه به مصداق:

آنچه دلم خواست نه آن می‌شود آنچه خدا خواست همان می‌شود

تدبیر با تقدیر موافقت نکرده است و قضا خلاف شیوهٔ مامضی را پیش آورده. آری:

قضا دستی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهد یعنی که خاموش

چند کس از اعیان و امرا، گاهی به تملّق و شیرین‌زبانی و دمی به جدال و مرا باز وی را فریب[1] دادند، و دریچهٔ کم سعادتی را به روی او گشادند.

زبان حال در بارهٔ وی به این مقال لب می‌گشود:

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

تا که کارش به جایی رسید که به وسوسه و اغوا و فریب کم بختان گوش کرده بِالمَرَّه بساط اخلاص و ارادت را برهم پیچید:

هر که را دیو از کریمان وا برد بی‌کسش سازد سرش را می‌خورد

تا حدّی که کسان خود را به خدمت آن آفتاب کرم و احسان سفارش به این گونه کرده که اگر حضرت ایشان به رسم تدریس و نشر علوم کالاول در این ولایت می‌نشیند مبارک است منّت برداریم و به خدمت و اعانت و ترویج دین مدام حق فضل[2] وی را می‌گزاریم و اگر به مشیخت و ارشاد میل دارد چونکه بر خاطر علما و سادات و اعیان این سامان دشوار و گران است، خاطر ما نیز از این معامله برکران است. هر جا که تشریف می‌برد خدای همراهش باد و حق تعالی وی را توفیق دهاد.

چون آن شهباز اوج معرفت ولولهٔ بوم‌صفتان خرابهٔ جهل و نَکِرَت را گوش کرده است، دریای غیرت و استغنایش جوش آورده غنچهٔ دهان را به مضمون این بیان گشوده است:

خویشتن بکشید ای جغدان که من نی مقیم می‌روم سوی وطن
این خراب‌آباد در چشم شما است ورنه ما را ساعد شه‌بار جا است

---

۱ ـ ب: غرور و فریب دادند.

۲ ـ الف: دام حقّ فضل وی را می‌گذاریم. ب: دام فضلهٔ وی را می‌گذاریم. ت. ق.

بـــازم و بـــاشد مـــطارم فـــوق عـــرش نـــیست درخـــور مـــر مـــرا ایـــن دود فـــرش

خیال کرده‌اید که من امر خدا و رسول و پیران طریقت را به کنار گذارم و برای سکونت این ولایت شما که به قدر سفرهٔ بی‌دولتی است از سعادت جاودانی دست بردارم، هیهات هیهات:

آنـــچه تـــو گـــنجش تـــوهم کـــرده‌ای زان تـــوهّم گـــنج را گـــم کـــرده‌ای

ظـــاهرش گـــنج است و بـــاطن رنـــج دل گـــنج را از رنـــج بشـــناس ای مُـــقِل[1]

پس ما از این ولایت حسب‌الخواه شما رفع تَصدیع می‌کنیم و می‌رویم، پس معلوم می‌شود که از ما و شما کدام سود می‌بریم و کدام خاسر و نادم می‌شویم:

مـــاهیی گـــر خشـــم مـــی‌گیرد ز آب گـــازری گـــر شـــد عـــدوی آفـــتاب

هـــین دمـــی بـــنگر کـــرا بـــاشد زیـــان عـــاقبت کـــه بـــود سیاه اخـــتر از آن[2]

پس حضرت ایشان تدارک گرفته ولایت را به جای گذارد، و اهل آنجا را به دست مصیبت و غم و اندوه سپارد. ناگاه خبر رسیده است که اینک وزیر بغداد با جمعی کثیر و جَمّی غفیر جهت عزل و نصب سلیمانیه حرکت کرده روی به سلیمانیه نهاد. لاجرم عبدالرحمان پاشا از حرکت و جرئت[3] شنیع نادم شده و شفیعان را به خدمت آن حضرت فرستاده و خود نیز به تضرّع و نیاز آمده و زبان انکسار به مضمون این ابیات نیازمندانه گشاده:

عـــفو کـــن ای عـــفو در صـــندوق تـــو رحـــمت و لطـــف و کـــرم مـــنطوق تـــو

کـــه مـــحبّ و صـــادق و دل خســـته‌ایـــم درد و عـــالم دل بـــه مـــهرت بســـته‌ایـــم

خـــوی شـــاهانهٔ تـــرا نشـــناختیم بـــا تـــو گســـتاخانه نـــردی بـــاختیم

هـــر چـــه هـــستی جـــان مـــا قـــربان تست دست بـــردی دست و بـــازویت درست[4]

تـــیر مکـــر مـــا بـــه مـــا مـــعکوس شـــد ویـــن ســـرما از حـــیا مـــنکوس شـــد

از آنجا که اولیای حق از عفو و کرم مشتقند، شیوهٔ ستودهٔ «وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ»[5] پیش آورده‌اند و وی را از ماجرای گذشته عفو کرده‌اند امّا به مضمون اینکه

---

۱ ـ تهی‌دست و درویش.

۲ ـ الف و ب: اختران. شرح تقی جعفری بر مثنوی: اختر از آن.

۳ ـ ب: از جرئت شنیع.

۴ ـ مصرع دوم این بیت در نسخه الف و ب از قلم افتاده است. ضمناً خود بیت هم در مثنوی مولانا با بقیهٔ ابیات در یک داستان نیامده است.

۵ ـ و خشم و غضب خود را فرو نشانند و از لغزشهای مردم درگذرند. قسمتی از آیهٔ ۱۳۴ سورهٔ آل عمران.

گفته‌اند «**افسوس که ناید باز تیری که بشد از شست**» چون به عزم مقابله و مقاتله به استقبال لشکر وزیر رفته است، کارش بر شکست و فرار قرار گرفته است. لاجرم با اعیان و اعوان خود هزیمت خورده روی به طرف عجم نهاده است و وزیر بغداد، خالدپاشا را حاکم کرده و به سلیمانیّه فرستاده. خالد پاشا نیز به مدلول اینکه:

سنّت بد کز شه اول بزاد   این شه دیگر قدم بر وی نهاد

شیوهٔ ناستودهٔ منع و نهی ارشاد را تازه کرده است و رویّهٔ اعتراض و انتقاد را به روی کار آورده. حضرت ایشان نظر به الفت خویشان به «**سرگت**» تشریف آورده است و خالدپاشا و اعیان او را به دست شآمت و ندامت سپرده.

بعد از چند ماه باز خالدپاشا معزول و فرار و کار حکومت[۱] باز به عبدالرحمان پاشا قرار گرفته است.[۲] پس آن سلیمان تخت ولایت را باز دلالت و اِستِمالَت نموده لاجرم به سلیمانیه تشریف نزول را ارزانی فرموده. چند روزی هم بر این منوال گذشته تا نایرهٔ وجد و طرب اهل عشق و طلب افروزان‌تر[۳] گشته است. دیگر باره دیک حسد و تعنّت در جوش، و انکار اهل ادبار در قلق و جوش، و خروس غیرت و ناموس ارباب افسوس از نو در خروش آمده. باز عبدالرحمان پاشا را فریب دادند و دریچهٔ ادبار و شآمت را به روی عالمی گشادند. این زمان آن شاهباز غیبی مطار، از ولولهٔ بوم‌صفتان آن دیار به کلّی ملول شده به طرف بغداد رحلت فرمود و مقارن بیرون رفتن آن روح روان از آن مرز و سامان، برید مرض موت و مقدمهٔ عسکر فوت به دیار وجود پاشا بی‌مواسا و تحاشا نزول نمود. باز پاشای مذکور زبان به نقص و قصور گشاد و اعتذار نامه‌ای را در این باب با هزاران گونه تشویر و اضطراب به خدمت آن قطب‌الاقطاب نوشته فرستاد و محمودپاشا نیز عریضه‌ای را در این خصوص به خدمتش نوشت[۴] و شیر و شکر خلوص و ارادت را با هم آغشت:

خود قضا بر سبلت آن حیله‌مند   زیر لب می‌کرد هر دم ریشخند

زانو آن دم زن که تعلیمت کنند   از چنین زانو زدن بیمت کنند

لاجرم هنوز قاصد به منزل نرسیده و به شرف پایبوس آن قطب الهی مشرّف نشده، طایر روح آن مریض بستر اندوه از قفس بدن پریده روی به فضای عدم نهاده (لناظمها):

---

۱ ـ الف و ب: وکار حکومت را. ت. ق.

۲ ـ ب: وکار حکومت را دوباره به عبدالرحمان پاشا باز قرار گرفته است.

۳ ـ الف: افروزان‌تر از اول.

۴ ـ ب: نوشته.

اولیا شمشیر تیزند از فلک آویخته
هر که سر بر تیغشان زد خون خود را ریخته
ظاهراً بر خاک عجز افتاده خاکستر صفت
باطناً چون کورهٔ سوزان شرار انگیخته
باخبر شو تا نشورانی دل مردان حق
گر نخواهی ریشهٔ ایمان خود بگسیخته
آب نیلند این گروه از بهر قبطی[۱] خون ناب
از پی سبطی[۲] زلالی با شکر آمیخته

چون علیل بر بستر ناکامی افتاده ذلیل بود، قاصد بسیار ساعی و در غایت چابکی و تعجیل لاجرم به مدّه‌ای به غایت قلیل خود را به خدمت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ رسانیده و گردن نیاز را به خاک خواری خم کرد، و عرض ماجرای آن گروه را با زاری و ماتم کرد و آن حضرت از جواب نامهٔ مریض اغماض کرد هیچ ننوشت فامّا لساناً به قاصد فرمود که اگر از تو طلب جواب کردند این بیت بخوان:

به مثل بذر قطونا[۳] است دل درویشان   تا درست است شفا ور شکنی سم باشد

و در جواب محمودپاشا تعزیه نامه‌ای را دال بر فوت سلف و خلافت خلف به خط مبارک نوشته به وی تسلیم کرد.

از زبان آن قاصد چنین منقول است که گفته که من به علّت پریشانی و تعجیل آن بیت را که آن حضرت به من سفارش کرده بود فراموش کردم هر چه فکر نمودم آن را به یاد نیاوردم. خاطرم از این اندوه آشفته بود. در این اثنا دیدم که پارچه کاغذی در میان راه افتاده بود و مانند دل غافل مشوّش و پیچیده و ناگشاده. چون کاغذ را برداشتم دیدم که بیت مذکور به خطّی واضح و خوش در آن مسطور بود. چون این معامله را از محض تصرّف و کرامت آن شاه خطّهٔ ولایت دانستم، ارادت من در بارهٔ او افزود و چون قاصد به منزل رسیده و مریض را فوت شده و در خاک مذلّت دیده است، کاغذ محمودپاشا را که به آن مضمون خوانده‌اند از بزرگی آن حضرت حیران و خیره مانده‌اند. پس محمودپاشا با

---

۱ ـ منسوب به قبط که قومی از ساکنان قدیم مصر بودند.

۲ ـ منسوب به سبط به معنی نواده است. ولی در بیت منظور از قبط، فرعونیان و منظور از سبط پیروان حضرت موسی از بنی‌اسرائیل است.

۳ ـ قطونا: گیاهی که تخم آن را اسفرزه گویند. فرهنگ ناظم‌الاطبا.

اعیان نامه‌ای را در غایت اخلاص و ارادت نوشته و فرستاده‌اند و داد نیازمندی و تواضع را در آن داده و به مضمون این ترانهٔ عاشقانه لب گشاده‌اند (لناظمها):

ای پادشه خوبان داد از غم پنهانی — وی سرور محبوبان فریاد ز حیرانی
دل بی تو به جان آمد از سوزش مشتاقی — جان بی تو در افغان است ای قبلهٔ روحانی
باز آی که باز آید بازی که پرید از دست — کم گوی که ناید باز تیر از پس پرّانی
ما قمری کوکو گو تو سرو لب‌جویی — ما بلبل دستان‌زن تو غنچهٔ بستانی
ما ماهی بی‌آبیم تو لجّهٔ بی‌پایان — ما خستهٔ بی‌تابیم تو عیسی لقمانی
محروم مکن ما را از فیض لقای خویش — بگذر ز خطای ما ای رحمت رحمانی
ما گرچه گنهکاریم هم عفو طمع داریم — در پوش گناه ما چون مظهر غفرانی
گر تیغ زنی صد بار ما روی نپیچانیم — شرط است تو نیز از ما رخساره نپیچانی
ما اشک ندم ریزان با درد و غم آویزان — از غصّه وجود ما نزدیک به ویرانی
تا چند به گفت آریم ما راز دل خود را — ناگفته همی دانی ننوشته همی خوانی

چون این نامه خلوص خطامه[1] رسیده است، دریای مرحمتش در جوش و سحاب مکرمتش در خروش آمده خط نسیان بر نقوش خطای گذشته کشیده و باز زمام باد پای قصد را به صوب سلیمانیه بازگردانیده است.

الجدول السادس

چون آن سلیمان ملک ولایت و آن متصرّف اقلیم «اِنْدِراجُ النِّهایَةِ فِی الْبِدایَةِ» باز سلیمانیه را به نور جمال خویش منوّر فرموده، و به نسیم انفاس عیسوی اساس، دماغ جان مخلصان آن سامان را از نو معطّر نموده و غنچهٔ دل مهجوران را باز گشوده است، این بار امرا و کبرا و علما و صلحای آن دیار پروانه‌وار گرد آن شمع جمع اخیار باشوق و ذوق و شور و سوز بسیار گرد آمدند[2] و اغلب مس وجود را بر آن کیمیای مسعود زدند تا غلبه جوش و خروش و غوغای اهل جذب و وجد از اندازه به در شد، و از غلغل ارباب دل فضای آن بقعهٔ شریفه مانند عرصهٔ محشر شد. خورد و بزرگ و خویش و بیگانه در سپاس و ستایش آن شاهباز عرش آشیانه به این گونه در ترانهٔ عاشقانه بودند (لناظمها):

---

۱ - خطام ریسمانی است که گردن شتر را به آن می‌بندند و نامهٔ خلوص خطامه یعنی نامه‌ای بسته به اخلاص.

۲ - ب: آمده‌اند.

یوسف مصر دگر باره به بازار آمد — نوبت جوشش و غوغای خریدار آمد
آفتاب افق حسن ز نو طالع شد — ساحت دهر پر از پرتو انوار آمد
ساقی بزم طرب جلوه‌کنان باز رسید — ساغر عیش پر از بادهٔ سرشار آمد
مژده‌ای مردهٔ پژمرده مسیحا صفتی — هم به بالین تو غم‌خوار و پرستار آمد
روی او غیرت رخسارهٔ خورشید فلک — بوی او رشک ده نافهٔ تاتار آمد
ثبت شد نقطه‌وشی بر ورق دهر که عقل — گرد آن نقطه سراسیمه چو پرگار آمد
تا به کی کشمکش تعمیه[۱] و رمز حجاز[۲] — قصه کوتاه که آن منبع اسرار آمد

این بار نایرهٔ شوق و ذوق و شور و سوز اهل آن دیار عالم افروزتر شد، و آتش وجد و طرب ارباب خلوص و طلب با حرارت و سوزتر. علما و فضلا و اکابر از ساغر خمخانه الست بیخود و مست شدند، و خورد و بزرگ و پیر و جوان از بادهٔ آن ساقی بزم تجلّی به کلّی از دست شدند تا صدای زمزمهٔ عشّاق به کیوان رسید، و پرتو آن آفتاب هدایت به اطراف آفاق منتشر گردید. اهل صفحات دور و نزدیک عرب و عجم و کُرد و ترک و تاجیک پروانه‌وار ناپروا خود را بر آن شمع می‌زدند، و صاحبدلان مانند بلبل واله شوق آن گل گلزار «**فرق بعدالجمع**»[۳] می‌شدند. هیچ سعادتمندی نماند که از آن خورشید فلک سعادت پرتوی نگیرد مگر خفاش بی‌بصر، و هیچ طایری نبود که شکار آن شاهباز اوج هدایت نگردد مگر مگس بی‌هنر. حالات و مقامات و کرامات آن کوکب سعادت در آیینهٔ استعداد هر صاحبدولتی به اندازهٔ صفای خویش لایح شد، و تفرقه میان مسعود و منحوس و سره و ناسره به آن محک کامل عیار واضح شد:

اولیا میزان حقّ و باطلند — چون محک معیار مکنون دلند
خالص و قلب و صحیح و ناسره — شاهد آن قوّه‌های باصره
یک نشان آدم آن بود از ازل — که ملایک سر نهندش از محل[۴]
یک نشان دیگر آنکه آن بلیس — ننهدش سر که منم شاه و رئیس
پس اگر ابلیس هم ساجد شدی — او نبودی آدم او غیری بودی
هم گواه او است ایمان ملک — هم گواه او است کفران سگک

---

۱ ـ چیزی را به صورت رمز و معما بیان کردن.

۲ ـ یکی از دستگاه‌های موسیقی است.

۳ ـ ب: فرق بین‌الجمع. فرق بعدالجمع از مراحل آخر کار سلوک است که سالک پس از «جمع بعد از فرق» و اتصال به عالم الهی دوباره جهت ارشاد و هدایت مردم به میان آنان برمی‌گردد.

۴ ـ الف و ب: از حمل. شرح تقی جعفری بر مثنوی: از محل.

محمودپاشا با اغلب امرا و اعیانش نیز داخل طریقهٔ علیه گردیدند، و به قدر پیالهٔ حوصلهٔ خویش از آن خم خمخانهٔ[۱] علم لدنّی هر یک جرعه‌ای چشیدند، و روزان و شبانه از عجب و نخوت بر کرانه به خدمت آن شاهباز قدس آشیان می‌رسیدند. لقایش صفای دل بود، نظرش شفای امراض معضل و کلامش کلید حلّ هر مشکل بود:

همچو اسرافیل کآوازش به فن مردگان را زنده سازد در کفن
یا همچو عیسی همایون فر که بس مرده را جان دادی اندر یک نفس

تا که در تاریخ هزار و دوصد و سی خانقاه عالی را برای محلّ سکونت درویشان حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ بنا نهادند، و در تعیین وظایف وادرار[۲] دست کرم گشادند. پاشا به کلّی مسخّر امر و فرمانش بود، و امرا و اعیان جاروبکش و دربانش، و علما و فضلا ریزه‌چین خوان احسانش (لناظمها):

هر امر که او کردی بیرون ز تخلّف بود هر نکته که آوردی خالی ز تکلّف بود
هوش همه مدهوشش گوش همه با حکمش کوی دل آفاقش در تحت تصرّف بود

به اندک فرصتی آوازهٔ ارشادش عالم‌گیر شد و شاهباز همّتش بر صید کبوتران اطراف و اکناف چیره گشت. مردم اطراف «كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ»[۳] گرداگرد آن شمع فروزان جمع شدند و خود را پروانه‌وش ناپروا بر آن عین آتش خرّم و خوش می‌زدند. لاجرم جمعی کثیر و جَمّی غفیر از آن محض خیر و برکت بهره‌ور و مبروک و بسیاری از اخیار، اجازه یافتهٔ راه جذب و سلوک گشتند، و به امر حضرت ایشان دهقان صفت تخم سعادت و معرفت در مزرع سینه‌ها می‌کشتند.

و از جملهٔ سعادتمندان که مهر قبول آن دفتردار دفترخانهٔ قرب و وصول، ختم خاتمهٔ سعادتشان گردیده است و از خوان احسان آن سردار خیل ارباب صعود و نزول نواله‌ای به ایشان رسیده است، عامل کامل فاضل، حَبر نِحریر آگاه، مقبول بارگاه اله، ینبوع اسرار نکته‌دانی و مخزن جواهر حکم و معانی، آنکه علم و فضلش در کمال معروفی و مشهوری[۴] «**ملّا یحیی مزوری**» [است] ـ رحمةالله‌علیه ـ که در جمع علوم رسمیّه و غیر رسمیه بی‌بدل، خاصه در تحقیق مسائل فقه، لاسیّما در کتب ختام المتأخرین و امام

---

۱ ـ ب: از آن خمخانه.

۲ ـ وظیفه، مستمرّی.

۳ ـ مانند ملخ به هر سو پراکنده. سورهٔ قارعه، آیهٔ ۴.

۴ ـ الف: معروف و مشهور. ب: معروف و مشهوری. ت. ق.

المتبحریّن، شیخ ابن حجر ـ رحمة‌الله‌علیه ـ در آفاق مشهور و مثل بوده و بر بعضی جلدهای کتاب «تحفة المحتاج فی شرح المنهاج» که بر علما مشکل بوده، تحقیقات واضحه و تعلیقات لایحه نوشته و آن را جمع فرموده است. اگر کسی به وجه انصاف مطالعه آن تحقیقات نماید، به‌کمال دقت ذهن و حدّت نظر آن صاحب هنر معترف می‌گردد.

منقول است که با وصف معمّری و ریش‌سفیدی، در مقابل آن سرچشمهٔ نور باکمال ادب و حضور مانند بید می‌لرزید و می‌گفت که من در علم مانند جویی هستم بسیار خرد و حضرت ایشان چون دریای عظیم:

جوکه با دریا اگر پهلو زند[۱]   خویشتن را از میان گم می‌کند

و چند صفحه‌ای از مکاتیب[۲] عربیّهٔ آن اعجوبهٔ زمانه در جواب اعتراضاتی که بعضی کسان که از بزرگی حضرت قطب یگانه، مولانای ما ـ قدس‌سره ـ بیگانه بوده‌اند، نوشته است، بر کمال تحقیق آن مروّج شرع و طریق گواه عادلند. و علاوه بر این پایهٔ مراعات ادب آن علّامهٔ زمان نسبت به حضرت مولانا به حدّی بوده است که یک بار کسی مسأله‌ای از مسایل شرعیّه را در مجلسی که ملّا یحیی و شیخ عبداللطیف و ملاّ عبداللّه جلی ـ رحمهم‌الله ـ حاضر بودند، از حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ پرسیده حضرت ایشان اشاره به ملّا یحیی فرموده که جواب سؤالش بگوی. او عرض کرده است که قربانت شوم در مجلس شریف شما خبر از خود نیست چه جای آنکه از تحقیق مسائل دم زنم. در جایی که مهر رخشان تابان است، چه مجال ذرّهٔ حقیر است:

بلی هر جا شود مهر آشکارا   سها را جز نهان بودن چه یارا

شیخ عبداللطیف و ملّا عبداللّه نیز به این مضمون جواب داده‌اند. پس حضرت ایشان در تحقیق این مسأله زبان بیان گشاده‌اند و داد تحقیق و تدقیق داده، لیکن تحقیق حضرت ایشان با فکر ثاقب و رأی صایب ملّا یحیی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ موافق نیامده است. پس سکوت را در آن معرض خلاف شرع دانسته، و حمل این بار را بر گردن نتوانسته.[۳] ناچار برخاسته دامان حضرت ایشان راگرفته بوسه داده و بر پای ایستاده و با تضرّع و انکسار عرض کرده است که قربانت شوم سالها است که من از روی جهل و نادانی در این مسأله خبط کرده‌ام و به خلاف فرمایش حضرت شما بارها فتوا داده‌ام. حضرت ایشان

---

۱ ـ الف: جوی با دریا اگر دم می‌زنند.

۲ ـ الف و ب: مکاتب. ت. ق.

۳ ـ ب: حمل این بار راگردن نتوانسته.

فرموده‌اند پس تو به قرار فتوای خود تقریر[1] این مسأله بکن شاید که صواب مطابق رأی تو باشد. و چون تقریر مسأله را در خدمت حضرت ایشان کرده است، پس آن معدن انصاف به خطای خود و اصابت جناب ملّا اعتراف فرموده است و تحسین پایهٔ علم و تحقیق وی را نموده است.

و از آن جمله جناب سید سند و محقق شریف **«شیخ عبداللطیف»** بوده است ـ رحمة اللهعلیه ـ و این شیخ از سادات علّیة‌الدّرجات برزنجی است. ولد ارشد مرحوم شیخ عبدالرحیم است که یکی از استادان علم حضرت ایشان بوده و حضرت ایشان در اوان تحصیل علوم با این شیخ محبت و الفت بسیار داشته است و در حین مشیخت نیز در خدمتش به غایت الغایه معززٌ بوده است و در علم کامل و در عمل جاهد و در خلق حسن بوده است و همه آن، بیان بزرگی حضرت مولانا را در محافل و مجالس به ابلغ وجه نموده.

منقول است که یک بار وصف پایهٔ علوم آن حضرت را پیش چند نفر از علمای کبار آن دیار که در بارهٔ آن حضرت نوعی از انکار داشته‌اند، به نوعی اظهار کرده که قبول آن بر عقل ایشان بسیار دشوار نموده است. پس گفته‌اند هر گاه چنان است که تو می‌گویی پس بیا که با تو به اتّفاق به خدمتش برویم و فلان جا را از تحفهٔ ابن حجر به وی نشان می‌دهیم، اگر آنجا را برای ما تحقیق کرد ما نیز اعتراف به گفتهٔ او می‌کنیم والّا تو نیز از مبالغه کردن در مدح او فرود آی و من‌بعد زبان به این نوع سخنان مگشای. جناب شیخ رضا داده. پس به هیأت اجتماعی برخاسته به خدمت حضرت ایشان آمده‌اند. بعد از سلام و جواب و بشاشت تمام، مطلب معهود را به میان آورده به این نوع که سالها است مبحثی از تحفهٔ ابن حجر ـ رحمةاللهعلیه ـ بر ما مغلق مانده، اگر جناب شما به کلید تحقیق حل آن را بفرمایید، گویا دریچه‌ای است از لطف که به روی ما می‌گشایید. حضرت ایشان تبسّم کرده فرموده‌اند بلی عیب نیست بفرمایید. یکی از علما نسخهٔ ابن حجر را باز کرده از اول مطلب تا آخر یک ورق خوانده. پس آن حضرت فرموده که نسخه را به من کرم کن و نسخه را به دست مبارک گرفته از اول ورق تا آخر ملاحظه نموده است. دوباره کتاب را به صاحبش داده فرموده است گوش کن تا من آن را بخوانم. پس آن را از اول تا آخر خوانده‌اند. حضرات از قوّهٔ محافظتش حیران مانده‌اند. بعد از آن مبحث را به تقریر وافی

---

۱ ـ ب: تحریر.

و تحقیق شافی جهت ایشان تقریر[۱] فرموده است، و قفل آن معمّا را به کلید بیان به اَبْیَنِ وجه گشوده است. لاجرم به بزرگی و شرف آن حضرت مقر و معترف گردیده‌اند، و بساط انکار و اعتراض را به کلّی درنوردیده‌اند.

و از آن جمله است عالم عامل کامل مورد فضل ازلی، محقّق مدقّق **«ملا عبدالله جلی»** است ـ رحمة‌الله‌علیه ـ در علم و عمل مشهور و معروف، و در امکنه مذکور و بر السنه موصوف بوده. با وصف این همه فضل و شرف، غاشیهٔ خدمت آن شمس ولایت را بر دوش قبول گرفته، حلقه به گوش‌انه از هر کبر و نخوتی بر کرانه چاکری نموده است. از خلّص مخلصان است و از اجازت یافتگان آن حضرت ـ قدس‌سره.

منقول است که یک بار رخصت انصراف از حضرت ایشان طلبیده که به خانهٔ خود که در قصبهٔ **«کوی»** بوده مراجعت نماید، و دیدهٔ دل اهل آن دیار را به نور برکت خویش بگشاید. آن حضرت امر کرده‌اند که اذن است امّا باید که از محمودپاشا نیز رخصت طلب نمایی. او عرض کرده است که حاکم و پادشاه ما تویی، با کسی دیگر مرا چه علاقه است؟ آن حضرت فرموده است شکر ولی‌نعمت از جملهٔ واجبات شرعیه است، آن را مراعات باید نمود. حسب‌الامر واجب الاذعان آن حضرت، نزد پاشا تشریف برده است و ملّا عباس که او نیز شخصی بوده است عالم و عامل و از اجازت‌یافتگان حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ همراه او رفته است.[۲] و چون داخل مجلس پاشا شده‌اند، دیده‌اند که چند کس در مجلس پاشا حاضرند و در خصوص حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ سخنی در میان دارند و یکی از سادات معتبر که در علوم نیز بهره‌ای داشته در صدر مجلس نشسته و بی‌باکانه سخنان منکرانه از روی تعصّب و تعنّت، از راه صواب برکرانه، در پیوسته است. چون ملاّ عبدالله و ملّا عباس را دیده، او را حیا گرفته و سکوت اختیار کرده است. بعد از آنکه این دو شخص در مجلس نشسته‌اند و پاشا رویّهٔ قیام و احترام ایشان را به جای آورده، ملا عبدالله خطاب به سوی پاشا کرده و گفته است اگر من و ملّا عباس در امری در خدمت پاشا گواهی بدهیم، گواهی ما در خدمت مقبول است یا نه؟ پاشا گفته است بلی مقبول است که از شما عادل‌تری امروز در این دیار موجود نیست. پس ملا عبدالله گفته که من در حضور شما شهادت «حسبةً لله» می‌دهم که اشهد بالله مولانا خالد قطب این عصر است و هدایت و سعادت در این عصر بر اتباع او حصر است. و ملّا

---

۱ ـ ب: تحریر.

۲ ـ ب: با وی همراه رفته.

عباس نیز بدین مضمون گواهی داده است و آنشخص منکر از آنجاکه در تعصّب و انکار ثابت و مستمر بوده در جواب گفته که گواهی فرع جهت اصل غیر مقبول است چونکه شما تابعید و او متبوع، پس شهادت شما جهت او مجروح و معلول است.[۱] ملّا عبدالله زمانی طویل سکوت نموده، در مقابل به لا و نعم لب نگشوده. پس محمودپاشا خطاب به سوی ملّا کرده که چرا سخن نمی‌گویی و این چنین حیران و مبهوت سکوت اختیار کرده و در میدان جواب نمی‌پویی؟ ملّا گفته مرا از سخن این شخص عزیز فهیم اشکالی عظیم روی داده است. واقعاً هر گاه گواهی تابع جهت متبوع مردود باشد، دین حضرت محمدی ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بالمرّه برهم می‌خورد و اعتماد و وثوق به کتاب و سنّت نمی‌ماند که گواهان رسالت حضرت رسول (ص) ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب ـ رضی‌الله‌عنهما ـ بودند نه ابوجهل و مسلیمهٔ کذّاب. جامع قرآن و راوی حدیث، عثمان بن عفّان و ابو هریره بود ـ رضی‌الله‌عنهما ـ نه ابولهب و ولید بن مغیّره. آری:

دید احمد را ابوجهل و بگفت — زشت نقشی کز بنی آدم شکفت
دید صدّیقش بگفت ای آفتاب — نه ز شرقی نه ز غربی خوش بتاب
چون ابوبکر آیت توفیق بود — با چنان شه صاحب و صدیق بود
چون نبد بوجهل از اصحاب درد — دید صد شقّ‌القمر باور نکرد
موجب ایمان نباشد معجزات — بوی جنسیّت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمن است — بوی جنسیّت پی دل بردن است

پس آن شخص منکر از گفتهٔ خود سرزیر و خجل و شرمسار و پاشا و اهل مجلس همه بر صدق گواهی آن دو عادل اقرار کرده‌اند.

و علاوهٔ این دو شخص عزیز **«حاج جرجیس»** نیز از جانفدیان و اجازت یافتگان آن حضرت و از اهل کوی است. امّا این حاج جرجیس در تبتّل و انقطاع معروف و مشهور بوده است و در قلوب ساکن[۲] و بر زبانها مذکور، و نظر عنایت حضرت ایشان ـ قدس سره ـ در بارهٔ او موفور. حتی یک بار در بار عام فرموده است که در ولایت کوی دو کس مریدند: ملّا عبداللّه و حاج جرجیس. و وقتی دیگر فرموده فقط حاج جرجیس ـ رحمةالله علیهم‌اجمعین.

و از آن جمله است عالم عامل و فاضل کامل، زبدة العلما و نخبة الکبرا **«شیخ هدایت**

---

۱ ـ ب: پس شهادت شما برای مجروح و معلوم است.

۲ ـ ب: مسکن.

الله اربیلی» ـ رحمةالله‌علیه. او نیز از مقبولان و اجازت یافتگان حضرت ایشان[۱] ـ علیه‌الرحمة والرضوان ـ بوده است و از قوّهٔ نفس قدسی ارشاد را با تدریس جمع فرموده.

منقول است که در ابتدا که هنوز به شرف ارادت آن سرخیل ارباب سعادت مشرّف نگشته است و نهال فیض و نسبت آن سرحلقهٔ ولایت را در روضهٔ باطن خویش نَکِشته است، یک بار با یکی از مخلصان آن حضرت ملاقی شده و آن مخلص به مصداق: «مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ»[۲] سخن را در باب بزرگی و فضل و تصرّفات آن حضرت در میان آورده. پس جناب شیخ هدایت اللّه ـ رحمه‌الله ـ میلی به ارادت پیدا آمده است و آن مخلص را به حضرت ایشان سفارش کرده که دور و نزدیک جهت اهل اللّه بی‌تفاوت است که **«بعد منزل نبود در سفر روحانی»** اگر آن حضرت در فلان وقت معین که من متوجّه روحانیّت ایشان می‌شوم، نظری به سوی من اندازد و این صعوهٔ دل را شکار شاهباز تصرّف خویش سازد، غایت کرم و احسان است. و چون این طالب صادق بوده و در راه دین اسمش با مسمّا مطابق، لاجرم در وقت معهود که دیدهٔ انتظار و توجّه به جانب آن مشرق آفتاب تجلّی و شهود گشوده است، دیده است که آفتاب نسبت فیض و برکت از مطلع سعادت طلوع کرد و او را در برگرفت و نسیم عطر شمیم از آن طلبهٔ انفاس رحمانی وزید[۳] و دماغ جانش را معطر ساخت آری. (لناظمها):

اولیا آفتاب رخشانند — همچو خورشید پرتوافشانند
لعل و یاقوت، سنگ و پیروزه — دور و نزدیک جمله یکسانند
گر تفاوت بود در استعداد — نیست از آفتاب بی‌مانند
جمعی از انعکاس پرتوشان — لعل و یاقوت و درّ و مرجانند
یک گروه همچو صخرهٔ صمّا[۴] — نه شجر نه گیاه رویانند

بعد از مشاهدهٔ این کرامت به دامن‌بوس حضرت ایشان رسیده و به برکت قبول و وصول و اجازت و خلافت مبروک و مشرّف گردیده است و مراعات حسن ادب آن سعادتمند با حسب، نسبت به خادمان حضرت ایشان ـ رضی‌الله‌عنه ـ تا حدّی بوده که یک بار عالمی مستعدی از شاگردان وی که آخر مادّه خوان بوده[۵] و جناب شیخ با وی به

---

۱ ـ ب: حضرت ایشان است.

۲ ـ کسی که چیزی را دوست داشته باشد، زیاد از آن یاد می‌کند.

۳ ـ ب: وزیده.

۴ ـ سنگ سخت.

۵ ـ ب: بوده است.

غایت مهربان بوده است، با طالب‌العلمی[۱] دیگر که از اهل سلیمانیه بوده و مکالمه نموده‌اند، آن مستعد به آن طالب‌العلم به وجه تنقیص[۲] گفته است که تو از اهل **«ببه»** هستی. چون جناب شیخ این لفظ را از آن مستعد شنیده است او را از مدرسه بیرون کرده گفته است که تو این لفظ را از روی تنقیص گفتی. مگر نمی‌دانی که حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ از اهل ببه است، و پایهٔ رفعتش عندالله ـ سبحانه ـ تا چه مرتبه است. آری:

رشته را پس ندهد آنکه گهر می‌گیرد ‌‌‌ ‌‌ می‌پذیرند بدان را به طفیل نیکان

و از آن جمله است نقش سکّهٔ سعادت جاودانی، عالم عامل کامل فاضل **«*عبدالله افندی ماورانی*»** ـ رحمه‌الله ـ او نیز از مقبولان و اجازت یافتگان حضرت ایشان بوده، در دارالولایت بغداد تدریس را با ارشاد جمع فرموده[۳] و نزد عام و خاص آنجا در غایت حرمت و قبول و عزّت و صاحب اخلاق حسنه و شیوهٔ ستوده بوده است[۴] ـ غفرالله‌لنا‌وله‌و اعلی‌فی‌الجنان‌محلنا‌و‌محله.[۵]

و از آن جمله است زیور سرلوحهٔ کتاب سعادتمندی، اعلم امجد اکمل افضل **«*عبدالرحمان افندی*»** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ اگرچه، به علّت اشتیاق به تدریس علوم و سرگرمی به انتشار منطوق[۶] و مفهوم به شرف اجازهٔ ارشاد مشرّف نگشته است، امّا تخم سعادت و اخلاص و ارادت آن حضرت از همه زیادتر در مزرع سینه کشته است، بلکه سراپای وجودش با مهر آن آفتاب کرم وجود آغشته است.

حقیر کاتب‌الحروف سالی که در خدمت حضرت شیخ خود ـ قدس‌سره ـ به سفر بغداد رفته بودم، به خدمت جناب افندی رسیده‌ام. مردی بود بسیار خلیق و شفیق و مهربان و کریم‌الطبع و نزد عام و خاص بغداد به غایت عزیز و محترم و در هر فنی از فنون علم پیش‌قدم بود و علمای ولایت عراق خصوصاً کردستانات اغلب اجازهٔ تدریس را از وی دارند.

---

۱ ـ طالب علمی.

۲ ـ ب: نقیض.

۳ ـ ب: جمع فرمود.

۴ ـ الف و ب فعل «بوده است» را بدون قرینهٔ لفظی از جملهٔ قبل با بعد که شیوه نگارش مؤلف است، حذف کرده‌اند. احتمال دارد از قلم ناسخان افتاده باشد.

۵ ـ خداوند ما را و او را ببخشاید و در بهشت جایگاه ما و او را در مرتبهٔ بلند قرار دهد.

۶ ـ از اصطلاحات علم اصول به معنای ظاهر سخن و مقابل مفهوم است.

حالا که به رحمت ایزدی پیوسته، پسرش احمد افندی مردی است نیکو بصیرت و پاکیزه سیرت و سخی طبع و خلیق و مهربان، در جای او نشسته. ـ رحم‌الله‌السلف‌والخلف‌و غفرالله‌لنا‌ولهم‌اجمعین.

و از آن جمله است صاحب علم موفور و عمل مبرور، زبدة السادات و معدن السعادات «**سید عبدالغفور**» ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که از خلفای هدایت‌افزای حضرت ایشان ـ علیه‌الرحمة‌والرضوان ـ بوده است. او به امر آن حضرت در خانقاه مبارکهٔ بغداد به نور ارشاد، کاشانهٔ سینهٔ عباد را منوّر فرموده، در خدمت حضرت ایشان کمال مقبولیّت و حرمت داشته و تخم بیخودی و استغراق و صفا را در بوستان دل طالبان راه سیر انفس و آفاق کاشته است. ـ سترهٔ‌الله‌بغفرانه‌واسکنه‌بحبوحة‌جنانه.[۱]

و از آن جمله است جامع شرف معنوی و صوری، نگین خاتم سعادت، نقش نگین سیادت، سیّدالسادات «**سید عبدالله شمزینی برده سوری**» ـ رحمة‌الله‌علیه ـ عالم و عامل و کامل عیار و صاحب مجد و شرف و مصاحب تمکین و وقار. از برکت نظر عنایت حضرت ایشان در میان تدریس و ارشاد جمع فرموده است.

منقول است که چون آن کوکبهٔ هدایت و ارشاد در ضمن سفر خیرالاثر جهان‌آباد از این سر، دولت‌سرای این سید شریف را به قدوم برکت لزوم آباد فرموده، سید زبان توبیخ و تقریع را مؤدبّانه گشوده است که آرزوی این سفر را از سر خود به درکن که بی‌ثمر است. همین به کار تدریس مشغول باش که به مراتب از این سفر بهتر است. قضیّهٔ «**اِنَّ الاِشْتِغالَ بِالْعِلْمِ مِنْ اَفْضَلِ الطّاعاتِ**» در بین خاص و عام مشهور و مثل است، بلکه در این آخر زمان که علامت و آثار علم به غایت مستور و پنهان است تدریس از همه طاعتی افضل است، و امر معروف و نهی منکر در این روزگار که ظلمات فسق و بدعت بسیار ظاهر و آشکار است، بی‌شبه و بدل. و چون آن عمّان معانی و اسرار این نصایح مؤدبانه را از آن سید سند والاتبار گوش کرده، دریای غیرتش موج زده و جوش آورده است و بسی از جواهر آبدار را در جواب سید باوقار به رشتهٔ نظم کشیده تا که جناب سید به حسن رأی مبارک وی مقر و معترف گردیده است. پس التماس کرده که چون از این سفر خیرالاثر با سود سودای تجارت «**لَنْ تَبُوْرَ**»[۲] معاودت می‌فرمایی ما را از خوان احسان خویش نیز نواله‌ای برسان، و از چاشنیی آن شربت زندگی اندک مزه‌ای به مذاق جان من

---

۱ ـ خداوند او را به بخشش خود بپوشاند و در وسط بهشتش جای دهد.

۲ ـ تجارتی که زیان ندارد. قسمتی از آیهٔ ۲۹ سورهٔ فاطر.

بچشان. و حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ اشاره به این واقعهٔ معهوده کرده در آن غزل که فرموده:

ادیب من جلیس من شود در حلقهٔ رندان به گوشش گر رسانم نالهٔ مستانهٔ خود را

و چون آن صدرنشین صفّهٔ ولایت بازرسیده است، و آوازه ارشاد و هدایتش در بسیط عالم منتشر گردیده، لاجرم سید معهود جهت ایفای وعدهٔ موعود به خدمت آن مایهٔ کرم وجود آمده و مس وجود را به آن کیمیای مسعود زده است و شرف قبول و وصول و اجازت و خلافت یافته. آنجا هلالی بوده اینجا بدری گشته جهت تنویر[1] آفاق تافته و به مقام خود مراجعت کرده و شتافته است.

بعد از آنکه شاهباز روح آن پاکباز از این عالم مجاز به سوی عالم حقیقت پرواز کرده است، جناب **«سیّد طه»** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که برادرزادهٔ او بوده است، به امر و اشاره حضرت مولانا[2] ـ قدس‌سره ـ نشسته ارشاد فرموده است تا عالمی از برکت ارشاد آن جناب، مبروک و فیض‌یاب جذب و سلوک گشته و تخم سعادت جاودانی را در ساحت سینهٔ بسیاری از سعادتمندان کشته است و خلفای متعدد را از علما و کبرای اطراف و اکناف خود مجاز و مأذون فرموده است و غنچهٔ دل بسیاری را به نسیم فیض و نسبت قرب گشوده ـ غفرالله‌لهما[3] واعلی علی غرف‌الجنان محلهما.[4]

و از آن جمله‌اند هر دو عالم عامل پاکیزه گوهر که دیدهٔ دلشان به نور علم و عرفان منوّر بوده است، هر دو نقش سکّهٔ کامل عیاری **«ملّا مصطفی»** و **«ملّا محمد خلماری»** ـ رحمهما‌الله. این دو بردار و الاگهر هر دو اجازت‌یافتگان آن مهر انور بوده‌اند، و به کحل الجواهر نسبت آن حکیم الهی دل خود را و عالمی را منوّر فرموده‌اند، خصوصاً ملّا مصطفی که در علم و دانش بارع و در میدان معرفت مصارع بوده است.

از شخص موثوق‌به شنیده‌ام که از زبان مرحوم ملّا مصطفی نقل می‌کرد که فرمود آن زمان که حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ در ولایت بغداد بودند، و دیدهٔ شهود را به مشاهدهٔ انوار بهجت آثار می‌گشودند، من هم در خدمت آن حضرت بودم، و به ساغر اخلاص بادهٔ مودّت و اختصاص را از آن ساقی بزم باقی می‌پیمودم. یکروز بعد از عصر به

---

۱ ـ ب: تنوّر.

۲ ـ ب: حضرت ایشان.

۳ ـ ب: لها.

۴ ـ خداوند آنها را بیامرزد و در طبقات بالای بهشت جای دهد.

زیارت حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ رفته بودم و در کنجی از گنج قبّهٔ منوّره سر به جیب نیستی فرو برده مراقبت می‌نمودم. ناگاه مرا بیخودی در گرفته از خود غافل و فراموش و در لجّهٔ بحر استغراق غرق شده مدهوش ماندم. خادم از حال من غافل دریچهٔ قبّه را بسته بیرون رفته بود. در واقعه دیدم که دیوار روضهٔ مطهّر شق شد و کسی که سراپایش مستغرق نور بود داخل شده به کنار مرقد غوث‌الثقلین ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ آمده بنشست و حضرت غوث مانند کسی که از خواب بیدار شود، از مرقد منوّر برخاست و صحن روضهٔ شریفه به اقتران این دو کوکب منوّر گردید. مدتی هر دو با هم مانند دو یار محترم بادهٔ صفوت را در ساغر الفت ریختند و باز آن شخص روحانی دیوار روضه را شق کرده بیرون جهید و حضرت غوث ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ در خوابگاه خویش مستور و غرق حلّهٔ نور گردید و من از هیبت این واقعه بیدار شده مانند بید می‌لرزیدم. فردا که به خدمت حضرت مولانا رسیدم، بی‌آنکه واقعهٔ خود را معروض دارم، روی به من کرده فرمود کاکه مصطفی امشب بسیار ترسیدی چون آن واقعه را به آن نوع دیدی. معلومم شد که آن مرد روحانی زیارت‌کننده او بوده است که با آن ساقی بزم ملکوتی بادهٔ اسرار لاهوتی پیموده (لناظهما):

اولیا مرآت انوار حقند — بلکه محو نور وجه مطلقند

روحشان و نفسشان و نقششان — جمله جان مطلق آمد بی‌نشان

کی در و دیوارشان باشد حجاب — جمله عالم ذرّه، ایشان آفتاب

و از آن جمله است عالم عامل ربانی، پیر معمّر سعادت اثر[۱] **«ملا علی دستانی»** ـ رحمة‌اللّه‌علیه. حقیر راقم الحروف به خدمتش رسیده‌ام، و از شربت صحبتش چند پیاله‌ای به مذاق الفت چشیده. مردی بود مردانه و از هوا و نخوت و عجب و ریا و سالوس برکرانه. با آن بزرگی که اشخاص متعدده از اهل علم در خدمتش منتهی گردیده‌اند، و مصنّفات عدیده[۲] را در علم رسمی تصنیف فرموده و به مهر قبول رسیده‌اند، و با آن برکت اجازت و خلافت که از حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ یافته بود و آن معمّری که از هشتاد سال تجاوز نموده، بارها از قریهٔ دستان که مسافهٔ بین آن و محل مبارک حضرت شیخ ما[۳] ـ قدس‌سره ـ قریب ده روز می‌شود، به خدمت

---

۱ ـ ب: پیر معمّر سعادت ملا علی دستانی.

۲ ـ الف و ب: معدوده. ت. ق.

۳ ـ الف: حضرت شیخ عثمان.

شیخ ما ـ قدس‌سره ـ آمده است[۱] و هر بار چند ماه توقف کرده مانند مریدان کهین داد ادب و خلوص داده.

و از آن جمله است شهریار مسند حکمرانی و یکّه سوار میدان علم و معانی، اعلم امجد ارشد، سیدّالسادات «*سید اسماعیل داغستانی*» ـ رحمةالله‌علیه. مردی بوده است عالم و فاضل و نحریر آگاه و از مقبولان و اجازت یافتگان حضرت مولانای ما ـ رضی‌الله‌عنه. از ملک داغستان جهت تحصیل علوم به ملک کُردستان رسیده، و در خدمت محقق مدقق، علّامةالزمان ملّا یحیی مزوری ـ رحمةالله‌علیه ـ به برکت تحصیل و تکمیل علوم مبروک گردیده است و چون شاهبار همّتش بلند پرواز بوده، لاجرم به علوم رسمیه قانع نشده جهت صید معانی و اسرار لدنّی بال خیال گشوده است. میل دل صفا منزلش به عزم اینکه دست اعتصام به ذیل صاحبدولتی زند و خود را از خودی و خودبینی فارغ کند، لاجرم به راه افتاده روی به دیار هندوستان نهاده و از غرور علم و مولویّه که داشته به اینکه خود را در سلک مریدان حضرت مولانا داخل کند، تن درنداده است و بر این عزم مصمّم شده، از ولایت بغداد عبورکرده است که شاید از راه دریا روی توجّه به جانب هندوستان نماید و از آنجا عقدهٔ کارش به کلید صاحب همتی بگشاید. بارها که به این نیّت استخاره کرده و روی نیاز به درگاه پادشاه بی‌انباز آورده است، در واقعه او را به حضرت مولانای ما حواله کرده‌اند و به کف تربیت و کفایت آن کوکب هدایت سپرده باز از نخوت سر به این واقعه نیز فرود نیاورده و مبالاتی به این معامله نکرده است.

رفیقی مهربان و صدیق مشفق داشته که تخم وفای یکدیگر را در مزرع سینهٔ هم کاشته‌اند، به اشاره سیّد استخاره کرده در واقعه عین این معامله را دیده است. پس جناب سید ناچار و بی‌اختیار به عزم خدمت حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ بازگردیده است و در آن اوقات آن حضرت در سلیمانیه تشریف داشته و عَلَم هدایت و سعادت از آنجا افراشته. از زبان گوهر فشان شیخ خود[۲] ـ سلمه‌الله‌وعلی‌اعلی‌مدارج‌القرب‌رقاه[۳] ـ شنیده‌ام که فرمودند آن زمان که سید اسماعیل داغستانی از راه هندوستان به قصد مشرّف شدن به شرف حضور پر نور حضرت مولانا ـ روحنافداه ـ بازگردیده به بغداد رسیده بود، جناب

---

۱ ـ الف: می‌آمد.

۲ ـ الف: حضرت شیخ عثمان.

۳ ـ خدای او را سالم داراد و به بلندترین پایه نزدیکی به خود برساناد.

عبیداللّه افندی از آنجا که از پایهٔ علم و فصاحت و بلاغت سید بلدیّت داشته بود، خرده‌بینی کرده به تعجیل پیش وقت قاصدی را به خدمت ایشان ـ قدس‌سره ـ فرستاده و معاملهٔ سید اسماعیل را در میان نهاده و عرض نموده بود که سید اسماعیل شخصی است عالم و فاضل، و در هر فنی از فنون بارع و کامل. این است که به قصد خدمت حضرت ایشان و به نیت بیعت خاندان عالیشأن روی به آن طرف کرد. باید که حضرت ایشان مرحمت کرده او را سپردهٔ دست خلیفهٔ عالم و فاضل و متّقی فرماید بلکه از نظر عنایت آن حضرت نفحه‌ای از نفحات گلزار نسبت کارخانهٔ علیه به مشامش برسد. اگر خدا نکرده انکار حاصل نماید، نقص کلّی بر آن خاندان عالیشأن پیدا می‌شود که عالم و کامل و فصیح و زبان‌آور است و در علم جدل خصوصاً صاحب هنر و ظفر.

و چون آن حضرت سفارش عبیداللّه افندی را گوش کرد، پس دریای غیرتش در تلاطم آمده و جوش کرد. فرمود از رَغم عبیداللّه افندی باید که او را تسلیم خلیفه‌ای کنم که جاهل باشد تا معلوم کند که تصرّف پیران من چگونه و تا چه درجه است. پس روی به اصحاب کرده فرمود که چون سید اسماعیل به اینجا رسید باید که اوّل بارخانهٔ او را تاراج کنید و هر کسی چیزی را برای خود ببرد امّا زنهار که تصرّف در آن ننمایید تا که از شما طلب می‌کنم.

و چون جناب سید رسید به قراری که آن حضرت فرمود، با وی رفتار شد. آن حضرت تا سه روز از وی نپرسید. همین در حجره تنها مبهوت و متحیّر به اشارهٔ خادم خانقاه مبارکه آرمیدند و بعد از سه روز مرا به حضور پر نور طلبیده فرمودند که فلانی در مادّهٔ سید اسماعیل متوجّه روح پر فتوح قطب عالم خواجهٔ گردن‌فراز ارجمند،[۱] یکّه‌تاز عرصهٔ توحید شاه نقشبند ـ قدس‌سره ـ بشو تا بدانیم چه می‌فرماید. چون حسب‌الامر ایشان متوجّه شدم، چنان معلومم شد که امر حضرت خواجه ـ علیه‌الرحمه ـ آن بود که حضرت ایشان به نفس خود تلقین ذکر فرموده بر وی توجّهی بفرماید، بعد از آن او را تسلیم به من کرده دریچهٔ لطف را در معنا نسبت به وی بگشاید. چگونگی را عرض کردم. پس آن حضرت ـ قدس‌سره ـ متوجّه شد فرمود بلی راست است و اگر چه میل خاطر آن حضرت بر آن بود که خودش بر وی توجّه نفرماید به علّت اینکه یکی از شروط[۲] استفاضه و افاضه مناسبت در بین طالب و مطلوب است و چون نسبت آن حضرت در غایت صفا و بیرنگی

---

۱ ـ ب: خواجهٔ گردن فراز، یکّه‌تاز عرصهٔ توحید.

۲ ـ ب: شرط.

و مبتدی در کمال کثافت، پس درک کردن آن دشوار می‌نمود. لهذا اول وهله به نفس مبارک توجه بر مبتدیان نمی‌کردند و به کسانی که نسبت ایشان هنوز صاف نشده، می‌سپردند. فاما حسب‌الامر حضرت خواجه بزرگ ـ قدس‌سره ـ او را به نفس نفیس تلقین ذکر فرمود و توجّه کرده حوالهٔ من فرمودند و قدغن فرمود که هیچ کس از خاص و عام خانقاه قبول نیست[۱] بغیر فلانی[۲] کسی با سید مصاحبت کند و آمد و شد حجرهٔ او نماید. همین فلانی همه روزه به حجرهٔ او برود و او را متوجّه شود. پس من به امر آن قطب همام صبح و شام بلکه علی‌الدوام به حجره او می‌رفتم و در مقابل او به ادبی تمام نشسته به مراقبه مشغول می‌شدم و به مراعات نسبت شریفه این خاندان عالیشأن صیقل بر آیینهٔ دلش می‌زدم. هر آینه در مدّهٔ سه روز به مشاهدهٔ ذکر ماسوی که به گوش هوش از ماسوی به قول صریح ذکر اللّه را از خاک و سنگ و شجر و مَدَر[۳] و سایر اشیا می‌شنوند، مشرّف گردید و تا نوزده روز به فنای مصطلح این طایفهٔ علیّه که گفته‌اند:

هیچکس را تا نگردد او فنا　　　نیست ره در بارگاه کبریا

رسید. روز بیستم حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ او را به نظر خاص نواخته به اذن و اجازه ارشاد سربلندش ساختند و گردن امید او را به این نوید بهجت مزید[۴] برافراختند.

پس حکم فرمود که اشیای مَنهوبهٔ[۵] سید پیش هر که بود، همه را جمع کرده به سید باز کرم فرمود. بعد از آن دروازه اختلاط را در بین او و سایر خلفا گشود. بارها جناب سید می‌گفتند اگر این حکیم الهی با من به این نوع معامله نمی‌فرمود، به تحقیق که من به شَآمَت انکار دچار می‌شدم.

پس با عمل مبرور[۶] و سود و سودای تجارت «لَنْ تَبُوْرَ»[۷] و معرفت بسیار و منقبت بی‌شمار، به رخصت و اجازهٔ حضرت ایشان به طرف ولایت داغستان مرخّص گشته است و شیر و شکر علم ظاهر و باطن را با هم آغشته، اهل آن دیار همه به طوع و اختیار او را حاکم شهر خویش ساخته‌اند و بعد از آنکه روح جناب سید از این عالم به عالم

---

۱ ـ ب: «قبول نیست» ندارد.

۲ ـ الف: به غیر از شیخ عثمان.

۳ ـ کلوخ، گِل.

۴ ـ ب: قرید.

۵ ـ غارت شده.

۶ ـ ب: کلمه «پس» ندارد.

۷ ـ در پاورقی صفحات قبل توضیح داده شد.

حقیقت پرواز کرده است، شیخ شامل که حالا ملقّب به **«شامل شاه»** است و خلیفهٔ جناب سید بوده، در جای او صاحب کار و شهریار آن دیار است و همه وقت با رؤوس رو سیهٔ منحوس در معرکهٔ مقاتله و با ایشان در جنگ و جدال است و در سنهٔ هزار و دوصد و شصت و یک بر ایشان غالب شده شکست فاحش داد و در دیوان **«فاضل»** ـ رحمه‌الله ـ این بیت را یافته‌اند که به طریق مکاشفه نوشته بوده است:

فلک در سال «ساغر»[۱] باده مرگ از کف شامل

به کام روسیان ریزد به کام اهل دین فاضل

ـ غَفَرَ اللّٰهُ السَّلَفَ وَ وَفَّقَ الْخَلَفَ وَ نَصَرَهُ وَ سائِرَ الْمُسْلِمینَ عَلیٰ اَعْداءِ اَعْلامِ الدّینِ وَ دَمَّرَ بِهِ وَ سائِرِ عَساکِرِ الْاِسْلامِ بُنْیانَ الْکَفَرَةِ الْمارِقینَ وَ حَما حمیَ الْاِسْلامِ بِهِمْ مِنْ هٰؤُلاءِ الْکافِرینَ آمین.»[۲]

و از آن جمله است مقبول حضرت داوری، عالم فاضل **«ملّا عبدالحکیم کاشغری»** ـ رحمةالله‌علیه ـ بعد از آنکه به سفر حج رفته و برکت[۳] حج مبرور یافته و بازگردیده است، به خدمت برکت مَوفور حضرت مولانا در خانقاه سلیمانیه رسیده و چاشنیی از شربت قبول آن ساقی بزم حضور و وصول به مذاق خلوص چشیده[۴] او را نیز حوالهٔ تربیت شیخ ما ـ روحنافداه ـ فرموده است. به وعدهٔ یک ماه به درجهٔ وصول رسیده، مأذون و مجاز گردیده، او را مرخص به طرف دیار خویش نموده است.

و از آن جمله است مظهر تجلّیات[۵] افعالی و صفاتی **«حاج احمد هراتی»** ـ رحمه‌الله ـ که معاملهٔ او نیز شبیه به ملّا عبدالحکیم کاشغری بوده است ـ غفرالله‌لهما.

و از آن جمله است زیور طغرای مَبدئی و مَآبی **«ملّا احمد ذهابی»** مرد عالم و فاضل بوده و چون حضرت ایشان سبق علم را از او نیز گرفته بودند، با وی خطاب به لفظ مام استاد می‌فرمودند. به سعادت قبول آن حضرت مبروک و اجازت یافتهٔ طریق جذب و سلوک بوده ـ رحمةالله‌علیه.

و از آن جمله است گل گلزار خوشبوی و خوبروی، زبدة السادات **«شیخ احمد**

---

۱ ـ کلمه ساغر به حساب ابجد ۱۲۶۱ می‌شود.

۲ ـ خداوند شخص سابق را بیامرزد و جانشین وی را توفیق دهد و او و سایر مسلمین را بر دشمنان بزرگان دین پیروز گرداند و به وسیله او و سایر سربازان اسلام بنیان کفار خارج از دین را نابود سازد و مرزهای اسلام را به وسیلهٔ آنان از تجاوز این کافران حفظ کند.

۳ ـ ب: به برکت.

۴ ـ ب: چشیده است.

۵ ـ الف و ب: صفات افعالی و صفاتی. ت. ق.

سرگلوی - رحمةالله‌علیه - در غایت ثروت و عزت و نهایت تموّل و تغلّب بوده و در خلوص ارادت حضرت ایشان بی‌تلوّن و تقلّب. جاه و مال و اعتبار خود را همه در سر کار آن قطب‌الاخیار کرده است و سر مویی در ارادت سستی نیاورده. حقیر کاتب‌الحروف به خدمتش رسیده و لذّتی از ماءالحیات صحبتش به مذاق خلوص چشیده. الحق مردی بود خلیق و مهربان و خوب‌منظر، و با خُرد و بزرگ و عام و خاص لطیف و آمیخته چون شیر و شکر. عمر شریفش از نود تجاوز کرده با وصف این مسنّی، در درک و هوش هیچ قصور نیاورده. - روح‌الله‌روحه.[۱]

از زبان آن پیر معمّر منوّر از خوارق عادات حضرت مولانا - قدس‌سره - نقلی شنیده‌ام که فرمود وقتی که من عازم زیارت حرمین محترمین - زادهماالله‌تشریفاًوتکریماً[۲] - بودم و تدارک آن راه مبارک می‌نمودم، یک روز در شهر بغداد در خدمت حضرت ایشان - قدس‌سره - بودم. یک دانه هندوانه را جهت آن حضرت آوردند. مرا تکلیف فرمود، هندوانه[۳] را با هم خوردیم. بسیار بسیار شیرین و لطیف و خنک بود. آن حضرت خطاب به من کرده فرمودند که فلانی اگر در فلان وادی (نام جایی را برد که اکنون در یاد حقیر کاتب‌الحروف نمانده و آب در آنجا نایاب است) یک دانه هندوانه مثل این هندوانه به دست تو می‌افتاد که می‌خوردی، صفایی داشت.[۴] من کلام آن حضرت را حمل بر مکالمهٔ عادتی کردم و از حقیقت حکمت غافل بودم و به وجه عرف به تصدیق سری فرود آوردم تا به فلان وادی که آن یکّه‌تاز عرصهٔ تجرّد و آزادی نام برده بود، رسیدیم و از تشنگی مانند ماهی می‌تپیدیم. زبانم در کام خشک و بی‌آب بود و نفسم در سینه با سوز و التهاب. خادم و امین بارخانهٔ من چون تا این غایت تشنگی مرا مشاهده کرد، گفت: فلانی تو با این حالی که می‌دانی. پس آن هندوانه در میان خرجین نهاده‌ای، برای چه روز به کار می‌آید؟ اگر اذن است آن را بیاورم تا بخوریم. از روی تعجّب گفتم که هندوانه در میان خرجین هست؟! گفت بلی. گفتم پس برو بیاور. رفت هندوانهٔ بزرگی را مثل آن هندوانه که با حضرت ایشان در بغداد خورده بودیم آورد. چون آن را بریدیم و خوردیم، از انگبین شیرین‌تر و از برفاب خنک‌تر بود. آن زمان فرمودهٔ آن حضرت به یادم افتاد و تحقیق کردم که به قوهٔ تصرّف او این هَندوانه به اینجا رسیده است - غفرالله‌لناولهم‌اجمعین.

---

۱ - ب: روح الله روحه الاهدیٰ و الی روحنا فتوحه.

۲ - خداوند بر شرافت و کرامت آنها بیفزاید.

۳ - ب: که هندوانه را.

۴ - ب: می‌داشت.

و از آن جمله است شریف معتمد و سید سند، عالم عارف نیک مآثر، زبدةالسادات **«شیخ عبدالقادر»** برادر شیخ علی قاضی ـ رحمةاللّه‌علیه. و سید سند سعادت آشیانه **«شیخ حسین پلکانه»**[۱] ـ رحمةاللّه‌علیه. و عالم فاضل، پرتو کوکب نیکو اختری **«ملّا محمد قزلری»** ـ رحمةاللّه‌علیه. و خاتم صحیفهٔ خیر مآبی **«شیخ حسین ذهابی»** ـ رحمةاللّه‌علیه. و زیور طغرای سعادت جاودانی **«شیخ حسین مریوانی»** ـ رحمةاللّه‌علیه.

منقول است که این شیخ حسین هر بار که به خدمت حضرت ایشان آمده است، ختمات تهلیل را به هدیه آورده و آن حضرت از معاملهٔ وی بسیار خورسند و خوشوقت شده است. و سید سند سعادت و ساده،[۲] **«سید عبداللّه»** که وی را به خلافت به مکّهٔ معظمه فرستاده ـ رحمةاللّه‌علیه. و صاحب مجد و وقار و سکینه **«شیخ ابراهیم جزیری»** خلیفهٔ مدینه منوّره ـ رحمةاللّه‌علیه. و صیقل آیینهٔ خوشخویی و خوش‌دماغی عالم عامل **«ملّا عبدالرحمان قره‌داغی»** ـ رحمةاللّه‌علیه. و هر دو مقبول آن معدن العرفان و هر دو اختر فلک اعتقاد و ایمان،[۳] عزیزالوجود با مجد[۴] **«حاج احمد»** و برادر والاگهرش **«شیخ عبدالرحمان»** ـ رحمهمااللّه. و صفای مرآت پاک نهادی، واله شوق صمدی **«شیخ عبدالقادر بغدادی»** ـ رحمةاللّه‌علیه. و شیخ با سعادت متصّف **«شیخ یوسف»** که در غایت قبول و خلیفهٔ اسلامبول بوده است ـ رحمةاللّه‌علیه. و منظور نظر آن قطب ربّانی، عالم عامل واصل **«شیخ اسماعیل انارانی»** ـ رحمةاللّه‌علیه. در خدمت آن حضرت در غایت قبول بوده و حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ وقتی که در شام جنّت مشام، شهد شهادت طاعون را چشیده، این شخص عزیز را نایب سجّادهٔ ارشاد خویش فرموده است چنانکه بعد از این به تفصیل نوشته می‌شود. ـ انشاءاللّه‌تعالی. و مَهبِط سعادت جاودانی، مستغرق دریای احدی **«عبدالقادر دیملانی»** ـ رحمةاللّه‌علیه. و **«ملّا عیسی»** نامی که در شام شریف به چند روزی پیش از آن حضرت، شهد شهادت طاعون را چشیده است ـ رحمةاللّه‌علیه. و قرّه باصرهٔ فطانت و رادی، صاحب مجد و وقار **«شیخ احمد زردآبادی»** ـ رحمةاللّه‌علیه. و مستغرق لجّهٔ غیب‌الغیوب، واله شوق حضرت دوست **«شیخ**

---

۱ ـ الف: بلیکانه.

۲ ـ بالش، بستر، اورنگ. ب: و سیاده.

۳ ـ الف و ب: اعتقاد و اعیان. ت. ق.

۴ ـ ب: «با مجد» ندارد.

عبدالکریم مجذوب» ـ رحمة الله‌علیه. از زبان حضرت شیخ خود[۱] ـ قدس‌سره ـ شنیدم که فرمود حین وفات شیخ عبدالکریم من بر بالینش بودم. در مراقبه بود و گاهی چشم باز می‌کرد و می‌گفت: یا شیخ تسلیم شده‌ام یا مانده‌ام تا بهمین حال روح پرفتوحش از تن پرواز کرد که تفاوت در بین عالم مجاز و عالم حقیقت پیش نظرش برخاسته بود و مرقد او در طویله است ـ غفرالله‌لناوله. و جان فدای آن گوهر دریای علم و نحریری **«شیخ خالد جزیری»** ـ رحمة‌الله‌علیه. و مؤدب به آداب مالکی و مملوکی، مرید صادق مقبول **«شیخ محمد کرکوکی»** ـ رحمة‌الله علیه. و واله و شیدای[۲] عشق حضرت محبوب **«شیخ محمد عقری»** ملقب[۳] به شیدای مجذوب ـ رحمة‌الله‌علیه. مجذوب و مغلوب بوده و به اجازه حضرت ایشان ولایت جزیز و اطراف آن را به نور ارشاد منوّر فرموده است. و مقبول حضرت سبحان،[۴] عالم فاضل متورّع، حاج‌الحرمین الشریفین **«شیخ احمد کولکائی»**[۵] ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که حالا مشغول به ارشاد عباد است و حالت جذبه بر مریدان او غالب. از مریدان و اجازت‌یافتگان شیدای مجذوب است ـ غفرالله‌لهما‌آمین. و منظور نظر کیمیا اثر **«شیخ محمد عقری دیگر»**. و واصل طریق جذبی و سلوکی،[۶] صاحب خلق حسن **«ملّا عبدالغفور کرکوکی»** ـ رحمة‌الله‌علیه. و منظور نظر اکسیر اثر آن قطب ربّانی، مشرّف به شرف قبول آن حضرت **«شیخ محمد چژنانی»** ـ رحمة‌الله‌علیه. و رونق طغرای ارجمندی، عزیزالوجود **«حسن افندی»** ـ رحمة‌الله‌علیه. و سرلوحهٔ کتاب سعادتمندی **«شیخ محمد»** ولد حسن افندی ـ رحمهما‌الله. و محک امتیاز سره از ناسره **«ملّا یعقوب دربند فقره»** ـ رحمة‌الله‌علیه. و مشمول عنایت ربّانی **«ملّا محمود بازیانی»** ـ رحمة‌الله‌علیه. و صاحب مجد ظاهر و فضل واضح **«شیخ محمد»** ملقّب به ناصح ـ رحمة‌الله‌علیه. و جانفدای آن قطب‌الانام **«ملّا احمد اربیلی»** خلیفهٔ شام ـ رحمة‌الله‌علیه. منظور نظر آن قدوهٔ اهل تحقیق **«حاج محمد سنندجی»** ملقّب به صدیق ـ رحمة‌الله‌علیه. و موصول و مشرّف به شرف قبول آن صدرالکرام سجاوندی[۷] وقت خویش **«ملّا ابوبکر**

---

۱ ـ الف: از زبان گوهرین حضرت سراج‌الدین.

۲ ـ ب: واله شیدای عشق.

۳ ـ الف و ب: الملقّب. ت. ق.

۴ ـ الف: سبحانی.

۵ ـ الف: کولکانی.

۶ ـ ب: سلوک.

۷ ـ تزیین با آب طلا و شنگرف.

امام» ـ رحمةالله‌علیه. امام خانقاه مبارکهٔ آن حضرت بوده است و هر سال در تراویح رمضان، قرآن شریف را ختم فرموده و در قرائت از همهٔ قاریان وقت پیش‌قدم بوده و در تقوا و طاعت و نسبت طریقهٔ علیّه اول و اقدم بوده است و شهد شهادت طاعون را چشیده. قریب مرقد منوّر آن حضرت مدفون است. و نقش صحیفهٔ خوشخویی و پاکیزه صفاتی، جانفدای آن حضرت، خادم‌الفقراء *«شیخ عبدالله هراتی»* ـ رحمةالله‌علیه ـ که تا بوده عمر را در سرکار خدمت آن حضرت صرف نموده. حالا در قاپی حضرت ایشان در شام شریف مدفون است.

منقول است که حضرت ایشان مکرر فرموده که حق ـ سبحانه ـ دو نعمت را به من کرم فرموده که مشایخ دیگر را نبوده است: امامی چون ملا ابوبکر و خادمی چون ملا عبدالله هراتی.

و سید سند *«سید اسماعیل غزی»* که خواهر پاکیزه گوهرش در عقد ازدواج آن حضرت بوده است ـ رضی‌الله‌عنهما.

و از آن جمله است *«شیخ اسماعیل»* ـ رحمه‌الله ـ که بعد از حصول برکت قبول حضرت ایشان، به جهان آباد رفته به خدمت حضرت شاه صاحب ـ رضی‌الله‌عنه ـ[1] رسیده و از آن حضرت نیز به برکت اجازت مبروک گردیده است.

این اشخاص مفصّله که مرقوم شدند، همگی شربت وفات را چشیده‌اند و «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[2] آرمیده‌اند.

و از جملهٔ خلفا که حالا در حیاتند جناب والا مناقب، برادر صلبی حضرت ایشان **«شیخ محمود»** ملقّب به صاحب ـ رحمةالله‌علیه ـ است. در ابتدا نظر عنایت آن حضرت ـ قدس‌سره ـ در بارهٔ وی به غایت بوده است. در خلأ و ملأ اصحاب خود را به خدمت و حرمت وی ترغیب فرموده لکن در آخر بنا به اقتضای ایزدی از وی سوء ادبی صادر شده است. از آن جهت آیینهٔ خاطر آن حضرت غباری گرفته تا حدی که اصحاب خود را منع فرموده که قبول ندارم که کسی با وی صحبت و مکالمه کند و او نیز در خانهٔ خود ساکن گشته و خون دل را با آب چشم آغشته است.

منقول است که در آن اوان ملا عمر نامی که از این واقعه مخبر نبوده یا از روی ساده‌لوحی مبالات ننموده، یک بار نزد او رفته است و به صحبت زبانی، گرد کدورت را

---

۱ ـ ب: عنهما.

۲ ـ در منزلگه حقیقی نزد خداوند عزّت و سلطنت جاودانی متنعّمند. سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵.

از آیینهٔ دل صاحب رفته. پس در همان مجلس به ناخوشی[۱] اطلاق مبتلا شده به حدی که در بینی و مقعد او خون جاری شده است. او را به چهار دست برداشته به خانقاه آورده‌اند و واقعهٔ او را در خدمت حضرت ایشان عرض کرده‌اند و چندی از مقبولان به شفاعت روی عجز و نیاز به خاک مذلّت نهاده‌اند تا که آن حضرت او را عفو فرموده بعد از آن فرموده است که مردم خیال می‌کنند که عجز و ملامت ما نیز برای هوای نفس خویش است. از کسی ملامت حاصل کنیم نه چنان است بلکه مهر و قهر ما عکس مهر و قهر حق است ـ سبحانه. پس فرمود می‌دانم که مردم از صحبت محمود خود را محافظت نمی‌توانند نمود. ناچار ضرر صحبت او به بسیاری سرایت می‌کند. لهذا مصلحت آن است که او در اینجا نماند. پس امر فرموده است صاحب[۲] از شهر بیرون رفته و مدّتی در دهکده‌های اطراف توقّف کرده است.[۳] بعد از آن شفیعان برانگیخته و خودش نیز سر و پای برهنه به خدمت آمده تا او را عفو فرموده لکن دریچهٔ مرحمت و شفقت را نسبت به وی کالاول نگشوده است. آری (لناظمها):

دل نازک اولیا چون گل است — گل ار زخم شد چاره‌اش مشکل است
سخن مختصر کن که زهر هلاهل — عبارت هم از قهر اهل دل است

بعد از وفات حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ چندی در خانقاه سلیمانه بوده است و بعد از واقعهٔ طاعون حاکم سلیمانیه او را گرفته و بسی اذیت داده و زده است. پس گریخته و به شرف زیارت حرمین محترمین مشرّف گشته و بعد از آن به شام تشریف آورده. حالا در شام بر سر تکیهٔ عداسیّه است. با مجد و وقار و صاحب دولت و اعتبار است. حجاج این طرف، از این سر و از آن سر، آنجا مهمان می‌شوند و به حرمت و عزّت تمام ایشان را روانه می فرمایند ـ جزاه[۴] الله عن المسلمین خیر الجزاء.

و از آن جمله است مست صهبای محبت حضرت ساقی باقی، خادم تربت مقدّسهٔ حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ «**شیخ محمد فراقی**» ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که حالا خدمت تربت مطهّرهٔ حضرت مولانا ـ رضی‌الله‌عنه ـ حوالهٔ اوست و از خوان سعادت، این قدر نوالهٔ او است:

---

۱ ـ ب: به آزار.

۲ ـ الف و ب: امر فرموده است که صاحب. ت. ق.

۳ ـ ب: توقف کرده.

۴ ـ الف و ب: جزا الله. ت. ق.

هَنِیئاً لِأَرْبابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهُمْ وَ لِلْعاشِقِ الْمِسْکِینِ ما یَتَجَرَّعُ[۱]

و از آن جمله است فارس میدان سیادت و نجابت، سید صحیح النسب، و شریف ظریف کامل‌الادب، صاحب علم و حسب، دیباچهٔ کتاب مهتری **«شیخ اسماعیل کنه کوتری»** ـ رحمة‌الله‌علیه. مردی است ذکی و هوشیار و خوش‌منظر و نیکو محضر و باوقار، در لطافت قول و ظرافت کلام سرآمد، و در ذکاوت و محافظت و فصاحت و بلاغت وی را «مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ» مدد است. حالا در شهر بغداد ساکن و در بین خاص و عام مقبول و معزّز است، خصوصاً در بین اهل طریقهٔ مبارکه محترم و مکرّم است. حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ وی را بسیار عزیز و ارجمند داشته است،[۲] و اغلب به مخاطبه و مکالمه در مجالس، گردن حرمت وی را در بین امثال و اقران برافراشته است.

و منظور نظر آفتاب مشرق کاملی و تکمیلی **«شیخ احمد درقلی»** که حالا در حمص و حما به ارشاد عباد مشغول است. و مقبول آن غوث‌الزمان **«شیخ احمد»** که در ولایت تره‌بلوس (طرابلوس) می‌باشد. و محب صادق **«شیخ محمد عاشق»** که حالا در مصر است. و مشرّف مکرّم مسعود **«شیخ محمود»** که حالا در مکّه معظّمه موجود است.

و از آن جمله است مورد عنایت حضرت سبحانی، مکرم مقبول **«شیخ محمد خانی»** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که حالا در شام است.

و از آن جمله است عنوان صحیفهٔ علم و صلاح، منظور نظر علیّهٔ آن حضرت **«شیخ عبدالفتاح»** ـ رحمة‌الله‌علیه. بعد از وفات مرحوم ملّا عبدالله هراتی متکفّل کار دنیوی حرم محترم آن حضرت اوست. بارها در خصوص کار و بار آستانهٔ سعادت آشیانه به اسلامبول رفته و باز آمده. مردی با تمکین و وقار و سکینه و ذکی و با درک و هوشیار است. در امور دینی به استقامت و در امور دنیوی کامل عیار است امّا بسیار با اقدام و غیور است به غایتی که با اغلب خلفای آن حضرت نِقار دارد چه وی را داعیه این است که اهل این کارخانهٔ مبارکه به کلّی مسخّر امر او باشند و بی‌امر و فرمان او اقدام به امری ننمایند بلکه سر خود را نخراشند و این خود ناممکن است. بنا بر آن اظهار عدم رضا از ایشان می‌کند و نسبت نقص و قصور بر ایشان می‌زند. خصوصاً با شیخ ما ـ قدس‌سره ـ در غایت نِقار است بلکه نزدیک به انکار. لهذا حقیر وی را بنا بر اینکه بزرگان گفته‌اند: «هر

---

۱ ـ برای صاحبان نعمت نعمتشان گوارا باد و برای عاشق مسکین هم آنچه می‌نوشد.

۲ ـ ب: داشته‌اند.

که با پیر تو بد و تو با وی نیک، سگ از تو بهتر» دوست نمی‌دارم اگرچه در این معامله که با شیخ ما و سایر خلفای آن حضرت دارد به علّت غیوری که در نهاد او است، او را معذور می‌دارم - حول الله حالی و حاله الی احسن الحال و جعل حالنا فی الحال احسن من الماضی و الحال.[۱]

و از آن جمله است ارشد امجد **«شیخ احمد»** که از اقدم مریدان و اجازت‌یافتگان حضرت ایشان است - قدس‌سره - و چون آن حضرت به وجه خلافت وی را به اربیل فرستاده است، مشهور به اربیلی گشته والاّ از اهل سلیمانیه است. حال تحریر در خانقاه سلیمانیه به مشیخت آنجا نامزد است. الحق مردی است بسیار خوشخوی و حلیم و خفیف و لطیف و مهربان. با خُرد و بزرگ چون شیر و شکر آمیخته، و چون گل خرّم و خندان و شکفته است. فامّا معاملهٔ مردم با وی نیک نیست. وی را غیبت بسیار می‌کنند و از غایت حلم نزد او همه کور است.[۲] حتی اولاد وی به حسن ادب سلوک نمی‌کنند از غایت حلم و عفوی که دارد.

حقیر از زبان وی بیان ابتدای مشرّف شدن وی را به تشریف قبول حضرت ایشان - علیه‌الرضوان - چنین شنیده‌ام که فرمود: اوقاتی که حضرت ایشان هنوز به سفر خیرالاثر جهان‌آباد تشریف نبرده بودند، من در خدمتش می‌بودم و غبار قدم او را صیقل صفا دانسته بر آیینهٔ دل ارادت منزل خویش می‌سودم و تخم محبّت و مودتّش را همیشه در مزرع امید خویش می‌کاشتم. اگرچه مشغول به تحصیل علوم بودم، امّا همیشه دیدهٔ انتظار را در راه اینکه به پیری راه‌دان راه‌بین برسم و مس وجود را بر اکسیر صحبت او زنم، می‌گشودم. نزد بسیاری از درویشهای اهل طریق رفتم و از بعضی، اذکار و اوراد مأثوره هم گرفته به آن مشغول شدم امّا به مصداق اینکه:

بی هدایات حق و خاصان حق   گر مَلَک باشد سیاهستش ورق

کارم به جایی نرسید، و اذکار و اوراد معموله نتیجه‌ای نبخشید. چند سال بدین منوال گاهی به تحصیل علوم و دمی به یاد راه حق مشوّش و مغموم بودم. وقتی که من در بلدهٔ کوی به خواندن مشغول بودم، شبی در واقعه مرا گفتند که این است مولانا خالد از هندوستان باز آمده است.[۳] به خدمتش برو و داخل طریقهٔ او بشو. چون بیدار شدم

---

۱ - خدا حال من و او را به بهترین حال برگرداند و وضع کنونی ما را از گذشته و زمان حال بهتر کناد.

۲ - این عبارت در الف نیست و در ب هم چنین است: نزد او همه گور است. ت. ق.

۳ - الف: مکمل باز آمده است.

عزمم بر باز آمدن به سلیمانیه[1] جزم شد، چه پیشتر بی اینکه به هندوستان رفته باشد، عقیدهٔ بزرگی به او داشتم، و تخم ارادتش را در سینه می‌کاشتم:

عروس مجلس رندان همیشه دل می‌برد   علی‌الخصوص که پیرایه‌ای برو بستند

فی‌الفور بی‌تعویق به راه افتادم، و خیال درس و کتاب را به طاق نسیان نهادم. شام آن روز به دهکده‌ای سر راه که رسیدم و در آن منزل گزیدم، شب در واقعه دیدم که به خدمت آن حضرت رسیدم. اول وهله که آن حضرت نظر بر من انداخت، مرا بالمرّه شکار خویش ساخت. شوقم به این واقعه افزون‌تر گشت، و کارم از آرام و طاقت درگذشت. و چون به سلیمانیه رسیدم، باز شب در واقعه به خدمت ایشان مشرّف گردیدم. دیدم که شخصی دیگر بسیار صاحب هیبت و نورانی فوق او نشسته. چون به حضور ایشان رسیدم، آن شخص به حضرت مولانای ما ـ رضی‌الله‌عنهما ـ اشاره فرمود که احمد را ذکر طریقه بیاموز. پس در همان مجلس مرا تعلیم طریقهٔ نقشبندیّه چنانکه معمول حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ بود فرمود.[2] باز فرمود که سلسلهٔ طریقه را نیز به وی بیاموز. سلسله طریقه را نیز تعلیم فرمود.

و چون به سرگت رسیدم و به خدمت آن حضرت مشرّف گردیدم و آن حضرت را در بارهٔ خود بسیار مشفق و مهربان دیدم، طلب تعلیم طریقه کردم. فرمود اگر چه عهد من این است که تا به خدمت حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله‌عنه ـ نرسم و رضای آن حضرت را معلوم نکنم، به ارشاد مشغول نشوم، امّا امشب برای تو متوجّه ارواح طیّبهٔ مشایخ کبار ـ قدسنا‌الله‌باسرارهم ـ می‌شوم تا که چه می‌فرمایند. صبح بعد از نماز صاحب برادرش را فرستاده مرا آواز کرد که حضرت ایشان ترا می‌طلبد. به خلوتی که آن محرم خلوت‌سرای غیب در آن نشسته و درِ آمد و شد غیر را بسته بود، داخل گشته به شرف دست بوسش مشرّف گشتم. مرا تعلیم طریقه فرمود و زمانی چند توجّه فرمود. در درون خود نوری آمیخته با دود ظلمت مشاهده می‌کردم مانند آتشی که در کاه اندازند. تا چند روز متوجه شدند غیر از این مشاهده نشد. تا روزی بعد از نماز صبح امر فرمود که در فلان جای بنشین، متوجّه قبله باش و ذکر مکن. ساعتی تمام منتظر نشستم. شنیدم که آوازی از دل من مانند اینکه دریچهٔ خانه را به زور باز کنند، آمد به حدی که به این گوش ظاهری آن

---

۱ ـ ب: باز آمدن سلیمانیه.

۲ ـ فعل «فرمود» در نسخهٔ الف و ب از قلم افتاده است. ت. ق.

صدا را[۱] شنیدم. بعد از آن ذکر در جمیع لطایف بلکه سراپای وجودم جاری گشت.[۲] پس آن حضرت مرا امر به مراجعت سلیمانیه کرده فرمود که پنج شش روز دیگر من هم ـ انشاءالله ـ عازم آنجا می‌شوم.

و گفت بعد از آنکه آن حضرت ـ قدس‌سره ـ به سلیمانیه داخل شد[۳] و چند روز آنجا به صحبت دوستان قدیم واصل گردید و چند نفر معدود هم به سعادت قبول مسعود شدند، پس علم عزم را به صوب دارالولایت بغداد برافراخت.، و دیدهٔ شهود را به مشاهدهٔ قبّهٔ منوّرهٔ حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله‌عنه ـ منوّر ساخت. من نیز در قَدم آن مظهر انوار قِدم بودم، و جبههٔ ارادت را بر خاک سعادت می‌سودم. در آن محل مبارک که مَهبِط فیوضات حق تعالی است، کار ذکر و رابطه و مراقبهٔ من به ساز آمد، و داستان تأثیرات واردات و فتوحات غیبیّه‌ای که بر من ظهور کردند، دراز. خصوصاً در واقعات، روح پر فتوح غوث‌اعظم بسیار ظهور می‌فرمود و هر بار که واقعات را جهت آن حضرت ـ قدس‌سره ـ بیان می‌کردم، بشاشت در جبین مبینش لایح می‌شد. فامّا یک بار در واقعه دیدم که حضرت غوث‌اعظم دست مرا گرفته با من بیعت فرمود. بعد از آن چند ادعیه بر من خواند و به لفظ مبارک این عبارت را بگفت که: «تَخَلَّقُوْا بِاَخْلٰاقِ اللّٰهِ»[۴]. از این واقعه سراپای وجود من از سرور پر شد و از نخوت و غرور مملو گشت. چون واقعه را در حضرتش با کمال سرور و بهجت بازگردانیدم، دیدم که تغییر در جبههٔ مبارکش پیدا شد و پرتو آتش غیرت بر عارض لطیفش هویداگشت. روی توجّه به یکی از حاضران مجلس کرده فرمود که من می‌خواهم احمد را بیرون کنم تو چه می‌گویی؟ آن کس عرض کرد قربانت شوم چه سوء ادبی از وی واقع شده؟ فرمود که مرد نامرد بی‌استقامت است که هر روز با کسی بیعت می‌کند. شایستگی طریقهٔ مبارکه را ندارد و هر جایی است. من چون این تهوّر از آن دریای غیرت گوش کردم، از خجالت و بیم سراپای وجودم آب شد و لرزان‌تر از سیماب گشتم. هر نخوت و وجودی که در آن واقعه دچار من گردیده بود همه محو شد، و کبر و مستی که حاصل شده بود، مبدل به

---

۱ ـ ب: آن صدا شنیدم. الف: صدای آن آواز شنیدم. ت. ق.

۲ ـ الف: جری شدن گرفت.

۳ ـ ب: داخل شده چند روزی... .

۴ ـ متخلّق به اخلاق الهی شوید.

انکسار و صحو شد.[۱] فامّا از شآمت این غرور و پندار قبضی مفرط برایم ظهور کرد که نزدیک به هلاکت شدم. در آن قبض شیطان خونخوار به آشکار با من در مجادله افتاد و مرا به کلی ملزم گردانید و کار را از انکار مشایخ و انبیا، به اثبات کردن شریک برای حضرت باری ـ جل‌جلاله ـ رسانید. او می‌گفت خدا دوست و من می‌گفتم یکی است.

اتّفاقاً آن روز تا وقت ظهر حضرت ایشان بیرون نیامد. بعد از نماز ظهر سر راه به وی گرفتم. چون از مسجد بیرون آمد، بی‌ادبانه، از شعور بیگانه، فریاد کردم که مرد با تو سخنی دارم. آن حضرت توقّفی فرموده نظری بر من انداخت و تبسّمی کرد و دست در گردن من انداخته فرمود چه می‌گویی بگو. گفتم منکر تو و پیر تو هستم تا اینکه به حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ رسیدم. خواستم که بگویم... پس گریه بر من غلبه کرده گفتم که این بلا ز تو بر من آمد. پیشتر مسلمان و طالب‌العلم بودم. حالا کافر و زندیق گشتم. گناه من به گردن تو است. فرمود اگر ترا درست نکردم دیگر مرا استاد مخوان. بعد از نماز شام که حلقه بسته شد، به انکار تمام رفتم و در حلقه نشستم و چون نوبهٔ توجّه به من رسید، آن حضرت نیم ساعت بر من توقّف فرمود. در آن حالت چنان مشاهده می‌کردم که گویا یک منقل آتش را در دل من ریخته‌اند. سراپای وجودم افروخته شد و مانند آتشی که در میان خار و خس خشک اندازند، هر انکار و وسوسه که بود به کلّی سوخته شد. مدّتی بیخود افتادم. بعد از آنکه حلقه تمام شد به هوش آمدم. شنیدم که بعضی از اصحاب آن حضرت که با من مهربان بودند، عرض کردند که در باب فلانی ما را بشارتی فرمای. آن حضرت فرمودند که تا خودش نگوید من هیچ نمی‌گویم. چون برخاستم دیدم که سراپای وجودم زیاده از اول مستغرق اخلاص و ارادت آن حضرت است. امّا مانند ناخوشی که تازه عرق کرده باشد، ضعیف و ناتوان شده بودم. به هر حال خود را به دامن‌بوس آن حضرت رسانیدم. روی به من کرده فرموده منت بمیرم چگونه استادی هستم؟ عرض کردم که اشهد باللّه امروز بر روی زمین از تو استادتری نیست:

شد روان این آب اندر جوی تو — آفرین بر دست و بر بازوی تو
محرم ناسوت هم[۲] لاهوت باد — آفرین بر دست و بر بازوت باد[۳]

---

۱ ـ هوشیاری. الف و ب: محو ولی رعایت سجع با جمله قبل و مقابله با کلمهٔ مستی نشان می‌دهد که صحو درست است و محو از اشتباه ناسخان است.

۲ ـ شرح کریم زمانی بر مثنوی: محرم ناسوت ما.

۳ ـ این مصرع در الف و ب از قلم افتاده است. ضمناً در مثنوی مولانا بیت اول این دو بیت در داستان نخچیران و شیر و بیت دوم در داستان موسی (ع) و چوپان آمده است.

و هم فرمود یک بار به امر حضرت ایشان مراقبهٔ معیّت می‌کردم. مرا از اسرار توحید وجودی سرّی ظهور کرد که باعث کبر و نخوت من گردید و بوی انانیّت[۱] به دماغ من رسید. به خدمتش رفتم و واقعه را عرض کردم. هیچ مبالاتی به من نفرمود لکن هنوز غرور و نخوتم به حال خود بود تا اینکه مرا به خلوت طلبیده به وجه سرزنش فرمود که عیب برای تو[۲] که چندی است مشغول طریقه هستی حالا به جزئی امری مغرور باشی. و فرمود آن زمان که واقعه را برای من بازگردانیدی، دیدم که سراپای وجودت پر ظلمات و کدورت است. خواستم که مشتی را بر فرقت زنم که مغزت از دماغت بیرون آید.

و هم نقل کرد که اوقاتی که به امر حضرت ایشان به وجه خلافت به شهر وان رفته بودم، از آن سر که باز آمدم در دهکده‌ای مهمان ملاّیی شدم که مرید حضرت ایشان بود. شب ملّا مادیان مرا در طویله نزدیک به مادیان خود بسته اتّفاقاً مادیان ملّا لگد بر ران مادیان من زده بود و ران او را شکسته و ملّای بیچاره در آن شب جراح را آورده و ران مادیان را بسته و قدغن نموده بود که کسی این واقعه را به فلانی نرساند. فامّا من بعد از نماز صبح که به مراقبهٔ مشغول بودم، ناگاه دیدم که روحانیّت حضرت مولانای ما ـ روحنافداه ـ برای من ظهور کرده فرمود ای احمد تو عجب مردی فقیر و کودن هستی! چرا مقید امر خود نمی‌شوی؟ امشب مادیان ملّا لگد بر ران مادیان تو زده و رانش را شکسته است و تو هیچ آگاهی نداری. من از هیبت برجستم و بر قفا افتادم. چون بیدار شدم دیدم که ملّا سر مرا در آغوش گرفته است، حیران که این چه واقعه است که اتفاق افتاده. چون برخاستم و نشستم گفتم ملّا تو با من خیانت کردی. او سراسیمه‌وار پرسید که شیخا جه خیانت از من واقع شده؟ خدا نکناد که خیانت از من در بارهٔ شما واقع شود. گفتم امشب ران مادیان من شکسته چرا از من پنهان کرده‌ای؟ انکار کرد. گفتم خانه خراب حالا حضرت مولانا ـ روحی‌فداه ـ در واقعه به من گفت که مادیان ملّا با لگد ران مادیان ترا شکسته است. چون این بگفتم نعره‌ای بزد و دست آورده دامن مرا گرفته گفت: جان من فدای تو و پیر تو باد. به خدا چنان بوده امشب مادیان من لگد بر مادیان شما زده و ران او را شکسته و این واقعه را غیر اهل من کسی ندانسته و او را تعلیق به سه طلاق کرده‌ام که کسی این ماجرا از او نشنود. پس تو بزرگی کرده هفته‌ای اینجا توقف کن. اگر چنانچه به لطف خدا و همت پیران، مادیان درست شد، فبها والاّ مادیان من هزار قران

---

۱ ـ خودبینی.

۲ ـ الف: برای تو عیب است.

می‌ارزد، تنخواه مادیان خودت سوار شو. بالضروره نشستم و مادیان هم درست شد. سوار شدم و روان گشتم.

و رقیمجات آن حضرت که به سرافرازی شیخ احمد صادر فرموده بسیار است. این دو رقیمه را تیمّناً اینجا ایراد می‌نمایم تا چاشنی لذّت این رساله گردد و من اللّه المدد.

الرقعة الاولی و هی هذه:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

«بَعْدَ مَحامِدِ الْمَلِکِ الْمُخْتارِ وَ الصَّلاةِ[۱] وَ التَّحِیّاتِ عَلیٰ سَیِّدِ الْاَبْرارِ وَ آلِهِ الْاَطْهارِ وَ اَصْحابِهِ[۲] الْاَخْیارِ» نموده می‌آید تصوّر[۳] وجود را اهل طریقه شرک اکبر گفته‌اند چه جای اینکه کسی خود را به صفات حمیده موصوف داند یا خود را از موجودی از موجودات بهتر خواند، این خود دعوای الوهیّت و موجب لعنت ابدی است ـ العیاذباللّه‌سبحانه ـ چنانکه ابلیس «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» گفت و موجب لعنت ابدی گشت. پس به غایت ترسان و لرزان می‌باید بود که هیچ مریدی و هیچ عوامی و هیچ می خواره‌ای را از خود کمتر ندانی نه به این معنی که می خوردن بد نیست «نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ هٰذَا الْاِعْتِقادِ» بلکه به این معنی که خاتمهٔ کار مجهول است. ای بسا میخوارگان فجّار که در آخر کار دست تذلّل به ذیل توبه و استغفار و ندامت و انابت[۴] به درگاه کریم دادار محکم کرده ثبت جریده ابرار می‌شوند، و ای بسا زاهدان متشرّع خلوت‌نشین مرتاض که عاقبت به سمت فجار مُتَّسِم بلکه به رسم کفار مُرتَسِم می‌شوند ـ نسئل‌اللّه‌العافیة‌فی‌الدنیاوالآخرة. پس به کثرت اهل ارادت و تأثیر توجّه غرّه نباید بود و آن تأثیر را از جای دیگر می‌باید دانست و محقق از جای دیگر است. مطلقاً جیفهٔ دنیا را از اهل طلب قبول نکنند نه کم نه بیش مادام باعث دلشکستگی بسیار نشود. یا اشاره‌ای از این طرف نباشد. بر این همت[۵] می‌باید بود اگر تمام عالم منکر و عدو شوند یا مخلص و معتقد سر موی تفاوت در مراد پیدا نشود. همین رضای محبوب حقیقی خواهی و بس. اگر کسی گوید بعضی اولیا عظمتها[۶] کرده و بزرگیها فرموده‌اند و مردم ایشان را بندگی نموده‌اند، شما چه طور می‌گویید خود را بزرگ نباید

---

۱ ـ الف: الصلوات.

۲ ـ ب: و اصحاب الاخیار.

۳ ـ ب: قصور وجود.

۴ ـ ب: ندامت انابت.

۵ ـ ب: بر این موهبت.

۶ ـ عظیمیه کرده. یادی مه‌ردان، ۱/۲۲۳.

گرفت؟ در جواب می‌گوییم که اولیا فانی فی اللّه و باقی باللّه‌اند. از خواهش نفس امّاره به کلّی تهی شده‌اند. هر حرکتی که از ایشان سر زند به محض قدرت و ارادهٔ الهی است. اصلاً تقاضای نفس در او نیست و فعل بشری[1] به او مَساس ندارد. آیهٔ کریمهٔ: «مٰا رَمَیْتَ اِذْرَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ»[2] اشاره به این مقام است. خلاصه فعل اولیا اگرچه صورتاً به فعل سایر مردم می‌ماند، امّا در معنا کردار آن برگزیدگان نوعی دیگر است. در نامه همین می‌توان نوشت. وصیت است که کسی را بی‌استخاره قبول نکنید که قبول شما قبول این مسکین است و قبول این مسکین بالاتر می‌رود و سر موی در قول و فعل و ظاهر و باطن چه خود و چه اهل ارادت تکاهل در شریعت محمدیه ـ علیه‌وعلی‌آله‌وصحبه‌اکمل‌السلام‌و التحیة ـ جایز ندارند که صد هزار کشف و کرامات در پهلوی این دولت به جوی است بلکه کشف و کرامات اگر باعث کثرت اِتّباع شریعت نشود، بلا در بلا است. هیچ جا را وطن خود ندانید و هیچ کس را بالذات محبوب نشمرید که وطن قبر است و محبوب حقیقی حق ـ جل‌جلاله‌وعلا ـ آری اگر سبب به کثرت انکار و سوء ادب مردم فتوری در شغل پیدا شود، از آنجا رحلت می‌باید کرد و اذن از این مسکین باید طلبید. ملّا مصطفی از خود هشیار باشد که حضرات ما را از خود نرنجاند. بعضی مردم به سبب گلکاری و بعضی به چیز قبول کردن متنفّر شده‌اند. عمل به این دو بیت باید کرد:

به روزی بود خشک نانی کفاف　　به سالی بود کهنه دلقی پسند
پی لقمه و خرقه هر لحظه‌ای　　نباید کشیدن ز خلقی گزند

والحاصل خاطرجویی هر کس اگر با شریعت غرّا راست آید مانع نیست و اگر کج آمد شریعت را بگیر و او را بگذار و صلاح و استقامت برای این مسکین را بطلبید که دعای غایب به اجابت قریب است. «وَالسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی الْحاٰجِ حَسَنْ وَ عَلیٰ سٰائِرِ الْاَحِبّٰاءِ وَ طَلَبَةِ الْحَقِّ وَ الْحَمْدُلِلّٰهِ اَوَّلاً وَ آخِراً وَ الصَّلاٰةُ وَ السَّلاٰمُ عَلیٰ سَیِّدِنٰا مُحَمَّدٍ بٰاطِناً وَ ظٰاهِراً وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحٰابِهِ الَّذینَ تَلَأْلَأَ مِنْهُمْ وَجْهُ الدّینِ صَبیحاً وَ بٰاهِراً.»[3] انتهی مکتوب الشریف.

مکتوب دوم:

برادر عزیز شیخ احمد موفق باشد. اگرچه در شریعت غرّا مقرّر است که امور غیر

---

۱ ـ و فعل شر به او مساسی ندارد. یادی مهردان، ۱/۲۲۳.

۲ ـ چون تو مُشتی خاک افکندی نه تو بلکه خدا افکند. سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷.

۳ ـ سلام بر شما و بر حاج حسن و سایر دوستان و طالبان حق و سپاس برای خدا از اول تا آخر و درود و سلام بر سرور ما محمد در باطن و ظاهر و بر آل و اصحاب او که چهرهٔ دین از آنان درخشش آشکار گرفت.

اختیاریّه مُخِلّ و مُبطِل صلات نیستند امّا نظر به اینکه در وجود و ضبط و تفاصیل آن امور حاجت به تدبّر[۱] تمام در فروع می‌شود که اکثر طلبهٔ علم از آن تفصیل بی‌خبرند چه جای مردم عوام و نماز که اجلّ عمل دین است[۲] و در شبانه‌روزی و اندک مدّتی انسان به ادای آن می‌پردازد «سَدّاً لِلْبابِ عَنِ الْعَوامِ وَ الْخَواصِ وَ تَأَدُّباً مَعَ الشَّرِيعَةِ النَبَوِيَّةِ عَلىٰ مُؤَسِّسِها الصَّلاٰةُ وَ السَّلاٰمُ وَ التَحِيَّةُ»[۳] تنبیه شدید و امر اکید می‌شود که از هر کس در اثنای نماز صوتی و نفخه‌ای و اضطرابی که به افعال مُبطِلَه بکشد، روی دهد[۴] اگرچه بی‌اختیار باشد، برای اِتّباع ظاهر شریعت باید آن نماز را دوباره بگذارد. امّا بعضی مردم جاهل که معتقد جذبات ارباب احوال نیستند، چنان پندارند که این حرکات از غیر اهل جذبه هم مانع صحت صلات نیستند و به این تقریب[۵] ـ نعوذبالله ـ رخنه در بنیان مرصوصهٔ سنّت سَنیّه محمدیّه ـ علیه‌وعلی‌آله‌افضل‌الصلاة‌والتحیة ـ راه یابد و محقق شده است کسی که مغلوب جذبه باشد و جبراً و قهراً خود را در اظهار آن منع کند، برای ترقی باطن هم نفع دارد و تا توانند در نماز خود را منع کنند و اگر نتوانند نماز را دوباره بگذارند. در ضمن این زحمتها[۶] مصلحتها است هرگز مخالفت ننمایند و همین مضمون را هم به ملّا[۷] بنویسند. والسلام علیکم و رحمة الله.

الجدول السابع

و چون آن آفتاب فضل و درایت و آن خورشید سعادت و هدایت بر اقطار ولایت پرتوافکن شد، و علما و سادات و اکابر و اشراف اطراف و اکناف، آن کوکب هدایت را نوبت‌زن گشتند، پس به مصداق «سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ»[۸] آتش رشک و غیرت جماعتی از اهل حمیت که در لباس علم و صلاحت بودند، در جوش آمد، و خروس دل ایشان از ظهور این معامله در خروش. این زمان به مفاد «اَلْأَشْياءُ تُعْرَفُ بِأَضْدادِها»[۹]

---

۱ ـ ب: تدبیر.

۲ ـ الف: اجل عمل نیست. ب: اجل عمل این است. ت. ق.

۳ ـ به منظور جلوگیری از عوام و خواص و رعایت ادب با شریعت نبوی که بر مؤسس آن درود و سلام باد.

۴ ـ ب: بکشد اگرچه بی‌اختیار باشد.

۵ ـ ب: تقرّب. الف: و به این طریق.

۶ ـ وصیّتها. یادی مه‌ردان، ۲۲۲/۱.

۷ ـ به ملامصطفی. یادی مه‌ردان، ۲۲۲/۱.

۸ ـ آیین الهی که چنین جاری شده است (حق بر باطل پیروز می‌شود). سورهٔ فتح آیهٔ ۲۳.

۹ ـ هر چیزی به ضد خود شناخته می‌شود.

تفاوت در بین محب و مبغض بی‌پرده آشکار شد به حدّی که رسایل در رد و تشنیع و تکفیر تصنیف گردید و معامله از مجادله و مکابره به مقابله و مقاتله انجامید. محمود پاشا با جمعی کثیر از اعیان و امرا نیز تابع اهل انکار شدند و قرین شآمت معادات اولیای کبار گشتند. از همه عجایب‌تر اینکه درویش محمد مذکور که پیشتر جانفدای آن سرچشمهٔ ذوق و حضور بود به درد انکار آن سر خیل اخیار مبتلا گشت و او نیز داخل آن جمع شده بساط مودتهای سابقه را به کلّی درنوشت. حقیر کاتب‌الحروف به تقریبی از شیخ خود ـ سلمه‌الله ـ پرسیدم که انکار درویش محمد با حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ از چه رهگذر بود بعد از آنکه غایت شفقت و مرحمت حضرت شاه صاحب را در بارهٔ آن حضرت ـ رضی‌الله عنهما ـ معلوم کرده چگونه انکار می‌نمود؟ فرمودند که عشق و محبت درویش با آن حضرت ـ رضی‌الله‌عنه ـ به حدّی بوده که به مفاد:

غیرتم بر تو چنان است اگر دست دهد نگذارم که درآیی به خیال دگری

نمی‌خواست که به غیر از وی با کسی دیگر مبالات فرماید. و حضرت ایشان هم امکان آن نداشت که اوقات خود را صرف صحبت او فرماید. لهذا درویش را غیرت به آن مقام رسانید. شیخ احمد اربیلی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ از حال درویش چنین نقل کرد که اوقاتی که در بلدهٔ اربیل به امر حضرت ایشان به عنوان خلافت ساکن بودم و معاملهٔ انکار درویش محمد را افواهاً می‌شنودم، ناگاه دیدم که درویش پیدا گردید به صورتی که دود انکارش به دماغ مخلصان می‌رسید. ملّا مصطفی نامی بود از اکابر بلدهٔ اربیل که در اخلاص و ارادت بی‌نظیر بود، و پایهٔ اعتقاد او در خدمت خادمان آن حضرت فزون از حوصلهٔ تقریر و تحریر بود. اول مجلس که با ملّا مصطفی ملاقی گردیده او را به حدّ انکار رسانیده بود. دیدم که یکی از مریدان خبر به من آورد که اینک درویش ملّا مصطفی را مُنکِر ساخته. خیلی تعجّب کردم که با اینهمه اعتقاد و اخلاص که ملّا مصطفی داشت، به این یک لحظه چگونه مُنکِر گردید؟ فرستادم که ملّا مصطفی آمد. زمانی با وی مکالمه کردم تا او را باز بر سر اخلاص آوردم. بعد از آن گفت اگر می‌فرمایی بروم و آن درویش را به قتل رسانم که باعث این انکار و اِدبار من شد. گفتم: «*نه به آن شوری شور و نه به آن بی‌نمکی*». بعد از آن گفت درویش کسی را فرستاد که اگر فلانی در خلوت یک زمان با من صحبت کند، بسیار ممنون می‌شوم. من گفتم عیب ندارد. به حجره آمد و ابتدا به سخنان منکرانه نمود تا اینکه هر چه در نهاد داشت همه را بیان کرد و هر سخنی که از انکار می‌گفت. با وی گریه هم می‌کرد. چون نوبت به جواب من رسید، به توبیخ و سرزنش بر سر وی آمدم که

این چه بدبختی و کم سعادتی است که بر تو آمده است. بر حال خود گریه کن و ندامت و استغفار شعار خود ساز. بارها به گوش خود داستانها از تو در ثنای بزرگی و علوّ مرتبهٔ حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ و بیان کمال مرحمت حضرت شاه صاحب قبله ـ رضی‌الله عنه ـ در بارهٔ وی شنیده‌ام. اگر سخنان آن وقت راست بود، این هذیانات چیستند و اگر این سخنان راستند پس آنها چه بودند. چونکه مکر و فریب او در حق من اثر نداشت، ناچار آهی کشید و برخاست.

بعد از آن به خدمت ملّا یحیی مزوری ـ رحمةالله‌علیه ـ رفته بود و آنجا نیز هذیانات و مزخرفات به ظهور آورده. ملّای مرحوم به عزیز پاشای حاکم آنجا اشاره فرموده بود که او را در آن ولایت بیرون کرده بودند. دیدم که باز به اربیل رسید. من نیز اشاره به حاکم کردم از آنجا هم بیرونش کردند.

و از زبان شیخ احمد سرکلوی ـ رحمةالله‌علیه ـ شنیدم که می‌فرمود آن سال که من به زیارت کعبهٔ معظمه رفته بودم، درویش محمد هم آنجا بود. اتّفاقاً یکی از مریدان حضرت شاه صاحب ـ رضی‌الله‌عنه ـ از راه دریا آمده بود و حضرت شاه آگاه رقیمه‌ای کریمه را در کمال لطف و مهربانی به خدمت حضرت مولانای ما ـ رضی‌الله‌عنه ـ نوشته به دست همان مرید سپرده بود که در مکّه با حجّاجی که به طرف بغداد مراجعت می‌کنند، به خدمت ایشان برساند. آن بیچاره چونکه از معاملهٔ درویش با حضرت ایشان بی‌خبر بوده، رقیمهٔ شاه را به او سپرده بعد که انکار و منکری معلوم می‌شود طلب رقیمه می‌نماید بازپس نمی‌دهد. دیدم مرا پیدا کرده سراسیمه‌وار نزد من آمد. منهم برخاسته شکوه نزد شریف مکّه برده محصلّی از وی گرفته به زجر تمام صحیفه را از وی گرفتم. فامّا آن را پاره پاره کرده بود. پس پاره‌ها را با هم جمع کردم و درست ساختم انتهی.

بالجمله کار ارباب جدل و انکار در بارهٔ آن صدر اخیار ـ قدس‌سره ـ بر آن قرار گرفت که روز جمعه حضرت مولانا ـ روحی‌فداه ـ که به مسجد جامع با مریدان می‌آید، دروازهٔ مسجد را بر ایشان بگیرند و تیغ قتل بر ایشان کشند و اَتباع آن حضرت نیز خود را مهیّا ساختند، و فریقین هر یک به هوای خویشتن غلغله در میان انداختند. و مریدان و مخلصان نیز «کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» به گَرد آن شمع جمع اولیا ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ جمع گردیدند، و هر جا صاحبان مُکنَتی بودند(۱) مانند شیخ احمد سرکلوی و غیره با ابواب جمع خویش به عزم قتال رسیدند. و حضرت ایشان که نمونه‌ای از رحمت

---

۱ ـ الف: صاحب مکنتی. ت. ق.

حضرت «رحمة للعالمین» بودند، جهت دفع فتنه و آشوب روزگار، فرار را بر قرار اختیار نمودند.

خلاصهٔ کلام شب وقت منام، آن بخت بیدار مانند تیری از کمان جهید، بلکه چون جان از تن بیرون آمده واصل دارالولایت بغداد گردید. مخلصان در سلیمانیه، صغار و کبار، از مهاجرت آن صدر اخیار ماتم‌دار شدند و ساغر بهجتشان که سرشار بادهٔ ناب عشرت بود، نگونسار گردید، و آیینهٔ خاطرشان از زنگ اِنکدِار پر غبار گشت. فغان و نالهٔ بلبلان از فراق آن گل گلستان عرفان به عیّوق رسید، و قمری شوق مقبلان کوکوزنان در جستجوی آن سرو چمن عرفان هر سوی می‌گردید.

بعد از آنکه آن آفتاب فلک ارشاد از مشرق[1] دارالولایت بغداد طلوع فرموده و دیدهٔ جمعی را به نور هدایت منوّر فرموده، شعلهٔ شوق و طرب اهل طلب آنجا نیز گرم شده است و بانگ اشتیاق عشّاق آن محبوب آفاق بی‌شرم گشته است؛ پس محمود پاشا و اعیانش در تلاطم افتاده‌اند، و درِ انبان مکر و فریب راگشاده‌اند:

اول خواسته‌اند که به تسلّط و قهر او را باز بیاورند و هر چه در نهاد خویش که در بارهٔ آن نیک‌اندیش مُخمَّر داشتند بکار برند.[2] لهذا پیشکش بسیار برای داود پاشا که آن وقت وزیر بغداد بود فرستاده‌اند، و داد تملّق و چاپلوسی و روبه‌بازی داده‌اند. اما چون وزیر شخصی بود عالم و با ادراک، صاحب رأی درست و فهم درّاک به شرف خدمت و صحبت آن حضرت که رسیده به کلّی ربوده و واله علم و معرفتش گردیده است. لاجرم مکر و فساد مفسدان در گوش هوش او نرفته است و هذیانات و خرافات معاندان راکه نسبت به آن حضرت بافیده‌اند، همه را باد گرفته است. آری:

چراغی را که ایزد برفروزد　　چو ابله پف کند ریشش بسوزد

لذا این ورق را طی کرده ورق تواضع و انکسار را پیش نهاده‌اند. گاهی به اظهار حسرت و ندامت بر شیوهٔ ناستودهٔ مامضی و دمی به ابراز تعهدات بر رویّهٔ مرضیّهٔ اخلاص و ارادت ما سیأتی لب گشاده:

ما محبّانیم و ما را عفو کن　　ای ترا الطاف و علم من لدن
ما چو طفلانیم و ما را دایه تو　　بر سر ما گستران آن سایه تو
می‌دهد دل مر ترا کین بی‌دلان　　بی تو گردند آخر از بی‌حاصلان

۱ ـ الف و ب: نور مشرق. ت. ق.

۲ ـ ب: بکارند.

خوی شاهانهٔ ترا نشناختیم   سوی تو گستاخ از آن رو تاختیم

حاصل اینکه[۱] رقعه‌ای را مانند درون مدعی، تاریک و پیچ در پیچ، و چون هذیانات اهل سودا مطول و معنی هیچ اندر هیچ، نوشتند و پیچیدند و مهیّا ساخته دام و دانهٔ تملّق را درهم آمیختند و روانه نمودند و حضرت ایشان اگرچه ظاهراً شیوهٔ ستودهٔ عفو و صفح و اغماض را پیش بردند و امّا به معاودت سلیمانیه به مدلول اینکه: **«به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را»** سر فرود نیاوردند و عمل به حدیث «لاٰ یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ فِي جُحْرٍ وٰاحِدٍ مَرَّتَیْنِ»[۲] فرمودند و به زبان حال در جواب به مضمون «اَلْآنَ قَدْ نَدِمْتَ وَ مٰا یَنْفَعُ النَّدَمُ»[۳] لب گشودند و کاغذی در جواب رقیمهٔ محمود پادشا نوشته و شیر و شکر توبیخ و عفو را با هم آغشته و هو هذا:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمْ

دادها کردم و فریادها برآوردم که آبروی خدمتهای خود را مبر بردی، ناوک آه[۴] دلدوز فقرا را عبث مشمر شمردی، و راه عداوت درویشان را مسپر سپردی، و حلاج را[۵] بدرقه مکن کردی، و به زبردستی بر سعادت خود شکست[۶] میاور آوردی:

به گِرد جسم چو خاکسترم میا گستاخ   که هست در ته آن آتشی و دریایی

آری:

قضا دستی است پنج انگشت دارد   چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش   یکی بر لب نهد یعنی که خاموش

اکنون که مخلص جانفشان، محمد ابراهیم آقا، بعضی آثار ندامت و شکستگیهای آن عزیز را به انضمام نامهٔ اخلاص علامه با بعضی فقرات دیگر رسانید، بالکلّیّه شما را عفو نمودیم،[۷] و ساحت سینهٔ بی‌کینه را از غبار انکدار زدودیم؛ امّا شرایط توبهٔ نصوح را هنوز به جا نیاورده‌اند. من‌جمله می‌بایست به طور آزادگی یکی یکی تقصیرات خود را اظهار و از همه به کمال مسکنت و انکسار خود را برکنار و به تصریح به توبهٔ نصوح

---

۱ ـ ب: حاصل رقعه‌ای را.

۲ ـ مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.

۳ ـ اکنون پشیمان شدی که دیگر پشیمانی سودی ندارد.

۴ ـ ب: ناوک دلدوز.

۵ – یادی مه‌ردان، ج ۱: و صلاح را.

۶ ـ ب: و دستی بر سعادت شکست خود.

۷ ـ ب: فرمودیم.

استغفار از مساکین خاکسار و التجا به روحانیّت پیران کبار نمایند: **«شاید که شود شیشهٔ اشکسته درست»**. با این همه، گمان نکنید که فقیر کمتر از نَقیر[1] خود را به چیزی حساب می‌نماید که کار و بار و رای فهم و دانش ما و شما است. دیگر تا به هنوز وجود بهبود خود را اگر ندانسته وعظ و نصیحت چه فایده دارد. خدای تعالی ما و شما را و سایر برادران دینی را بر حسن ادب به ارباب فقر و فنا توفیق عنایت فرماید و الحمدلله رب العالمین.

بیچاره محمود پاشا بعد از این قضیه دیگر بهجت و راحت ندید و همیشه در کشاکش بود و همه آن خاطرش مشوّش. گاهی در ولایت روم منکوب و مهموم و دمی در خاک عجم قرین غصّه و ماتم بلی:

تا دل مرد خدا ناید به درد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

«نَجَّیْنَا اللّٰهُ وَ سٰایِرَ الْمُسْلِمِینَ مِنْ مُعٰادٰاتِ اَوْلِیٰاءِ الدّینِ وَ شَرَّفَنٰا بِسَعٰادٰاتِ قَبُولِهِمْ آمین.»[2]

و چون آن شاهباز بلندپرواز اوج لامکان و آن یکّه‌تاز عرصهٔ علم و عرفان از ولولهٔ بوم‌صفتان، خرابهٔ سلیمانیّه را بدرود فرموده است و به مدلول:

خویشتن بکشید ای جغدان که من   نی مقیمم می‌روم سوی وطن
این خراب آباد در چشم شما است   مر مرا خود ساعد شه‌باز جا است

به دارالولایت بغداد تشریف برده و قریب سه سال آنجا توقف فرموده و دیدهٔ دل بسیاری از اهل سعادت را به نور معرفت گشوده و از آنجا پرتو عزم را به جانب شام جنّت مشام انداخته و دماغ جان جماعتی را به نفحات غیبی معطر ساخته و از آنجا دوباره به عزم زیارت حرمین محترمین ـ زادهاالله‌شرفاً ـ متوجه حجاز شده و باز با سعی مشکور و حج مبرور و سعادت موفور، لجام قصد را به طرف شام شریف بازگردانیده و به چنگل باز همت دل چند دیگر را صید کرده و به سعادت فنا که عین بقا است رسانیده تا در شب جمعه بین العشائین، سیزدهم ماه ذی‌قعدهٔ هزار و دوصد و چهل و دوم هجری (۱۲۴۲ هـ ق) شربت شهد شهادت طاعون را چشیده است. ولادت آن حضرت در سنهٔ هزار و صد و نود و دو (۱۱۹۲ هـ. ق) بوده است. به تقریب این تاریخ عمر مبارک حضرت ماجد، مولانا خالد ـ قدس‌سره ـ پنجاه سال بوده است ـ الله‌اعلم ـ و شانزده سال هم ارشاد فرموده است و به مصداق کریمهٔ «یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلیٰ رَبِّکِ

---

۱ ـ هسته خرما، حقیر؛ اندک.

۲ ـ خداوند ما و سایر مسلمانان را از دشمنی اولیای دین حفظ کند و به سعادت قبول آنان مشرّف دارد.

رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً»[۱] به جوار حق ـ سبحانه ـ «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[۲] ملحق گردیده است ـ قدس‌الله‌تعالی سره‌واافاض‌علینافیضه‌وبره.

جناب سید سند، زبدةالسادات، سید اسماعیل غزّی ـ رحمةالله‌علیه ـ که از خلفای مقبولین حضرت ایشان ـ علیه‌الرحمةوالرضوان ـ بوده است و به علّت اینکه همشیرهٔ شریفهٔ او در عقد ازدواج آن حضرت بوده، به امر آن حضرت آمد و شد حرم محترم می‌نموده و علی‌الخصوص در حین وفات آن حضرت ـ رضی‌الله‌عنه ـ حاضر بوده، در رساله‌ای که در بیان وقایع متعلّقه به اوقات وفات آن حضرت ـ قدس‌سره ـ نوشته چنین فرموده است که در عشرهٔ آخر ماه رمضان سنهٔ هزار و دوصد و چهل و دوم هجری، آن شاهباز بلندپرواز فضای غیبی و آن یکّه‌تاز عرصهٔ رضای حضرت لاریبی ذکر زیارت بیت‌المقدس را بسیار می‌نمودند، و اصحاب خود را به رفتن آنجا بعد از رمضان به بشاشت و بهجت بشارت می‌فرمودند و ماکه غافل از حقیقت معامله بودیم، این بشارت غیبی اشارت را همین بر ظاهر حمل می‌نمودیم. ندانستیم که مقصود آن حضرت ـ قدس‌سره ـ از این بیت‌المقدس، عالم قدس است که طایر روح پرفتوحش را به آن آرام و انس است:

اَرٰادَ لِلْقُدْسِ[۳] تِرْحٰالاً فَکٰانَ اِلیٰ   حَظیرَةِ[۴] الْقُدْسِ حَقاً ذٰلِکَ السَّفَرُ[۵]

و همه آن این بحث سفر بیت‌المقدس را تکرار می‌کرد و به شوق و ذوق تام بر زبان شریف می‌آورد:

من چو[۶] لب گویم لب دریا بود   من چو[۷] لاگویم مراد الاّ بود

تا که آثار وقوع واقعهٔ طاعون ظاهر گردید و مقدّمةالجیش آن عسکر پر غلبه و طیش به بلدهٔ شام شریف رسید. جناب شیخ اسماعیل انارانی که از اجّل خلفای آن عمدهٔ علمای ربّانی بود، وعدهٔ سفر بیت‌المقدس را فرا یاد آن حضرت داد و حضرت ایشان به دلایل واضحه و براهین قاطعه توقّف کردن و صبر نمودن بر بلا را بر زیارت ترجیح نهاد و

---

۱ ـ ای نفس اطمینان یافته برگرد به سوی پروردگارت در حالیکه تو راضی به نعمتهای او و او هم از تو راضی است. سورهٔ فجر، آیه‌های ۲۷ و ۲۸.

۲ ـ در جایگاه حقیقی نزد سلطان با قدرت. سورهٔ قمر آیهٔ ۵۵.

۳ ـ الف و ب: المقدس. الحدیقة الندیّة: للقدس.

۴ ـ الف و ب: خطیرةالقدس. حظیرةالقدس کنایه از بهشت است.

۵ ـ می‌خواست به بیت‌المقدس سفر کند و منظورش از این سفر، سفر به بهشت جاودان بود.

۶ ـ ب: من چه لب.

۷ ـ ب: من چه لا.

احادیث و آثار و قصص علمای اخیار و اولیای کبار را ـ قدسناالله‌باسرارهم ـ که در اجر صابران بر مصیبت طاعون و فضل شهدای آن واردند، بیان می‌نمود و هر زمان و همه آن به اوضح بیان بر صبر و تسلیم و رضا به قضای ربّانی تحریص و ترغیب نموده این بیت عربی را تکرار می‌فرمود:

لَـــهُ مَـــلَکٌ یُـــنادي کُـــلَّ یَـــوْمٍ لِـدُوٗا لِـلْمَوْتِ وَ ابْـنُوْا لِـلْخَرابِ[۱]

و ورد زبانش همه ذکر موت و تمنّای لقای حضرت لایموت بود.

یک بار کسی از مخلصان از روی صدق و نیاز و سوزی تمام طلب دعای حفظ از این مصیبت طاعون از آن قطب همام کرد. حضرت ایشان جهت وی به سوز دل دعا کرد. آن کس عرض نمود که دعا کنید که ذات شریف شما که خیر محض و محض خیر است نیز محفوظ ماند. آن حضرت فرمودند که من شرم دارم از اینکه طلب عدم لقای آن حضرت ـ سبحانه ـ کنم.

حال بر این منوال بود تا که روز چهارشنبه بیست و ششم ماه شوّال همین سال، نور دیدهٔ شیخ و شاب، محمد بهاءالدین، ولد ارشد آن قطب الاقطاب به تیر زهرآلود طاعون مصاب گردید. سن شریف آن درّ درج ولایت پنج سال ناقص بود و در بین سایر برادرانش به والد ماجد خود ـ قدس‌سره ـ مشابهت بیشتر داشت. مقارن این صدمهٔ عظما در بشرهٔ منوّرهٔ آن حضرت آثار حزن و اندوه و اضطراب که اقتضای بشریّت است لایح گشت. مدّت رنجوری آن گوهر صدف کرامت تا صبح جمعه کشیده ناگاه صبح جمعه قبل از فجر به اندکی، بوّاب حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ حلقهٔ دروازه ما را زد. دانستم که روح قرّةالعینم بهاءالدین به سوی عالم قدس پرواز کرده است.[۲] چون دروازه را باز کردم و پرسش از حال قرّةالعینم نمودم، خبر وحشت اثر فوت آن نور بصیرت را به من داد و داغ حسرت بر جگر من نهاد و گفت حضرت ایشان فرمود که الآن بی‌توقف باید بیاید. من تعجیلاً به خدمت آن صدر کرام رسیدم. دیدم که تنها در ایوان شرقی حرم نشسته است، و رشتهٔ علاقهٔ هر الفتی را بجز از حضرت دوست ـ سبحانه ـ گسسته. چون آن حضرت را دیدم قادر بر ضبط گریه نبودم به حدی که بیخودانه، از راه ادب بر کرانه، بر روی افتادم و گریان بر خاک پایش روی خویش سودم. تا ساعتی به این حال ماندم که قدرت برخاستن نداشتم. پس آن حضرت به دست مبارک سر مرا از خاک مذلّت برداشت و پیشانی مرا

---

۱ ـ برای او فرشته‌ای است که هر روز بانگ برمی‌دارد: متولد شوید برای مرگ و بسازید برای خرابی.

۲ ـ ب «است» ندارد.

بوسید و لوای حمد و ثنای حق را برافراشت و گفت من شکر و ثنای حق تعالی بدین نعمت می‌کنم که این گل گلزار بهجت را پیش رَوِ من فرموده است و به این وسیله دریچهٔ دخول روضهٔ قدس را بر روی من گشوده و در حین تکلّم به این جوهر ثنا و سپاس، بشاشت بی‌حد و قیاس در جبین مبینش «کَالشَّمْسِ فِي رَابِعَةِ النَّهارِ»[۱] لایح و آشکار می‌نمود. پس شروع در بیان فضیلت موت اولاد نمود، و زبان به نثار[۲] جواهر احادیث و اخبار گشود. پس سخن مکان دفن آن گوهر نفیس در میان آمد. خصار مجلس هر یک در آن باب چیزی گفتند، و در باب مدفن آن روح مجسّم گوهری سفتند. امّا حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ جبل قاسیون را در محلّی که سوای چند نفر از مریدان آن حضرت معلوم نبود که کسی آنجا مدفون باشد، معلوم فرمودند و متولّی تجهیز و غسل آن گل گلزار دل را شیخ اسماعیل اناری که اجلّ خلفای آن حضرت بود و شیخ ناصح که استاد تعلیم قرآن آن بلبل چمن عرفان بود، معلوم نمودند.

چون مهمّ غسل و تجهیز به انجام رسید، آن حضرت به نفس نفیس تشییع فرموده تا جمعی کثیر و جمّی غفیر از خاص و عام اهل شام نعش شریف آن روح لطیف را به دوش اخلاص برداشته تا جبل مذکور که الآن مشهور به «*تلّ النور*» است، رسانیدند، و آن خاک پاک را به وصول آن درّ شهوار منوّر گردانیدند و حضرت ایشان خود به امامت پیش رفته نماز جنازه را با کمال سکینه و طمأنینه ادا کردیم. پس آن گوهر گنجینهٔ عرفان را در درج خاک نهاده حسب‌الامر ایشان راه صبر و تحمّل را سپردیم. و آن حضرت در آن وقت در کمال سرور و بشاشت بود مانند کسی که دختر با حسب و نسب و جمال را جهت پسر بامجد و کمال تزویج کرده باشد. و همان روز موضع حظیرهٔ[۳] منیره جسم شریف خویش را معین کرده شیخ عبدالقادر دیملانی را که از خلفای مقبول آن حضرت بود به مباشرت حفر آن نامزد فرمود. پس به هیأت اجتماعی مراجعت کرده در خدمت مبارکش نماز جمعه را در جامع عداسیه ادا کردیم و یکی از خلفای آن حضرت، ملاّ عیسی نام، آنجا مطعون بود، آن حضرت به عیادت وی تشریف بردند و ساعتی تمام نزدیک او نشسته به پرسش مشفقانه زنگ کدورت را از آیینهٔ خاطرش ستردند و از احوال باطنی او سؤال فرموده به ورزش حضور و یادداشت تحریص نموده فرمودند که از مرگ اندیشه مدار همه وقت متوجّه قلب خود شده و خود را از حول و قوّهٔ خویش بیرون کرده و به حول و

---

۱ ـ چون خورشید در وسط روز.

۲ ـ ب: به نشاء، (نشاء: ایجاد، آفرینش).

۳ ـ الف و ب: خطیره. حظیره: محوطه‌ای که پیرامونش از چوب و نی و خار حصار کشند، دیوار بست.

قوّهٔ حق ـ سبحانه ـ بسیار تا به عون اللّه ـ سبحانه ـ بر دیو لعین که در کمین اهل دین است غالب شوی، و به ایمان کامل و سعادت شامل به درگاه حضرت اله روی. و چون به ولدم بهاءالدین ملاقی می‌شوی، از من به وی سلام رسان و بگوی پدرت می‌گوید او را وحشت نگیرد که انشاءاللّه به این زودی با کمال بهبودی و غایت فیروزی پیش او خواهیم آمد.

چون از حجرهٔ ملّا عیسی بیرون آمدیم، ناگاه نور دیدهٔ اهل عرفان، شمس‌الدین، عبدالرّحمان که به یک سال از بهاءالدین بزرگتر بود، به طعن طاعون مصاب و مطعون شد و در جبههٔ نورانی آن مظهر فیض رحیمی و رحمانی، آثار حزن و اندوه معلوم و معیون گشت به حدی که بی‌آرامانه گاهی به حرم می‌رفت و گاهی بیرون می‌آمد تا روز دوشنبه نهم شهر ذی‌القعده دیدم که آن حضرت تبسّم‌کنان به صورتی که مانند ماه تابان از مطلع طلوع کند، درخشان بیرون آمد. گمان من آن بود که البته قرّةالعینم عبدالرحمان شفا یافته است که آن حضرت با این بشاشت به وجه بشارت بیرون شتافته. حضرت ایشان روی به ما کرده و به بشاشتی تمام فرمود الحمدلله رب‌العالمین فرزندم عبدالرحمان با برادرش بهاءالدین ملحق شد. چون بعضی از حضار مجلس از اینکه حضرت ایشان ـ علیه‌الرضوان ـ در حین مرض اولاد در کمال غم و اندوه هستند و بعد از ایشان با کمال شادی و بهجت در شگفت بودند، آن حضرت جهت دفع شبههٔ ایشان فرمود اقتضای طبیعت بشریّت این است که در وقت مرض اولاد و خروج روح ایشان از بدن، ملول و غمگین می‌شوند فامّا بعد از فوت ایشان، کاملان مسرور و مبتهجند. حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که سردفتر کاملان بودند، در حین نزع پسرش ابراهیم فرمودند: «اِنَّ الْعَیْنَ لَتَدْمَعُ وَ اِنَّ الْقَلْبَ لَیَحْزَنُ وَ اِنّی لِفِراقِکَ یا اِبْراهیمُ لَمَحْزُوْنٌ».(۱)

پس بر کرسیی که در حریم دروازه نهاده بودند نشست و به صدق این دعا را خواند: «اَللّٰهُمَّ اِنّی عَبْدُکَ، ناصِیَتی بِیَدِکَ، ماضٍ فِیَّ حُکْمُکَ، عَدْلٌ فِیَّ قَضائُکَ، اَسْأَلُکَ بِکُلِّ اِسْمٍ سَمَّیْتَ بِهٖ نَفْسَکَ وَ عَلَّمْتَهُ اَحَداً مِنْ خَلْقِکَ وَ اَنْزَلْتَهُ فی کِتابِکَ وَ اسْتَأْثَرْتَ بِهٖ فی عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِهٖ»(۲) و امر به تجهیز آن گوهر کبار عزیز فرمودند. پس شیخ اسماعیل انارانی و شیخ محمد ناصح که متکفّل تجهیز بهاءالدین بودند، این عزیز والاگهر

---

۱ ـ همانا چشم اشک می‌ریزد و قلب اندوهناک می‌شود و من در فراق تو ای ابراهیم اندوهناکم.

۲ ـ خدایا من بندهٔ تو هستم، اختیارم به دست تو است، حکمت بر من جریان یافته و قضایت نسبت به من عدلانه است. ترا می‌خوانم به هر یک از نامهایی که خود را به آن خوانده‌ای یا به هر که از بندگانت یاد داده‌ای و یا در کتابت نازل کرده‌ای و یا در علم‌الغیب پیش خود به خود اختصاص داده‌ای، که بر سرور ما محمد و بر آل او درود بفرستی.

را نیز غسل و تجهیز نمودند و نعش او را برداشته با جمعی کثیر و جمّی غفیر در خدمت آن حضرت ـ قدس‌سره ـ به تلّ‌النور رسانیدیم، و آن لؤلؤ لالا را در جوار برادر والاگهرش در درج آن خاک پاک نهاده پوشانیدیم. چون آن حضرت نگاه کرد دید که جای قبر شریفش همان به قرار خود است، به وجه سؤال روی به شیخ عبدالقادر دیملانی کرد و فرمود که مهمّ حفر قبر را که حواله کرده بودم چرا معوّق کرده‌ای و به امر من بی‌باکانه محلّی ننهاده‌ای؟ شیخ عبدالقادر از خجالت سر فرود انداخت. پس آن حضرت فرمود که چنان می‌دانم که وجه اجرهٔ حفّار نداری از این جهت این امر مهم را به تفره می‌گذاری. پس مبلغی دراهم معدود به وی تسلیم نموده فرمود همین روز ابتدا به کندن آن کن و گفت چون قریب دو زرع زمین کنده می‌شود به سنگی خواهید رسید و آن سنگ را نیز باید شکافت که قعر قبر به مقدار یک قامت و بسطه‌ای برسد. بعد از آن قبور خلفا و اهل حرم خود را هم معلوم فرموده و امر به ساختن صهریجی[۱] در ممرّ سیل به طوری که محیط به آن قبور باشد نمود و دوباره شیخ عبدالقادر را به تأکید امر کرد که از کندن قبر من تکاهل مکن و اگر نه، حین‌وفات من به سبب کندن آن سنگ زحمت خواهید کشید. حسب‌الامر، شیخ عبدالقادر به کار حفر حظیرهٔ[۲] مبارکه مشغول گشت تا به قراری که آن حضرت خبر دادند بعد از کندن قریب دو زرع از زمین[۳] به همان سنگ رسیدند و از آن سنگ به قدر سینهٔ مرد معتدل کندند تا که قامت و بسطهٔ مسنونه تمام گردید. لهذا مدّت کندن قبر شریف سه روز طول کشید و بعد از دفن آن گوهر پاک، آن آفتاب شهود و حضور از تلّ‌النور نزول فرموده به دولت‌سرا[۴] درون رفت و به مصداق «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰانٰاتِ اِلیٰ اَهْلِهٰا»[۵] عمل نموده کتب مستعاره را به مالکان ایشان بازفرستاد و چون کسی که در جناح سفری باشد، به تهیهٔ اسباب سفر آخرت روی توجه نمود تا که صبح سه‌شنبه وقت طلوع آفتاب کسی از مریدان آن حضرت دق‌الباب کرد، چون بیرون آمدم گفت حضرت ایشان ترا می‌طلبد. به تعجیل تمام رفته در حرم محترم به خدمت ایشان مشرّف شدم. نظر مبارک را به سوی من انداخته فرمودند که چرا دیر آمدی؟ عرض کردم که یا سیدی حد آن نداشتم که سرزده خصوصاً این وقت داخل حرم شوم. فرمود که اگر

---

۱ ـ صهریج یا صهروج معرب ساروج است که منظور مانعی از ساروج است.

۲ ـ الف: قبر، ب: خطیره. ت. ق.

۳ ـ ب: از زمین کنده شد...

۴ ـ الف: حرم‌سرا.

۵ ـ خداوند به شما امر می‌کند که امانات را به صاحبان آنها برگردانید. قسمتی از آیهٔ ۵۸ سورهٔ نساء.

می‌بودی چنانکه من می‌خواهم، البتّه امروز قبل‌الفجر اینجا می‌آمدی. از کلام آن حضرت ذهن من به آن منتقل شد که میل زیارت پیرزاده‌ها دارد. می‌خواهد که من در قدمش باشم. عرض کردم که میل زیارت داری؟ فرمود به جایی نخواهم رفت مگر نزد ولدم بهاءالدین. عرض کردم که آنجا به سبب شدّت گرما تاب توقف و استقامت نیست. فرمود چون به آنجا رسیدم تاب آفتاب و گرمی هوا به من تأثیر نمی‌کند. به طرف ایوان مشرق حرم روی توجّه نمود و مرا نیز فرمود که بیا. سایه مثال در دنبال آن آفتاب مطلع مجد و افضال افتادم تا به در کتب‌خانه رسید و آنجا بنشست و به نشستن من هم امر فرمود. حسب‌الامر نشستم، و دیدهٔ انتظار به شاهراه امرش بستم. روی مبارک به من کرده فرمود بشنو تا که چه می‌گویم: زنهار که در راه مخالفت من نپویی، و لوحهٔ خیال را از این وصایا که می‌کنم به آب غفلت نشویی. بدان و آگاه باش که به درستی که من خلیفهٔ خود و نایب سجّادهٔ ارشاد بعد از خود و وصیّ اولاد خود و ناظر کتابهای خود و متکفّل تنفیذ وصایای خود ساختم اسماعیل انارانی را و بعد از او محمد ناصح را و بعد از او عبدالفتاح را و بعد از او ترا. به درستی وصیت می‌کنم به ثلث مال خودم. اول هزار قروش را به نیّت اسقاط صلات به فقرا تقسیم نمایند و از باقی، صهریج سیل آب را که گفته‌ام بنا نمایند. فاما اگر کسی متکفّل شد که آن صهریج را بنا کند مانع نشوید و فرمود که گمان من آن است که بعضی از مخلصان، تکیه‌ای را آنجا جهت فقرای منسوبین ما بنا خواهند کرد و اگر از آن ثلث بقیّه‌ای ماند، بر فقرای متردّدین خانه صرف کرده شود و فرمود زنهار که عقار و ضیاع[1] مملوکهٔ ما را هیچ مفروشید بلکه ربع آن را در فقرای متردّدین صرف نمایید.

پس وصیت به صبر و شکیبایی فرمود و فرمود که بر مصیبت مرگ من اگر چه برای شما اعظم مصایب است، شکیبا باشید، و به ناخن اضطراب سینهٔ تمکین و سکینه را مخراشید. عرض کردم که یا سیدّی پردهٔ دل مرا به تیغ این سخنان وحشت‌انگیز دریدی، و مرارت زهر فرقت را به مذاق جانم چشانیدی. فرمود ای اسماعیل ما که به شام آمده‌ایم برای این بود که اینجا بمیریم و برکت سعادت این ارض مقدس نصیب ما شود و حضرت حق ـ سبحانه ـ به کمال کرم زیارت بیت‌المقدس و زیارت روضهٔ مطهره و کعبهٔ معظّمه را در سال سابق روزی فرمود. اگر شربت شهد شهادت طاعون را نیز روزی فرماید، انشاءاللّه علامت سعادت و نشانهٔ حسن خاتمه است. حالا در دنیا مرا آرزویی

---

۱ ـ اموال غیر منقول (زمین، آب و درخت).

نمانده است. در این گفتگو بودند ناگاه شیخ محمد ناصح به حضور رسید و عرض کرد که جماعتی از علمای شام به قصد زیارت حضرت ایشان با سید حسین افندی مفتی در حجرهٔ نزدیک دروازهٔ علیّه نشسته‌اند. فوراً آن حضرت برخاسته نزد ایشان نزول فرمود، و غنچهٔ دهان را به ترحیب ایشان گشود. و اگر چه آن جماعت به سنّت تعزیه و تسلیت فوت اولاد امجاد به خدمت آن قطب ارشاد آمده بودند، لکن آن حضرت زبان گوهرفشان را به تهنیه و تسلیه گشودند، و سخنان شکرآمیز و عبارات[1] بشارت‌انگیز را بیان فرمودند. در این اثنا سید حسین افندی خطاب به آن سرلوحهٔ کتاب سعادتمندی کرده عرض نمود که اولاد صغار که به جنّت می‌روند در چه صورتند؟ و چون عادت معهودهٔ آن حضرت آن بود که چون کسی سؤال از او می‌کرد، ساعتی متوجّه قلب می‌شد بعد از آن جواب می‌داد. در حین توقف آن حضرت علمایی که حاضر بودند مبادرت به جواب کردند و هر یک فراخور علم خویش سخنی را در میان آوردند. بعضی گفتند که طول هر یکی شصت ذراع می‌شود و بعضی گفتند به اندازه پدران ایشان می‌باشند و بعضی گفتند که خدمهٔ اهل بهشتند. پس حضرت ایشان ـ رضی‌الله‌عنه ـ خطاب به ایشان کرده سمند فصاحت را در میدان بیان جهانیده فرمود که البتّه ایشان به قصر و صغر از سایر اهل جنّت ممتازند. «قالَ ابْنُ الْاَثیرِ فِی النِّهایَةِ اَلْوِلْدانُ دَعا میسُ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ الدَّعْمُوْسُ هُوَ الَّذی یَتَرَدَّدُ عَلیٰ وَجهِ الْماءِ. شَبَّهَهُمْ[2] بِهِ لِکَثْرَةِ تَرَدُّدِهِمْ اِلیٰ اَمْکِنَةِ اَهْلِ الْجَنَّةِ لِاَنَّهُمْ لایُمْنَعُونَ مِنَ الدُّخُولِ لِاَیِّ مَحَلٍّ اَرادُوا»[3] و هرگاه از تردد در امکنهٔ اهل جنّت ممنوع نباشند، پس باید که از اهل جنّت متمیّز باشند به اندازهٔ خردسال که به حدّ منع نرسیده، زیرا که حق‌تعالی در کتاب عزیز خود می‌فرماید: «حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ»[4] (اَیْ عَلیٰ نَظَرِ اَزْواجِهِنَّ) یعنی از نظر بیگانگان ممنوعند و چون اولاد صغار از تردد قصور[5] ممنوع نشدند، لابد باید که به حد منع نرسیده باشند. پس مرا امر فرمود که

---

۱ ـ کلمهٔ «عبارات» در الف نیست و در ب هم به صورت مفرد آمده است که به قرینهٔ «سخنان» مناسب‌تر همان صورت جمع آن است. ت. ق.

۲ ـ ب: یشبّههم.

۳ ـ ابن اثیر در کتاب نهایه گفته است فرزندان، دعامیس اهل بهشتند و دعموس همان است که بر آب زیاد رفت و آمد دارد (حشرهٔ آب روشن‌کننده) کودکان را به این دلیل به این حشره تشبیه کرده‌اند چون زیاد به خانهٔ اهل بهشت رفت و آمد دارند چون آنها را به هر جا که بخواهند بروند منع نمی‌کنند.

۴ ـ زنانی که در سراپرده‌های خود از چشم بیگانگان مستورند. سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۷۲.

۵ ـ الف و ب: مقصور.

کتاب «**نهایه**» را برای من بیاور. نهایه را آوردم. آن حدیث نفیس راکه این حکم از آن استنباط کرده بود به ایشان نشان داد. همه تسلیم گردیدند.[۱]

بعد از آن بیان فضیلت طاعون و شرف شهیدان آن در میان آمد. احادیث صحیحه و آثار صریحه و نکات غریبه را در آن خصوص نقل فرمود. پس سید حسین افندی عرض کرد که آیا رقیّه یا دعایی[۲] برای دفع این امر به کار می آید یا نه؟ زمانی توقف کرده فرمود اگر قضا مبرم باشد اسم اعظم هم چاره نمی‌کند.

پس آن جماعت از خدمت مرخص شدند و آن حضرت نیز برخاستند. من اراده کردم که به خانهٔ خود مراجعت کنم. فرمود امروز تو باید اینجا بمانی و وقت نزدیک به ظهر بود. فرمود که من به حرم می‌روم، طعامی برای تو می‌فرستم. فامّا من غایلهٔ آن کردم که اگر در خدمتش توقف کنم، باز با من همان سخنان وحشت‌انگیز در میان می آورد و من طاقت استماع آن ندارم. دوباره اذن طلبیدم و عرض کردم که من از استماع این کلمات[۳] مضطربم. امید که مرا اذن رفتن فرموده عذرم را موجّه داری. فرمود ای اسماعیل این سخنان که کرده و می‌کنم محض سخن نیستند. این امر لابدّی است. ظن می‌برم که شب جمعه باشد و اگر خوف آن نمی‌کردم که مردم حمل بر اظهار کرامت می‌کنند، بر همه اصحاب و احباب دور وصیت می‌دادم و از ایشان وداع می‌کردم. پس مرا دیگر طاقت استماع نماند. بر قدم شریف ایشان افتادم و بوسه دادم و بیرون رفتم.

ناقل گوید والدهٔ من که در حرم آن حضرت بود برای من چنین نقل کرد که آن زمان که آن حضرت به حرم درون[۴] آمد در کمال بهجت بود و مانند غنچه‌ای که از نسیم بهاری شکفته باشد، شادان و خندان می‌نمود و اهل حرم جهت آن حضرت طعامی آوردند که شاید چیزی تناول فرماید زیرا که چند روزی گذشته بود که اصلاً طعام را تناول نفرموده بود. تبسّم‌کنان فرمود میل طعام خوردن ندارم زیرا که طالب موت را به خوردن طعام میل نیست. بگذارید که معدهٔ من خالی از طعام دنیا باشد. هر چند الحاح کردند فایده نکرد. فرمود مرا بگذارید که دلم نمی‌خواهد که با خدای خود ملاقی می‌شوم، در شکم من طعام دنیا باشد. پس از غایت سرور و بهجت مانند طفلان که با هم شادی‌کنان

---

۱ ـ ب: کردند.

۲ ـ ب: رقیّه دعایی.

۳ ـ ب: این کلمات را.

۴ ـ الف: به حرم‌سرا درآمد.

می‌خرامند، در صحن خانه در گردش آمد. پس از آنجا به جایی که کتابها را نهاده بود رفت و کتابهای عاریتی را یک یک جدا کرده به اهل آنها باز فرستاد. پس اهل بیت خود را فرمود جمع شوید تا که شما را وصیت کنم و وداع نمایم. به درستی که من شب جمعه خواهم رفت. همه جمع شدند و هر وصیتی که ایشان را در کار بود، با ایشان به میان آورد. تا عصر در حرم توقف فرمودند تا که خبر آوردند که اسماعیل غزّی به دروازه آمده. پس تشریف را بیرون آورد. ناقل گوید چون آن حضرت به دروازه تشریف آورد، من از دور ایستاده بودم. به انگشت مسبحّه اشاره به من فرمود که بیا و عادت آن حضرت آن بود که چون کسی را به انگشت مسبحّه اشاره می‌فرمود، معنا آن بود که خود تنها بیا. من تنها سایه صفت دنبال آن آفتاب معرفت افتادم تا به مکتب‌خانه رسیدیم. باز وصیت سابق را تکرار فرمود به این مضمون که وصی بر اولاد خود ساختم شیخ اسماعیل را و بعد از او شیخ محمد ناصح و بعد از او شیخ عبدالفتاح و بعد از او شیخ اسماعیل غزی را و به تأکید فرمود برای صهریجی در سیل وادی[1] و ظنّم آن است که بنای تکیه‌ای برای فقرا آنجا می‌شود و این کتابها را سالها است وقف کرده‌ام و هر کتابی را بعد از آن مالک شده‌ام نیز داخل وقف ساخته‌ام و وصیت می‌کنم که هزار قروش از ثلث مال من به نیّت اسقاط صلات، به مستحقّان برسانید اگرچه الحمدلله از زمانی که بر من نماز فرض شده، نماز فرض و نماز ضحی و تهجّد از من فوت نشده است. زنهار نگویید که فلانی حاجت به خیرات ندارد و بعد از وفات من از صدقه و خیرات جهت من کوتاهی نکنید و ختم قرآن را در مسجد خانهٔ من ترک مکنید و از قرائت فاتحه و اخلاص مرا فراموش مسازید و دوست دارم که ختم خواجگان از مسجد خانهٔ من فوت نشود و طعامی را جهت فقرا به نیت من مهیّا سازید و زنهار برحذر باشید از غیرت[2] من بر حرم من. کسی که خلاف الاولی در حق حرم من به کار برد، در آخرت مرا نخواهد دید و کسی از امر اسماعیل انارانی بیرون نرود. به درستی که او خلیفهٔ من است بعد از من در محل من و بر سر سجّادهٔ ارشاد من. پس مرا گفت که با این کتابها چه کنم؟ از آن می‌ترسم که پاره‌ای از قضات حنفیّه متعرضّ بیع شوند، چه نقض وقف منقول نزد سادات حنفیّه ـ رضی‌الله عنهم ـ جایز است. من عرض کردم یا سیّدی به خط شریف خود بر پشت

---

۱ ـ این جمله در «الف» نیست و در «ب» هم به این صورت ضبط شده است: «و به تأکید فرمود که برای صهریجی در سیل وادی» که باید یا حرف ربط «که» اضافه باشد و یا فعل جمله از قبیل «وصیّت می‌کنم» از قلم ناسخ افتاده باشد.

۲ ـ ب: از غیر من.

کتابها وقفنامه بنویس و لعن بر کسی که تغییر وقف، اگرچه یک رساله از آن باشد، کند یا نقض این وقف نماید، بکن. گمان نمی‌برم که کسی قبول لعن جناب شما نماید. گفت راست گفتی. خدای تعالی از تو راضی باد و ترا و فرزندانت را از این بلیّهٔ وبا نگاه دارد. پس از آن فرمود که کتاب قاموس را به من ده تا بر پشت آن بنویسم. کتاب قاموس را به دست مبارکش دادم. به دست شریف این عبارت بر پشت آن نوشت:

«وَقَفْتُ هٰذَا الْكِتابَ وَ بَقِيَّةَ كُتُبِي لِلّٰهِ تَعالىٰ عَلىٰ اَنَّ التَّوْلِيَةَ وَ النَّظَرَ بِيَدِي وَ اَوْلادِي الْاَرْشَدِ فَالْاَرْشَدِ ثُمَّ اَوْلادِ اَوْلادِي ما تَناسَلُوْا ثُمَّ بِيَدِ[۱] صاحِبِي اِسْماعِيلَ اَنارانِي ثُمَّ مُحَمَّدْ ناصِح ثُمَّ عَبْدِالْفَتّاحِ ثُمَّ اِسْماعِيلَ اَفَنْدِي الْغُزِّي وَ مَتىٰ صارَ واحِدٌ مِنْ اَوْلادِي قابِلاً لِلتَّوْلِيَةِ بَعْدَ فَقْدِ قابِلِيَّتِهِ، يَرْجِعُ الْاَمْرُ اِلَيْهِ وَ يَخْرُجُ مِنْ اَيْدِي الَّذِينَ سَمَّيْتُهُمْ وَ اِذَا انْقَرَضَ هٰؤُلاءِ، انْتَقَلَ التَّوْلِيَةُ وَ النَّظَرُ اِلىٰ اَقارِبِي الْاَقْرَبِ فَالْاَقْرَبِ[۲] بِشَرْطِ الْعِلْمِ وَ الصَّلاحِ ثُمَّ اِلىٰ اَصْلَحِ وَ اَرْشَدِ وَ اَعْلَمِ مَنْ يُوجَدُ مِنَ الطّائِفَةِ النَّقْشبَنْدِيَّةِ الْخالِدِيَّةِ ثُمَّ اِلىٰ سائِرِ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْمُخْلِصِينَ لِهٰذِهِ الطَّرِيقَةِ وَ سائِرِ طُرُقِ الْاَوْلِياءِ. وَقَفْتُ تِلْكَ الْكُتُبَ كُلَّها، نَفِيسَها وَ غَيْرَ نَفِيسِها عَلىٰ مَذْهَبِ الْاِمامِ الْهُمامِ قِبْلَةِ اَساطِينِ الْاِسْلامِ اِمامِنا، مُحَمَّدِ بْنِ اِدْرِيسِ الشّافِعِيِّ الْمُطَّلِبِيِّ -رضی‌الله‌عنه. فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ وَلَوْ فِي رِسالَةٍ صَغِيرَةٍ مِنْها فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النّاسِ اَجْمَعِينَ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ عَلىٰ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلَّمَ وَ كانَ ذٰلِكَ سَنَةَ اَثْنَيْنِ وَ اَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ بَعْدَ الْمِأَتَيْنِ وَ الْاَلْفِ. قالَهُ بِلِسانِهِ وَ رَقَمَهُ بِبَنانِهِ الْعَبْدُ الْمِسْكِينُ خالِدُ النَّقْشبَنْدِيُّ الْمُجَدِّدِيُّ. سُوْمِحَ بِالْفَضْلِ الْخَفِيِّ[۳] وَ الْجَلِيِّ مِنَ الْمَوْلَى الْمُهَيْمِنِ الْعَلِيِّ»[۴]

پس فرمود که من این کتابها را در تاریخ مزبور وقف کرده‌ام و بر وقف آنها مردم بسیار را گواه گرفته‌ام. عرض کردم بلی من هم از گواهان و حضار آن مجلس بوده‌ام. پس فرمود که کتاب **«مجمع الفوائد»** را به من ده. آن کتاب را نیز آوردم و بر پشت آن کتاب نیز به عبارت و اشارتی که بر پشت قاموس رقم زده بود، رقم فرمودند.

در این اثنا سید محمدامین ابن عابدین،[۵] مفتی سادات حنفیّه داخل شده در خدمت ایشان بعد از ادای سنّت سلام نشست و در استفسار مسائل غریبه پیوسته و هر سؤالی راکه عرض می‌کرد، حضرت ایشان جواب باصواب می‌دادند و نقل هر

---

۱ ـ الف: بیدای صاحبی، ب: بیدی صاحبی، الانوار القدسیة: بید صاحبی.

۲ ـ ب: الی اقارب و الاقارب فالاقرب.

۳ ـ ب: الحنفی.

۴ ـ ترجمهٔ وقفنامه در قسمت تعلیقات آمده است، بدانجا مراجعه شود.

۵ ـ الف: سید محمد عابدین فتوی سادهٔ حنفیه، ب: سید محمد بدین فتوی سادات حنفیه، الحدیقةالندیه و بادی مه‌ردان جلد اول: سید محمدامین ابن العابدین.

مسأله را از هر کتاب که می‌فرمودند امر می‌کردند که فلان کتاب را به من ده. تا ده جلد کتاب در این باب به دست آن جناب دادم تا مجلس طول کشید. بعد از آن سید مشارالیه عرض کرد که یا سیّدی من امشب[1] در رؤیا چنان دیدم که حضرت امام همام، عثمان بن عفّان ـ رضی‌اللهٔعنه ـ وفات کرده است و مردم جهت نماز جنازهٔ وی حاضر شده‌اند و من یکی از آن جمعم که نماز گزاردیم. پس آن حضرت ـ علیه‌الرضوان ـ به بشاشت تمام فرمودند که من وفات می‌کنم و تو بر من نماز خواهی کرد و من از اولاد حضرت عثمان ـ رضی‌اللهٔعنه ـ می‌باشم.[2] سید سابق از این قول بسیار خجالت کشید چه تا حال ندانسته بود که آن حضرت ـ قدس‌سره ـ از اولاد حضرت امام است ـ رضی‌اللهٔعنه.

ناقل گوید پس آن حضرت روی به من کرده فرمود می‌بینم که خوف بر تو مستولی شده است، پس امشب به دهکدهٔ «برزه» برو (مسافهٔ آن دهکده تا شام قریب نیم ساعت می‌شود و املاکات آن حضرت آنجا است) و در آن دهکده تا روز شنبه مقیم شو. عرض کردم یا سیدی حالا من آنجا کاری ندارم. فرمود برای خاطر من برو و اولاد خود را هم با خود ببر. برای ایشان دعای حفظ و سعادت کرد. پس من حسب‌الامر به آن دهکده رفتم و همان شب آنجا بودم. فردا بعد از ظهر ناگاه دیدم که سواری به تعجیل اسب خود را می‌دواند و از من می‌پرسد. تحقیق کردم که مصیبتی هایله روی داده. بر وی ندا کردم که چه خبر است و ترا چه شوری در سر؟ گفت حضرت مولانا ـ روحنافداه ـ امروز از حرم بیرون نیامده است. به علّت ناخوشی که بر وی عارض شده. خلفای آن حضرت مرا به طلب تو فرستاده‌اند که بیایی و برای ایشان رخصت طلبی که به خدمتش مشرف شوند. پس همان لحظه سراسیمه‌وار بی‌سروپا پیاده دویدم تا که در نصف راه الاغ سواری را به من رسانیدند. سوار شدم و به تعجیل تمام خود را به قاپی مبارک رسانیدم. دیدم که خلفا و مریدان[3] همه سرگردان و واله و بی‌شعور ایستاده‌اند چنانکه هیچ کس قادر بر سخن نیست. چون رسیدم همه پروانه‌وار بر من جمع شدند. چگونگی واقعه را استفسار کردم. گفتند که امشب گذشته چون حضرت ایشان از نماز مغرب فارغ شدند، جمیع خلفا و جمعی از مریدان گرد آن شمع جمع اخیار حلقه بسته بودند. روی به آنها کرده فرمود شما گواه باشید که من اسماعیل انارانی را خلیفه خود گردانیدم که بر سجادهٔ ارشاد من نشیند

---

۱ ـ ب: امشب گذشته.

۲ ـ الف: حضرت عثمانم، ب: حضرت عثمان ـ رضی‌اللهٔعنه ـ باشم. ت. ق.

۳ ـ ب: مرید.

و بر جمیع خلفای من آمر و ناهی باشد و هر که با وی مخالفت کند، آنکس از طریق من مطرود است و کردم او را بر اولاد خود وصی و بر وصایای خود و بعد از او محمد ناصح و بعد از او عبدالفتاح و بعد از او اسماعیل افندی غزیّ و وصیت کردم ثلث اموال خود را: که هزار قروش را جهت اسقاط نماز من به فقرا صرف کنند و صهریجی نزدیک قبر من بسازند و هر چه بقیّه می‌ماند بر فقرایی که متردد قاپی می‌شوند صرف کنند و گردانیدم ایشان را ناظر کتابهای خود بدان شرط و ترتیب که بر پشت کتاب قاموس نوشته‌ام. پس شما همه ای خلفا و مریدان[1] من متّفق باشید و با اسماعیل مخالفه و اختلاف مکنید و بر اتّباع سنّت سنیّه و تمسّک به عروة الوثقای طریقهٔ علیّه ثابت قدم باشید و بر مصایب شکیبا و به موت و لقای محبوب حقیقی شایق که عقبات بر جمعی سهلند و بر جمعی صعب و زنها بر من گریه مکنید و از عدّ شمایل من محترز باشید و به اطراف هم بنویسید که هیچ کس برای من نگرید و هر که مرا دوست می‌دارد برای من[2] قربانی و قرآن به روح من هدیه فرستد و من چنانکه بعضی از ارباب سکر گفته‌اند، نمی‌گویم که محتاج به صدقه نیستم، بلکه به یک فاتحه و یک سورهٔ اخلاص محتاجم و فرمود باید که برای قضای نمازهای عدد سنوات عمر من از وقت وجوب که سی و پنج سال است، اسقاط[3] کرده شود.

ناقل گوید زیراکه عمر شریف آن حضرت به پنجاه سال رسیده بود چنانکه بارها از لفظ مبارک آن حضرت شنیده‌ایم و این مخالف آن است که در «**حدیقه ندیه**» نوشته است که سال تولد آن حضرت قریب به سنهٔ هزار و یک‌صد و نود بوده است، بلکه باید که سال تولد آن حضرت سنهٔ هزار و یک‌صد و نود و دو بوده باشد.

پس آن حضرت خطاب به شیخ اسماعیل انارانی کرده فرمود ای اسماعیل قدر خلفا و اصحاب مرا بدان و مساوات در بین خلفای خود و خلفای من مکن. باید عملی کنید که چشم من بعد از وفات من به شما روشن شود و ظن چنان دارم که بعد از من نزدیک قبر من تکیه‌ای برای فقرا بنا خواهد شد.

پس از نشر این لئالی آبدار و نشر این حکم و اسرار، نماز عشا را با جماعت گزاردند و به حرم تشریف بردند. در کمال صحت بدن و کمال عافیت جان بودند و فردا که جمع

---

۱ ـ ب: مرید من.

۲ ـ ب: برای قربانی و قرآن.

۳ ـ در «الف» این عبارت نیست و در «ب» هم کلمه «اسقاط» از قلم افتاده است. ت. ق.

شدیم دیدیم که آن حضرت تشریف را بیرون نیاورده. از بوّاب سؤال کردیم گفت که آن حضرت رنجور است. خواستیم که به حضورش مشرّف شویم، بواب مانع شد و حال، حال ما به این اضطراب و اضطرار است که می‌بینی.

ناقل گوید پس با جمیع خلفا و مریدان آن شب که پنج‌شنبه بود، همچنان حیران و سرگردان به سر بردیم که یارای استیذان نداشتیم تا بعد از نماز ضبح به سعادت اذن دخول از طرف آن منبع راز سرافراز شدیم به شرطی که بعد از آن[1] به خدمتش نرویم، و مشوّش خاطرش نشویم. پس مقدار بیست کس جمع شده پیش افتادیم و به هیأت اجتماعی با هزار گریه و فزع به حجرهٔ شریف وارد شدیم. دیدیدیم که حضرت ایشان مستقبل القبله مضطجع است و روی توجّه را بنفشه‌وار به سوی سینه که محل وقار و سکینه است خم کرده با ذکر و مراقبهٔ محبوب خویش مشتغل است، و قطرات مروارید عرق بر گل عارض مبارکش فرو می‌چکد و جبین مبینش آفتاب صفت مشتعل است. پس ما همگی یک یک بر قدم مبارکش افتاده بوسه دادیم و به نظارهٔ جمال مبارکش ایستادیم. شیخ اسماعیل انارانی که با آن حضرت محرم سر نهانی بود از چگونگی احوالش پرسید، به دست شریف اشاره کرد که سخن مکنید و بسیار هم منشینید و شربت آب را عرضه کردیم که بنوشد، ابا فرمود و ادا کرد که من از دنیا و مافیها ملول گشته‌ام و با عشق معشوق حقیقی آغشته‌ام. در این حال مرا مزاحم مشوید. پس پای مبارکش بوسه دادیم و از حجرهٔ شریفه حسب‌الخواه آن حضرت قدم بیرون نهادیم. همگی واله و سرگردان، آن روز را که مانند شب دیجور بود به شام آوردیم.

ناقل گوید که والدهٔ من و شقیقهٔ من یعنی حرم حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ نقل کردند که بعد از آنکه آن حضرت نماز عشا را به جماعت با اصحاب گزارده به حرم تشریف شریف ارزانی فرمود، زوجات ثلثهٔ خود را طلب فرموده از ایشان آزادی خواست از هر حقّی که بر آن حضرت داشتند. پس از این معامله ایشان را وصیت فرمود که بعد از من از هم جدا مشوید و در خانه تا وقت مردن بمانید و مشغول باشید به حفظ قرآن مجید نزد والدهٔ اسماعیل افندی و بر وظایف طریقهٔ علیه ملازم باشید و تا نصف شب مشغول وصیت ایشان بود. پس برخاست و تجدید وضو کرده و چند رکعت نماز را به جای آورد و ایشان را گفت که حالا من مطعون شدم و آن وقت ساعت پنجم بود از شب چهارشنبه و

---

۱ ـ ب: بعد از آنکه.

فرمود که می‌خواهم از شما که من بعد از من سؤال در هیچ امر نکنید که من هیچ چیز را نگذاشته‌ام که وصیت نکرده باشم، هم در بارهٔ شما و هم در بارهٔ خلفاء پس از این، خوشم نمی‌آید که کسی با من تکلّم کند تا با خدای خویش مشغول گردم و مگذارید هیچ کس بعد از این نزد من آید. پس بر پهلوی راست متوجّه القبله افتاد و سبحه به دست گرفت و به ذکر مشغول گشت و بر این حالت مستمر بود بی‌تأوّه و تألّم و توجع و زبان مبارکش از ذکر خفی سستی نداشت حتی که موی اندام و پوست و هر جزئی از اجزای بدنش به ذکر تحرّک می‌کرد تا که مؤذّن که ملّا عمر نام داشت ابتدا به اذان مغرب شب جمعه کرد و چون مؤذّن گفت اللّه‌اکبر ایشان چشم مبارک گشودند و گفتند اللّه حق تا چهار مرتبه پس آیهٔ «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» الی آخر الآیه تلاوت نمود و جان را به جان آفرین سپرد - رضی‌اللّه‌عنه‌وارضاه‌وعنابرکاته.

ناقل گوید چون این خبر وحشت اثر به خلفا و مریدان رسید گویا[1] خروش و غوغای محشر نقد وقت گردید. بعضی به مجرّد استماع خبر بی‌هوش بر زمین افتادند و بعضی واله و حیران بر جای خود خشک ماندند و ایستادند و بعضی در جای خود نشسته قوّهٔ قیام نداشتند، و جمعی از دهشت و حیرانی، وقوع این امر را محال می‌پنداشتند. و خلفای صادق الاخلاص از شدّت اندوه نزدیک به موت گشتند، و هر یک خط عدم را بر وجود خود کشیده با خون دل آغشتند. لکن به علّت تراخی اجل در آن روز به غیر از یک نفر فوت نگردید و قضیّهٔ أجل مسمّی به وضوح انجامید. بعضی یک روز و بعضی دو روز و سه روز تا بیست روز مدّت اجل مسمای[2] ایشان طول کشید. خیال ما آن بود که به مجرّد وقوع این امر هایل خطیر هیچ کدام از ما زنده نمی‌ماند، و هر که ذرّه‌ای اخلاص به آن سر خیل اهل رشاد داشته باشد فوراً دست از جان می‌فشاند. فامّا حق - سبحانه - جهت اظهار قدرت خویش هر یک را تا وقت معلوم به حکم «فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»[3] ثبات و قرار بخشید، و زبان حال باقی‌ماندگان مترنّم به این مقال گردید:

ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زنم — که خاک بر سر من باد و مهربانی من

و از همه ثابت‌تر و صابر و متین‌تر از این صدمهٔ کبرا و وحشت عظما و با

---

۱ - ب: که خروش.

۲ - اجل معین.

۳ - هر گاه اجلشان فرا رسد، نه ساعتی به تأخیر می‌افتند و نه ساعتی تقدیم می‌یابند. سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۴.

تمکین تر[1]، سجاده‌نشین آن قطب جلیل، سید و سند و صاحب و معتمد ما شیخ اسماعیل بود ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که[2] هم خود بر مرکز اعتدال و استقامت اقامت کرد و هم یک یک ما را به ثبات و شکیبایی دلالت می‌فرمود و به مواعظ مؤدّبانه و نصایح پیرانه هر یک را تسلّی می‌نمود و مصیبت عظمای اهل اسلام را که رحلت حضرت سیّد الانام است ـ علیه‌وعلی‌آله‌واصحابه‌الصلاة‌والسلام ـ فرا یاد ماتمزدگان می‌داد و به فوت اصحاب کبار و تابعین اخیار و ائمهٔ مجتهدین و شاهان تخت حق‌الیقین ـ رضوان‌الله‌تعالی‌علیهم‌اجمعین ـ عقدهٔ خاطر سوگ‌واران را اندک اندک می‌گشاد تا اینکه چند نفری از خلفای صاحب تمکین را از قعر دریای بیخودی و محو به ساحل بیداری و صحو بازکشید و به حدّ درک و شعور باز رسانید و از آن جمله شیخ محمد ناصح و شیخ عبدالفتاح و شیخ احمد مکّی و شیخ محمدصالح و شیخ عبدالقادر بودند که به قوّهٔ استقامت و ثبات شیخ اسماعیل که خلیفه و کفیل مهمات صوری و معنوی آن قطب جلیل بود، به دخول حرم محترم جهت تجهیز آن قطب مکرّم امر فرمود و از نو تأکید به ثبات قدم و استقامت و اصطبار در رضا دادن به قضای حضرت آفریدگار ـ جل‌جلاله ـ نمود. هشت نفر بودیم که به قصد دخول حجرهٔ شریفهٔ آن قطب اکبر ـ قدس‌سره ـ روی نهادیم و به مجرد دخول حجره و رؤیت آن آفتاب مغرب افول، همگی یک‌باره صیحه زدیم و بر قدمش بیخود افتادیم و بیهوش مانده گوئیا روی به صحرای عدم نهادیم. باز صاحب سرّ آن قطب جلیل، نقطهٔ دایرهٔ ثبات و استقامت، شیخ اسماعیل، یک یک ما را از بیدای محو به معمورهٔ صحو بازکشید تا همه را از بی‌هوشی و بی‌شعوری به حدّ هشیاری و شعور رسانید. پس غطا را از روی مهر مثال آن مطلع انوار جمال حضرت لایزال برداشته دور کرد و صحن حجرهٔ شریفه را از شعاع انوار طلعت آن آفتاب رخشان پر از نور کرد.

ناقل گوید که والله من هرگز رویی را به آن نورانیّت و جمال ندیده‌ام و بویی را به آن معطری و فرح‌انگیزی نشنیده.[3] دست شریف راکه بوسه دادم دیدم که مانند شبنم که از برگ گل می‌چکد، بر دست مبارکش عرق بود، وگویا آن عرق از روح و ریحان بهشت مأخوذ و مشتق بود. آن عرق را مانند گلاب بر روی خود مالیدم، و از بوی خوش آن چنانکه عاصیان در محشر از بوی بهشت آرامی می‌گیرند، به کلّی آرمیدم. پس جسد

---

۱ ـ ب: تمکین‌تر.

۲ ـ ب: که رحمة الله علیه.

۳ ـ ب: نشنیده‌ام.

مبارک آن محلّ فیوضات حضرت حق تعالی و تبارک را برداشته به مدرسه آوردیم و بر تختی[۱] که جهت جلوس نفس نفیس خود ساخته بود، نهاده تهیّهٔ اسباب غسل و تجهیز کردیم و بر وفق وصیت آن حضرت، جناب شیخ اسماعیل با سه نفر دیگر از خلفا که عبارت از شیخ محمد ناصح و شیخ محمد صالح و شیخ عبدالفتاح باشند، به غسل جسد مبارکش مشغول شدند. ابتدا به غسل در ساعت چهارم شب جمعه گردید و مدّهٔ غسل یک ساعت تمام طول کشید. پس آن غیرت نافهٔ ختن را در ناف کفن نهاده پیچیدند، و بر دست احترام برداشته به مسجد حرم‌سرای مبارکش رسانیدند. پس عوام و خواص متعلّقه را اذن دخول در مسجد داده پروانه‌وار بر گرد آن شمع اخیار حلقه بستیم، و همگی مشغول به قرائت قرآن شریف تا وقت فجر نشستیم، و بعد از نماز صبح باز به همان قرار تا طلوع شمس به قرائت مشغول گشتیم تا اینکه قاضی شام مؤذّنان را جهت اعلام انام برای صلات جنازهٔ آن قطب کرام نامزد کرده به محلها فرستاد.

اهل شام خاص و عام با ازدحام تمام جمع گردیدند. پس نعش شریف را بر دوش ارادت گرفته نزدیک به جامع *«یلبغا»* که جامعی است وسیع، رسانیدند. جناب شیخ اسماعیل امر فرمود که در این جامع فرض صلات را باید بجای آوریم. پس نعش شریف را به آن جامع برده نهادند، و جهت صلات جنازه مؤذنان صلا دردادند، تا اینکه جامع مملو و صفوف متصل کردند، جهت نماز به درگاه بی‌نیاز دست بر دست خشوع و خضوع نهاده ایستادند. و مع‌هذا جمعی کثیر در بیرون جامع ماندند، و از این حسرت اشک اندوه را از دیده می‌افشاندند تا اینکه جناب شیخ اسماعیل ایشان را به وعدهٔ اعادهٔ نماز ثانیاً علی مذهب الامام الشافعی[۲] ـ رضی‌الله‌عنه ـ تسلّی داد، و عقدهٔ خاطر ایشان را به این بشارت بگشاد. علما و اکابر به تقدّم شیخ اسماعیل جهت امامت اشاره فرمودند، لیکن آن جناب راه تواضع گرفته شیخ الشیوخ، شیخ عبدالرحمان الکزبری را ـ رحمة‌الله‌علیه ـ به اقامت تکلیف نمودند. پس رئیس سادات[۳] مؤذنین جامع اموی نزدیک سر آن قطب اکبر ایستاده به صدای بلند ندا در داد که «سُبْحٰانَ مُفْنِي[۴] الْأُمَمِ، سُبْحٰانَ مُفْنِي الْأُمَمِ، سُبْحٰانَ مُفْنِي الْأُمَمِ، سُبْحٰانَ مَنْ تَفَرَّدَ بِالْبَقٰاءِ وَ الْقِدَمِ، سُبْحٰانَ مَنْ لاٰ تُغَيِّرُهُ

---

۱ ـ ب: و تختی که.

۲ ـ ب: الشافع.

۳ ـ ب: رئیس السادات.

۴ ـ ب: مغنی.

السِنُونَ، سُبْحَانَ مَنْ لاٰ یَعْتَرِیهِ الْمَنُونُ. کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ، لَهُ الْحُکْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ. اِبْتَهِلُوا اِلَیٰ اللّٰهِ بِالطّٰاعَةِ وَ اعْلَمُوا اَنَّ مَوْتَ الْعُلَمٰاءِ مِنْ قُرْبِ[1] السّٰاعَةِ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ فِی کِتٰابِهِ الْمَکْنُونِ: «اَوَلَمْ یَرَوْا اَنّٰا نَأْتِی الْاَرْضَ نَنْقُصُهٰا مِنْ اَطْرٰافِهٰا[2]» فَسَّرَهُ الْعُلَمٰاءُ بِمَوْتِ الْعُلَمٰاءِ. اَلصَّلاٰةَ عَلیٰ قُطْبِ الْعٰالَمِ وَ الْوَلِیِّ الْمَعْصُومِ. سُبْحَانَ الْحَیِّ الَّذِی لاٰیَمُوتُ.»[3]

پس ابتدا به نماز کردند و بعد از نماز، نعش مبارک را بر گردن ادب نهاده روی به تلّ‌النور نهادند و مردم شام، خاص و عام «کَالْفَرٰاشِ الْمَبْثُوثِ» به سوی آن شمع جمع کرام روی نهاده داد ادب و تواضع دادند. از عطر عرق جسم لطیف آن قطب شریف هوا به حدّی معطّر شد که عام و خواص ناس بی‌وهم و ریب و التباس آن را می‌شمیدند و از شمیدن این نسیم عنبر شمیم به کمال بزرگی و علوّ مرتبهٔ آن حضرت به‌کلّی معترف گردیدند تا به تلّ‌النور که در صفح جبل مبارک «قاسیون» است (مروی است که مقدار هفتصد تن از انبیای کبار ـ علی‌نبیناوعلیهم‌الصلاةوالسلام ـ آنجا مدفون است و از اصحاب و اولیا و محدّثین الی ماشاءاللّه تعالی) واصل شدیم و نزدیک حظیرهٔ شریفهٔ آن گوهر لطیف، نعش شریف را بر زمین نهادند و دوباره جهت صلات صلا دردادند. خلایق بی‌شمار صف بسته باز نمازگزاردند. پس همان چهار خلیفهٔ نامدار که مهمّ غسل و تجهیز آن صدر اخیار بر ایشان قرار گرفته بود، در قبر شریف نازل شدند و آن گنج مخزون[4] و درّ مکنون را در آن خاک پاک که غیرت فزای مشک ختن است، مدفون ساختند و مردم بعضی به قرائت و بعضی به ذکر و بعضی به مناجات مشغول بودند و بعضی به زبان حال مضمون این ترانهٔ سوگوارانه می‌گشودند:

فَیٰالَیْتَ اُمّی لَمْ تَلِدْنِی وَ لَمْ اَریٰ ... اِمٰامَ الْوَریٰ تَحْتَ التُّرٰابِ یُوَسَّدُ[5]

و بعد از اتمام دفن، جناب شرف‌القرّا، امام و خلیل آن قطب جلیل، مرکز دایرهٔ آزادی، ملّا ابوبکر بغدادی ـ رحمةالله‌علیه ـ سنّت تلقین را به جای آورده بعد از اتمام تلقین مدهوش زمانی بر خاک مرقد شریف افتاد، پس به هوش آمده جهت نماز جمعه با ما روی به شهر نهاد و جمعی کثیر آنجا توقف کردند و به قرائت قرآن بر تربت مطهّر بر آن

---

۱ ـ الف و ب: من اقرب الساعة. ت. ق.

۲ ـ الف و ب: «ثم الی ربکم ترجعون» اضافه دارند که جزو این آیه نیست.

۳ ـ ترجمهٔ فارسی عبارات فوق در قسمت حواشی و تعلیقات آمده است، بدانجا مراجعه شود.

۴ ـ ب: مخزن.

۵ ـ کاش مادرم مرا نزاده بود و نمی‌دیدم که پیشوای مردم زیر خاک برایش بستر سازند.

قطب زمان مشغول گردیدند و از آن جمله شیخ عبدالقادر دیملانی بود که به خدمت تربت شریفه دریچهٔ سعادت را بر روی خود می‌گشود و چون ما به شهر رسیدیم وقت نماز جمعه دررسیده بود. جناب ملّا ابوبکر امام به خطبه خواندن مشغول بود، همان بالای منبر مطعون شد. به هر حال نماز جمعه را اداکرد امّا قادر به ادای ظهر نبود.[۱] فردا که به زیارت تربت مطهّر رسیدیم، شیخ عبدالقادر دیملانی گفت که امشب من در واقعه چنان دیدم که حضرت مولانای ما بر تربت مطهّره نشسته است و خلفا گرداگرد او حلقه بسته‌اند. ناگاه دیدیم که درهای آسمان گشاده شد و حوریان در کمال زینت و بها فرود آمدند. حضرت ایشان از حاضران پرسید که هیچ می‌دانید که سبب این امر چیست؟ حاضران عرض کردند که حضرت ایشان بهتر می‌دانند. فرمود که این تهنیت قدم ملّا ابوبکر امام است که پیش ما[۲] می‌آید. پس ما خبر مطعون شدن وی را به شیخ عبدالقادر دادیم و معلوم شد که البته زمان رحلتش قریب است. پس فردای آن روز به رحمت حق پیوست و روح پرفتوحش «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[۳] با محبوب خویش فارغ نشست. پس از آن، متتابع هر روز یک یک و دو دو و سه سه و زیادتر از مخلصان و مریدان آن حضرت به جوار رحمت حق ملحق می‌شدند تا که نوبت به شیخ محمد ناصح رسید. او نیز شربت شهد شهادت را چشید و بعد از آن صاحب ما و خلیفهٔ سجّادهٔ ارشاد حضرت پیر ما ـ رضی‌الله‌عنهما ـ مطعون شد و بر بستر مرض ده روز ماند. پس خلفا و مریدین چون از حیات او مأیوس گشتند، همه در خدمتش جمع آمده و به ادب تمام در حضورش حلقه بسته، در باب تعیین خلیفهٔ سجادهٔ ارشاد مشورت فرمود. اختلاف و اضطرابی کثیر در میان واقع شد چه هر یک از خلفا حوالهٔ این امر خطیر را به خود می‌نمود.

ناقل گوید من گفتم یا سیدی این حقیر از فرمایش حضرت مولانا ـ رضی‌الله‌عنه ـ امری یاد دارم عرض می‌کنم. بعد از آن اختیار به رأی مبارک است: سال سابق که آن حضرت به حج تشریف برده بودند در «مُزَيْرِبْ» وصیتی را که فرموده بود، صورت آن وصیّت را جهت من و مرحوم شیخ محمد ناصح فرستاده بود به این مضمون که کتابهای خود را وقف کرده‌ام و گردانیدم وصی بر اولاد خود و وصایای خود و خلیفهٔ ارشاد مطلق خود

---

۱ ـ الف: امّا قادر عصر نبود. لازم به توضیح است که در مواردی ضمن ادای نماز جمعه به دنبال آن نماز ظهر را هم ادا می‌کنند. بنابراین توضیح ضبط نسخهٔ «ب» هم قابل توجیه است.

۲ ـ ب: که پیشش می‌آید.

۳ ـ معنا و سوره و شمارهٔ این آیهٔ شریفه در پاورقی اوراق قبل آمده است.

ملّا عبداللّه هروی را و بعد از او شیخ عبدالفتاح را و بعد از او اسماعیل افندی غزّی را و اسم جناب شما را در آن وصیت معلوم نفرموده بود و هر گاه حضرت مولانای ما شیخ عبداللّه هروی را قابل خلافت خود دانسته باشد، پس تو نیز اگر او را مناسب دانی که بعد از تو خلیفه باشد، انسب است. پس شیخ اسماعیل گفت: «جَزاکَ اللّٰهُ خَیْرَالْجَزاءِ» و اللّه که کسی را برای من نام بردی که اگر او حاضر می‌بود جز اینکه من غاشیهٔ خدمت او را بر دوش ادب بگیرم و امر و نهی او را درپذیرم، امر دیگر نبود. پس امر فرمود که خلفا و مریدان مقبول آن حضرت مقدار بیست نفر حاضر گشتند و گرداگرد او به ادب و حضور نشستند. فرمود شما شاهد باشید که من سیدی شیخ عبداللّه هروی را خلیفه خود ساختم که بعد از من بر سر سجّاده حضرت مولانای ما ـ رضی‌الله‌عنه ـ بنشیند، چنانکه آن حضرت مرا خلیفه خود ساخته بود، که بر سایر خلفا آمر و ناهی باشد. پس من گفتم یا سیدی شیخ عبداللّه اینجا حاضر نیست و یحتمل که دیر هم بیاید و این زمان اوان طاعون است. یمکن که از این حاضران کسی نماند. پس تو به خط خود اجازه‌نامه را بنویس که برای او دلیل و حجّتی باشد. کاغذ را به دست گرفت تا که اجازه‌نامه بنویسد، قدرت بر کتابت نداشت. پس کاغذ را به دست من داد و گفت تو بنویس هر چه را من املا می‌کنم. حسب‌الامر ایشان فرمودهٔ ایشان را نوشتم و هو هذا:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلَّمَ، اَمّا بَعْدُ فَقَدْ اَقَمْتُ عَلىٰ سَجّادَةِ الْاِرْشادِ وَ الْمَشیخَةِ الْوَلِیَّ الصّالِحَ وَ الْمُجاهِدَ الْفاتِحَ، دَرْویشَ هٰذَا الزَّمانِ، اَلْقائِمَ فی مَقامِ الْاِحْسانِ، اَلسّائِرَ فِی الطَّریقِ الْمَسْلَکِ السَوِیِّ،(۱) سَیِّدَنَا الشَّیْخ عَبْدَاللّٰهِ الْهَرَوِیّ وَ جَعَلْتُهُ خَلیفَةً فی مَحَلّی کَما جَعَلَنی شَیْخی وَ اُسْتادی، وَ عُمْدَتی وَ مَلاذی، قُطْبُ هٰذَا الْوُجُودِ، اَبُو الْبَهاءِ ضِیاءُالدّینَ، مَوْلانا خالِدُ النَّقْشبَنْدِیُّ الْمُجَدِّدِیُّ، آمِراً وَ ناهِیاً عَلىٰ سائِرِ الْخُلَفاءِ وَ الْمُریدینَ. کُلُّ مَنْ خالَفَهُ فَهُوَ مَطْرُودٌ عَنْ طَریقَتِنا وَ قَدْ اَقْرَرْتُ کُلَّ اَحَدٍ یَتَوَجَّهُ فِی الْمَکانِ الَّذی هُوَ فیهِ فی اَیّامِ حَضْرَةِ مَوْلانا(۲) اِلىٰ اَنْ یَأْتِیَ جَنابُ الشَّیْخُ الْمَذْکُورُ. قالَهُ بِفَمِهِ وَ رُقِّمَ بِاِذْنِهِ اِسْماعیلُ الْاَنارانِیُّ الْخالِدِیُّ.(۳)

---

۱ ـ الف و ب: والملک السوی. الحدیقة الندیه: المسلک السوی.

۲ ـ الف و ب: فی المکان الذی فیه حضرت مولانا. الحدیقه الندیه: فی المکان الذی هو فیه فی ایام حضرت مولانا.

۳ ـ ترجمه عبارت بالا در قسمت تعلیقات آمده است. علاقه‌مندان می‌توانند به آنجا مراجعه کنند.

بعد از آن وصیت به ثلث مال خود کرد جهت فقرا و شیخ محمد خانی را وصی ساخت. چهار روز بعد از این وصایا به رحمت ایزدی پیوست ـ رحمةالله‌علیه‌رحمةواسعة ـ و در اثنای مرض او شیخ اسماعیل زلزله‌ای نیز شرف شهادت یافت. بعد از آن خلفا و مریدان آن حضرت به موت و شهادت شایق گشتند از بسکه صالحه و بشارت واضحه در بارهٔ شهدا مرئی و مشهور می‌شد.

ناقل گوید که اگر خواهم که تحریر مبشرات را که بعد از وفات و قبل از وفات آن حضرت که مردم از خلفا و مریدین و مخلصین بلکه از منکرین در واقعات و منامات نسبت به آن حضرت و اتباع او دیده‌اند بیان کنم، دفتری علی حده می‌خواهد. همین چند مبشّراتی را که از ثقات صادقین شنیده‌ایم اینجا ثبت می‌کنم تا که خلف را دلیلی بر علوّ شأن آن فخر خلف و سلف بدست آید:

من جمله آن واقعه است که مذکور شد که سیّد محمد عابدین[1] دیده بود که حضرت امام همام عثمان بن عفّان ـ رضی‌اللهعنه ـ وفات یافته و همان سید مذکور از مردی معروف به صدق و صلاح نقل کرد که همان شب وفات حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ در خواب دیده است که ماه از آسمان بر سر خانهٔ آن حضرت افتاد و جماعتی دیگر پیش از انتقال آن حضرت دیده بودند که مناره‌های شام همگی بر زمین افتادند. بعضی از ایشان رؤیا را در خدمت آن حضرت عرض کرده بودند. در جواب فرموده بود عالمی از علمای شام فوت می‌شود.

ناقل که سید اسماعیل غزی است می‌گوید که قریب زمان رحلت آن حضرت در خواب دیدم که گویا بر کنار بحری ایستاده‌ام. ناگاه میان همان بحر افتادم. خوف بر من غلبه کرد. دیدم که قدرت رفتن بر سر آب دارم. پس بر سر آب روان شدم تا به ساحل آن رسیدم. کوشکها و بناهای عظیمه را آنجا دیدم که هرگز مثل آنها را ندیده بودم و نشنیده. قصد دخول کردم هیچ شکافی را جهت دخول نیافتم. به یکی از شباکهای[2] آن متعلق شدم و داخل گردیدم. محلّی بود که زبان بیان از تحریر اوصاف او لال است، و عقل را ادراک چگونگی آن بناها محال است. همه از لئالی و جواهر و یواقیت ساخته بود، و قبّه‌های کثیره در آن بناها پرداخته بود. بعضی از آن قبّه‌ها دریچه داشتند و بر در هر یکی

---

۱ ـ الحدیقة الندیة: السید محمدامین بن عابدین.

۲ ـ جمع شبکه: هر چیز سوراخ سوراخ؛ پنجره و روزنهٔ سوراخ سوراخ.

شخصی از اتباع حضرت ایشان نشسته بود[1] و بعضی را هیچ دریچه نبود و بعضی از آن قبّه‌های بزرگ گرداگردشان قبّه‌های کوچک بودند، بعضی از یک لؤلؤ. بعضی بر ستونها از انواع جواهر و نزد هر قبّه درختها و جویها بود که در تقریر نمی آیند. کوشکها و قصرها و ایوانها و بالاخانه‌های بسیار دیدم که کسی در آنها نبود و بعضی دیگر را دیدم که از اتباع حضرت مولانای ما جماعتی آنجا بودند که اغلب ایشان را می‌شناختم. پس مانند برق خاطف[2] در آن امکنه سیر می‌کردم و از صفا و بهجت و بهای آن محل مسرور و محبور[3] بودم تا به جایی که بسیار رفیع‌تر و بابهاتر از جای اول بود رسیدم. آنجا جماعتی بودند از اتباع آن حضرت که همگی را می‌شناختم و از آن جمله سید حسین افندی مرادی بود. چون مرا دید برخاسته استقبال کرد و گفت می‌خواهم که برای ما اذن بگیری که به خدمت حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ برسیم بلکه مکانی را از این مکان بهتر به ما کرم فرماید. گفتم حضرت مولانای ما مگر کجا است و این محل که شما اینجایید چه محل است و شما چگونه اینجا رسیده‌اید که من هرگز این‌چنین موضعی را ندیده و نشنیده‌ام. جواب داد که این جای حضرت مولانای ما است ـ قدس‌سره ـ که برای خود و اتباع خود ساخته است و هر کس تابع او است جایی از این مکان را به وی می‌دهند. پس باید که تو به خدمتش برسی و جهت ما رخصت طلبی تا که ما هم به خدمتش مشرّف شویم. آن وقت، رفعت آنجا و مکانی[4] را که آن حضرت در آن است به تو معلوم می‌کنند. من گفتم به خدمت او می‌رسم. راه را به من نشان داد. پس من به سرعت تمام مانند برق به رفتار آمده تا به روضهٔ بسیار وسیع رسیدم که به مراتب بهتر و با بهاتر بود و آنجا از انهار و اشجار و لئالی شهوار و غیرها چیزها بود که عقل بشری در ادراک آنها خیره است، و دیده بشر از رؤیت آنها تیره. و در وسط آن روضه قبّه‌ای بود بر هشت ستون از لئالی شهوار و نزدیک آن قبّه حوضی بود که به قدر آن قبه فواره‌های بسیار از الماس داشت که از آن فواره‌ها آب بلند می‌شد و به کناره‌های حوض می‌ریخت و حضرت ایشان در بین حوض و قبّه تکیه بر صفّهٔ قبّه داده نشسته بود و فرزند ارجمندش محمد بهاءالدین پیش او نشسته بازی می‌کرد. چون نظر مبارکش بر من افتاد، تبسّم‌کنان فرمود که حالا پیش ما می‌آیی؟ من عرض کردم یا سیّدی پیش از اینکه با من عتاب کنی مرا از حقیقت این محل

---

۱ ـ ب: شخصی از اتباع آن حضرت ما.

۲ ـ برقی که چشم را خیره می‌کند.

۳ ـ شادمان و مسرور.

۴ ـ الف و ب: و مکان را. ت. ق.

و این کوشکها و قبّه‌ها خبر ده که چیستند و برای کیستند. فرمود که تکیه‌ای است که جهت اتباع خود ساخته‌ام. هر که با من تعلّق دارد، اینجا بنایی برای وی ساخته‌ام و آن قبّه‌ها را که دیدی هر کدام که دریچه[۱] دارند برای خلفای من است و آنها که دریچه ندارند برای زوجات ایشان است. چون شنیدم که زوجات در آن قبّه‌هااند، عرض کردم که یا سیّدی مگر خواهر من که حرم محترم شما است او نیز در یکی از آن قبّه‌ها است؟ فرمودند بلکه با سایر[۲] زوجات من در حرم من است. آنها را که تو دیدی جای مخصوص من نیستند بلکه مکان اتباع منند و این را که می‌بینی مکان فرزندم بهاءالدین است و من از کثرت محبّتی که با بهاءالدین دارم جای خود را گذاشته پیش بهاءالدین نشسته‌ام. پس قول آنها که مرا جهت استیذان فرستاده بودند به یادم آمد. عرض کردم که فلان و فلان شوق زیارت حضرت شما دارند جهت اینکه جای خوب‌تر از آنکه حالا دارند به ایشان کرم فرمایی. فرمود برو و ایشان را رخصت ده که بیایند. پس تبسّم‌کنان فرمود که هیچ کس در شام خانه و تکیه‌ای مثل این که می‌بینی بنا ساخته است؟ عرض کردم لا و اللّه یا سیدی نه دیده و نه شنیده‌ام. فرمود به این سخنان مرادم اطمینان دل تو بود. پس برو و ایشان را طلب کن. پس رفتم و ایشان را خبر دادم. به فرح و سرور تمام به عزم خدمتش برخاستند. ناگاه من از خواب بیدار گشتم و چون واقعه را در خدمت آن حضرت معروض داشتم، فرمود آنکه تو دیده‌ای محل ما است در بهشت و ارجو دارم که حق تعالی آن را به ما ارزانی دارد. انتهی.

و هم کامل فاضل، سیدالسادات، عبدالغنی خبر داد که در واقعه آن حضرت را دیدم که بعد از وفات، که دو حلّه از ذهب در بر کرده تبخترکنان[۳] می‌خرامد. در خاطرم گذشت که حضرت ایشان با وصف کمال اتّباع شرع شریف که صفت ذاتی او است، چگونه حلّهٔ[۴] ذهب[۵] را پوشیده؟ آن حضرت فی‌الفور جواب دادند که «هٰذانِ[۶] حَلالانِ لَنا حَرامانِ لِغَیرِنا»[۷].

---

۱ ـ ب: هر کدام دریچه دارند.

۲ ـ ب: بلکه سایر زوجات من.

۳ ـ با ناز راه رفتن.

۴ ـ جامهٔ نو، پوشاکی که همه بدن را بپوشاند.

۵ ـ طلا.

۶ ـ ب: هذا.

۷ ـ این دو جامه برای ما حلال و برای غیر ما حرامند.

شیخ عبدالقادر دیملانی، که کسی است از اهل صلاح و تقوا، خبر داد که در واقعه خود را در مسجد شیخ اکبر، شیخ محی‌الدین ابن العربی -قدس‌سره- دیدم ناگاه از مرقد خود بیرون آمده با جماعتی از اتباع خود روان شدند. من از کسی سبب خروج او را پرسیدم. گفت اراده دارد که جهت سلام بر حضرت مولانا خالد به جبل قاسیون برود. پس من هم تابع ایشان شدم تا به تلّ‌النور که مرقد مبارک آن حضرت آنجا است رسیدیم. بر سر آن تل بناهای عظیم را دیدم که مثل آنها را هرگز ندیده بودم. ناگاه دیدم که حضرت مولانای ما به تعجیل تمام بیرون آمد. حضرت شیخ اکبر را تلقّی نموده و هر دو با هم معانقه کردند و سلام بر یکدیگر فرستادند. پس حضرت شیخ اکبر گله گونه به حضرت مولانا خطاب کرد که چرا تا حال پیش من نیامدی. حضرت مولانا در جواب گفت که مشغول بودم زیرا که حضرت حق -سبحانه‌وتعالی- درهای ثمانیهٔ بهشت برای من گشاد و امر فرمود که برای هر دری از درهای آن کسی را از اتباع خود بگذارم تا هر که از مسلمانان که به این طاعون شهید می‌شوند او را داخل بهشت کنند.

راوی گوید چون نظر کردم، درهای بهشت را گشاده دیدم و بر هر دری از آن، یکی از اتباع آن حضرت را دیدم که ایستاده منتظر بودند که اگر کسی در رفتار ضعف یا تقصیری داشتی، دست او را گرفته به بهشت داخل می‌کردند. انتهی.

و هم برادر من سید عمر افندی غزّی مرا خبر داد که به یک ماه پیش از وفات آن حضرت در واقعه دیدم که آن حضرت در قصری بسیار رفیع و عظیم که وصف آن از حوصله بیان خارج است، نشسته بر فرشی که مثل آن را ندیده و نشنیده بودم، دست راست را بر بالشی و دست چپ را بر بالشی دیگر نهاده است و در آن مجلس جماعتی بودند که با وصف بزرگی خویش در پرتو جمال آن آفتاب افضال دیده گشاده و او در کمال سرور و استبشار این دو شعر عربی تکرار می‌کرد که در آن خواب من آنها را حفظ کردم:

شَمَلَتْنِي الْعُلُومُ حَتّٰى كَأَنّي   لَمْ اَدَعْ فِي الْمَلاٰ مِنَ الْفَضْلِ شَارِدِ
وَ امْتَطَيْتُ الْعُلیٰ جَوٰاداً كَرِيماً   وَ ارْتَقَيْتُ الذُّریٰ مَعَ الْعِزِّ خَالِدِ[۱]

---

۱ - این دو بیت در نسخهٔ الف و ب با غلطهای فراوان ضبط شده‌اند، ناچار مطابق ضبط کتاب حدیقةالندیة اصلاح کردم و معنی ابیات چنین است:

دانشها مرا دربر گرفتند تا آنجا که در میان بزرگان قوم هیچ فضیلتی، حتی فضیلتهای دست نایافتنی را نیز باقی نگذاشتم که کسب نکنم و برای رسیدن به مراتب عالی بر اسب راهواری سوار شدم و بر قله‌های افتخار عزّت ابدی یافتم.

هم شیخ محمد صالح ـ رحمه‌الله ـ گفت از کسی از[۱] ثقات شام شنیدم که خبر داد در واقعه دیدم حضرت مولانا را که بر تختی و بر اعلای تلّ‌النور نشسته است در بردی حلیایی[۲] که از طلا و جواهر ثمینه بر آن زیور بسته بودند. پس در دل من خطور کرد که چون آن حضرت که عالم و متشرّعند، این لباس را در بر می‌کنند؟ حضرت ایشان فرمودند: «هٰذا حَلالٌ لَنا وَ حَرامٌ لِغَیْرِنا»[۳]. بعد از آن دیدم که در هوا پرید و از چشم ناپدید گشت. ناگاه جمعی کثیر را دیدم که مانند طیور از طرف[۴] قبله روی به تلّ‌النور کرده در هوا می‌آیند و در پیش آن جمع[۵] مردی است عظیم با جمال که هیچکس تمثال صورت آن را در خیال نیاورده است. از حاضران پرسیدم که این چه کسی است که گویا آفتاب جهان‌تاب از پرتو جمالش طالب شهاب قبسی است. مرا گفتند که این حضرت رسول است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ و اینها که با اویند، اصحاب آن حضرتند ـ رضی‌الله‌عنهم. چون نیک نظر کردم دیدم که حضرت مولانا نیز در آن جمع است و در عداد پروانه‌های آن شمع در غایت شادی و سرور و بهجت و حبور.[۶] پس حضرت رسول حیّ قدیم ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ به خط مستقیم پروازکنان تا کنار مرقد منوّر حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ تشریف آورده نشستند، و جماعت اصحاب نیز مانند هاله گرداگرد آن ماه فلک رسالت حلقه بستند. در آن اثنا حضرت مولانا به جانب من نظر انداخته فرمودند که دنیا و مافیها را تمامی به من دهند که به آن رجوع کنم، نصف ساعتی رجوع نخواهم کرد سبب این فضلها و کرمها که حق تعالی مرا اینجا ارزانی فرموده است. انتهی ما قاله الفاضل المرحوم سید اسماعیل ـ رحمةالله‌علیه.

الجدول الثامن

گرچه مرثیه‌های بسیار و تواریخ بی‌شمار را بعد از رحلت آن پادشاه تخت تمکین و وقار، علما و کبرای هر دیار به رشتهٔ انتظام کشیده‌اند و مقبول[۷] طباع سلیمه و عقول

---

۱ ـ ب: از کسی ثقات شام.

۲ ـ پیراهن زینتی.

۳ ـ این برای ما حلال و برای غیر ما حرام است.

۴ ـ ب: از اطراف قبله.

۵ ـ ب: آن مجمع.

۶ ـ سرور.

۷ ـ این عبارت در «الف» نیست و در «ب» هم ظاهراً حرف ربط «و» از قلم افتاده است.

مستقیمه گردیده فامّا خصوصاً چند جوهری را سید جواد الملقّب به سیاه‌پوش زیور نظم داده است و سید محمود آلوسی ـ رحمةالله‌علیه ـ شرحی را بران کرده است و لئالی مکنونهٔ آن را از قعر بحر خفا به ساحل ظهور آورده[1] و مع‌هذا در مناقب و محامد حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ داد تحقیق داده است و از اسرار و حکمی که تعلّق به طریق صوفیهٔ علیّه دارند با بیانی[2] وافی به اقتضای سوق کلام به توضیح و تدقیق حقیق لب گشاده و جناب برادر مهربان[3] و ذخیرهٔ امید هر دو جهان، شیخ عبدالرحمان ـ سلمه‌الله‌ووقاه‌وعلی‌المراتب‌العلیة العلمیة‌العملیة‌رقاه ـ حسب‌الخواهش این فقیر مسکین از آن شرح، التقاطی کرده است و بعضی از جواهر زواهر[4] آن را علی طریق الایجاز و الاختصار انتظام داده و حقیر آن رسالهٔ ملتقط را به عین عبارت آن در این رساله ثبت خواهم کرد و من الله العون و المدد... .[5]

تذییل

باید دانست که ولایت عبارت از قرب حق است ـ سبحانه‌وتعالی ـ که بعضی از بندگان خود را به آن ممتاز می‌فرماید و به وسیلهٔ ایشان دریچهٔ رحمت خود را بر سایر انام می‌گشاید و این قرب قرب مکانی نیست که به عقل جزئی ادارک آن توان کرد بلکه قربی

---

۱ ـ در نسخهٔ «ب» این قسمت از کتاب فقط تا اینجا نوشته شده و چنانکه در مقدمهٔ کتاب بدان اشاره شد، ناسخ از ضبط بقیه متن و اشعار عربی و شرح آنها، که در نسخه‌ای که از روی آن استنساخ نموده در حدود ۱۲ ورق بوده است. معذرت خواسته است. بنابراین از اینجا تا شرح اشعار از روی نسخه «الف» نگارش یافته است.

۲ ـ الف: بیانی وافی. ت. ق.

۳ ـ الف: مهمان.

۴ ـ جمع زاهره: درخشان.

۵ ـ چنانکه گفتیم در نسخهٔ «ب» ناسخ از نگارش شرح عربی این اشعار به علّت ناآشنایی به زبان عربی و عدم استفادهٔ او از این شرح، چنانکه خود گفته است، معذرت خواسته و ناسخ نسخهٔ «الف» هم فقط چند صفحه‌ای با غلطهای فراوان از آن آورده و از بقیّه صرف‌نظر کرده است. لذا ضبط این قسمت از کتاب برای اینجانب مقدور نبود.

استاد ملّا عبدالکریم مدرس در جلد اول «یادی مه‌ردان» در بارهٔ این قصیده چنین می‌نویسد: تعداد ابیات این قصیده ۷۶ بیت و شرح آلوسی بر آن ۲۶۴ صفحه است. این کتاب در سال ۱۲۷۸ هـ. ق. مطابق ۱۸۶۱ م در چاپخانهٔ کستلیه چاپ شده است. همچنین در کتاب «الانوار القدسیه فی مناقب السادة النقشبندیه» ۶۷ بیت این قصیده آمده است. شاید تعداد اصلی ابیات قصیده همین رقم باشد و در کتاب «یادی مه‌ردان» جای اعداد پس و پیش شده باشد. به هر حال، مطلع قصیده به این بیت آغاز می‌شود:

خَدینَ الْهوی خَفَّ الْخلیطُ الْمُعاضِدُ وَاَطْلالُ اَحْبابٍ هَوَیْتُ هَوامِدُ

(ای همدرد من در عشق و دلدادگی، یار و یاور مد کوچ کرد و آثار خیمه‌های دوستان فرو پاشید و شعله‌های حیات و زندگی در این خیمه‌ها به خاموشی گرایید.).

است بیچون و بیچگونه، از دایرهٔ ادراک عقل بشری خارج است. فنا و بقای مصطلحهٔ[1] صوفیّهٔ علیّه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ عبارت از این ولایت است و شهود و مشاهده و واردات و تجلیّات متنوعّه و تخلّق به اخلاق اللّه که در عبارت این طایفهٔ شریفه دیده می‌شود، هم از ثمرات این ولایت است و معنای متخلّق به اخلاق الهی آن نیست که صفات بنده عین صفات حق شود ـ نعوذبالله‌من‌هذاالاعتقاد ـ بلکه به این معناست که صفاتی که مناسب باشند به صفات حق، در بنده ظهور می‌کند.

حضرت امام ربّانی، مجدّد الف ثانی، در مکتوب صد و هفتم از جلد اول می‌فرماید: ***«بدانکه معنای تخلّقوا باخلاق الله که در ولایت مأخوذ است، آن است که حاصل شود مر اولیاء الله را صفاتی که مناسب باشند مر صفات واجبی را تعالی. لکن این مناسبت در اسم بود و مشارکت در عموم صفات، نه در خواص معانی[2] که آن محال است و مستلزم قلب حقایق.»***

در تحقیقات، خواجه محمد پارسا ـ قدس‌سره ـ می‌فرمایند در مقام بیان معنای «تَخَلَّقُوا بِاَخْلاٰقِ اللّٰهِ»: صفت دیگر مَلِک است و معنای ملک متصرف بود بر همه. چون روندهٔ راه بر نفس خود متصّرف شود و او را مقهور تواند داشت و تصرّف او در دلها نفاذ یابد، بدین صفت موصوف شده باشد. صفت دیگر سمیع است و معنای سمیع شنواست. چون روندهٔ راه، سخن حق را از هر کسی که باشد، بی‌گرانی قبول کند و اسرار غیبی و حقایق را به گوش جان فهم نماید، بدین صفت موصوف شده باشد. صفت دیگر بصیر است و معنای بصیر بیناست. چون روندهٔ راه به بصر بصیرت بینا شده باشد و به نور فراست همهٔ عیوب خود بیند و کمال حال دیگران یعنی همه کس را به از خود بیند و نیز بصیری حق منظور نظر او باشد، بدین صفت موصوف شده باشد.[3] صفت دیگر محیی است و معنای محیی زنده‌کننده است.[4] و چون رونده راه به احیای سنّت متروکه قیام نماید، بدین صفت موصوف شده باشد. صفت دیگر ممیت است و معنای ممیت میرانده است

---

۱ ـ در «الف» و «ب» این کلمه به همان صورت متن ضبط شده است که وجهی برای تأنیث آن نیست و «فنا و بقای مصطلح» درست است.

۲ ـ الف و ب: در خواص معانی که با مراجعه به مکتوبات امام (انتشارات صدیقی ـ زاهدان ـ چاپ اول ـ بهار ۱۳۸۳) اصلاح گردید.

۳ ـ جملهٔ «بدین صفت موصوف شده باشد» در «الف» و «ب» نیست، با توجه به عبارتهای قبل و بعد و مراجعه به مکتوبات حضرت امام معلوم شد این جمله از قلم افتاده است.

۴ ـ ب: و معنای دیگر او زنده کننده بود.

و چون سالک بدعتهایی را که مردم به جای سنّت گرفته‌اند منع نماید، بدین صفت موصوف شده باشد و علی هذا القیاس.

و عوام معنی تخلّق را به رنگ دیگر فهمیده‌اند، ناچار در تیه ضلالت فرو رفته خیال کرده‌اند که ولی را احیای جسدی در کار است و اشیای غیبی می‌باید که اکثر بر وی منکشف باشد و امثال آنها وَ هُوَ کَمٰا تَریٰ مِنَ الظُّنُوْنِ الْفٰاسِدَةِ، اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ»[۱] انتهی.

کشوفات و کرامات و خوارق عادات و واردات و تجلیات متنوّعه و معارف خفیّه و اذواق و مواجید و جذبات از آثار ولایت است و چون مراتب اولیا در قرب متفاوت است، پس تفاوت در مکشوفات و مقامات اوها به اندازهٔ قرب ثابت می‌شود. بیان این معمّا این است که حضرت حق - سبحانه‌وتعالی - پیکر هیولایی انسانی را از ده لطیفه خلق فرموده است: پنج از عالم امر که قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی باشند که به مجرد امر «کن» به وجود آمده‌اند بی‌ماده و پنج از عالم خلق که عناصر اربعه و نفس که ماده دارند. این خمسهٔ خلقیه اصول از عالم بالا ندارند چه عناصر آفاقی می‌باشند و نفس از عناصر متولّد است. فامّا لطایف امریّه اصولشان فوق‌العرش است و اصول اصول در مرتبهٔ ظلال اسما و صفات دارند و اصول اصول اصول در مرتبهٔ صفات. و این لطایف امریّه اگرچه انوار مجرده‌اند، لیکن به علّت امتزاج با عناصر، اصول خود را فراموش ساخته و نرد عشق را با این ظلمتکده درباخته‌اند. هیچ در یاد نمی‌آرند که اصلی داشته‌اند، و زمانی در گلستان تخم الفت را کاشته‌اند:

پـایهٔ آخـر آدم است و آدمـی[۲] گشت محـروم از مقام محـرمی
گـر نگـردد باز مسکین زین سفر نیست از وی هیچ کس محروم‌تر

و هر گاه سابقهٔ عنایت ازلیّه تعلّق به سعادت سعادتمندی گرفته باشد، پس وی را به سعادت و برکت خدمت و صحبت یکی از اولیای خویش مشرّف می‌فرماید و به این وسیله دریچهٔ ترقی را از این قفس تنگ ناسوتی به طرف فضای لاهوتی می‌گشاید.

و طریق مشایخ سلف - قدس‌الله‌اسرارهم - در سلوک مختلف افتاده. مشایخ اغلب طرق متوسطین ابتدای سلوکشان از تهذیب لطیفهٔ نفس است که از عالم خلق است که ظاهر انسان است و عالَم امر باطن او است که به ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطّاقه نفس را

---

۱ - و این چنانکه می‌بینی از گمانهای فاسد است و بعضی از گمانها گناه به حساب می‌آیند. قسمت اخیر این عبارت عربی، قسمتی از آیهٔ ۱۲ سورهٔ حجرات است.

۲ - ب: این آدمی.

در مراتب سَبعه می‌کشانند و به سرحدّ «راضیةً مَرْضِیَّةً» می‌رسانند. بعد از آن پای در سیر لطایف امریه می‌نهند و بعد از زهراب ریاضت و مجاهده، شراب ذوق و وجد را می‌نوشند و از این جهت است که جذبهٔ ایشان بر سلوک مؤخر افتاده است زیرا که جذبه از خواص لطایف باطنیّه است و از این است که در ابتدا ذکر جهر زبانی را با قلب جمع می‌سازند که ظاهر را مناسبت با ظاهر است و چون پای در تهذیب لطایف باطنیه می‌نهند، به ذکر قلبی و مراقبات مشغول می‌شوند که باطن با باطن مناسبت دارد.

و چون در سیر لطیفهٔ نفس رنجهای بسیار کشیده و زهراب مخالفات و ریاضات بیشمار چشیده‌اند، لاجرم غالب ایشان به ذوق و حلاوتی که در سیر لطایف امریّه از غلبهٔ انجذاب و محبت روی می‌دهد گرفتار می‌شوند و از عروج در مراتب آن باز می‌مانند و معارف اغلب ایشان منحصر در کشوف کونیه و بیان اسرار معیت است از ظهور وحدت درکثرت وکثرت در وحدت[1] و سَرَیان و احاطه ذاتی و توحید وجود و غیرها و نادری از ایشان که از این تنگنا گذشته به شاهراه توحید شهودی افتاده‌اند، اهل توحید وجود نسبت خطا بر ایشان می‌زنند و از کلام ایشان است: «وَ زَعَمَتْ طَائِفَةٌ اَنَّ التَّوْحِیدَ شُهُوْدِیٌّ فَمَا وَ صَلُوْا اِلیٰ حَقِیقَةِ الْاَمْرِ»[2].

تا که نوبت به حضرت امام الطریقه، خواجهٔ نقشبند ـ قدس‌سره ـ رسید، پس آن حضرت به الهام الهی جهت اقتضای استعداد اهل وقت، ابتدای سلوک را از عالم امر فرموده است و مناسب آن ذکر قلبی و مراقبات است که باطن را با باطن مناسبت است و لهذا جذبه در طریقهٔ ایشان بر سلوک مقدم افتاده است و کشوفات و واردات و تصرّفاتی که سایرین را در نهایت دست می‌داد، در این طریقهٔ علیّه در بدایت دست می‌دهد که حضرت خواجه ـ قدس‌سره ـ فرموده است ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم. و نیز فرموده است که بدایت ما نهایت دیگران است. معنی این نوع عبارت آن است که کشوفات و واردات و ظهورات و تصرّفاتی که در سایر طرق در نهایت دست می‌داد، صورت آن در این طریقهٔ مبارکه در ابتدا دست می‌دهد زیرا که در این طریقه افاده و استفاده انعکاسی است.

پس شیخ کامل مکمّل نمونه‌ای از نهایت را به قوّهٔ توجّه و تصرّف در آیینهٔ دل طالب منعکس می‌سازد، لاجرم هنوز طالب پای در سلوک طریق ننهاده به مجرّد فنای جذبی، احوال و وارداتی که در انتها روی می‌دهد از وحدت درکثرت وکثرت در وحدت

---

۱ ـ ب: از ظهور وحدت در کثرت در وحدت.

۲ ـ و طائفه‌ای گمان برده‌اند که توحید واقعی همان توحید شهودی است ولی اینان به حقیقت امر پی نبرده‌اند.

و کشوفات کونیّه و غیرها، وی را ظهور می‌کند و همچنین در سیر آفاقی و انفسی و سیر ظِلال اسمای واجبی در هر مرتبه از مراتب قرب، احوال و اطوار لایقهٔ آن مقام ظهور می‌کنند[۱] تا اینکه سالک به مبدأ تعیّن خود که ظِلّی است از ظِلال اسمای و اجبی باز می‌رسد و در آن فانی می‌شود و چون مَبادی تعیُّنات، جزئیّات صفت التکویننند، این فنا مسمی به فنای افعال است که سالک اینجا نسبت فعل را از خود مسلوب و به حق منسوب می‌داند و چون این صفت التکوین، کلّ مَبادی تعیُّنات است و مَبادی همه جزئیات آن، لاجرم کل را در اجزای خودسَریان بیچون هست. پس واصل این مقام خود را در جمیع ذرّات و همه ذرّات را در خود مشاهده خواهد کرد چنانکه گفته‌اند:

جزء درویش[۲] است جمله نیک و بد هر که را این نیست آن درویش نیست

و توحید وجود که همه اوست در این مقام دست می‌دهد و اسرار معیّت از احاطه و سریان و غیرهما که سابقاً گذشت، هم از لوازم این مقام است. و چون سالک از این مقام گذشت و پای در سیر صفات نهاد، آن زمان مبدأ تعیّن خود را که جزئی از جزئیات صفت‌التکوین بود و به علّت اتّصالی که با صفت التکوین داشت، آن را عین این می‌دانست و در بین صفت و ذات اسم امتیاز نتوانست کرد فلهذا قایل به توحید وجود گشته بود؛ به جا می‌گذارد. آن زمان معلومش می‌شود که ذات، ماورای این مبادی است بلکه این مبادی ظِلال صفت التکویننند. و همچنین از این صفت گذشته به شؤونات و از شؤونات به اصول و اصول اصول می‌پیوندد. پس ناچار حکم به فساد توحید وجودکرده به توحید شهود قایل می‌شود یعنی مبادی موجودات را ظلال ذات می‌داند نه عین ذات و آن معارف که در مرتبهٔ اوّلی که مرتبهٔ ظلال بود روی می‌دادند از توحید وجود و سَرَیان و احاطه و غیرها، همه هباءً منثور می‌گردند و معارف این مرتبه که مرتبهٔ اصول است همین احکام شرعیه‌اند که استدلالی،[۳] کشفی و وجدانی می‌شود و تقلیدی و برهانی، بدیهی و عیانی می‌گردند.

در این ولایت که آن را ولایت کبرا می‌گویند، فنای نفس دست می‌دهد. در ولایت سابقه که ولایت صغر است اگرچه نفس را سرکشی سابق نمانده بود، امّا هنوز به کمال اطمینان نرسیده بود و کشوفات و تصرفات کونیّه که از خاصیّت ولایت اولی بودند، زیرا

---

۱ ـ ب: در هر مرتبه از مراتب قرب و اطوار لایقهٔ آن مقام ظهور می‌کند.

۲ ـ ب: جزء درویشی است.

۳ ـ ب: که استدلال.

که تعلّق به کون داشت چنانکه گذشت؛ این زمان مستور[1] می‌شوند. اگر کشف است، کشف احکام شرعیه و اسراری است که به ذات و صفات واجبه تعلق دارند و دانستن استعداد و مراتب سلوک سالکان. و اگر تصرّف است، منحصر در تصرّف کردن در دلهای طلاب است. مگر گاهی که بی‌اختیار وی امری به طریق الهام بر وی معلوم شود. یا تصرّفی که بی‌خواهش وی از وی سر زند آن هم به نادر.

و حضرت امام ربّانی، مجدّد الف ثانی ـ رضی‌الله‌عنه ـ مکتوبی را در این باب نوشته است. نقل آن مکتوب اینجا مناسب و محبوب است و آن مکتوب نود و دویم است از جلد ثانی مکتوبات شریفه:

«الحمدلله والسلام علی عباده الذین اصطفی. سیادت‌مآب اخوی اَعَزّی، میر محمد نعمان، خوشوقت باشند و بدانند که ظهور خوارق و کرامات شرط ولایت نیست چنانکه علما مکلّف[2] به حصول خوارق نیستند، اولیا نیز به ظهور خوارق مکلّف نیند چه ولایت عبارت از قرب الهی است ـ جل سلطانه ـ که بعد از نسیان ماسوی به اولیای خود کرامت می‌فرماید. شخصی را این قرب عطا می‌فرمایند و از احوال مغیبات مخلوقات هیچ اطلاع ندهند و شخص دیگر باشد که او را این قرب دهند و هم اطلاع بر مغیبات بخشند و شخص ثالث را از قرب هیچ ندهند و اطلاع بر مغیبات بخشند. شخص ثالث از اهل اِستِدراج است و صفای نفس، او را به کشف مغیبات مبتلا ساخته است و در ضَلالَت انداخته و کریمهٔ: «وَ یَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ عَلیٰ شَیْءٍ اَلاٰ اِنَّهُمْ هُمُ الْکٰاذِبُوْنَ»[3] نشان حالشان و شخص اول و شخص ثانی که به دولت قرب مشرفند، از اولیاء الله‌اند. کشف مغیبات نه در ولایتشان می‌افزاید و عدم کشف آنها نه در ولایتشان نقصان می‌آرد. تفاوت آنها به اعتبار درجات قرب است. بَسا هست[4] که صاحب عدم صُوَر غیبی از صاحب کشف آن صُوَر افضل بود و پیش‌قدم باشد به واسطهٔ مزیّت قربی که او را حاصل شده است.

صاحب «**عوارف**» که شیخ‌الشیوخ است و مقبول جمیع طوایف، در کتاب عوارف خود تصریح به این معنا فرموده است. اگر کسی این سخن را از من باور نکند، به آن

---

۱ ـ ب: چنانکه گذشته مستور می‌شوند.

۲ ـ ب: تکلّف.

۳ ـ و گمان می‌برند که کاره‌ای هستند ولی آگاه باش که آنان واقعاً دروغگویانند. سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۸.

۴ ـ ب: بساست.

کتاب رجوع نماید. آنجا مذکور است بعد ذکر کرامات و خوارق که این کرامات و خوارق مواهب حقند ـ جل‌سلطانه ـ گاه هست که قومی را به آن مُکاشَف[۱] سازند و این دولت را بدهند و گاه هست که در مرتبهٔ فوق آن قوم باشد شخصی از این طایفه، که او را هیچ کرامت و خوارق ندهند زیرا که اینهمه کرامات از برای تقویت یقین اعطا می‌فرمایند و کسی را که صرف[۲] یقین داده‌اند او را به این کرامات حاجت نبود و اینهمه کرامات دون ذکر ذات است و دون تجوهر قلب است[۳] به ذکر که بالا ذکر یافته، انتهی.

و امام این طایفه *«خواجه عبدالله انصاری»* که ملقّب به شیخ‌الاسلام است ـ قدس سره ـ در کتاب منازل السایرین خود فرموده است که فِراست دو نوع است: فِراست اهل معرفت و فِراست اهل جوع و ریاضت. فراست اهل معرفت به شناختن استعداد طلاب است و شناختن اولیای حق ـ سبحانه ـ که به حضرت جمع واصل گشته‌اند و فِراست اهل ریاضت و ارباب جوع مخصوص به[۴] صُور و احوال مغیبات است که به مخلوق تعلّق دارد[۵] و چون اکثر خلایق اهل انقطاعند از جناب حق ـ جل‌وعلا ـ و اشتغال به دنیا دارند، دلهای ایشان مایل به کشف صور است و به اخبار از مغیبات. این معنا نزد ایشان عظیم است و گمان می‌برند که ارباب اینها اهل اللّه‌اند و خواص اویند و اعراض می‌نمایند از کشف اهل حقیقت و متّهم می‌سازند اهل حقیقت را در آنچه از حق ـ سبحانه ـ اخبار می‌نمایند و می‌گویند که اینها اگر از اهل حق می‌بودند، چنانکه گمان می‌برند، هر آینه مثل این جماعت خبر می‌دادند از احوال غیبی ما و احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را قدرت بر کشف احوال ما نیست، چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموری که اعلاست از احوال مخلوقات.

و تکذیب می‌نمایند فِراست اهل معرفت را که به ذات و صفات و افعال واجبی ـ جل‌سلطانه ـ تعلق دارد و به این قیاس فاسد خود،[۶] خود محروم می‌مانند این طایفه و جماعت از علوم و معارف صحیحهٔ این بزرگواران. و ندانستند که حضرت

---

۱ ـ الف و ب: مکاشفت، مکتوبات امام: مکاشف (مکتوبات امام ربانی ـ زاهدان ـ انتشارات صدیقی ـ چاپ اول ـ بهار سال ۱۳۸۳).

۲ ـ ب: تصّرف.

۳ ـ ب: دون تجوهر قلب است، الف و مکتوبات: و دون تجوهر قلب است.

۴ ـ الف و ب: به‌خصوص، مکتوبات: مخصوص به.

۵ ـ مکتوبات: که به مخلوقات تعلّق دارند.

۶ ـ این عبارت در الف از قلم افتاده و در ب هم بدون حرف ربط «و» آمده است.

حق ـ سبحانهٔ و تعالی ـ حمایت این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص گردانیده است ایشان را به جناب قدس خود. مشغول ساخته است ایشان را از ماسوای خود از جهت حمایت ایشان و غیرتی که بر ایشان دارد. و اگر ایشان به احوال خلق مُتعرِض می‌شدند، صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمی‌ماند. انتهی کلامه.

و من از حضرت خواجهٔ خود[1] ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ شنیده‌ام که می‌فرمودند که «**شیخ** ***محی‌الدین ابن العربی***» نوشته است که بعضی اولیای عظام که کرامات و خوارق از ایشان به ظهور آمده است، در آخِرِ نفس از ظهور آن کَرامات در ندامت بودند و تمنّا می‌کردند که کاش اینهمه خوارق از ما به ظهور نمی‌آمد و اگر تَفاضُل به اعتبار کثرت ظهور خوارق بودی، ندامت بر آن ظهور معنا نداشتی.

سؤال: چون ظهور خوارق در ولایت شرط نبود، ولی از غیر ولی چگونه متمیّز شود و مُحق از مُبطِل چگونه جدا گردد؟

جواب: گو متمیّز نشود[2] و گو مُحق و مُبطِل مُمتزِج بود. اِختلاط[3] حق با باطل لازم این نشأ دنیوی است. علم به ولایت ولی هیچ در کار نیست. بسیار از اولیاء اند که به ولایت خود اطلاع ندارند فکیف دیگری را اطلاع بر ولایتشان لازم بود.

در نبی از خوارق چاره نبود تا نبی از غیر نبی متمیّز شود که علم به نبوّت نبی واجب است و ولی چون به شریعت نبی خود دعوت می‌نماید، معجزهٔ نبی او را کافی است، یا آنکه[4] گوییم مرید رشید و طالب مستعد هر ساعت در سلوک طریق خوارق و کرامات پیر را احساس می‌نماید و در معاملهٔ غیبی هر زمان از وی مددی می‌خواهد و می‌یابد[5] و ظهور خوارق نسبت به دیگران در کار نیست امّا نسبت به مریدان خوارق در خوارق و کَرامات در کَرامات است. چگونه مرید احساس خَوارِق پیر نکند که پیر دلِ مردهٔ مرید را زنده گردانیده است و به مشاهده و مکاشفه رسانیده. نزد عوام اِحیای جسدی عظیم‌الشأن است و نزد خواص اِحیای قلبی و روحی برهان رفیع الشأن.

«***خواجه محمد پارسا***» ـ قدس‌سره ـ در رسالهٔ «***قدسیه***» می‌فرماید که اِحیایِ جسدی

---

۱ ـ منظور خواجه محمد باقی، پیر و مرشد حضرت امام است ـ قدس سرهما.

۲ ـ الف و ب: نشوند، مکتوبات: نشود.

۳ ـ الف و ب: اختلاطی، مکتوبات: اختلاط.

۴ ـ الف و ب: با آنکه، مکتوبات: یا آنکه. لازم به یادآوری است که حدود دوازده سطر مکتوبات اینجا از قلم افتاده است.

۵ ـ الف: می‌باید، ب: می‌باید، مکتوبات: می‌یابد.

پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت، اهل اللّه از آن اعراض نموده[۱] به احیای روحی پرداختند و متوجّه احیای دل مردهٔ طالب گشتند. الحق که احیای جسدی نسبت به احیای قلبی و روحی کالمَطروح فی‌الطریق است و نظر به آن، داخل عبث چه این احیا سبب حیات چند روزه است و آن احیا وسیلهٔ حیات دایمه است، بلکه گوییم که فی‌الحقیقه وجود اهل اللّه کرامتی است از کرامات، دعوت ایشان مر خلق را به حق - جل‌سلطانه - رحمتی است از رحمتهای حق - جل‌وعلا - و احیای قلوب اموات آیتی است از آیت‌های عظما. ایشان امان اهل ارضند و غنیمت روزگارند. «بِهِمْ یُمْطَرُوْنَ وَ بِهِمْ یُرْزَقُوْنَ»[۲] در شأنشان است. کلام ایشان دَواست و نظرشان شفا. «هُمْ جُلَساءُ اللّٰهِ وَ هُمْ قَوْمٌ لاٰیَشْقیٰ جَلیسُهُمْ وَ لاٰ یَخیبُ اَنیسُهُمْ»[۳]. علامتی که مُحق این طایفه از مُبطل آنها جدا شود آن است اگر شخصی باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس او دل را به حق - سبحانه‌وتعالی - میل و توجّهی پیدا می‌گردد و برودتی از ماسوا مفهوم می‌شود، آن شخص مُحق است و در عداد[۴] اولیاست علی تفاوت الدرجات و این هم نظر به ارباب مناسبت است، بی‌مناسبت محض، محروم مطلق است:

هر که را رویی به بهبودی نداشت دیدن روی نبی سودی نداشت

والسلام علی من اتبع الهدی. انتهی المکتوب الشریف.

پس بنا[۵] بر این مقدمات مُقرّره و مَبادی محرّره، حقیر کاتب این رساله، ملّا حامد، جدولی را علی حده در بیان کشوفات و خوارق عادات و تصرّفات کونیهٔ آن حضرت مقرر نساخت و به جستجو و تحقیق و نقل آن نپرداخت زیرا که از آنجا که علوّ مرتبهٔ آن بزرگوار است، نام کشوفات و خوارق عادات و تصرّفاتی که به عالم کون و فساد تعلق دارند، ننگ و عار است. حضرت مولانای جامی - قدس‌سره‌السامی - در مناقب حضرت خواجهٔ احرار - رضی‌اللّه‌عنه - چه خوش گفته و الحق گوهر معنا را سفته است:

به دهقانیش چون داری مسلم بدان ماند که گویی روح اعظم
که گر حال مرکب یا بسیط است به جمله فیض احسانش محیط است

---

۱ - الف و ب: نمودند، مکتوبات: نموده.

۲ - به وسیلهٔ آنان باران بر ایشان می‌بارد و به وسیلهٔ آنان روزی داده می‌شوند. قسمتی از حدیثی است که به گونه‌های مختلف روایت شده و در آثار عرفانی در علوّ مرتبهٔ اولیاء اللّه بدان استناد می‌جویند.

۳ - آنان از مقرّبان بارگاه الهی هستند و جماعتی هستند که همنشینان آنها راه شقاوت و بدبختی نمی‌پویند و ناامید نمی‌شوند.

۴ - ب: در عدد.

۵ - ب: پس بر این.

گیاهی بهره‌ور شد از نوالش / ز قوه سوی فعل آمد کمالش
کمال روح اعظم زین چه باشد / به جز ذم وی این تحسین چه باشد
مقام خواجه برتر از گمان است / برون از حدّ تقریر و بیان است
دلش بحری است ز اسرار الهی / ازو یک قطره از مه تا به ماهی

فی‌الحقیقه کسی را که صحیفهٔ سینه از وَصمَت غِبّ و بغض و کینه صاف است، آن جواهر علوم و حِکَم و اسرار که از آن دریای ذَخّار ناپیدا کنار به ساحل ظهور و اظهار آمده‌اند، جهت علوّ مرتبهٔ ولایت اوکفاف است چه در آن اندک فرصت جمع آنهمه علوم معلوم است که نه در قوّهٔ اکتساب بشری و انسانی است، به تحقیق که از قوّهٔ لدنی است.

حقیر از جناب مرحوم مَبرور جنّت جایگاه، استادی مـلّا قـاسم پـایگانی کـه یکـی از علمای ربانی بود ـ رحمه‌الله ـ شنیده‌ام که می‌فرمود سالی کـه مـن بـه زیـارت حـرمین محترمین ـ زادهماالله تشریفاً و تکریماً ـ رفته بودم و به مُصَقَّل خاک پاک آن صفحات، آیینهٔ دل را رُفته بودم، حضرت مولانا خالد ـ علیه‌الرحمة من الله الواحد ـ هم آنجا بودند و در مکّهٔ معظّمه نزدیک حرم محترم تدریس بخاری شریف مـی‌نمودند. عـلمای آنـجا غـالباً در حـلقهٔ شریفه‌اش می‌نشستند و جمله مانند طفل مکتبی گوش هوش را به استماع تقریرات او می‌بستند و یکی از حلقه‌نشینان او شیخ عبدالوهاب محدّث ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بود که بعد از آنکه شرحی را بر بخاری شریف، که یک بار استر وزن داشت، کرده بود هنوز خود را محتاج آن دانسته به ادب تمام[1] گوش هوش به تحقیق می‌گشود و سَطْوَتش به حدی بود که اهل آن حلقه به غیر از «**بلی**» و «**نعم**» یارای تکلّم نداشتند و من به علّت اینکه زمانی در دوران تحصیل با هم الفت داشتیم، گاهی در خدمتش دران حلقه به زبان کُردی سؤال می‌کردم و به بشاشت تمام جواب می‌فرمود، باز جهت حضار مجلس به عربی سؤال من و جواب خود را ترجمه می‌فرمود. اهل مجلس را از گستاخی من در خـدمت ایشـان و مُلاطفت ایشان با من در اِستِغراب می‌افزود انتهی.

منقول است[2] که قوّهٔ آن حضرت در علم اِسناد به حدّی بود که حدیثی را که روایت می‌کرد، اسم هر راوی را که می‌برد، نام پدر او و مادر و مسکن و ماجرای او را به تمامی بیان می‌نمود بعد از آن راوی دیگر را ذکر می‌فرمود و هکذا الی آخر الاِسناد و در علم تفسیر قدرتی چنان داشت که از شخص مَوثوقٌ به شنیده‌ام که می‌گفت اوقاتی که حضرت

---

۱ ـ ب: به از تمام.

۲ ـ الف: و منقول است.

ایشان در سلیمانیه تشریف داشتند، و نهال سعادت در بستان دل اهل سعادت می‌کاشتند، یک بار در مجمعی که غالب علمای سلیمانیه جمع بوده‌اند و همگی پروانهٔ جمال آن شمع، یکی از آن علما که در بارهٔ آن حضرت غباری در دل داشته است، در مجمع، عَلَم تعریف را برافراشته به این مضمون که اولیای حق چنین و چنان کرامات و خوارق عادات را ظاهر ساخته‌اند و به این وسیله مِهر خود را در دل اهل عصر خویش انداخته. کسی که دعوای ولایت می‌کند، وی را دلیلی که اثبات دعوای خود کند در کار است، وإلّا مجرّد وهم و پندار است.

حضرت ایشان فرموده‌اند که من دعوای ولایت نمی‌کنم تا که کسی از من طلب کَرامَت کند فَامّا چیزی می‌گویم اگر کسی انصاف داشته باشد، آن را از جملهٔ کَرامات محسوب می‌دارد. آن کس گفته است که بفرمایید. فرموده است من یک قرآن را به دست می‌گیرم، هر آیتی که شما انتخاب می‌کنید من تفسیر می‌کنم و می‌گویم که در فلان تفسیر چنین در معنا می‌گوید و در فلان تفسیر چنین، معنای همه تفسیرها را بیان می‌کنم، پس معنایی را که در هیچ تفسیر موجود نباشد هم می‌گویم. شماها تفسیرها را یک یک جمع سازید اگر چنانکه من گفتم بی‌زیاد وکم بود خوب والّا هر چه می‌خواهید بکنید و آن چه می‌دانید بگویید.

و در قصص و تواریخ و سیر صالحین از انبیا و اولیا و علما و صالحین به مرتبه‌ای بوده است که یک بار در مجلسی که همهٔ اکابر و علما و اعیان حاضر بوده‌اند، به تقریبی بحث سیر صالحین در میان افتاده است، پس آن حضرت سمند فَصاحَت را در میدان بیان جهانیده و داد تحقیق داده است. یکی از اعیان گفته است که سوگند می‌خورم که این شخص در عهد همهٔ انبیا و اولیا و علمای کبار بوده است و با یک یک ایشان شبان و روزان صحبت نموده است والّا به مجرّد نقل و ملاحظهٔ کتب قصص و سیر کسی به این نوع از احوال و اطوار سلف بلدیّت حاصل نتواند کرد.

و دفعه دیگر محمودپاشا مولود کرده و اعیان و سادات و علمای ولایت را همه جمع آورده و التماس نموده است که آن حضرت مولودنامه را بخواند، و از سحاب تقریر مستطاب آن، برکت بر دل[1] مستمعان بیفشاند. حضرت ایشان التماس او را قبول فرموده، سَحبان صفت‌گوی فَصاحَت را در میدان بلاغت ربوده است. چون به بیان

---

۱ ـ ب: برکت دل مستمعان.

انتساب حضرت خاتم‌الرسل[۱] ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ رسیده است، تفصیلاً سیر اجداد آن حضرت را ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ تا عدنان که صحیح و بی‌اختلاف است، رسانیده و باد پای بیان را در میدان تحقیق چنانکه شاید جهانیده است به حدی که گوش مستمعان همه مدهوش تحریر و تقریرش گردیده است. یکی از اکابر مجلس که در بارهٔ آن حضرت به حکم تَناکُر روحانی انکاری داشته گفته است وی را از عدنان آن طرف و از انساب حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ سؤال کنید تا که چه می‌گوید. پس محمودپاشا عرض کرده است که فلان کس چنین می‌گوید. فرموده است بلی. پس از عدنان آن طرف به یک روایت تفصیلاً بیان کرده تا به حضرت آدم علیه‌السلام رسانیده باز از آدم پایین آمده به روایت دیگر تا به عدنان آورده است و به این نوع جمیع روایات مختلفه را نقل فرموده است و دریچه اِستِغراب و حیرت را به روی حاضران گشوده.

و پایهٔ علم آن معدن الحقیقه در علوم اصول[۲] و کلام و غیرها به اندازه‌ای بوده است که مُنکِر و مُخلِص به آن معترف بوده‌اند و متّفق‌الکلمه بر این که در عصر خویش بر همه فایق است، اقرار نموده‌اند. ملّا عزیز نامی از علمای سلیمانیه بوده و به ذکاوت و درایت موصوف و به فصاحت و بلاغت بر اقران فایق و بر السنه مذکور. و در امکنه[۳] چون مدح و ثنای تحقیق و تدقیق ایشان را شنیده است عرق حَمیّتش به حرکت آمده و نبض غیرتش جهیده است تا به وجه داعیه و امتحان کسان را وسیله ساخته که آن حضرت لطف کرده درس به وی گوید و به آب سلسبیل تحقیق زنگ و لوث شبهات را از صفحهٔ خیالش بشوید. پس آن حضرت ملتمس او را قبول کرده وقتی را جهت او معلوم کرده و جای خلوت را تا که وی را صولت و دهشت آن حضرت فرو نگیرد تشخیص داده. روز اول که به حضور پر نورش مشرّف شده است، معامله به طور طالبان علوم این روزگار که با استاد خویش به کار می‌برند، کرده. فردا که به خدمتش رسیده از دور به دو پای ادب ایستاده و دست بر دست نهاده است. دو سه درس را به هر حال به این منوال خوانده است تا که از دریای ذخّار حِکَم و اسرارش غرق شده و مدهوش مانده است. بعد از آن کمال هیبت و سطوت آن حضرت او را مانع گشته و در زمرهٔ مخلصان داخل شده و بساط داعیه و نخوت را درنوشته است.

---

۱ ـ ب: خاتم‌المرسل.

۲ ـ ب: اصولین.

۳ ـ ب: انکسه.

و رساله‌ای[1] را که در خلق‌الاعمال تدوین فرموده است بر عُلوّ پایهٔ تحقیق در جمیع علوم و سُمُوّ رتبهٔ تدقیقش در منطق و مفهوم، برهانی ساطع و دلیل لایح است، دیگر احتیاج به دلیل خارجی ندارد بلکه ثنای امثال این کمین ذرّهٔ ضعیف باد به کف بر رخسارهٔ دلبری آن محبوب ربّانی و آن آفتاب مشرق حق‌بینی و حقیقت‌دانی کُلَف است:

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت — چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت — شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی می‌دهد — شمس هر دم نور جانی می‌دهد
سایه خواب آرد ترا همچون سَمَر — چون برآید شمس آن شق‌القمر

علاوه برین، کشوفات و خوارق عادات و کرامات جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ که تمام آفاق را گرفته، فی‌الحقیقه عاید به آنحضرت می‌شود. به مفاد «**نُوْرُالْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِنْ نُوْرِالشَّمْسِ**»[2] پرتوی از انوار آن آفتاب اوج وصول در آیینهٔ دل صفا منزل این ماه برج قبول تافته است که شب روان وادی‌طلب هر یک به اندازهٔ صدق اراده و حسن ادب خود روشنی یافته است و ما[3] در روضهٔ ثانیه که مخصوص جهت بیان احوال و مناقب آن جناب وضع می‌شود، از آن دریای ذخّار، چند قطره‌ای به کنار اظهار می‌آریم تا که عوام‌الناس را که نزد ایشان ولایت عبارت از کشف و کرامات و اظهار مغیبات است نیز نصیبی رسیده باشد. فی‌الحقیقه:

کار آن باشد که پیش از تن بوده است — بگذر از اینها که نو حادث شده است

سعادتمندی را که در خلوتخانهٔ: «**اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ**» ساغری از ماءالحیات «**ما تَعارَفَ مِنْها ایتَلَفَ**»[4] چشانیده باشند، بی‌حاجت دلیل و برهان ظاهری به مفاد «**اَلْحِكْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ**»[5] مطلوب خود را خواهد شناخت و صد تیر زجر و ردّ و تنفیر، او را دور نتواند ساخت و بدبختی که زهر «**ما تَنافَرَ مِنْها اخْتَلَفَ**» نوشیده باشد، هزار معجزه و کرامات او را پیش نخواهد آورد بلکه افسون عیسوی ـ علیه‌السلام ـ علاج آن درد بی‌دوا را[6] نخواهد کرد. حضرت مولوی معنوی در این باب چه خوش فرموده ـ رحمةالله‌علیه:

---

۱ ـ در کتابهایی که به آثار مولانا اشاره کرده‌اند، نام این رساله را نیافتم.

۲ ـ نور ماه از نور خورشید گرفته شده است.

۳ ـ الف: و حقیر.

۴ ـ ترجمهٔ قسمتهای مختلف این حدیث در پاورقی صفحات قبل آمده است.

۵ ـ حکمت گم شدهٔ مؤمن است. حدیث نبوی.

۶ ـ ب: بی درد را.

موجب ایمان نباشد معجزات / بوی جنسیّت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمن است / بوی جنسیّت پی دل بردن است
دید احمد را ابوجهل و بگفت / زشت نقشی کز بنی‌آدم شکفت
دید صدّیقش بگفت ای آفتاب / نه ز شرقی نه ز غربی خوش بتاب
چون ابوبکر از محمد برد بو / گفت هذا لیس وجه کاذبو[۱]
چون نبد بوجهل از اصحاب درد / دید صد شق‌القمر باور نکرد
گفت نبود مثل تو ساحر دگر / ساحران را سر توئیّ و تاج سر

و از صفات حسنه و اخلاق مستحسنه و فضایل حمیده و خصایل عدیدهٔ آن حضرت چه نویسم که مُخلِص و مُنکِر اعتراف دارند و داستانهای متعدّده و نقلهای متکثّره را در بیان فصاحت و بلاغت و مردی و شجاعت و بخشش و کرم وجود آن قطب دایرهٔ وجود در محافل و مجالس برمی‌شمارند، بیان آن دفتر علیحده می‌خواهد نی بلکه:

گر نویسم وصف آن فخر کرام / در دو صد دفتر نمی‌گردد تمام

مع‌هذا از اخلاق حسنهٔ آن مردم دیدهٔ مردمی و دیدهٔ شخص آدمی خُلقی را و از تصّرفات آن شاه خطّهٔ ولایت چند تصرّف را مسکة‌الختام این روضه می‌سازم تا کسی که مشام یافتن بویی از گلزار معنا داشته باشد به این یک گل از آن گلبن گلستان کلّ نمونه به دست آرد و نهال ارادتی به این وسیله در چمن دل خود بنشاند و مایهٔ سعادت خود شمارد که «اَلْقَلیلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثیرِ وَ الْجَماعَةُ تُنْبِئُ عَنِ الْغَدیرِ[۲] وَ الْحَفْنَةُ[۳] اُنْمُوذَجُ تُعْرَفُ بِهِ بَیْدَرُ[۴] الْکَبیرُ»[۵].

امّا خُلقِ حُسن این است که به مراتب و کرّات جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ آن را نقل[۶] فرموده است و در محلّی که شایستهٔ قهر و انتقام بوده است و صَفح و عَفو را به روی کار آورده، تتبّع آن حضرت نموده. و هو هذا: فرمود اوقاتی که من در خدمت آن حضرت

---

۱ ـ در اینجا ضمهٔ «کاذب» به خاطر قافیه مصرع اول برخلاف رسم‌الخط معمول به «و» تبدیل شده است و معنای مصرع این است: گفت این صورت دروغگو نیست.

۲ ـ آبگیر، برکه آب.

۳ ـ ب: و الخفة.

۴ ـ ب: بدر.

۵ ـ کمی نشانی از بسیار و وجود جماعت دلیل چشمه‌سار و مشتی نمونهٔ خروار است. (از آنجا که این مثل در نسخه «الف» نیامده است کلمات: «الحفنة» به معنی مشتی و «بیدر» به معنی خرمن به مراجعه به منابع دیگر اصلاح شدند).

۶ ـ ب: آن نقل را.

یعنی مولانا ـ قدس‌سره ـ در بغداد شریف بودم و به خاک قدم آن صدر کمّل[1] گرد کدورت را از آیینهٔ دل می‌زدودم، یک روز یکی از مخلصان آن حضرت وی را دعوت کرده بود و من هم در قدومش به آن دعوت رفته از آن سر که باز آمدیم در میان بازار دیدیم که غوغایی است و چند نفری کسی را به میان گرفته به مشت و سیلی وی را می‌زنند. حضرت ایشان ندا کرد که هی چه می‌کنید و این بیچاره را چرا می‌زنید؟ چون صدای آن حضرت را شنیدند دست بازکشیدند. چون نزدیک‌تر شدیم دیدیم که جمعی از مریدان آن حضرتند که کسی را گرفته‌اند. عرض کردند این ظالم به حجرهٔ شریف حضرت شما رفته و هر اسباب که خاصّهٔ حضرت در آن حجره بود، همه را دزدیده ما به عقبش آمده اینجا به وی رسیدیم و اسباب را از وی گرفتیم. غوغای ما با وی از این است. فرمود هر چه اسباب آورده به وی دهید و او را مرخص نمایید هر جا می‌رود برود. ما هر روز چند نافرمانی می‌کنیم، حضرت حق تعالی ما را نمی‌گیرد، این بیچاره یک خطا کرده ما او را چرا بگیریم. پس ما او را باید عفو کنیم بلکه حق تعالی نیز ما را عفو کند.

امّا تصرّفات این است که از شخصی مقبول الروایات شنیده‌ام که گفت من بنا بر نیکی و شوقی و اعتقادی تمام به جناب مرحوم ملّا قاسم ـ رحمةالله‌علیه ـ که داشتم[2] و تخم ارادتش را در مزرع سینه می‌کاشتم و او با من در غایت مهربانی بود و بارها در محافل بیان اوصاف حسنهٔ حضرت مولانا را به احسن‌الوجوه می‌فرمود، به الحاح و اقتراح تمام از وی پرسیدم به قراری که می‌فرمایی با حضرت مولانا در آن سفر خیرالاثر حج همدم بوده و با سرّش محرم، آیا هیچ خارق عادات را از وی مشاهده نکرده‌ای؟ چونکه من به خدمتش نرسیده‌ام و به مجرد نقل دیگران اعتقادم پیدا شده. اگر از جناب شما نقلی را از باب خوارق عادات او بشنوم، وثوقم کامل می‌شود. هر چند تعلل کرد از او قبول نکردم. آخر فرمود مسلمان! من از طرف وی به اخفا و ستر حال مأمورم. چون تو این قدر الحاح می‌کنی، یک تصرّف که از وی دیده‌ام می‌گویم و آن این است وقتی که از آن سر از سفر خیرالاثر حج معاودت کردیم، در منزلی از منازل نشسته بودیم که وکیل خرج آن حضرت به خدمت رسید که خرجی تمام است. دست بر زیر آن فرش که بر آن نشسته بود فرو کرد، مبلغی خرجی را بیرون آورد به دست وکیل خرج داده و حال آنکه من با کسانی که

---

۱ ـ ب: تحمّل.

۲ ـ الف: که داشتم؛ ب: داشتم.

صُلبی: پدری بطنی: مادری

آن فرش را انداخته بودند رفیق بودم.[1] هیچ کس خرجی را آنجا نگذاشته بود. یقین کردم که محض تصرّف بوده است.

و هم از آن کس شنیدم که گفت من از حاج محمد شنیده‌ام که گفت اوقاتی که آن حضرت در سلیمانیه بود یکی از اهل آنجا به آزار [بیماری] *«جُوعُ‌البقر»* مبتلا بود و عادتش آن بود که هر روز مهمان کسی از ارباب دولت می‌شد شاید که او را سیر کنند. یک روز به خدمت آن حضرت آمد و گفت مولانا امروز مهمان تو هستم. فرمود خوش آمدی بنشین تا که نان می‌آرند. چون برای آن حضرت خوان آوردند ربع یک نان را میان کاشی کوچک از آبگوشت به دست مبارک خود ثَرید کرده انداخت. آن کس تعجّب‌کنان گفت مولانا مگر احوال مرا نمی‌دانی؟ من به این نوع چیزها چگونه کفایت می‌کنم؟ فرمود تو این را بخور بعد از آن خدا کریم است. آن کس هنوز بقیّه‌ای از طعام مانده دست باز گرفت. آن حضرت فرمودند چرا نمی‌خوری؟ گفت به خدا سیر شدم. بیچاره از آن مصیبت نجات یافت.

و هم حقیر کاتب از کسی معتبرالقول شنیده‌ام که گفت یک بار مریضی را پیش آن حضرت آوردند که به آزار استسقا مبتلا بود. اتّفاقاً آن حضرت مشغول طعام خوردن بود. از سؤر[2] خود یک دوری پلاو را به وی داده کسانی که با وی بودند عرض کردند که قربان این بیچاره آزار استسقا دارد. این را بخورد می‌میرد. فرمود بگذارید بخورد. دوری پلاو را پیش او نهادند، همه را تمام بخورد. بسی نگذشت اقتضای اطلاق بر وی غلبه آورد. او را به خلاجای بردند. چون بیرون آمد آزارش به کلی رفع شده بود.

شیخ عبدالفتاح ولد مرحوم محمدخان، برادر صُلبی حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ گفت چون حضرت مولانا از سفر خیرالاثر *«جهان‌آباد»* به *«سرگت»* که خانهٔ پدرم آنجا بود تشریف آوردند، در آن وقت من طفل شش هفت ساله بودم. حضرت ایشان مرا به فرزندی قبول فرموده به تلقین ذکر و توجّه مشرّف ساخت. به اندک زمانی از برکت عنایت آن حضرت مرا کشف کونی روی داد. مرا بر کنار خود می‌نهاد و شخصی را که در بغداد بود مثلاً نام می‌برد و می‌فرمود که فلان کس را که در بغداد است برای من پیدا کن که حالا در کجا است و به چه کار مشغول است و چگونه لباس در بر دارد؟ من متوجّه می‌شدم، او را می‌یافتم و نشان و علامت او را بیان می‌کردم و آن حضرت تصدیق

---

۱ ـ ب: بودیم.

۲ ـ پس مانده غذا و شراب.

می‌فرمود و پیشانی مرا بوسه می‌داد تا اینکه یک روز یک جوز را که در بن یک درخت افتاده بود خوردم، آن حال روی به زوال آورد. عرض آن حضرت کردم، فرمود امروز چه خورده‌ای؟ عرض کردم یک جوز در بن فلان درخت خورده‌ام. فرمودند آن درخت مال یتیم است. کاشکی زهر می‌خوردی و آن جوز را نمی‌خوردی. بعد از چند روز باز حالت من به همان منوال عود کرد.

و هم یک سال گرانی شدیدی بود و در خانهٔ ما هیچ قوت نمانده بود. آن زمان حضرت مولانا ـ روحی‌فداه ـ در سلیمانیه تشریف داشتند. پدرم مرا به خدمتش فرستاد بلکه ما را علاجی بکند. چون به خدمتش رسیدم مبلغ هفت تومان نقد و یک دست لباس برای من و یک دست جهت والده‌ام کرم کرد و یک دانه عرقچین خود را هم به دست من داد و فرمود این عرقچین را به دست والده‌ات بده و بگو میان جوال آرد بنهد فامّا باید که غیر از والده‌ات کسی دست در میان این جوال نکند. چون به خدمت پدر و والده رسیدم و سفارش را رسانیدم، آن عرقچین را در میان جوال آرد نهادند و قدغن کردند که غیر از والده‌ام کسی بر سر آن جوال نرود. این معامله وسط زمستان بود. تا وقتی که غلّهٔ نو رسید همه روز از آن جوال به‌قدر کفایت خانه که از پنجاه نفر متجاوز بودیم، نان می‌کردند تا که زنی دست در آن جوال کرده عرقچین را بیرون آورده بود، آن برکت قطع شد.

و گفت علاوه بر این، سال دیگر بین مادر و پدرم ناخوشی پیدا شده بود. پدرم ما را بیرون کرد. والده‌ام به شکوه به خدمت آن حضرت رفت که محمدخان برادرت ما را از خانه بیرون کرده و در عسرت هستیم. حضرت مولانا عرقچین خود را به وی کرم کرده فرمود که آن را میان کندوی آرد بنه. تا سه ماه از آن کندو آرد بیرون آورد و نان کرد. بعد از آن زن بیگانه عرقچین را از میان کندو بیرون آورده بود.

و هم گفت یک سال که آن حضرت ـ روحنافداه ـ در قلعهٔ خانی در خانهٔ ما تشریف داشتند، سید زکی که شیخ‌الاسلام شهر سنندج بود به سفارشات والی پیش به خدمت آن حضرت آمده بود و من با بعضی برادرانم الاغهای ایشان را به چرانیدن بردیم. از آن سر که باز آمدیم به عادت جوانی که شعبه‌ای است از جنون، اسبها را دوانیدیم. تقدیراً من از اسب افتادم. یک دستم شکسته شد به طوری که جرّاح را آوردند. گفت علاج‌پذیر نیست. باید که این دستش را ببریم والّا او را به هلاکت می‌رساند. حضرت مولانا به این معامله مخبر شد. فرمود که قبول ندارم دستش را ببرید. گفتند می‌میرد، فرمود بگذارید بمیرد. پس عرض کردند که چه باید کرد؟ فرمود استخوانهای شکسته را به هر حال برهم نهید و گیاه یونجه را کوفته به روی آن نهید و ببندید. همچنان کردند.

بعد از این معامله آن حضرت به صحرا تشریف برد تنها و شب هم در صحرا بود. سحر که تشریف باز آورد یک خیار سبز را در دست داشت، فرمود که این خیار را بخور. عرض کردم که جراح مرا منع از آب و هر چه از آب به عمل آید کرده است. فرمود ای نافهم من امشب خواب نکرده برای تو خود را تصدیع داده‌ام تو می‌گویی جراح چنین گفته. خیار را از دست مبارکش گرفتم و خوردم. فی‌الفور به حال خویش آمدم و شبها که مردم از من دور می‌شدند، یک مار را می‌دیدم که از سوراخی بیرون آمده در پشت سر من حلقه می‌بست. از هیبت وی حرکت نمی‌توانستم کرد. حال را عرض کردم. فرمود ای نادان آن مار نیست بلکه یکی از جنیّان است که آن را امر کرده‌ام که ترا نگهبانی کند، خوف از او مکن و فرمود پنج کس از جنیّان برای نگهداری اولاد کاکه محمد خانمَ معین کرده‌ام و این را خصوص برای تو معلوم کرده‌ام.

و گفت اوقاتی که آن حضرت در بغداد بودند، من به خدمتش رفتم. مرا در خدمت خود نگهداری کرد و فرمود کاکه محمد خانم پسر بسیار دارد، ترا به من بدهد. مرا تسلیم شیخ محمد ناصح که خلیفهٔ آن حضرت بود کرد و فرمود که به من درس بگوید و چند نفر دیگر از مریدان معلوم کرد که مرا خدمت بکنند و کاغذی را به خطّ شریف به حاجی بیگ و یکی را به ملّا عبدالله هراتی در ماده گذران والده و برادرانم نوشت و به من داد که این کاغذها را روانه کن. من کاغذها را به دست یکی از اهل کاروان دادم. آنکس در میان بازار کاغذها را گم کرده بود. مراتب را به خدمت آن حضرت عرض کردم. فرمود تو مرا بسیاز اذیت می‌دهی. فی‌الفور به خانه رفت و بیرون آمد، همان کاغذها را در دست گرفته به من داد، فرمود کاغذها را این است یافتم. وصیّتِ رافِع[1] بکن که آن را نیک محافظت کند.

و گفت یک سال پدرم عرض آن حضرت کرد که قربان میل به گوسفند دارم، چیزی نقد برای من پیدا کن که به گوسفند بدهم. به حرم رفت و گوشواره‌ای با کرمک[2] خاصّهٔ زوجهٔ معظّمه‌اش آورده به دست پدرم داد. فرمود کاکه حالا به غیر از این، زیادتر هیچ گمان نمی‌برم و خوشم نمی‌آید که از کسی چیزی طلب کنم.

پدرم به آن گوشواره و کرمک، هفت گوسفند خرید. برکت در آن گوسفندان به حدّی افتاد که هر روز سه چهار رأس را می‌کشتیم برای خانه و مریدان آن حضرت تا آخر

---

۱ - نامه‌بر.

۲ - زیوری از طلا که زنان کُرد به دور کلاه مخصوص خود می‌بندند.

حسابش به هزار و هفتصد رسید. آن حضرت بارها به روی طیبَت می‌فرمود کاکه گوسفندانم بسیار شدند. باز می‌فرمود هر کدام که ذبح می‌شود و مسلمانان[۱] می‌خورند آن مال من است.

و هم می‌گفت شیخ علی قاضی را عقرب گزیده بود و مشرف به هلاک گشته. آن حضرت نظر به کمال لطفی که با وی داشت، برخاست و به تعجیل تمام بر سر او رفت، از هوش رفته و به حد هلاک رسیده. مردم بر سر وی شیون و زاری می‌کردند. خلق را همه بیرون کرد و به دندان مبارک پیشانی او را که جای نیش عقرب بود ـ زیرا که در حین سجده وی را گزیده بود ـ گرفت و لحظه‌ی مکید تا که به حال خویش باز آمد به حدّی که گویا هرگز عقرب وی را نگزیده است.

در مدح آن حضرت ـ قدس‌سره:

به عزّ آن غریب شام کز وی «بَدٰا صُبْحُ الْهُدٰی مِنْ لَیْلَةِ الْغَیْ»[۲]
ضیاءالدین که یک نوری برافروخت خس و خاشاک عالم جملگی سوخت[۳]

---

۱ ـ الف: و مسلمانان؛ ب: مسلمانان.

۲ ـ صبح هدایت از شب گمراهی پدیدار گردید.

۳ ـ در نسخهٔ «الف» و «ب» به دنبال دو بیت بالا این دو بیت هم در مدح حضرت سراج‌الدین آمده است:

به پیر ما سراج‌الدین که بنهاد بنای عاشقی را سخت بنیاد
فزود این رود ازو دیگر سرودی منور گشت از او عالم فزودی

که بیت اخیر در منابع دیگر چنین ضبط شده است:

گرفت این کار از او بهتر نمودی فزود این رود را بهتر سرودی

هدیه: ساهر
کاسه.

الروضة الثانية

«فِيما يَتَعلَّقُ بِبَيانِ اَحْوالِ حَضْرَتِ سَيِّدِنا وَ سَنَدِنا وَ ذَخيرَةِ يَوْمِنا وَ غَدِنا، شَيْخي وَ مُرْشِدي وَ مَلاذي وَ هُوَ فِي الدّارَيْنِ كَهْفي وَ مَعاذي»[1]

(لمحرره):

امین حق زمین حلم و تمکین   سمای فضل و ماه ملّت و دین
سحاب جود و یَنبوع معانی   دُر دُرج حیا عثمان ثانی

ـ قدس الله سره و افاض علینا فیضه و بره ـ فیها جداول.

الجدول الاول

در ترجمهٔ آن اختر برج هدایت از بُدْء اوان طلوع کوکب مسعودش از مطلع عنایت تا بلوغ به اوج رتبهٔ ولایت:

«هُوَ الشَّيْخ عُثْمانُ الْمُلَقَّبُ بِسِراجِ الدّينِ الطَّويلِيُّ مَوْلِداً، اَلشَّهْرَزُوْرِيُّ نِسْبَةً، اَلشّافِعِيُّ مَذْهَباً، اَلاَشْعَرِيُّ إِعْتِقاداً، اَلنَّقْشْبَنْدِيُّ الْمُجَدِّدِيُّ الْخالِدِيُّ مَشْرَباً وَ طَريقَةً».[2]

تولّد آن نور حَدیقَهٔ هدایت و نور حدقهٔ[3] ولایت و ماه برج «اِنْدِراجُ النِّهايَةِ فِي الْبِدايَةِ» چنانکه به تحقیق رسانیده و از زبان مبارک ایشان شنیده‌ایم، در سالی بوده که محمودپاشا

---

۱ ـ روضه دوم مربوط است به بیان احوال حضرت سرور ما و تکیه‌گاه ما و اندوختهٔ امروز و فردای ما، پیرم و مرشدم، همان کسی که کنف حمایت او در هر دو جهان پشت و پناه من است.

۲ ـ او شیخ عثمان ملقب به سراج‌الدین است که مولدش قصبهٔ طویلهٔ عراق و منسوب به منطقهٔ شهرزور است و از لحاظ فروع دین شافعی و از لحاظ اصول اشعری مذهب و از حیث مشرب و راه و روش سلوک، نقشبندی مجدّدی خالدی است.

۳ ـ الف: و نور بصر ولایت. ب: و نور حدیقه ولایت. ت. ق.

راه وطریق   بالمره: تماماً، به کلی

پدر عبدالرحمان پاشا در دربند جَمرَه[۱] با وزیر بغداد به مقاتله و مقابله[۲] ایستاده‌اند و به قرار گفتهٔ کسانی که اهل تاریخند، همان سال تقریباً هزار و صد و نود و پنج بوده است.[۳]

والد مغفور ایشان اگر چه اهل دنیا بوده و داخل جرگهٔ خدمتکاران و به امر حکام عصر قریهٔ طویله را اغلب او به حکومت تصرّف نموده، فامّا این سعادت طِراز از طفلی باز راه تبتّل و انقطاع و عجز و نیاز را پیش گرفته است و هرگز زلف دل[۴] را به باد غوایل هوای دنیای بیحاصل نیاشفته و تا بوده است هرگز دامن عصمت را به گرد صحبت و آمیزش ابنای جنس نیالوده است، بلکه میل دلش همواره به مصداق: «کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمٰا خُلِقَ لَهُ»[۵] با اهل علم و ارباب فقر و اصحاب زهد و صلاح و داعیهٔ جانش همواره مُنسَلِک بودن در سِلک اهل سعادت و فلاح بوده است تا اینکه کلام اللّه شریفه و فارسیات و محرر و تصریف و بعضی از مقدمات علم نحو را خوانده است.

بعد از آن بِالمرَّه میل دل را از کار علم قطع کرده و سمند طلب را به صَوب درویشی رانده است و در ولایت بغداد قریب چهار سال در تکیهٔ حضرت غوث اعظم ـ رضی‌الله‌عنه ـ مجاور بوده و چند درویش از مجاذیب آن بقعهٔ شریفه را به صدق و نیاز خدمت نموده است. من جمله شیخ احمد نامی از شیخ‌زاده‌های قریهٔ چناره[۶] بوده است که جناب ایشان ـ قدس‌سره ـ از احوال آن شیخ احمد چنین خبر دادند:

فرمود که آن زمان که من در تکیهٔ حضرت غوث ـ قدس‌سره ـ مجاور بودم و همیشه دیدهٔ دل را به شاهراه انتظار اینکه شاید به یکی از اولیای حق ـ سبحانه ـ مُلحق شده دست تمسّک به ذیل هدایتش زنم، می‌گشودم، شیخ احمد را که:

جوان جوانبخت و نیکو ضمیر   به دولت جوان و به تدبیر پیر

بود نیز آنجا مجاور دیدم و چون از حرکات و آثار و گفتارش نشان جذب و محبت و علاقهٔ ربودگی و عشق مشاهده می‌کردم و می شنیدم، لاجَرَم بِالمرَّه ربودهٔ مهر و الفت وی گردیدم.

اتّفاقاً در این اثنا که من با وی صحبت می‌داشتم و تخم ارادتش را در سینه می‌کاشتم، حالت جذبه به حدّی بر وی غالب شد که چون نیّت نماز مغرب را بسته به

---

۱ ـ ب: دردبند جمره.

۲ ـ ب: به مقاتله در مقابله.

۳ ـ ب: «است» ندارد.

۴ ـ ب: زلف سنبل دل.

۵ ـ هر کس با چیزی سازگار است که برای آن آفریده شده است.

۶ ـ ب: چناره احمد برنده.

الله‌اکبر تحریمه لب گشادی، پس آن کلیم جذب حقّانی به مصداق «خرّ موسیٰ صعقا»[1] بی‌هوش و حیران و مدهوش بر قفا می‌افتادی و تا نصف شب بدین منوال بودی. بعد از آن بیدار شده بی‌آرام و قرار بر صحن و بام گاهی می‌دویدی و گاهی بیفتادی و دمی می‌خندیدی و دمی می‌سرودی. من از روی شوق و شعفی که داشتم سایه‌وش در دنبالش افتاده او را به جا نمی‌گذاشتم. هر بار که از بام حجره‌ها خود را به پایین می‌انداخت، گمان من این بود اعضایش همه خرد شده، چون می‌دیدم که همان به حال خود بود، از این حال بر حیرتم می‌افزود.

تا مدّهٔ یک جمعه اوضاعش این بود و کردارش چنین که از مغرب تا نصف شب بی‌هوش بود و بعد از آن تا مغرب در جوش و خروش. و هم مجذوبی دیگر بود نورشاه نام که بدری بود کامل و ماه تمام. هیچکس از او تکلّم نمی‌شنید و خوردن و آسایش نمی‌دید. کارش غالباً این بود که زغال به دست گرفته بر دیوارها چیزها می‌نوشت و در زیر لب چیزی می‌گفت که کسی را مفهوم نمی‌گردید و با این شیخ احمد به اشاره سخن می‌گفتند[2] و از معاملهٔ بین خودشان مرا به خنده می‌آوردند.

فرمود در حین جذبات شیخ احمد روزی نزدیک نماز جمعه بود که نورشاه اِبریقی آب را به دست گرفته به شیخ اشاره کرد که وضو بگیر. شیخ احمد ابریق را از او گرفته وضو گرفت و به نماز جمعه رفتیم. بعد از نماز، شیخ احمد به من اشاره کرد که بیا. در عقبش افتادم تا به پایین شهر بغداد رسیدیم. محلّه‌ای بود ویرانه که دکّانی آنجا بود. آنجا به قدر یک اُوقیه خرما خرید و در دامن من ریخت و بازگردیدیم تا به جایی رسیدیم که خلوت بود. اشاره کرد که خرما را بیار. خرماها را پیش او نهادم. حبه‌های آنها را بیرون آورد، باز به دامن من ریخت تا به کهنه مسجدی که نزدیک تکیه حضرت غوث ـ رضی‌الله عنه ـ بود رسیدیم. آنجا حجره‌ای بود، میان حجره رفت و مرا اشاره کرد که هر شب از آن خرما به قدر دوگردو با ابریقی آب جهت من اینجا بیاور. من حسب‌الفرمان او رفتار کردم تا چله تمام شد و در این اثنا عجایب و غرایب و کشوفات بسیار از او مشاهده می‌کردم. یک بار پیش یکی از آشنایان خود بعضی از علامات بزرگی او را اظهار کردم، چون به خدمتش رسیدم با من عتاب کرد و گفت کسی به تو نگفته بود که آن نوع سخنان نزد فلان کس بیان کنی. من خجل شدم و توبه کردم که دیگر راز او را پیش کسی فاش نکنم.

---

۱ ـ و موسی بی‌هوش افتاد. سورهٔ اعراف، قسمتی از آیهٔ ۱۴۳.

۲ ـ ب: سخنان می‌کردند.

و فرمود بعد از تمام شدن چله باز به تکیه مراجعت نمود. دیگر روز در حجره خوابیده بود و من دور از وی نشسته بودم. در دلم خطور کرد که اگر شیخ احمد را به من میل و مبالاتی بود، برکتی به من می‌رسید. فوراً سر از خواب برداشته گفت بلی بلی با تو میلی دارم و ملاحظه هم می‌کنم امّا باید تو به فلان جا نروی و من در آن روزها علاقهٔ محبّت مجازی به کسی داشتم و تخم محبّتش را در سینهٔ خود می‌کاشتم و در رفتن[1] به طرف خانهٔ او هر روز مغلوب بودم و صبر از دیدن آنجا به مصداق:

وَ مٰا حُبُّ الدِّیٰارِ شَغَفْنَ قَلْبِی   وَ لٰکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیٰارَ[2]

نمی‌نمودم. چون خیال کردم که شیخ احمد خوابیده رفتم و از دور نظری به خانهٔ آن منظور کردم و بازگشتم. چون باز آمدم بر من نظری از روی عتاب کرده گفت ای حیوان آخر طاقت نیاوردی و به جانب علف باز میل کردی. من شرمسار گردیدم، و بالمرّه بساط محبّت مجازی را در نور دیدم.

قریب سالی به این منوال، آن مجذوب صاحب حال را خدمت کردم و از خدمت او ذخیرهٔ سعادتی فراهم آوردم تا که آن مظهر فیض نامتناهی به طرف حجاز راهی شد و من در بغداد شریف به جا ماندم و نامهٔ فراق وی را باکمال سوز و احتراق می‌خواندم:

وَ کُلُّ اَخٍ یُفٰارِقُهُ اَخُوهُ   لَعَمْرُ اَبِیکَ اِلَّا الْفِرْقَدٰانِ[3]

و هم جناب ایشان فرمودند که مجذوب دیگر بود شوریده احوال و آثار شوریدگی و ربودگی در وی نمایان. یک بار من در خاطر گذرانیدم که چون به آن مجذوب می‌رسم، مقدار سه درهم نقد که در جیبم بود به وی می‌دهم. اتّفاقاً نزدیک روضهٔ غوث‌الاعظم[4] ـ قدس‌سره ـ به وی رسیدم، نفسم خطره کرد که این سه درهم را چرا بدهم، دو سه پاره کفایت است. چند پاره‌ای را از جیب درآوردم که به وی دهم، دست بر دست من زد و گفت سه درهم چرا نمی‌دهی؟ من خجل شدم و سه درهم را که پیشتر عهد کرده بودم، به وی دادم. انتهی.

بالجمله به مدلول:

هر کسی را بهر کاری ساختند   میل آن را در دلش انداختند

---

۱ ـ الف: و در رفتن، ب: در رفتن.

۲ ـ عشق خانه‌ها قلب مرا دربر نگرفته است بلکه عشق کسی که ساکن این خنه‌ها است قلب مرا تسخیر کرده است.

۳ ـ ترجمهٔ این بیت در پاورقی صفحات قبل آمده است.

۴ ـ ب: روضهٔ سراج‌الدین.

چون گل وجود آن مسعود را به مفاد «**اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ اَصٰابَهُ مِنْ ذٰلِکَ النُّورِ فَقَدِ اهْتَدٰی**»[۱] به آب هدایت خمیر ساخته‌اند و در زمین قابلیّتش تخم سعادت انداخته، لاجرم به حکم «**اَلْحِكْمَةُ ضٰالَّةُ الْمُؤْمِنِ**»[۲] در دنبالهٔ کالهٔ[۳] خویش واله و سرگردان و گریزان[۴] از صحبت بیگانه و خویش بوده است و از هر کسی التماس شهاب قبسی و از هر دانشوری طلب دریافت جوهری نموده است تا که به مصداق «**مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَّ وَجَدَ**»[۵] دوای درد خود یافته و دست به ذیل سر خیل ارباب هدایت زده و دوا سبه به جانب مطلوب خویش شتافته است.

حضرت پیر انصاری، شیخ‌الاسلام هروی ـ قدس‌سره‌الباری ـ این کلمه جامعه را چه به موقع فرموده: ***«اگر نخواستی داد، ندادی خواست»***.

تفصیل این اجمال آنکه از زبان گوهرفشان جناب شیخ خود ـ سلمه‌الله‌تعالی‌وابقاه‌وعلی‌اعلی مراتب‌القرب‌رقاه ـ شنیدم که می‌فرمودند آن زمان که من در تکیهٔ حضرت غوث ـ رضی‌الله‌عنه ـ در بحران درد و طلب بودم، و دیدهٔ امید را در راه نوید حصول می‌گشودم که تا کی این نخل آرزوی من به بر آید[۶] و آفتاب هدایتم از مطلع سعادت جبین کدام صاحبدولتی جلوه نماید. روزها در این فکر و خیال و شبها از این غصّه و ملال نمی‌غُنودَم تا:

شبی خوش همچو صبح زندگانی　　نشاط افزا چو ایّام جوانی

با این خیال سر به بالین اندوه نهادم، و دیدهٔ حس را بسته و نظر دل را به سوی عالم مثال گشادم به این نیّت شاید که مرا به جانب مقصود اشارتی یا به قبول و حصول[۷] مأمول بشارتی روی دهد. ناگاه از سروش غیبی آوازی به گوش هوشم رسید و سراپای وجودم لذّت آن را چشید به این مضمون که ***«دور دور خالد پاشاست[۸] و دوستان او را وقت شادی و سیر و تماشاست»*** و اتّفاقاً آن اوقات عبدالرحمان‌پاشا و خالدپاشا بر سر حکومت سلیمانیه با هم در نزاع بودند. من از هیبت این سروش بیدار

---

۱ ـ خداوند مردم را در تاریکی آفرید، سپس از نور خود بر آنان پاشید. کسی که این نور به او اصابت کرد، راه راست یافت.

۲ ـ حکمت گم شدهٔ مؤمن است. الف: کلمهٔ ضالّه خویش.

۳ ـ کاله مخفف کالا است.

۴ ـ الف: و گریزان. ب: گریزان

۵ ـ کسی که چیزی را طلب کند و برای دستیابی به آن بکوشد، به آن دست می‌یابد.

۶ ـ ب: به بر می‌آید.

۷ ـ ب: به قبول حصول.

۸ ـ ب: خالد پاشا هست.

گردیدم و از عجز و اندوه به ستوه آمده به حدّ یأس رسیدم. گفتم بدبختی نگر که من طالب چیستم و اشارتم به چه می‌کنند. من خود را از قید دنیای دنیّه می‌گریزانم و مرا صید صفت در دام صیاد می‌افکنند.

چند روزی از این خیال با ملال بودم و با بخت خویش در جنگ و جدال. ناگاه به مصداق «اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»[1] نیّر[2] طالع طلوع نمود، و دریچهٔ سعادت به نسیم هدایت به رویم گشود یعنی حضرت منبع علم و درایت و مطلع آفتاب عنایت (لناظمها):

ضیاءالحق و الدین پیر ماجد — شه تخت ولایت شیخ خالد

ـ قدس‌سره ـ از سفر خیرالاثر ***«جهان‌آباد»*** به عزم اینکه جهانی را به نور هدایت آباد کند به دارالولایت بغداد وارد گردید و در تکیهٔ حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله‌عنه ـ مهمان شده[3] در و دیوار آن مکان مبارک راکه مورد واردات حضرت حق تعالی است، به صفای نسبت قدوسی مثال صیقلی تازه بخشید. آن زمان معلوم شد که آن خالدپاشا راکه در واقعه به من بشارت داده بودند، این شاه اقلیم حقیقت بوده نه پادشاه مُلک[4] مجازی:

شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است — بی مه و خورشید نورش بازِغ است

امر او بر مُلک دل باشد روان — او چو ماه و اهل دل چون شب روان

دل به دست او چو موم نرم رام — مهر او گه ننگ سازد گاه نام

پادشاهان مجازی بنده‌اش — حُلّه‌پوش از ژندهٔ فرخنده‌اش

فرمودند چون به خدمتش رسیدم مرا شناخت و به خُلق کریمانه نواخت زیرا که اوقاتی که در حین شباب، آن قطب‌الاقطاب به وجه تحصیل به قریهٔ طویله تشریف آورده بود، گاه‌گاه به خدمتش رسیده و مورد نوازش گردیده و نقش خلوص و ارادتش را بر صحیفهٔ دل کشیده بودم. چون طلب قبول بیعت از حضرتش کردم، از روی شفقت پذیرا فرمودند و به استخاره مسنونه چنانکه طریقهٔ این طریقهٔ[5] علیه است امر نمودند. در واقعه که طایر روانم:

گشت آزاد از غم و بند جهان — در فضای ساده و صحرای جان

---

۱ ـ با هر تنگنایی گشایشی است. آیهٔ ۵ سورهٔ انشراح.

۲ ـ الف: نیز؛ ب: نیّز. ت. ق.

۳ ـ ب: مهمان گردبد.

۴ ـ ب: نه پادشاه مجازی.

۵ ـ ب: این طریق علیه.

چنان مشهود گردید که با جمعی انبوهی فراز کوه با رفعت و شکوهی بالا می‌رویم و گویا به طلب مطلوبی یا به هوای وصال محبوبی به جدّ و جهد تمام می‌رویم. من یک یک از مصاعدان را به مساعدهٔ قوّهٔ الهیه به جا گذاشتم تا بر قلّهٔ آن کوه رسیده علم رفعت و شکوه را برافراشتم. دیدم که آن شاهباز بلندپرواز اوج عـزّت دو جـهانی، و آن یکّه‌تاز میدان عروج لامکانی، آنکه بر هر مرتبه از مراتب قرب و رضای حضرت حق سبحانه صاعد، ضیاءالدین حضرت شیخ و پیر و مقتدای ما مولانا خالد ـ قدس‌الله‌سره ـ بر فراز آن کوه است و با کمال هیبت و عزّت و فرّ و شکوه. و جماعتی از محرمان حرم قربت در خدمتش بودند و از[1] بادهٔ محبّتش ساغر دل می‌پیمودند و چون به شرف حضور بهجت مَوفورش مشرّف گردیدم، فرمود بنشین که درسی از این کتاب به تو بـیاموزم، و چـراغ مـعرفتی را در شبستان دلت بـرفروزم. در خـدمتش نشسـته دست بـر دو زانـوی ادب نهادم[2]، و گوش هوش را به استماع حقایق و معارفش گشادم. درسی از آن کتاب به من گفت، و بسی جواهر اسرار را به الماس تقریر و بیان سفت. عبارت آن کتاب غیر فارسی و عربی بود، به خیال من آن کتاب از علوم غریبهٔ مغربی بود. فردا که به حضور آن مـنبع فیض و نور رسیدم و واقعه را در خدمتش عرض کردم، بشاشت تمام در جبینش پیدا شد و آثار قبول در جبههٔ نورانیش هواید گشت. خطاب به حضار مجلس نمود و غنچهٔ دهان را به نسیم تبسّم گشوده فرمود: ماشاءاللّٰه! عثمان در واقعه، بدایت و نهایت کار خود را دیده و راه سلوک مراتب کمال علی وجه‌الاجمال در عالم مثال بر او واضح گردیده.

پس همان ساعت مرا تعلیم ذکر طریقه کرده توجّه متعارف فرمودند، و روزنه‌ای به قوّهٔ آن توجّه در شبستان دل من گشودند. چنان مشهود شد که شمعی در دل من روشن گردید به حدی که قطرات روغن مانند دمع از آن شمع فرو می‌چکید. حسب‌الامر ایشان به ذکر طریقهٔ علیّه سرگرم بودم، و دیدهٔ دل را به مشاهدهٔ واردات و تجلّیات که در این طریقهٔ علیه به طریق «اِنْدِراجُ النِّهایَةِ فِي الْبِدایَةِ» وارد و متجلّی می‌شوند، می‌گشودم تا که رفته رفته انوار لطایف که در حین تزکیه و تصفیه به الوان متنوعه ظهور می‌کنند، ظـاهر شدند و هر یک به ذکر اسم ذات گویا گشتند پس سلطان الذکر ملک وجود را فرو گرفت به حدّی که آواز ذکر از گوشت و پوست و موی خود به گوش هوش صریحاً می‌شنیدم، و لذّت آن را که سرآمد همهٔ لذّات است، به ذایقهٔ دل می‌چشیدم، و بوی آن را که از بوی

---

۱ ـ ب: و با باده محبتش.

۲ ـ ب: در خدمتش نشسته و با ادب تمام گوش هوش را به استماع حقایق و معارفش گشادم.

مشک و عنبر خوشتر است به دماغ جان می شمیدم و همچنین ذرّات عالم همگی گویا به ذکر گردیده و مصداق «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»[1] به درجهٔ وضوح انجامید.

فرمود آتش شوق و وجد بر من به حدّی غالب بود که یک بار در واقعه دیدم که اژدهای عظیم شده‌ام که تمام عالم را به دهن من می‌اندازند و معدهٔ من هنوز نعرهٔ **«هل من مزید»** می‌زند. چند روزی گذشت که مصداق این حال که در عالم مثال ظهور کرده بود، در ظاهر نیز ظهور کرد. اوقاتی که در خدمت آن حضرت به سلیمانیه رسیدم، محنت[2] حرارت و سوزش مجاعت[3] را به حدی کشیدم که هر چند می خوردم سیر نمی‌گردیدم. یک روز حساب کردم سی و دو نان را خورده بودم با چند دوری پلاو و گوشت و غیره، هنوز از مجاعت معده‌ام در افغان بود تا یکی از مریدان حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ دستش شکسته قدری خمیر بی‌نمک بر آن گرفته بودند و آن خمیر را به طاق افکنده بود و آن را هم خوردم هیچ فایده[4] نداد.

پس مردم از من هراسان شده در خدمت آن حضرت شکوه کرده بودند که فلانی به آزار ***«جوع البقر»*** مبتلا شده که هر چه می خورد سیر نمی‌شود. حضرت تبسّم کرده فرموده بود که اگر دو نفر مثل عثمان باشند، ذخیرهٔ این شهر را همه می‌خورند. پس دو نان را به دست مبارک گرفته برای من فرستاده و فرموده بود مرخص است به خانهٔ پدرش برود و دیگر در این شهر متوقّف نشود. من آن دو نان را در کنار شهر خوردم دیدم که آن حالت از من رفع شد، و آن حرارت مجاعت که در من بود به کلّی دفع شد.

و فرمود در میان راه که از بغداد به سلیمانیه می آمدیم، حالتی ظهور کرد. چون در خدمت آن حضرت بازگردانیدم، روی مبارک به طرف قبله باز گردانیده فرمود پروردگارا مرحمت حضرت تو موقوف بر سعی و کوشش نیست، و کمال کرم و عنایتت را که خورشید صفت در مشرق ارباب معرفت ظهور می‌کند، به غیر از عظمت تو حجاب و پوشش نیست. امّا ارادهٔ ازلیّهٔ حضرتت چنان مقتضی است که کسی را زهراب غربت و کربت و مصیبت و مشقّت بیابانها و معمورها بچشانی، به آن دولت نرسانی،[5] و کسی

---

۱ ـ هیچ چیزی نیست که به پاکی خدا را نستاید. آیهٔ ۴۴ سورهٔ اسرا.

۲ ـ ب: محبّت.

۳ ـ گرسنگی.

۴ ـ ب: هیچ دادی نداد.

۵ ـ الف: به آن دولت او را نمی‌رسانی.

دیگر را که در جای خود[1] فارغ نشسته و رشتهٔ امید را گسسته، بی‌حاجت سعی و عمل او را به این سعادت عظمی مشرّف می‌گردانی:

از سبب سوزیش من سودائیم   در خیالاتش چو سوفسطائیم

و فرمود که در ابتدا رابطه بر من به غایتی غالب بود که در هر ذرّه از ذرات عالم صورت مبارک حضرت شیخ خود را می‌دیدم و همه آن به زبان دل با وی گفتگو می‌کردم و به گوش هوش جواب می‌شنیدم. یک بار آن حضرت به وجه امتحان از من پرسید که از صورت مثال من در باب حلّ و حرمت قلیان سؤال کن بدان که چه جواب می‌دهد؟ حسب‌الامر در همان مجلس پرسیدم. جواب داد که قلیان نه حلال است و نه حرام بلکه امری است مباح. عرض کردم: فرمود بلی چنین است.

فرمودند پس صورت مثالی من با صورت مثالی آن حضرت یکی شدند که تفاوت در بین صورتین نمی‌انداختم. عرض کردم. فرمود این مقام جمع رابطه است. بعد از آن تعدّد صورتین نیز رفع شد، یک صورت واحد را می‌دیدم. عرض کردم. فرمود این مقام جمع‌الجمع است و فنا فی الشیخ عبارت از این حال است. پس معامله از فنا فی الشیخ به فنا فی الرسول انجامید که سَرَیان در جمیع موجودات و جمع و جمع‌الجمع[2] با صورت مثالی آن حضرت حاصل گردید.

فرمودند وقتی از آن اوقات چنان می‌دیدم که تمام عالم از عرش تا فرش حتی ملائکه و انبیا ـ صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم ـ بر حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ سجده می‌بردند و با کمال عجز و نیاز روی به آن محراب سعادت می‌آوردند. از ظهور این واقعه سخت حیران ماندم، و حرف حیرانی و سرگردانی را از لوحهٔ خیال خواندم. عرض کردم. فرمود فلانی هوشیار باش که کافر نشوی و خرمن ایمان و اسلام خود را بر باد کفر و زندقه ندهی. بسیار از مریدان در این حالت که تو هستی کافر شده‌اند و مرشد خود را به خدای پرستیده خسرالدنیا و الآخره شده‌اند. بدانکه این سجدهٔ تمام عالم بر من نیست بلکه بر حقیقت محمدی است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که در من ظهور فرموده و وجود نابود مرا به ظهور خود مسعود نموده است، پس آرام گرفته به کار خود پرداختم و در کورهٔ عشق و سوز، خاشاک وجود موهوم خود را گداختم.

پس از چندی باز به همان منوال جهت خودم ظهور کرد که تمام عالم روی توجّه به من

---

۱ ـ ب: که در جای فارغ نشسته.

۲ ـ ب: که سریان در جمیع موجودات و جمع‌الجمع...

آوردند و با کمال افتقار و انکسار بر من سجده می‌بردند. آن زمان معلوم گردید که کسانی که بعضی اولیا را مانند سلطان اسحاق و غیره به خدای پرستیده‌اند، منشأ ضلالت ایشان این نوع حالت بوده است.

و فرمودند بعد از این، کار از ذکر و رابطه به مذکور حقیقی قرار گرفت و وجود واحد را در مرآت کثرت خارج از شایبهٔ ظرفیت و مظروفیّت به بیچونی و بی‌کیفی مشاهده می‌کردم. پس حجاب کثرت به کلّی مرتفع شد:

یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک ... ز بسیاری فزون و از اندکی پاک

تا که فنای جذبه که مخصوص طریق «اندراج النهایة فی البدایة» [است] و آن را در طریقهٔ علیّهٔ سادات نقشبندیّه[۱] ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ وجود عدم می‌گویند:

وصل اعدام اگر توانی کرد ... کار مردان حق تو دانی کرد[۲]

دست داد. این زمان معامله از جذبه به سلوک انجامید. اطیار لطایف خمسه از قفس سینه جهیده روی به مقر اصلی خویش[۳] نهادند و در سیر آفاقی افتاده بال همت را به سوی عالم انفس گشادند.

فرمودند در اثنای این سفر آفاقی کعبهٔ معظّمه را در نماز و غیره می‌دیدم. نفسم از این معامله غروری و نخوتی به همرسانید. چون به خدمت حضرت ایشان رسیدم فرمود که در تو غروری و نخوتی مشاهده می‌کنم، منشأ آن را بیان کن. عرض کردم که همه وقت کعبهٔ معظّمه را می‌بینم، و از مشاهدهٔ آن ثمرات بهجت می‌چینم، فرمودند از این نوع نمایشها در این طریقهٔ مبارکه بسیار واقع می‌شود. زنهار که به اینها غرّه نشوی که نظر به ملاحظهٔ اصل مقصود مقداری ندارد تا که کسی به اینها خورسند شود. چند روزی بر این منوال گذشت. دیدم که بر آسمان چهارم مقابل کعبهٔ معظّمه و مماثل آن خانه‌ای است که ملائکه گرد آن طواف می‌کنند. باز مغروری سابق روی داد. چون به حضرتش رسیدم به هیبت نظری به سوی من انداخت که سراپای وجودم از تأثیر آن نظر به کلّی گداخت. فرمود باز چه حال است که غرور پیدا کرده‌ای و صدای شوم بوم وجود موهوم را در ساحت اقبال خود آورده‌ای. صورت واقعه را عرض کردم. فرمودند در کجا می‌بینی؟

---

۱ ـ در «الف» و «ب» ترکیب «سادات نقشبندیّه» نیست ولی جملهٔ بعد نشان می‌دهد این ترکیب یا نظیر آن از قلم افتاده است. ت. ق.

۲ ـ ب: تانی کرد.

۳ ـ ب: روی به مقرّ اصلی نهادند.

عرض کردم که بر آسمان چهارم. فرمود به چه وضع؟ عرض کردم مقابل کعبهٔ معظّمه مانند دو سنگ آسیا که بالا و زیر باشند ظهور می‌کنند. فرمود به این چیزها فریب مخور که مقصود ما سوای اینها است.

فرمود وقتی در اوان سلوک کسی را می‌دیدم بر تختی نشسته دعوای الوهیّت می‌کند. چون به عرض رسانیدم فرمود که آن ابلیس پر تلبیس است تا به اینجا راه را بر سالک می‌گیرد. هشیار باش تا که فریب نخوری. هرگاه من بعد بر تو ظهور کرد، روی نفی دل را به سوی وی کرده بگو ای لعین برو که خدای من بیچون است و تو سراپا چونی. چون حسب‌الفرمایش عمل کردم دیدم که آن ملعون از تخت فرو افتاد و خود و تختش محو و ناچیز گشتند. بعد از آن، آن لعین را می‌دیدم که از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق می‌گریخت مانند کسی که از بیم، خود را به پناهی اندازد و چنان می‌نمود که از بیم سوزش باطن تو چنین بی‌آرام شده‌ام. می‌ترسم که آتش در من افتد. عرض کردم. فرمود که زنهار به حرف آن لعین غرّه نشوی. غرضش آن است که تو به قول او باور کنی و خود را از شرّ او ایمن شماری تا که ترا بر زمین اندازد و به کام خود برسد.

پس از کشاکشِ عَقَباتِ سیر آفاقی نجات حاصل شده پای در فضای عالم انفس نهادم و به مشاهدهٔ تجلّیات و واردات آن سیر، که سیر الی الله است، به مدلول «وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلاَ تُبْصِرُوْنَ»[1] دیدهٔ دل می‌گشادم. لطایف هر یک به اصول خود که فوق العرشند، رسیدند و از کربت غربت و محبوسی زندان فرقت رهایی یافته از آفاق گذشته رخت به مُلک انفس کشیدند.

در این اثنا حقیر کاتب‌الحروف از جناب ایشان سؤال کردم که در مکتوبات شریفهٔ حضرت مجدّد - رضی‌الله‌عنه - مسطور است که بعضی از اولیا سلوک را به ترتیب می‌کنند که از قلب به روح و از روح به سرّ و از سرّ به خفی و از خفی به اخفی می‌روند و همچنین در اصول و اصول اصول[2] نیز همین ترتیب در سلوکشان مرعی است و بعضی دیگر سیرشان مخصوص به یک لطیفه یا دو لطیفه یا سه لطیفه یا چهار لطیفه است علی‌تفاوت الاستعداد و گویا از هر درجه‌ای از این درجات نقبی کنده و آن واصل را از آن نقب به مطلوبی که شهود حق است رسانیده‌اند. مثلاً برای کسی که استعداد او منحصر بر سیر لطیفهٔ قلب است، از مقام قلب مثلاً نقبی کنده‌اند و به صفات افعال که اصل اصل است

---

۱ - آیا به درون خود نمی‌نگرید. آیهٔ ۲۱ سورهٔ ذاریات.

۲ - ب: و همچنین در اصول اصول اصول.

رسانیده‌اند و همچنین از مقام روح گویا نقبی کنده و به صفات ثبوتیّه رسانیده و علی هذا القیاس. آیا سیر جناب شما از این انواع[۱] مناسبت به کدام دارد؟ از تقریر ایشان چنان فهمیدم که ولایت ایشان به سلوک لطیفه قلب مناسب‌تر است زیرا که فرمود معاملهٔ من اغلب با قلب بوده و سایر لطایف به تبعیّت قلب فنا و بقا یافته‌اند. والحق این کثرت کشوفات و خوارقات کونیّه که از آن حضرت من‌البدایة الی الآن ظهور کرده و می‌کنند، علامت آن است که صاحب منصب ولایت قلبی است.

فامّا بارها از جناب ایشان شنیده‌ام که می‌فرمودند من مبدأ تعیّن و ربّ خود را *«العلیم»* معلوم کرده‌ام و از حضرت مولانا ـ روحنافداه ـ چنان مسموع شده است که العلیم ربّ کسی است که محمدی المشرب باشد و نیز فرمودند اگر چه رب من العلیم است اما در سایر اسما سیر کرده‌ام و اللّه اعلم بحقیقة الحال.

فرمودند در آن اوقات که سیر من در عالم انفس بود، یک بار در واقعه چنان دیدم که گویا بازی شده‌ام شکاری که حضرت مولانا مرا بر دست گرفته شکار می‌کند و هر طیری که در هوا می‌گذشت، به مجرد اینکه از دور نظر بر آن می‌انداختم، از هوا به پایین آمده بر زمین می‌افتاد، اما چند طیر بزرگ جثّه بودند که به مجرد نظر فرود نمی‌آمدند. پس حضرت ایشان مرا برای صید ایشان پرواز داده بر هوا می‌رفتم تا اینکه از ایشان عروج کرده میان دوش ایشان نشسته و پایین آورده پیش‌قدم آن حضرت می‌نهادم. واقعه را در خدمتش عرض کردم. در تعبیر آن چیزی نفرمود. اما در آن روزها مرا به شرف اجازه ارشاد عامه مشرّف ساخته دروازه مرحمت خاصه به رویم گشود. آن زمان مصداق واقعه را که در عالم مثال دیده بودم، در عالم شهود نیز روی نمود. تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مولا نا ـ قدس‌سره ـ مرا به اجازهٔ مطلقه سرافراز فرمودند و جمیع خلفا و مریدان را به نشستن در حلقهٔ توجه من مأمور نمودند، بعضی از خلفا که نقص من و کمال خود در نظر ایشان بود، اعتقادی به من نداشتند بلکه مراعات امر آن حضرت را کرده به تکلیف در حلقهٔ ختم[۲] این ضعیف می‌نشستند و لهذا از توجّه دیر متأثر می‌شدند و من هم غیرتم قبول نمی‌کرد که بی‌بهره بمانند. پس در توجّه ایشان توقّفی واقع می‌شد. بنابراین مدّهٔ حلقه به طول می‌انجامید. جمعی از آن کسان که در خدمت آن حضرت شکوه کرده بودند که فلانی از توجّه دیر فارغ می‌شود اهل حلقه به علّت سستی او ملالت حاصل

---

۱ ـ ب: از این نوع.

۲ ـ ب: در حلقهٔ این ضعیف.

می‌کنند، آن حضرت در جواب فرمود که عینک من از کدو نیست،[۱] البتّه در توقف کردن عثمان در توجّه حکمتی هست که شما ادراک آن نمی‌کنید. بروید او را طلب نمایید. چون به حضور پر نور حاضر گردیدم، به من فرمودند که فلانی می‌گوید تو دیر از توجّه فارغ می‌شوی و مردم به این علّت ملول می‌شوند. چرا چنین می‌کنی؟ من عرض کردم قربانت شوم حقیقت را عرض کنم؟ فرمود بلی. عرض کردم بعضی از اهل حلقه وثوقی تمام به فرمایش حضرت دارند و به عقیدهٔ تمام در حلقه می‌نشینند و طلب فیض می‌کنند. چون نزدیک ایشان می‌رسم زود بهرهٔ خود را می‌ربایند. فاما بعضی دیگر هستند که کم قابلیّتی و نقص من پیش نظرشان است و به مجرد ملاحظهٔ امر حضرت در حلقه می‌نشینند، لهذا دریچهٔ فیض نسبت به ایشان مسدود می‌شود و غیرت من هم قبول نمی‌کند که بی‌بهره از حلقه برخیزند، ناچار به زور چیزی را برایشان می‌بندم. از این جهت طول واقع می‌شود. چون حال را عرض کردم، نظر مبارک را به جانب آنها که شکوه کرده بودند انداخته فرمود نگفتم عینک من از کدو نیست. حقیقت این است که عثمان می‌گوید. آن جماعت از خجالت سر فرود انداخته قادر به تکلّم نبودند. پس تعبیر آن واقعه که پیشتر در عالم مثال دیده بودم، به ظاهر نیز معلوم شد. دانستم که آن اطیار بزرگ جثّه که به مجرد نظر شکار نمی‌شدند، عبارت از این چند نفر خلفا بودند که نظر به ملاحظهٔ بزرگی خود و نقص من اعتقادی نداشتند، و تخم رشک و غیرت و نِقار را نسبت به من در سینهٔ خویش می‌کاشتند.

بالجمله عنایت حضرت مولانا در بارهٔ جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ روز به روز در بروز بوده لاجرم کوکب سعادت و دولت در جبین مُبینش لایح و عالم افروز گشته او را در بین اصحاب خویش امتیازی تمام داده امر سرحلقگی ختم و توجّه صبح و شام را غالباً به دست تصرّفش نهاده است.

از خوان احسان آن پادشاه تخت عرفان همه آن، نَوالَه بود، به حدّی که پرورش اهل سلوک و همّت بستن در دفع امراض و بلای مرض و ابتلا اغلب به کف کفایت وی حواله بود تا آن هلال اوج کمال به مضمون «نُورُ الْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِنْ نُوْرِ الشَّمْسِ» ساعةً فساعةً از نور نسبت آن آفتاب مُلکِ افضال پرتو گرفته بدری گردیده و در مدارج عروج و نزول اندک‌اندک ترقی کرده صدری گشته است. از کمال به تکمیل و از تلوین به تمکین و از

---

۱ ـ الف: عینک من کدو نیست.

سلوک به تسلیک[1] رسیده بر تخت نیابت ارشاد آن پادشاه اقلیم هدایت و ارشاد نشسته اهل ارادت حسب‌الامر آن فرمانفرمای کشور سعادت، پروانه‌وش گرد آن شمع جمع اولیا می‌گردیدند. ارباب طلب و اصحاب ابتلا و اهل نیاز هر یک فراخور اخلاص خویش از آن پاکنهاد به مطلب می‌رسیدند.

و از جملهٔ کسانی که در آن اوقاتها به امر حضرت مولانا ـرضی‌الله‌عنه ـ در حجر تربیت جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله‌وعافاه ـ پرورش یافته و از پستان همّت وی شیر نسبت و برکت را مکیده تا به سرحدّ بلوغ و به مرتبهٔ رجال رسیده، سردفتر علمای ربّانی، سیّد السادات، سید اسماعیل داغستانی و مقبول عنایت داوری، ملا عبدالحکیم کاشغری بوده‌اند و غیرهما که در جدول خلفای آن حضرت مذکور شدند و مرحوم مبرور ناجی، زاهد مجاهد متّقی، شیخ محمد اَلَبْجی نیز به امر آن حضرت به جناب شیخ، ـ رضی‌الله‌عنهم ـ حواله بوده است، و از گنجینهٔ سینهٔ سعادت دفینهٔ جناب ایشان وی را وظیفه و نواله بوده، فامّا چونکه در زمرهٔ خلفای شیخ ما محسوب است و به آنجناب متعلّق و منسوب، او را معدود در سلک خلفای آن حضرت ـ قدس‌سره ـ ننمودیم.

منقول است که جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ به غایتی سرگرم ارشاد و خدمت اهل هدایت و رشاد بودند که روزها تا وقت ضحا مشغول توجّه حلقهٔ عامّه می‌شدند، بعد از آن به حجرهٔ شریف خود تشریف آورده در حلقهٔ خاصّه دسته دسته خلق اطراف از علما و کبرا و اشراف آمده و نشسته برکت می‌گرفتند و شبها نیز به ادب[2] تمام با خلفای کرام آن فخرالعظام[3] صحبت می‌داشت، و تخم محبّت را در زمین الفت، بی‌غایلهٔ کلفت می‌کاشت[4] (لناظمها):

روز و شب کارش این و پیشه این — لاجرم گشت شیر بیشهٔ دین
اختری بود بر سمای شرف — گشت خورشید اوج علّیین
از مقامات یک به یک بگذشت — تا به سر حدّ ملک حقِ یقین

از زبان مبارک حضرت شیخ خود ـ سلمه‌الله‌وابقاه ـ شنیده‌ام که فرمودند در آن اوقات که محمودپاشا اخلاص و ارادتی در بارهٔ حضرت مولانا داشت و تخم ارادتش را که بارآور

---

۱ ـ در نسخهٔ «ب»: «و از سلوک به تسلیک» نیست.

۲ ـ ب: و شبها نیز به ادب تمام.

۳ ـ الف: با خلفای کرام آن حضرت.

۴ ـ ب: و تخم محبت الفت را در زمین بی‌غایله می‌کاشت.

سعادت است در مزرع سینهٔ خود می‌کاشت، حسب الاستدعای وی به امر حضرت ایشان ـ روحنافداه ـ به مسجدی که در سرای خود ساخته بود گاه‌گاهی می‌رفتم، و به مصقل توجّه و صحبت، زنگ خاطرش می‌رفتم. اول بار که با من ملاقی گردید، اول از اصول و فروع دین به وجه امتحان پرسید. یک یک را جواب صواب دادم، و عقدهٔ خاطر او را به کلید بیان گشادم. پس از مسائلی که تعلّق به طریقه دارند پرسید. به جواب آنها نیز رسید. در آخر گفت من مطلبی دارم که روزگاری است که تخم اندیشهٔ آن مطلب را در دل می‌کارم. در آن خصوص متوجّه شو تا چه می‌بینی و از گلستان غیب چه گلی می‌چینی. چون متوجّه شدم زنی را با شوهرش پیش من حاضر آوردند و علاقهٔ دل پاشا با آن زن معلوم کردند. با وی گفتم مگر پاشا خواهش زن خواستن دارد؟ گفت بلی چنان است که در نظر بصیرتت عیان است. گفتم که آن زن شوهر دارد و شوهرش از پاشا جوان‌تر است و آن زن به شوهر[1] خود عاشق و شوهر با وی مهربان است. گفت مگر آن زن همین یک شوهر در طالع دارد یا بعد از شوهر اول شوهر ثانی او را در کنار می‌آرد. چون متوجّه شدم معلوم شد که شوهری دیگر که می‌کند غیر پاشا است، و آن ضعیفه با پاشا در کمال تنفّر و حاشا است. گفتم اگر دو شوهر هم بکند، پاشا از تمتّع آن زن بی‌بهره و نصیب است، و تحقّق این معامله عن‌قریب است. و فرمود آن مرد حسن‌پاشا بود چون وفات کرد، آن زن نصیب سلیمان‌پاشا گردید و محمودپاشا از آن گلبن مراد گلی نچید.

و هم فرمود در آن اوقات که صیت ارشاد حضرت قطب‌الرشاد مولانا ـ قدس سره ـ عالم‌گیر بود، و آفتاب هدایتش در مشرق اهل سعادت تابنده و منیر، یکی از اعوان[2] پاشا هم محمود نام که خفّاش صفت دیده بصیرتش کور بود، و از شعشعان آن آفتاب معرفت نفور. لاجرم ابوجهل‌وار قرین شآمت انتقاد و انکار آن سرخیل اخیار بود، و در تنقیص و هتک حرمت آن حضرت و تخریب بنای اعتقاد معتقدان جدّ و جهد می‌نمود، و همه وقت دریچهٔ بدبختی و ادبار را بر روی خود می‌گشود. کار مخلصان از دست انکار آن سرخیل اهل ادبار به جان آمده و کاردشان از غصّهٔ آن سردفتر اهل بوار[3] به استخوان رسیده، لهذا آتش غیرت آن حضرت ـ قدس‌سره ـ

---

۱ ـ ب: و آن زن با شوهر خود.

۲ ـ ب: عوان.

۳ ـ این کلمه در «الف» و «ب» به صورت «وبار» ضبط شده است که در این عبارت نامفهوم است و باید «بوار» یا «دبار» باشد که معنی هر دو هلاک است و از آنجا که نویسنده در چند جای دیگر کتاب، صورت اول را به‌کار برده است، منهم آن را ترجیح دادم.

به جوش آمده و صاعقهٔ غضبش در خروش. شبی از آن شبها که دل جماعتی[۱] از مخلصان از این اندیشه در بحران و تبها بود،[۲] و دست اهل نیاز به درگاه کریم بی‌انباز دربارها، حضرت ایشان مرا و سه نفر دیگر از خلفای مقبولین خود را به حضور طلبیده تیغ اذن تصرّف را به دفع و اهلاک[۳] آن منکر بدبخت ناپاک به دست هر چهار داد و طریق تصرّف را آموخته بنای تخریب وجود آن بدنهاد، نهاد و حکمت در اینکه چهار نفر را جهت این امر تشخیص فرمود، این بود که مبادا غرور حاصل کنیم و خود را به شآمت خودپسندی و نخوت واصل گردانیم والّا از هر کدام از آن چهار نفر تنها، این ممکن‌الوجود بود، و در قوّهٔ[۴] بازوی تصرّف هر چهار از انعکاس صولت آن سلطان اقلیم تمکین و وقار حصول[۵] این امر موجود بود. آری:

روبـــهی کـــه بـــاشد از شیرانش پشت بشکـــند او کـــلّهٔ شـــیران بـــه مشت

وبالجمله، این چهار نفر حسب‌الامر واجب الاطاعهٔ قضا جریان آن سلطان علم و عرفان به جای خود رفته سر پیش انداختیم و به قراری که آن حضرت تعلیم فرموده بودند،[۶] به قصد اهلاک آن ناپاک بدکیش پرداختیم. رشتهٔ خیال را از هم گسستیم و مانند طفلی که از مادر مهربان چیزی درخواست کند،[۷] به حصول آن مراد همت بستیم. بسی برنیامد که چند نفری از مخلصان آن حضرت که در سلک نوکران بودند و از انکار آن شوم کار همیشه در فغان، مژدهٔ فوت آن منحوس آوردند و دل عالمی را به این بشارت خرّم و خوش کردند:

مـــژده مـــژده‌ای گـــروه عـــیش‌ساز کـــان سگ دوزخ بـــه دوزخ رفت بـــاز
مـــژده مـــژده کـــان عـــدوی جـــانها کـــند قـــهر خـــالقش دنـــدانـــها

و هم فرمود یکی از زنان مکّارهٔ بدکاره که گریبان سعادتش به چنگ شآمت انکار آن سرخیل، پاره پاره بود، یک بار از وجه طنز و تسخر[۸] و انکار در جایی که مجمع زنان نابکار بود، حلقه بسته جمعی از زنان را شبیه حلقهٔ توجّه آن قطب‌الزمان گرد ساخته و

---

۱ ـ ب: جمعتی.

۲ ـ ب: در بحران اندوه بود.

۳ ـ ب: به قصد هلاک.

۴ ـ ب: حرف ربط «و» ندارد.

۵ ـ ب: وصول.

۶ ـ ب: فرمودند.

۷ ـ «الف» و «ب»: درخواه کنند. ت .ق.

۸ ـ الف: تمسخر.

خود در میان نشسته، های و هوی در میان افگنده و چاه عمیق غَوایَت را جهت خود کنده بود. از شآمت این عمل شنیع به درد جنون مبتلا و گرفتار زنجیر مصیبت و بلا شد. جنونش به حدّی غالب و مفرط بود که خود را عریان ساخته سرگین مزبلها را داخل فرج خود می‌نمود. اهل آن زن ناچار و بی‌اختیار او را برداشته به آستانهٔ علیّهٔ آن حضرت انداختند و لوای انکسار و تواضع را برافراختند و از آنجا که اولیای حق ـ سبحانه ـ (لناظمها):

محض لطف و عین جود و رأفتند رحمت اندر رحمت اندر رحمتند

بی‌ادبیهای آن ضعیفه را[1] در نظر نیاورده بر حل زنجیر ابتلایش همت گماشتند و مرا به متوجّه شدن کار و مادّهٔ آزارش مأمور داشتند و به مصداق: ***«از خیّر[2] محض جز نکویی ناید»*** دروازهٔ التفات را به تمامی گشودند، و مرا به مبالغه در اهتمام به امرش تحریص فرمودند و من نیز حسب‌الامر مطاع، در درستی کارش به جدّ کوشیدم و چند نفری از جنیان را که بر وی مسلّط شده بودند به دست باطن آورده و محبوس کرده از ایشان پرسیدم. گفتند ما حسب‌الامر شاه نقشبند ـ قدس‌سره ـ به تعذیب این غدّارهٔ مکّاره مأموریم، پس ما بر این فعل معاتب نیستیم بلکه مثاب و مأجوریم. بگذار تا که او را به درجهٔ هلاک رسانیم، و عالمی را از دست بغض و انکارش فارغ گردانیم. چگونگی را به آنحضرت معروض داشتم، و اندیشه را بر عمل به مقتضای امر و فرمان قضا جریانش گماشتم. فرمود بلی هر چه ایشان گفته‌اند راست است امّا لایق شأن ما در مقابل دشنام و نکوهش، ثنا و آفرین و در پاداش تصدیع و تفضیح، کرم و عطا و در عوض هجو و تهجین، تحسین و تفریح است:

با تو گویم ز دفتر اخلاق آیتی در سخا و در بخشش
هر که بخرا شدت جگر به جفا همچو کان کریم زر بخشش
از صدف یادگیر نکتهٔ حلم هر که بُرّد سرت گهر بخشش

پس باید تو ضرری به جنّیان نرسانی چون از روی امر و اخلاص کرده‌اند[3] و ایشان نیز از گفتهٔ ما تجاوز نکنند و دست بردارند و امر و فرمان ما را مانند منکران عبث و سرسری نشمارند. پس من چند روزی همچنان جنیان را بر بام خانقاه محبوس

---

۱ ـ در «ب» «را» نیست.

۲ ـ الف و ب: از حیّز محض. ت. ق.

۳ ـ ب: پس باید تو ضرری به جنیان که از روی اخلاص خاندان این کار کرده‌اند نرسانی.

ساختم[۱]، و خاطر ضعیفه را از بند ایشان رهایی دادم و پرداختم. بعد از آن جنیان نیز توبه به صدق کردند که من‌بعد گرد آن زن نگردند و این معامله موجب ارادت آن زن و متعلقانش گردید:

مکر شیطان هم بدو پیچید شکر — دیو خود را هم سیه رو دید[۲] شکر

آنچه می‌مالید بر روی کسان — جمع شد بر چهرهٔ آن ناکسان

و از جملهٔ مبتلایان بند بلا و محبوسان زندان ابتلا که به امر حضرت ایشان به کلید همت مشکل‌گشای جناب شیخ ما ـ رحمةالله‌علیها ـ نجات یافته و دو اسبه به جانب سعادت شتافته، سلیمان‌بیگ نامی[۳] بوده از اهل بانه. جناب ایشان ـ قدس‌سره ـ فرمودند چون مشارالیه بانه‌ای به خدمت حضرت مولانای ما رسید و از درد خویش استغاثه به آن حضرت آورده ملتجی گردید و مریدان و خلفای آن حضرت از بیم وی می‌گریختند زیرا که شیاطین سراپای بدن او را گرفته به حدّی بر وی غلبه داشتند که از بسیاری از او فرو می‌ریختند؛ جَیب قرار اهل کشف و ادراک از دست وی چاک بود، و دیدهٔ ارباب رحم و مروّت در بارهٔ وی نمناک.

بعضی از آشنایان من که اعتقادی داشتند و تخم ارادت مرا در سینهٔ خود می‌کاشتند، نزد وی گفته بودند که اگر فلانی در کار تو دماغی بسوزاند، زود از این کشاکش نجات می‌یابی، پس برو و دامن وی را بگیر اگر خواهی زودتر به جانب صحت و عافیت شتابی. دیدم که با کمال دست‌پاچگی و عجز و نیاز به نزدیک من آمد و به تضرّع و زاری گفت برای خدا نظری به حال پر اختلال من انداز و از این مهلکه مرا نجات داده، غلام حلقه به گوش خود ساز. من گفتم درد خود را بیان کن که چیست و این شکوه و داد و فغانت از دست کیست؟ گفت:

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد

وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

اگر چگونگی حال خود راگویم ترسم تو نیز از من بگریزی یا از بیم شآمت احوالم در تهیّهٔ اسباب اخراجم آویزی که آزار من نه مانند آزار سایر ناس است بلکه پیش هر کسی می‌روم[۴] جواب سلامم «اِذْهَبْ وَ اخْسَأْ وَ لامِساسَ»[۵] است.

---

۱ ـ ب: محبوس بر بام خانقاه ساختم.

۲ ـ ب: کرد.

۳ ـ ب: سلیمان بیگ نامی بانه‌ای بوده از اهل بانه.

۴ ـ ب: پیش کسی که می‌روم.

چون تقریر حالت خود را کرد، دلم به کلّی بر احوالش بسوخت، و آتش رحم مسلمانی در کانون سینه‌ام برافروخت. گفتم ای عزیز من اندوه مخور و مرا در بارهٔ خود چون پدر و مادر و پسر[۶] مشفق‌تر شمر به شرط امر و اشارهٔ حضرت مولانا ـ روحنافداه ـ در دفع مصیبتت جدّ و جهد می‌نمایم، و به عون خدا و همت آن حضرت، این غلّ گران را از پای دلت می‌گشایم:

شاد باش و ایمن و فارغ که من آن کنم با تو که باران در چمن

لکن بی امر و رضای حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ سعی و جهد من و غیر من باد است بلکه گستاخی و سوءادب و باعث ویرانی خانهٔ مراد است.

پس آن بیچاره که گریبان دلش از اغوای ذرّیت دیو مکارهٔ ستمکاره پاره پاره بود و در بیابان هلاکت سرگشته و آواره، دامن هادی گمشدگان تیه ضلالت و غوایت و راهنمای فرقهٔ ناجیهٔ کوی سعادت راگرفته بود که از روی کرم و رحمت مرا به فلانی حواله فرمای و امر اکید و تأکید شدید کن، شاید که به حالم رحمی نماید، بو که از این مهلکه از همت حضرت شما نجاتی و بر ایمان و اسلام ثباتی پیدا کنم و مس وجود منحوس خود را بر کیمیای مسعودی زنم.

پس حضرت ایشان مرا به حضور مبارک طلبیده فرمود فلانی این مسلمان را به تو حواله کردم باید که خوب دماغ بسوزانی و این ظلمات کفر و اغوای شیطانی را به القای نور ایمان دفع کرده شمع هدایت را در شبستان دلش برافروزانی.

حسب‌الامر آن حضرت به کار آن بیچاره پرداختم، و خود را به تمامی در جستجوی اسباب نجاتش انداختم. شبی در آن خصوص استخاره کردم که آیا این قفل مشکل به کلید سعی من مفتوح می‌شود تا که اوقات خود را در کارش مصروف سازم، یا از قوّهٔ من بیرون است تا از شرّ او خود را نجات داده به کار خود بپردازم. در واقعه که مرغ جانم بر شاخسار چمن عالم مثال در طیران بود و دیدهٔ دل[۷] در تماشای عجایب آن چمن حیران، چنان دیدم که اسپی دیوانه شده و جمعی انبوه به نیّت اینکه او را بگیرند شاید که به کس ضرر نرساند، بر وی جمع آمده روی به هر طرف که می‌نهاد مردم از بیم وی

---

۵ ـ برو، گم شو، حق تماس با کسی نداری. کلمهٔ «اذهب» و «لامساس» مأخوذ از آیهٔ ۹۷ سورهٔ ۲۰ و «اخسأ» از آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ ۲۳ است.

۶ ـ ب: پسر و مادر و پدر.

۷ ـ ب: و دیدهٔ دل را در...

می‌گریختند، و از خوف آب چشم و رنگ روی می‌ریختند. چون نزدیک من رسید غیرت و محبّت را به کار برده نزدیک شدم و در عقب او هر دو پایش گرفته برداشتم و بر زمین زدم. دیدم که سراپا آب شده و در زمین فرو رفت و محو گردید و مردم از شرّ فتنهٔ او خلاص و نجات یافته هیچ یک مکروهی ندیدند.

از رؤیت این واقعه اعتقادم به دفع بلای آن مبتلا منعقد شد و میل دل به جانب وی مشتعل و مستعد گردید. پس به جدّی تمام به جانبش اقدام کردم و روی توجّه دل را به کلّی به سویش آوردم. روز به روز آزارش مایل به تخفیف بود. اندک اندک قوّهٔ نور ایمان غالب و کثافت ظلمات شیطنت ضعیف می‌نمود تا اینکه روزی در حلقهٔ عامّه به قصد قلع ریشهٔ آزارش بر وی توجهی نمودم، و دروازهٔ دل را بالکلّیه به جانب وی گشودم. دیدم که شیاطینی که در درون او مانند زنبوران برهم نشسته بودند، به یکبارگی بیرون آمده گریختند، و رشتهٔ تعلّقی را که با وی داشتند به تمامی گسیختند.

پس آن سعادتمند به احسن الاحوال محوّل[۱] شد و خطرات کفریّهٔ او همه به ذکر مبدل گشت و به مصداق «أُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»[۲] سراپای وجودش[۳] که مملو از ظلمات کفر بود، مملو از نور ایمان گردید و همان لحظه سعادت سلطان الذکر که در این طریقهٔ علیّه سالکان را روی می‌دهد، به وی رسید.

و فرمود یک بار در آن اوقاتها کسی به آزار حبس بول[۴] مبتلا شده بود. حضرت ایشان مرا امر فرمود که وی را به حجره ببر و متوجّه شو جهت رهایی و و نجاتش این دعا بر وی بخوان: «بِسْمِ اللّٰهِ مَرَّتْ، بِسْمِ اللّٰهِ قَرَّتْ، بِسْمِ اللّٰهِ قَلَّتْ» پس حسب‌الفرموده[۵] عمل کرده چند بار که این دعا را خواندم دیدم ناگاه مانند فوّاره بول از سوراخ ذکرش جاری شد و فرش حجره را ملوّث ساخت.

یک بار به تقریب سخن فرمودن[۶] در قضای مبرم و معلّق فرمودند آن اوقات که من در خانقاه سلیمانیه در خدمت مولانا ـ روحنافداه ـ بودم و مرا به شرف اذن خلافت عامه مشرّف ساخته بودند و به مزایای نظرات خاصّه نواخته، یکی از اعیان پاشا

---

۱ ـ الف: به احسن الوجه محول شد، ب: به احسن الاحوال محو شد.

۲ ـ خداوند کردارهای بد آنها را به نیکیها تبدیل می‌کنند. آیهٔ ۷۰ سورهٔ فرقان.

۳ ـ الف و ب: وجودش را. ت.ق.

۴ ـ الف: شاش‌بند.

۵ ـ حسب‌الفرموده را.

۶ ـ [illegible] به تقریب سخن کردن.

که نسبت به آن حضرت ارادتی داشت و از آن ارادت تخم سعادتی جهت آخرت خود می‌کاشت، بیمار گشته بود به حدّی که بیماری او ظاهراً از دایرهٔ مداوا و تیمار گذشته. کسان او به فریاد و فغان به حضرت ایشان استغاثه آوردند و بسی لابه و تضرّع و مسکنت و افتقار کردند. مرا امر کردند و فرستادند که به نیت دفع آزارش متوجه باشم و فرمود که اگر قضا مبرم است، متعرّض مشو و جان خود را به تیغ او مخراش والا بر تو نیز حمله می‌کند و شیشه‌ات را به زمین می‌زند.

حسب‌الامر آن حضرت رفتم و چون داخل خانهٔ آن مریض شدم، دیدم که مرض به صورت شخصی کریه‌المنظر آن مریض را فرو گرفته بود. چون مرا دید برخاست و به ادب تمام نزدیک در خانه ایستاد و آن مریض به حال خود آمده به سخن کردن لب گشاد و من هم همت را بر او جهت بیرون رفتنش بستم، دیدم که به شور و خروش آمده می‌خواهد که به من حمله آرد. دست از وی برداشتم و همت بر گریز گماشتم. چون من از خانه بیرون آمدم، او نیز به قرار سابق بر سر آن مریض رفت، معلوم شد که آن قضا مبرم است و چنگ اجل در گریبان جانش محکم.

کاتب حروف می‌گوید وقتی به تقریب اینکه یکی از اولاد ملوک مریض شده و حکیم [پزشک] آورده بودند که او را مداوا کند و آن حکیم ارادتی به جناب شیخ ما داشت، خفیةً پرسیده بود که اگر این مریض شفاپذیر است خود را در تصدیع بیندازم والّا به بهانه‌ای خود را نجات می‌دهم. پس حضرت شیخ فرموده بود که علاج‌پذیر نیست هر تصدیعی که می‌کشی به عبث می‌رود. آن حکیم بهانه جسته خود را نجات داد. حکیمی دیگر بر سرش آوردند علاج نتوانست کرد و وفات یافت.

و فرمود که لوح الحیات و لوح الممات هستند کسی که ادارک آنها می‌کند متوجه می‌شود: اگر آن مریض را در لوح الحیات یافت، می‌داند که شفاپذیر است و علامت طول و کوتاهی مدّت مرض هم معلوم می‌شود و اگر اسم مریض را در لوح‌الممات یافت، می‌داند که شفاپذیر نیست.

حقیر کاتب‌الحروف در آن وقت سؤال کردم که آن لوحها در چه محلّند؟ فرمود در لامکان که فوق‌العرش است. عرض کردم که لوح‌المحفوظ در چه محل است؟ فرمود در کنار عرش است. و به همان تقریب فرمود که در دل انسان علامت معصیت هم نمایان می‌شود و هر معصیتی نشان علی‌حده دارد و فرمود من یک بار کسی را دیدم که در عمر خود یک دفعه خمر خورده بود، علامت آن شرابخواری بر دل او مثل جای زخمی نمایان بود.

و یکی از مخلصان از حال خود چنین خبر داد که من در حالتی که شباب بودم و متنعّم و کامیاب، شوق اینکه خود را طفیل خیل مریدان حضرت مولانا ـ روحنافداه ـ سازم، در من ظهور کرد و هر آرزویی را که در نهادم بود به کلی مستور کرد. به حضرت ایشان رسیدم و از آنجا که در بین آن حضرت و پدر من سابقهٔ الفت بود، به نظر عنایت و شفقت زیاد از امثال و اقران خود مخصوص گردیدم. تمنّای قبول بیعت در خدمتش کردم. به لطف پذیرا فرمودند و در بین سایر خلفا شیخ شما را امتیاز داده مرا به وی تسلیم نمودند. فامّا چونکه من متمول و نازپرور بودم و جناب شیخ بسیار برهنه و خوار تن، نفس مرا به غایت از این معاملهٔ حضرت ایشان دشوار آمد، لکن از اطاعه چاره نداشتم. چند روزی حال بر این منوال بود تا اینکه روزی در حلقهٔ حجرهٔ خاصّه او نشسته بودم، دیدم که یکی از مشایخ که لباس فاخر دربر داشت، بر من توجّه می‌کند و از آن توجّه کمتر تأثیری به من رسید. بعد از تمامی حلقه جناب شیخ روی به من کرد فرمود چونکه میل خاطر تو بر این بوده که کسی صاحب شوکت با جمال بر تو توجّه کند، استدعا کردم که امروز حضرت عزیزان، خواجهٔ نساج ـ قدس‌سره ـ بر تو توجّه کند. استدعای مرا قبول فرمود و بر تو توجّه فرمود. از اظهار این کرامت اندک اعتقادی پیدا کردم، لکن هنوز اعتقادم صاف نشده بود. بعد از آن یک روز به قصد اینکه به حجرهٔ من تشریف بیاورد به در حجره رسید، فی‌الفور مانند کسی که از درنده‌ای بگریزد بازگردید. فرمود این چه دود سیاه است[1] که از این حجره بیرون می‌آید؟ من عرض کردم که اینجا هیچ آتش نیست تا که دود کند. فرمود آن جاجم را از این حجره بیرون بر که حرام است و این دود از ظلمات اوست. جاجم را بیرون بردم تا داخل شد. بعد از آن از صاحب جاجم تحقیق کردم گفت بلی این جاجم را تنخواه خرج به ظلم از کسی گرفته‌اند و آن ظلم کننده که آشنای من بود، آن جاجم را به تعارف برای من فرستاده بود که شب بر سر لحاف خود بکشم که سرما نخورم و چون این خارق را دیدم، اعتقادم صاف شد.

شیخ علی نقل کرد آن زمان که جناب شیخ ما در خانقاه سلیمانیه در خدمت حضرت مولانا ـ قدس‌سرهما ـ بود، کسی علی‌اللهی آنجا آمد. جناب ایشان با وی صحبت می‌داشتند. از برکت صحبت آن جناب مسلمان شد. بعد از آن التماس می‌کرد که جناب شیخ همت فرماید که بلکه اهل و عیال من هم مسلمان شوند و جناب ایشان نشان اهل و عیال وی را یکی یکی بیان می‌کرد و او تصدیق می‌نمود.

---

۱ ـ ب: این دود سیاه است.

حاصل اینکه به قرار فرمودهٔ جناب شیخ ما و شهادت دادن کسان معتبر تا زمانی که حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ در سلیمانیه توقف کرده است،[۱] امور ارشاد را غالباً به جناب شیخ ما حواله نموده و در امورات جزئیّهٔ کشفیّه به کشف جناب ایشان ـ قدس سرهما ـ مراجعه داشته و عمل فرموده.

من‌جمله فرمودند چونکه کار منکران سلیمانیه بران قرار گرفته بود که روز جمعه که به نماز می‌روند، دروازهٔ مسجد را به وی می‌گیریم و با وی مقاتله می‌کنیم؛ شب همان روز حضرت ایشان به حکم «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»[۲] با اصحاب خود مشورت فرمود. رأی اغلب خلفا بر این قرار گرفت که اگر منکران مقاتله کردند، ما نیز با ایشان مقاتله خواهیم کرد که دفع السائل لازم است و من سر حیا و شرم را فرو انداخته ساکت بودم. در این اثنا روی به من کرده فرمود فلانی تو چه می‌گویی؟ عرض کردم که قربانت شوم من قابل آن نیستم که در این معرض خود را در عدد آرم. فرمود تو نیز هر چه می‌دانی بگوی. عرض کردم که قربانت شوم آنچه به حقیر معلوم شده این است که حضرت ایشان باید امشب هجرت فرماید و این سنّت سنّیهٔ حضرت خیرالبریّه را ـ علیه‌الصلوة‌والسلام‌والتحیة ـ نیز تجدید نماید. دیگر: ***«رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی»***.

حضرت ایشان ـ قدس‌سره ـ لحظه‌ای متوجّه شد. بعد از آن فرمود بلی حقیقت امر این است که تو می‌گویی. حاضران مجلس زبان توبیخ و تقریع بر من گشادند و آن حضرت، ایشان را ساکت فرمود و همان ساعت مرا امر فرمود که روی به طرف خانهٔ خود برو. حسب‌الامر برخاستم و همان ساعت از سلیمانیه بیرون آمدم و حضرت ایشان نیز با چند نفری از جانفدایان مهاجر الی الله و رسوله همان شب روی به راه بغداد نهاده بود، و ابواب حسرت را بر بازماندگان گشاده بود. و حقیر کاتب‌الحروف از بسیاری از مخلصان حضرت ایشان شنیده‌ام که می‌گفتند روز جمعه که خبر هجرت آن درّ فرید به گوش منکران رسید، مردم را عقب او فرستادند که او را بازگردانند یا به قتل رسانند امّا حمایت حضرت حق ـ سبحانه ـ به نوعی وی را از شرّ ایشان صیانت فرمود که از مردم اطراف که داخل شهر می‌شدند، از هر که احوال او را می‌پرسیدند هر کس به نوعی دیگر بیان می‌نمود. جمعی می‌گفتند در فلان جای به وی رسیدیم، و بعضی می‌گفتند در جای دیگر با وی ملاقی گردیدیم. لهذا منکران خیره و سرگردان ماندند و رخش حیرانی را در

---

۱ ـ الف: در سلیمانیه بوده است، ب: در سلیمانیه متوقف کرده است.

۲ ـ و با مسلمانان در کار مشورت کن. آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ آل عمران.

بیابان سرگردانی می‌راندند تا بعد از چندی خبر تشریف بردن آن حضرت به بغداد رسید، و این معامله باعث مزید حسرت قاطِبَهٔ اهل آن سامان گردید و داغ غم و الم را بر دل مخلصان نهاد، و دریچهٔ نکبت و مصیبت و ماتم هر دو عالم را بر روی دشمنان گشاد. «نَجّینَا اللّٰهُ مِنْ مُعاداتِ اَوْلِیائِهِ الْکِرامِ وَ اَدْخَلَنا فی زُمْرَةِ مُحِبّیهِمْ بِصَدَقَةِ حَبیبِهِ سَیِّدِالْاَنامِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ وَ عِتْرَتِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ.»[۱]

الجدول الثانی

در ظهور کوکبهٔ ارشاد آن کوکب فلک هدایت و اسعاد ـ قدس‌سره.[۲]

و چون آن سبّاح دریای معرفت و آن سیّاح بیدای موهبت یعنی حضرت مولانای ما ـ رضی‌الله‌عنه ـ مهاجراً الی اللّه و رسوله از ولولهٔ بوم‌صفتان خرابهٔ وطن تن به غربت درداده و بال شاهباز بلندپرواز همت را به صوب دارالولایت بغداد کشاده است و جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله‌ووقاه‌وعلی‌اعلی‌مراتب‌القرب‌رقاه[۳] ـ به امر آن حضرت به قریهٔ طویله تشریف باز آورده است و به نور ارشاد کاشانهٔ دل اهل آن اطراف را از سعادتمندان اعزّه و اشراف منور کرده؛ به مصداق **«گر در یمنی چو با منی پیش منی»** از روحانیت آن حضرت امدادها دیده و نصایحهای مشفقانه شنیده است.

یک بار به تقریب اینکه تصرّف نمودن مشایخ در مریدان نزدیک و دور یکسان است، فرمودند اوقاتی که حضرت مولانا ـ روحنافداه ـ در بغداد تشریف داشتند، و شاهباز همت را جهت تصرّف در قلوب مسترشدان و تربیت و تسلیکشان می‌گماشتند و من در قریهٔ طویله در جای خالی دور از اغیار مشغول شغل باطنی بودم و خود را از خودی فارغ کرده مراقبهٔ وجود مطلق می‌نمودم؛ می‌دیدم جماعتی که من ایشان را ملایکه گمان می‌بردم به آنجا آمده مشغول عبادت می‌بودند، نماز می‌گزاردند و قرآن تلاوت می‌نمودند. امّا من از غلبهٔ استغراقی که با مطلوب خود داشتم، این نوع ظهورات را «کَاَنْ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوْراً»[۴] می‌پنداشتم. در این اثنا یک بار روحانیّت حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ ظهور کرد

---

۱ ـ خداوند ما را از دشمنی با دوستان بزرگوارش نگهدارد و ما را در زمرهٔ دوستداران آنها داخل کند به وساطت و عنایت حبیب خودش، سرور عالم، که بر او و آل و اصحاب و ذریت او صلات و سلام باد.

۲ ـ ب: قدس سره و افاض علینا بره.

۳ ـ ترجمه این عبارت در پاورقی صفحات قبل آمده است.

۴ ـ مثل اینکه چیزی نبوده که به یاد آورده شود. قسمتی از آیهٔ ۱ سورهٔ ۷۶ (الانسان).

و فرمود فلانی آن جماعت چه کسانند که نزد تو می‌آیند و می‌خواهند که به حسن رفتار و شیرینی کردار دل ترا بربایند؟ عرض کردم که قربانت شوم چه عرض کنم؟ چنان می‌نماید که جماعت فرشتگانند که آنجا می‌آیند و قرآن می‌خوانند. روی خطاب به وجه سرزنش به من کرده فرمود ای کودن مگر نمی‌دانی که آنها شیاطینند و دشمنان ملّت و دینند. من از روی تعجب عرض کردم که قربانت شوم نماز می‌کنند و قرآن می‌خوانند. شیاطین و این نوع اعمال حسنه ضد همند. فرمود ای کودن مگر از ما هم نیستند که نماز می‌کنند و در قرائت قرآن سرخوشند و چون مظلومی را به دست ایشان می‌دهند، پوست سر آن مظلوم را می‌گیرند و بر چشمش می‌کشند:

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی　　　صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

و فرمود پس، فردا تو به جای خود برو و به همان طریق مشغول کار خود شو. البتّه آن سگها باز می‌آیند و دریچهٔ نفاق را می‌گشایند. آن زمان متوجّه ارواح علیّه شده و هم به مراقبه و ذکر خود مشغول باش و روی نفی دل را به سوی ایشان کن، اگر ملایکه‌اند البتّه ملایکه را از ذکر و نسبت مشایخ وحشت نمی‌افزاید[1] و اگر آن سگهایند، می‌بینی چه به روزگارشان می‌آید.

فرمود حسب‌الامر ایشان فردا هم به جای خود رفته به کار خود مشغول شدم. دیدم که آن جماعت نیز به عادت معهوده رسیدند و به قرار سابق مشغول کار خود گردیدند. امداد از روحانیّت حضرت مولانا و سایر مشایخ ـ رضی‌الله‌عنهم ـ طلبیده متوجه دفع ایشان گردیدم. دیدم که به یک‌باره مانند آتش که در خس و خاشاک افتد، آتش در ایشان افتاده فرار اختیار کردند و دیگر ایشان را ندیدم.

و به همین تقریب فرمودند که ملّا عبدالحکیم کاشغری در آن وقت که به امر حضرت مولانا[2] حوالهٔ من شده بود، التماس نمود که در شهر حلب یکی از علما را دیدم که به درد عظیم مبتلا شده بود. برای هر نمازی می‌بایست که غسل کند. اگر شما میل داشته باشید دماغ بسوزانید، یقینم این است که درد او را چاره خواهید کرد. گفتم درد او چه بود؟ گفت دردش این است که جنیّها بر وی حمله می‌کردند و هر زمانی با وی مجامعت می‌کردند. بیچاره می‌بایست برای هر نمازی غسل کند. از جان خود هراسان شده می‌خواست که شیشهٔ وجود خود را بر سنگ عدم زند. چون من غریب بودم، درد خود را

---

۱ ـ «الف» و «ب»: نمی‌زداید. ت. ق.

۲ ـ ب: که به حضرت مولانا.

پیش من اظهار کرد و این مصیبت عظمی را به درجهٔ ظهور آورد و التماس نمود که جهت رفع بلای وی دعا کنم و از امثال شما بزرگان هم استدعا نمایم شاید که ارحم‌الراحمین از این مصیبت او را رهایی بخشد و این عقدهٔ او را بگشاید.

حسب‌الاستدعای او در همان مجلس متوجّه شده جنیّان را به تصرّف باطن آوردم و گرفتم[۱] و از ایشان از علّت این معامله با ملّای مبتلا پرسیدم. گفتند این تخم بلا را او خود جهت خود کشته که زوجهٔ یکی از ما را کشته. حالا تنخواه آن زن، عمل فاحشه با وی می‌کنیم و طبل انتقام را در ساحت وجودش می‌زنیم. پس من آن سگها را سوزانیدم و این بیچاره را از آن بلای بد رهانیدم. ملّا عبدالحکیم به همان ملّا کاغذ نوشت که در فلان روز و تاریخ، لطف حق شامل حالت گردید و در خدمت حضرت مولانا خالد ـ قدس‌سره ـ به تصرّف فلان خلیفه، اوان محنت را پایان رسید.

حاصل اینکه جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ به طریق محبوبی و مرادی سیر کرده است، لاجرم در حصن حمایت و عنایت حق ـ سبحانه ـ با وجود اینکه به ظاهر از حضور پر نور حضرت مولانا دور افتاده، حضور و غیبتش یکسان بوده و سر موی سستی از ترقی در مدارج قرب حق ـ سبحانه ـ نیاورده است و دو دفعه هم بعد از هجرت کردن حضرت مولانا به بغداد تشریف برده و وجود خود را بر آن کیمیای[۲] مسعود زده و تشریف باز آورده است تا به برکت نظر عنایت و تربیت آن حضرت، شاهباز همّتش بر صیدکردن دل عشاق چیره گشته است و آوازهٔ بزرگی و تصرّفات و کشوفاتش عالم‌گیر شده اهل سلیمانیه و سایر کُردستانات به ارادت تمام بر آستان مبارکش[۳] روی نیاز می‌آوردند و دعوای اخلاص و ارادت و اعتقاد از جنابش می‌کردند. حتی از خلفای آن حضرت هر کدام از اهل کشف و ادراک و انصاف بودند، نخوت و کبر را بر کنار گذاشته مراجعه جناب ایشان نموده‌اند مانند شیخ عبدالکریم مجذوب که مرقد او در طویله است ـ رحمة الله‌علیه.

لکن چند نفری از خلفای آن حضرت نسبت به جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ نقار داشته‌اند و تخم خار خارِ وسوسه را در بارهٔ وی در سینه کاشته‌اند. من‌جمله مرحوم مبرور جنّت‌جای[۴]، حاج محمد سنندجی بوده. لکن جناب شیخ ما با ایشان با کمال تواضع و

---

۱ ـ ب: جنیان را به تصرّف گرفتم و کشیده آوردم.

۲ ـ ب: برای کیمیای مسعود.

۳ ـ ب: بر آستانش.

۴ ـ این ترکیب در «الف» نیست و در «ب» هم به صورت «جنت‌جاه» ضبط شده است. ت. ق.

ادب معامله فرموده است. یک بار به تقریبی بحث حاجی مرحوم در بین آمد. فرمود یک سال جهت اقتضای مهمی رفتن به سنندج اتفاق افتاد. چون می‌دانستم که حاجی مزاج نازک دارد، نیارستم که به خدمت او بروم و زنگ آیینهٔ خاطرش شوم. به مسجدی از مساجد آنجا رفتم و مهمان گردیدم و در گوشهٔ آن مسجد به فراغت خاطر آرمیدم. چون حاجی این خبر را شنیده بود، دیدم که تشریف آورد و مرا تَقریع و ملامت و سرزنش کرد که من اینجا باشم و تو در جای دیگر باشی، رخسارهٔ صفا را به خار جفا می‌خراشی. حکماً مرا برداشته به مسجدی که او تشریف داشت برد و با من بساط الفت و انبساط را به شیوهٔ ستودهٔ متحابین فی الله گسترد. چند روزی که در خدمتش بودم، در حلقهٔ ختم و توجّه او می‌نشستم و مانند سایر مریدان دیدهٔ دل جهت فیضش می‌گشودم. یک بار جمعی از مریدان وی نزد من آمدند و تکلیف کردند که بر ما توجّهی فرمای و در گلزار ارادت و اخلاص ما تفرّجی نمای. گفتم در جایی که جناب حاجی باشد، من لیاقت آن ندارم که بَشیز[1] خود را به چیزی شمارم که با وجود آب، تیمم روا نیست، و در حضور مهر انور، کرم شبتاب را نور و ضیا نیست. ایشان را چون حسن الظّنّی با حقیر بود، دست از مطلب برنداشته این ماجرا را به حاجی عرض کرده علم عزم خود را در خدمتش برافراشتند. لاجرم جناب حاجی حسب‌الخواهش[2] ایشان امر فرمود که فلانی بر این مریدان امروز تنخواه من توجّهی باید نمود. هر چند تعلّل نمودم بی‌سود بود. ناچار فرمایش ایشان را به عمل آوردم و وجود[3] خود را از بین نفی کرده توجّه بران جمع کردم. اتّفاقاً مریدان را آن روز تأثیر و شوق و وجدی بسیار روی داد و نعره و صیحه و گریهٔ بیشمار اتّفاق افتاد. پس حاجی را از مشاهدهٔ این حال عجز و ملال تمام روی داده همان لحظه مرا از حجره بیرون کرد و رویّهٔ ناسلوکی را به خلاف ماضی پیش آورد. به جای دیگر رفتم و چند روزی تا که مهمّی داشتم به انجام رسید، کناره گرفتم و اهل آنجا را از معاملهٔ حاجی با من، تنفّری حاصل شده و اخلاصی که پیشتر با جناب ایشان داشتند، بر قرار خود نماند و باطل شد و غبار و نقار حاجی با من از این واقعه قوّت گرفت و سنبل خاطرش از باد این غایله درهَم آشفت به حدّی که شِکوه‌نامه از دست من به خدمت

۱ـ به معنی همان پشیز یعنی سکّهٔ مسین کم بها است.

۲ـ ب: حسب‌الخواه.

۳ـ ب: وجود خود را.

حضرت مولانا ـ روحی‌فداه ـ[1] به بغداد نوشته بود و عجز و ملال لاحق را با غبار و نقار سابق آغشته و چون من به عزم پابیوس حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ به بغداد رسیدم و به حضور حضرت ایشان مشرّف گردیدم، مرا امر فرمودند که حاج محمد با تو غباری در خاطر و نقاری در سینه می‌کارد. چنان خوشم می‌آید که چون مراجعت کردی به هر نحوی که می‌دانی نقار او را دفع کن و غبار خاطرش را بنشانی. بعد از مراجعت حسب‌الامر عمل کردم و نیاز و شکستگی را در خدمت حاجی به ظهور آوردم شاید که باز آید و عقدهٔ خاطرش بگشاید. اندکی خاطرش با من خوش شده فامّا بعد از مدّتی باز دلش از من رنجید و خاطرش مشوّش شد....

الجدول الثالث

«فِي تَصَرُّفاتِهِ الظّاهِرَةِ وَ الْباطِنَةِ قَدَّسَنا اللّٰهُ بِاَسْرارِهِ وَ اَفاضَ عَلَيْنا مِنْ اَنْوارِهِ»[2]

عمدهٔ تصرفات آن جناب که مظهر بخشش و بخشایش حضرت کریم وهاب است، منحصر به دست آوردن دل مسلمانان است و القای نور حضور و جمعیّت در باطن ایشان و دفع امراض صوری و معنوی رنجوران جسمی و جانی و حصول اغراض محتاجان این جهانی و آن جهانی نه اینکه قصداً ضرر قلبی و یا قالبی به کسی برساند یا در میدان جَلادَت تجبُّری کند و فَرَس[3] جهاند:

آری ز چنان کسی چنین می‌شاید　　　کز خَیِّر محض جز نکویی ناید

حقیر بارها از زبان مبارکش شنیده‌ام که فرموده ـ در حینی که سوء ادب از کسی مشاهده کرده است ـ الهی از طرف من کسی را مضرّت دنیوی یا دینی نرسانی و از طرف خودت مختاری، خود خوب می‌دانی **«لايُسْأَلُ عَمّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ»**[4]. فامّا اگر کم سعادتی خود را بر آن تیغ زده باعث رسوایی و خانه‌خرابی خود باشد، گناه کسی چیست؟ ***«او ستون خانهٔ خود می‌کشد»***. **«هُمْ دِماءُ لِلْمَحْجُوبينَ وَ ماءُ لِلْمَحْبُوبينَ»**[5]:

اولیا شمشیر تیز ندای رفیق　　　این نصیحت بشنو از شرط طریق

پیش آن شمشیر، بی اسپر میا　　　کز بریدن تیغ را نبود حیا

---

۱ ـ ب: روحناه.

۲ ـ جدول سوم در بیان تصرّفات ظاهر و باطن او ـ خداوند در پرتو اسرارش ما را پاکیزه دارد و از انوارش ما را فیض‌یاب کند.

۳ ـ ب: قرین.

۴ ـ خداوند در آنچه انجام می‌دهد، بازخواست نمی‌شود ولی مردم بازخواست می‌شوند. آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۲۱ (الانبیاء).

۵ ـ آنان برای ناآشنایان خون و برای آشنایان آب گوارایند.

تیغ را خود خاصیت ببریدن است | خصم جان و آفت جسم و تن است
چیست اسپر ای بردار صدق دل | صدق را دریوزه کن جُهْدُ المُقِلْ[۱]
گر نداری این سپر واپس گریز | کار ناید مر ترا لجّ و ستیز

یک بار به تقریب بیان تصرّفات اولیای کبار ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ که به حسب میل و طبع و آرزوی خود به قصد ضرر احدی مایل نخواهند شد، در مجمعی از محرمان فرمودند که من در مدّت عمر یک بار تصرّف کرده‌ام و سالهاست که از آن گستاخی و سوءادب نادم و مستغفرم که چرا وجود موهوم خود را در میان آورده. «وُجُودُکَ ذَنْبٌ لایُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ»[۲]. یکی از حاضران از چگونگی آن واقعه پرسید. جناب ایشان از دل آهی برکشید و فرمود بلی کسی بود حسین نام که سالها از طفولیّت باز، او را پرورده بودیم[۳] تا به حدّ رجلیّت[۴] رسیده برای وی زن آوردیم. چون وقت آن رسید که حق نعمت را به جا آورد، ما را به جا گذاشت و هر قدری که دلالت کردیم و تملّق نمودیم، سودی نداشت. پس من از بی‌وفایی و ترک مروّت و انصافش به تنگ آمدم و شیشهٔ تحمّل و تمکین را بر سنگ بی‌صبری زدم و مانند طفلان در گوشه‌ای نشستم و بر فوت بینی وی همت بستم. بسی برنیامد که بر بینیش زخمی پیدا شد و فرو افتاد. پس از آن واقعه پشیمان گشتم و پشیمانی سودی نداشت.

حقیر کاتب‌الحروف آن حسین نام را دیده بودم که به «*حسین بی لوت*» مشهور بود و جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ وی را بسیار نوازش و رعایت می‌فرمود.

و تصرّفات جناب ایشان به جذب و کشش باطنی در دل درویشان، خود اظهر من‌الشمس است و در بین مریدان و مخلصان این معامله معروف و مشهور «اَبْیَنُ مِنَ الْاَمْسِ»[۵] است. هر مریدی که کمتر ادراکی داشته باشد، روحانیّت آن جناب را همه وقت در نظر دارد و او را متصرّف و مربّی و ساری در وجود وی بلکه در جمیع عالم می‌پندارد. بلکه مرید صاحب استعداد با شیخ خود همه وقت به زبان حال گفت و شنود می‌نماید و هر مشکلی که دارد سؤال می‌کند و شیخ جواب می‌فرماید و اگر زلّتی واقع

---

۱ ـ جهدالمقل: مقدار کوششی که در حدّ تحمّل مرد درویش و تهیدست است، سعی اندک. این ترکیب مأخوذ است از حدیث: «افضل الصدقة جهدالمقل» (بهترین صدقه آن است که به اندازهٔ توانایی باشد).

۲ ـ وجود تو گناهی است که هیچ گناهی با آن مقایسه نمی‌شود.

۳ ـ ب: پرورده بودم.

۴ ـ الف: به حد رشد.

۵ ـ آشکارتر از دی‌روز.

شد وی را تنبیه می‌کند و اگر خطایی رفت وی را بر طریق صواب می‌افکند. این معامله در بین مریدان به درجهٔ بداهت رسیده و مستغنی از دلیل و برهان گردیده. آنچه عیان است چه محتاج به بیان است.[۱] فامّا چون این نوع تصرّفات نزد کسانی که آشنای این کار نیستند، دشوار می‌نماید، پس زبان قلم را به بیان چند فقره از آن‌که خود دیده یا ازکسانی معتبر شنیده، می‌گشاید:

جناب اعلم ارشد، ملّا احمد نوتشی ـ سلمه‌الله ـ گفت در ابتدا که من به شرف دخول طریقهٔ علیه مشرّف گردیده بودم و هنوز چاشنیی از ماءالحیات نسبت شریفهٔ این خانوادهٔ بزرگ نچشیده، وسوسه داشتم و همه آن، تخم آن اندیشه را در مزرع سینه می‌کاشتم که آیا این شیخ که من به وی تمسّک کرده‌ام و صحیفهٔ دل خود را به دست وی سپرده‌ام، به مرتبهٔ کمال و تکمیل رسیده است تا مرا به جایی رساند یا خود از شراب عَذب وصول، جرعه‌ای نچشیده پس چگونه مرا از آن رَحیق خمخانهٔ تحقیق ساغری می‌چشاند؟ در این خیال مرغ روانم به گلزار مثال طیران نمود و در آن عالم، حضرت حق ـ سبحانه ـ این معما را برای من[۲] بیان فرمود:

در واقعه چنان دیدم که به دخول روضهٔ مطّهرهٔ حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌و سلم ـ مشرّف گردیدم و چنان معلوم شد که شخصی در بین مرقد منوّر حضرت رسول (ص) و مرقد حضرت ابوبکر صدیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ خفته و سرپوشی را بر خود کشیده است، و با کمال استراحت در آن مکان مبارک که محلّ فیوضات حق تعالی و تبارک است آرمیده. چون صدای پای مرا شنید، از خواب بیدار شد و سرپوش از سر خود بازکشید، دیدم که جناب شیخ من است که به آن سعادت بهره‌ور گشته، و دولت دنیا و آخرت را با هم آغشته است. فوراً برخاست و فرمود بیا بنشین که به تو توجّهی کنم و اکسیر سعادت ابدی بر مس وجودت زنم. حسب‌الامر نشستم، و. دیدهٔ دل را بر انتظار فیض و برکتش بستم. بر من نظری انداخت که از تأثیر آن چون مرغ نیم‌بسمل بر خاک غلتیدم و افتادم، و بنیاد گریه و صیحه و فریاد نهادم[۳]. و مدّتی به آن حال بودم که خود را به خاک می‌غلتانیدم و زبان به فریاد می‌گشودم. چون بیدار شدم دیدم که اهل خانهٔ ما همه بیدار شده و چراغ افروخته‌اند و از آتش این حسرت که من دیوانه شده‌ام، لباس طاقتشان سوخته.

---

۱ ـ الف: چه حاجت به بیان است.

۲ ـ ب: «من» ندارد.

۳ ـ ب: کرده.

و هم او گفت باری دیگر نیز در واقعه دیدم که به خانهٔ مربّع داخل گردیدم. دیدم که در هر گوشه‌ای از آن خانه شخصی نشسته است و در شیوهٔ فانیان فی‌اللّه رشتهٔ تعلّق را از ماسوا گسسته. چون نیک نظر کردم هر چهار در صورت شیخ ما بودند. هر چهار یکی بودند که به ظاهر متعدد می‌نمودند. در دل خیال کردم که ماشاءاللّه شیخ در چهار صورت مصوّر گردیده است. شنیدم که کسی گفت شیخ چهل صورت دارد که به فنای مطلق رسیده است.[1] انتهی.

شیخ علی ولد شیخ لطف‌اللّه[2] که جوانی است صاحب ذکاوت و از خانوادهٔ علیّهٔ سیادت و خلوصی به طریقهٔ علیه و نسبت ارادتی به جناب شیخ ما هم دارد، گفت با بعضی رفیقان به سر کوه باشکوه مانند همّت بزرگان بلند و شامخ و چون ارباب تمکین، متین و راسخ، رفتم. سنگها را از قلّهٔ کوه به پایین می‌انداختم، و از آن معامله، اندوه دل را دور می‌ساختم. اتفاقاً من از رفیقان به کنار رفته بودم. به جایی رسیدم که از غایت بلندی چون به پایین نگریستم، درختها را که دامن کوه بود مانند بتهٔ گیاه دیدم. پای به سنگی زدم که آن را پایین اندازم شاید که غلتیدن و فرود آمدن آن سنگ را مایهٔ تفریح دماغ خود سازم، ناگاه با آن سنگ فرو افتادم و دل بر هلاک خویش نهادم. چه می‌دانستم که پاره پاره می‌شوم و بار دیگر روی حیات را نمی‌بینم و نام او را نمی‌شنوم.

در این اثنا ناچار جناب شیخ را فریاد کرده به دل تمنّای همّتش کردم و طلب فریادرسی و مساعدتش را به یاد آوردم. امّا از خوف نمی‌توانستم که چشم را باز کنم. در این خیال بودم که بر پاره سنگی هر دو پای من افتاده ایستادم. طمع حیات را در حرکت آورده دست را بالا کشیدم و مانند ماهیی که بر روی آب می‌خزد، خود را خیزانیدم و اگرچه به ظاهر کسی را ندیدم که دست مرا گرفته باشد، لکن به وجدان معلومم شد که مرا بالا کشانیدند تا به کنارهٔ کوه رسانیدند. آن وقت چشم را باز کردم و به پایین نظر افکندم، آن سنگ را که پاهای من بروی افتاده بود دیدم. پارچه سنگی را برداشتم و بر آن سنگ زدم. آن سنگ از جای خود کنده فرو افتاد. معلوم کردم که این کرامات جناب شیخ است ـ قدس‌سره.

شیخ عبدالکریم که او نیز از خانوادهٔ سیادت است و از خلفای آن منبع برکت و سعادت، از حال خود چنین نقل کرد: چون داعیهٔ دخول طریقهٔ علیه در من پیدا گشت، و

---

۱ ـ ب: «است» ندارد.

۲ ـ الف: شیخ سعداللّه.

آثار سعادت دنیا و آخرت که عبارت از ارادت است هویدا گشت، به خدمت جناب شیخ رسیدم - رحمة‌الله‌علیه - و مستدعی تشریف قبولش گردیدم. دریچهٔ مرحمت را در بارهٔ من گشودند، و به استخاره مسنونه چنانکه معتاد این طریقهٔ مبارک است، امر فرمودند. در واقعه که طایر روانم از عالم حس گذشته به عالم مثال طیران کرد، دیدم که در دشتی که پایین قریهٔ سرگت است، به خدمت جناب ایشان رسیدم در حلقهٔ جمعی از مریدان خود نشسته بود به طوری که او مانند نگین بود و اهل آن جمع به‌گِردش حلقه بسته و چون به خدمتش رسیدم، مرا در آن حلقه نشاند و تلقین ذکر فرمود و جواهر نصایح را افشاند و توجّه متعارف را هم در بارهٔ من به کار برد، و به صیقل انفاس متبرکه زنگ آیینهٔ دلم را سترد. در آن اثنا یک شاخ چوب سبز را که در دست مبارکش بود، سه بار بر من زد و مرخص فرمود.

به مسجد سرگت رفتم دیدم که نماز شام رسیده. در دلم خطور کرد که مگر معنی آنکه شاخ چوب سبز را جناب ایشان سه بار به من زد، این است که نماز مغرب که سه رکعت است، از من تخفیف گردیده است. جهت تحقق این امر به خدمتش مراجعت کردم و آن اندیشهٔ فاسد خود را به معرض عرض رسانیدم. فرمود العیاذ باللّه از آن اندیشه که تو کرده‌ای. نماز امری نیست که از کسی برداشته شود. آن معامله کنایه از فیض باطنی است که به تو مرحمت می‌گردد.

چون بیدار گردیدم، واقعه را به عرض رسانیدم. مرا تلقین ذکر فرمود و توجّه کرد و روی لطف بی‌دریغ را به سوی من آورد. چون مرا اذن خلافت داد، تعبیر آن واقعه بر من منکشف نمودند زیرا که از اول دخول من در طریقهٔ علیّه تا حین اجازهٔ خلافت، جناب ایشان سه بار به نفس نفیس مرا توجّه فرموده‌اند.

و هم او نقل کرد که اوقاتی که در خدمت ایشان مشغول سلوک بودم و دیدهٔ انتظار را به سوی مرحمت آن سر خیل ابرار - قدس‌الله‌اسراره - می‌گشادم، با مرحوم مبرور شیخ شریف پنجه‌ای که عالمی بود کامل و موفقی بود عامل، به امر جناب ایشان هم‌حجره بودیم، و روزان و شبان در مقابل یکدیگر نشسته مشغولی می‌نمودیم. یک بار شیخ شریف کسی از محرمان سِر را به خدمت جناب شیخ فرستاد که عرض کن بلکه مرحمت فرموده گاه‌گاهی به نفس مبارک بر ما توجّه فرماید که بی‌نظر عنایت و توجّه آن منبع ولایت از عمل ناقص ما چیزی نمی‌گشاید:

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود   راضیم گر مدد علّت عصیان نشود

چون به خدمتش رسیده و استدعای مزبور را عرض کرده فرموده بود که به کار خود مشغول باشند که من هرگز از ایشان غافل نیستم. آری:

دست پیر از غائبان کوتاه نیست   دست او جز قبضهٔ اللّه نیست
غایبان را چون از آن نعمت دهند   حاضران از غائبان لاشک بهند

چون رافع فرمایش جناب ایشان را ـ قدس‌سره ـ بازگردانید، شیخ شریف فرمود فلانی بیا که روی به درگاه حق کنیم یعنی چون جناب شیخ استدعای ما را ردّ فرمود، ملجأی به غیر از درگاه حق نداریم. به ذکر مشغول شویم و روی نیاز به درگاه بی‌نیاز آوریم. ناگاه من دیدم که جناب شیخ تشریف آوردند و از پرتو جمال شریف حجرهٔ ما را منوّر کردند و به عادت معهوده بر من توجّه فرمودند. از تأثیر آن توجّه از دل من صدای بزرگ مانند اینکه تخم‌مرغ از تأثیر آتش می‌ترقد و از وی صدا می‌آید؛ بلند شد. از هیبت آن بر پشت افتاده، سرم به دیوار حجره زد. خیال کردم که سرم شکسته است. شیخ شریف پرسید که در چه حالی؟[۱] می‌بینم تراکه سراسیمه‌وار در اضطراب و اختلالی. گفتم جناب شیخ که بر من توجّه فرمود از تأثیر آن توجّه بود هر چه از من ظهور نمود. او از تعجّب گفت که واللّه من کسی را ندیده‌ام که به حجره آمده باشد. از این ماجرا بی‌خبرم، با وجود که به تشریف آوردن شیخ از تو مشتاق‌ترم. آن وقت معلوم شد که آن توجّه که جناب شیخ فرموده به روحانیت بوده که بنا به اثبات فرمایش موعود خویش این حجابرا از دیدهٔ شهود من گشوده است.

و هم شیخ عبدالکریم گفت اوقاتی که جناب شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ جهت مصالحه بین احمد پاشا و نجیب پاشای وزیر بغداد به «کوی» تشریف برده بودند و مردم در باب اینکه آیا معاملهٔ بین ایشان به چه می‌آنجامد، در پرده بودند و من در قریهٔ سرگت نشسته در مشغولی بودم، ناگاه روحانیت جناب شیخ ظهور نمود و به قول صریح که در آن هیچ ریبی نباشد به من فرمودند که احمد پاشا این دفعه منهزم و معزول خواهد شد. مصراع: ***«لازم است این و ندارد هیچ بد»***. تو با فقرای سرگت بگو که کناری بگیرند تا که آشوب عزل و نصب تمام می‌شود مبادا ازین انقلاب ضرری به ایشان ملحق گردد. من حسب‌الامر، اهل سرگت راگفتم که کناری گیرند. کنار گرفتند چه غالب اعتقاد داشتند و اقلّی که بی‌عقیده بودند، تبعیّت کردند و چیزی نگفتند. چند روزی گذشت که خبر هزیمت احمد پاشا رسید و این واقعه موجب مزید اعتقاد مخلصان آن جناب گردید.

---

۱ ـ ب: در چه حال، الف: شیخ شریف پرسید چرا احوالت منقلب گردید. ت. ق.

پس روزی شیخ مؤمن به وجه امتحان مرا گفت که خبر تو در باب عزل احمدپاشا راست آمد و فرمودهٔ شیخت چنانکه فرمود، بی‌کم و کاست ظهور کرد. چرا متوجّه نمی‌شوی تا بدانی که حالا احمدپاشا در کجا است و به چه کار مشغول است؟ من گفتم تو اگر چه هزل و مسخره می‌کنی فامّا من می‌گویم این است که شیخ حاضر است و می‌فرماید الحال احمدپاشا در شهر سلیمانیه است و مشغول پنهان کردن توپهاست. چندی بعد از آن شیخ مؤمن به من گفت فلانی تا تحقیق نکردم که در همان روز احمدپاشا در شهر بوده و توپها را پنهان نموده، گفته ترا باور نکردم و به بزرگی شیخ تو ایمان نیاوردم.

ملا عثمان ولد حاج اسماعیل گفت یک شب اتفاقاً چند نفری از طلبهٔ علم در خصوص اینکه یکی از مریدان جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ در خواب به خدمت حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ رسیده بود و به سعادت ملاقات و مخاطبهٔ آن حضرت (ص) مشرّف گردیده، آن حضرت (ص) به وجه بشارت وی را فرموده بودند که هر که از امت من شیخ تو،شیخ عثمان، را دوست دارد او را عفو خواهند کرد؛ مباحثه کرده بودند. یکی از طلبه‌ها که شاگرد سبق خوان من بود، در دل خود انکار کرده و این خبر را افتراء صرف و کذب محض دانسته. پس همان شب در خواب دیده بود که گویا مرده است و جان را به جان آفرین سپرده و او را تجهیز کرده در گور نهاده‌اند و چند نفری همه سیخهای آهنین در دست بر کنار گورش ایستاده. گفت سیخهای آهنین را ساعت به ساعت در بدن من فرو می‌بردند به قوّه‌تی که سیخها از پهلوی من سر بیرون می‌آوردند. هر چند فریاد می‌کردم که از خدا بترسید، بی‌سؤال و جواب اینهمه اذیت و عذاب، خارج از قانون عدالت و حساب است. ایشان می‌گفتند ما خودمان معاملهٔ ترا خوب می‌دانیم، چه حاجت به سؤال و جواب است. آخر یکی از ایشان از من پرسید که تو اخلاص به شیخ عثمان داری یا از زمرهٔ اهل عناد و انکاری؟ من گفتم بلی از زمان طفلی تا حال اخلاص در خدمتش داشته‌ام، و تخم ارادتش را همه وقت در سینه کاشته. و حالا هم در خدمت یکی از خلفای او می‌خوانم، و تا در قید حیاتم، مهر وی را در دل می‌افشانم. پس از من دست کشیدند، و مرا به این دعوای ارادت بخشیدند. پس از انکار دوشین استغفار نمودم.

سید هدایت مرحوم نقل کرد که در سفر اولی که من به امر جناب شیخ به تهران رفتم، دیدم که روحانیت جناب شیخ ظهور کرده فرمود: تا وقتی که آفتاب گرم می‌شود قبول ندارم که سوار شوید زیرا که راه‌گیران سر راه را در فلان موضع بر شما گرفته‌اند. هر چند رفیقان گفتند که بیا سوار شو که وقت دیر است چه وقت تکاهل و تأخیر است، نشنیدم و

تا که آفتاب گرم نشد از آن منزل سوار نگردیدم. بعد از آن که سوار شدیم و به همان موضع که جناب شیخ اشاره فرموده بود رسیدیم، معلوم شد که راهگیران آنجا بوده‌اند و برای آمدن ما چندی منتظر نشسته تا مأیوس گشته و گریز نموده‌اند. چندی دیگر رفتیم دیدیم که از آن طرف آب افتاده‌اند و ما از این طرف می‌رفتیم و آن آب مانع و حاجز بین ما و ایشان گردیده[۱] تا به سلامت از ایشان گذشتیم.

و هم این سید گفت که دفعهٔ ثانی که به تهران رفتیم به امر شاه در خانهٔ امیر دیوان مهمان بودم و چون فهمیدند که من سنّی هستم، امیر دیوان با جمعی دیگر از اعزّه و اعیان اتّفاق کرده که به وجه امتحان چیزها از من پرسند و مرا رسوا کنند. دیدم که شبی جمعی آمدند و نزدیک من به ادب نشستند. امیر دیوان گفت جناب سید[۲] من زوجه‌ای دارم که عقیم[۳] است، تمنّا این است که شما تعویذی برای او بنویسید و همت هم بفرمایید شاید که حق‌تعالی اولادی کرم فرماید. چون عادت من آن بود که تا متوجّه روحانیت شیخ نمی‌شدم، هیچ جوابی نمی‌دادم. به عادت معهود متوجّه شدم، دیدم که روحانیت ایشان ظهور کرد و فرمود بگو دروغ می‌گویی، و در راه امتحان درویشان بیهوده می‌پویی. زوجهٔ تو حالا دو دختر دارد و وقت بار حملش هم نزدیک است. پنج روز دیگر پسری[۴] می‌زاید که نشانی بر پشت گوش اوست. چون امیر دیوان این سخن را شنید، دامن مرا گرفته لابهٔ بسیار کرد که مرا عفو کن. بعد از پنج روز چنانکه آن حضرت فرموده بود، واقع شد و این واقعه موجب مزید اعتقاد امیر دیوان و جمعی از امرا و اعیان گردید.

و هم این سید گفت که مستوفی‌الممالک نزد من آمد و استدعا کرد که تعویذی برای زوجهٔ او بنویسم که فرزند نداشت. دست به قلم بردم که بنویسم. چون متوجّه شدم دیدم که جناب شیخ به طوری که آثار غضب از جبههٔ او هویدا بود، پیدا شد و دست بر آن قلم زد که از دست من افتاد. پس فرمود چه می‌کنی آن زن عقیم است، هرگز نمی‌زاید و با این مرد بگو که دست از آن زن بردارد و ضعیفه‌ای دیگر هست به این نشانه و نام، آن ضعیفه را در نکاح آرد. این خبر را به وی دادم. حسب‌الفرموده عمل کرد. این زن را طلاق داد و آن زن را آورد، از او فرزند[۵] پیدا شد.

---

۱ ـ ب: مانع و حاجز بین بود.

۲ ـ ب: سیدنا.

۳ ـ ب: که اولاد ندارد.

۴ ـ ب: پسر می‌زاید.

۵ ـ ب: فرزندان پیدا شد.

محمدامین نامی بود از اهل کرکوک که ملّازاده بود و او را نظام کرده بودند، گریخته و به خانقاه سلیمانیه آمد و دامان‌گیر جناب شیخ شد که برای خدا مرا نجات ده. اتّفاقاً در آن روزها جناب شیخ جهت مصالحه بین احمد پاشا و نجیب پاشا به «**کوی**» تشریف برد و از نجیب پاشا خواهش کرد که محمدامین را مرخص فرماید. خواهش او را قبول فرمود. چون باز آمدیم، محمدامین هم باز آمد. بهرام‌بیگ میرآلا که در سلیمانیه بود، فرستاده بود او[1] را گرفته حبس کردند. حضرت شیخ نزد او فرستاد که این بیچاره را که از طرف نجیب پاشا بنا به خاطر من مرخص شده است، اذیت ندهد و مرخص نماید. قبول ننمود. پس جناب شیخ فرمود اگر من شیخم البته مرید خود را از حبس بیرون می‌آورم والّا هیچ. فردای آن روز دیدیم که محمدامین پیدا شد و دامن جناب شیخ را بوسه داد و جناب ایشان تبسّمی کرد، فرمود در جایی ساکن باش تا که بدانم چه می‌شود. متعاقب آن، آدمان بهرام‌بیگ آمدند، حجره‌های خانقاه را همه تفتیش کردند و[2] او را نیافتند. یکی از آن آدمان که از طریق عقل دور بود، پاره‌ای سخنان بی‌ادبانه بر زبان راند. خایب و خاسر و ناکس از خانقاه بیرون رفتند. فردا دیدیم که آن کس را به دوش گرفته به خانقاه آوردند. توبه و استغفار بسیار کرد و گفت امشب به درد شکم مبتلا شدم و نزدیک به هلاک رسیدم. فی‌الفور آزارش دفع شد. دیگر از محمدامین دست برداشتند.

و ما از محمدامین پرسیدیم که چگونه خلاص شدی؟ گفت مرا حبس کردند و زنجیر بر پایم نهاده در حجرهٔ حبس‌خانه بودم و چند نفری بر در نشسته مرا نگهبانی می‌کردند. دیدم که جناب شیخ آمد و مرا فرمود که چرا بیرون نمی‌آیی و تا کی اینجا معطّل می‌شوی؟ گفتم قربانت شوم این است که در پایم بند و زنجیر است، و کارم دشوار و خارج از دایرهٔ تدبیر است. چگونه بیرون آیم و این بند و زنجیر گران را به چه حیله از پای خود بگشایم؟ فرمود هیچ آلتی نداری که زنجیر را بدان بشکنی؟ گفتم به غیر از این چخماق [فندک] که پیش من است، آلتی دیگر نیست. فرمود چخماق را بر قفل زنجیر بزن. حسب‌الفرموده عمل کردم، دیدم که قفل زنجیر از هم وا شد. فرمود برخیز. برخاستم و آن حضرت پیش من افتاد. روز روشن بود و آن مستحفظان بیدار بودند. در میان ایشان گذشتم و هیچکس مرا متعرض نشد.

شیخ ابراهیم سنندجی گفت در ابتدا که به شرف قبول جناب شیخ ـ سلمه‌الله ـ رسیده

---

۱ ـ ب: که وی را گرفته.

۲ ـ ب: «و» ندارد.

بودم و هنوز قلبم از تقلّب و تشتّت نیارمیده بود و در مقابلهٔ آن دریچهٔ مرحمت حق ایستاده بودم، و روزنهٔ دل را جهت هُبوب نفحات فیوضش گشاده بودم، دیدم که حضرت ایشان در نظر من بزرگ شد تا آن محل و مکان از جسم مبارک وی مملوگردید[۱] به حدی که جای کسی دیگر نماند و من چشم خود را می‌مالیدم که بلکه این خواب یا خیال باشد. تا زمانی به همین منوال بود. در آخر به گوشه‌ای رفتم و ابتدا به گریه کردم و خیال کردم که البته من کم عقیده‌ام و ناقص اخلاصم، لهذا جناب شیخ خود را به من نمود تا عقیده‌ام صاف شود. پس گریه‌ام از دست نادانی و بی‌اخلاصی خود بود.

و هم گفت: یک بار دیگر در مسجد نشسته بودم و چشم فرو نهاده مشغولی می‌نمودم. ناگاه جناب شیخ تشریف آورده و زانو به زانوی من نهاده، توجّه فرمودند. فامّا زیاد از معتاد در حین نفخ کردن به سینهٔ من به قوّهٔ تمام نفخ می‌نمودند به حدی که چنان می‌دانستم که آنها که بیرون مسجدند، آواز نفخ مبارک او را می‌شنوند. دانستم که این از طرف روحانیت است که ظهور فرموده است.

و گفت: یک بار در حلقهٔ عامه به من توجّه فرمود، چنان می‌دانستم که پیالهٔ چینی را پر از شیر کرده، پیاپی به حلق من می‌ریزند. به هر قطره‌ای از آن شیر که به حلق من فرو می‌ریخت، شادی و بهجت و سروری تازه روی می‌داد.[۲]

و هم شیخ عبدالکریم گفت: در اوان گرمی مشغولی رابطه، شیخ را به چند صورت متعدده می‌دیدم. آنوقت معلوم کردم که نقل آنها که در امکنهٔ متعدده در یک حال بوده‌اند، صحیح است. پس کار به آن رسید که عالم را پر از شیخ دیدم که جای کسی دیگر نبود و بین آسمان و زمین مملو از پیکر شیخ بود انتهی.

این حالت در این طریقه مبارکه شایع است که مرید کامل الاعتقاد صاحب درک را [که] به سیر جذبی و مرادی می‌رود، لابد و شرط راه است[۳] و بیرون از حدّ واهمهٔ افترا و اشتباه، اول باید که صورت او با صورت شیخ یکی شود.[۴] اول باید که صورت شیخ را در هر ذرّه از ذرّات عالم به دیدهٔ بصیرت ادارک کند،[۵] امّا صورت خود را بعد از آن [که]

---

۱ ـ در «ب» کلمه «مملو» از قلم افتاده است.

۲ ـ ب: شادی و بهجت و سرور روی می‌داد.

۳ ـ ب: لابد شرط راه است.

۴ ـ الف: اول باید که صورت او با صورت شیخ یکی شود که صورت شیخ را در هر ذرّه...

۵ ـ «الف» و «ب»: و ادراک کنند.

صورت او با صورت شیخ یکی می‌شود، که امتیاز نمی‌دهند امّا دو صورت است. پس دوی از بین برمی‌خیزد و همین یکی می‌ماند و عالم از آن یک پر است. فنا فی الشیخ عبارت از این مقام است.

حقیر کاتب‌الحروف بسیار از مریدان صاحب ادراک را دیده‌ام که این احوال برایشان روی نموده.[1] من‌جمله شیخ حسین باقلابادی بود ـ رحمةاللهعلیه ـ که یک بار پیش من گفت نمی‌دانم چه کنم که به دردی دچار شده‌ام بسیار حیرانم زیرا که در هر ذرّه از ذرّات عالم صورت شیخ را مشاهده می‌کنم و به راه که می‌روم، باید که پای بر صورت او نهم و بگذرم. از این حال هراسان و از این درد به جان آمده‌ام.

شیخ علی طویله گفته در خانقاه سلیمانیه روزی در نماز بودم، چون به «**التحیّات لله**» مشغول شدم، ناگاه حالتی بر من ظهور کرد که از مشرق تا به مغرب هر ذرّه‌ای از ذرّات عالم مشاهده می‌کردم، صورت[2] جناب شیخ در آن جلوه‌گر بود و در مراقبه گردن کج کرده حتی در هر موی از ریش خودم صورت مبارک وی را بر آن حالت می‌دیدم. مرا استغراقی کلّی روی داد زیرا که پیشتر این حالت اگرچه روی می‌داد فامّا این بار بی‌اختیار من بود ـ نه آنکه قصد رابطه کنم ـ چون سلام باز دادم دیدم که جناب ایشان از عقب من اقتدا با امام کرده و این حالت از انعکاس جناب ایشان ظهور کرده بود.

شیخ محمد کرده گفت زمینی بود هر سال آن را مزروع می‌ساختم، زراعت نمی‌آورد. مردم گفتند دست از این زمین بردار معلوم که دخل نمی‌آرد. در این اثنا روحانیت حضرت ایشان برای من ظهور کرد. فرمود این دو سنگ را که در میان این زمین است برداشته دور اندازید زیرا که از شآمت این دو سنگ است که این زمین زراعت نمی‌آرد. عرض کردم که علّت آن چیست؟ فرمود علّت آن است که قبل از این، یک زن و مرد که با هم فعل شنیع داشته‌اند، این دو سنگ را نشان کرده‌اند که هر وقت زن میان این دو سنگ گذشته است، نشان وعده بوده است به آن مرد. من به متعلقات خود گفتم که جناب شیخ به من چنین امری فرموده. ایشان گفتند این سنگها را ما چگونه می‌توانیم برداشت که هر یک از این سنگها به بیست کس از جای خود نمی‌جنبد. من گفتم فرمایش جناب شیخ بی‌وجه نیست. سه نفر بودیم بر سر سنگها رفتیم، آنها را در کمال آسانی برداشته دور انداختیم. بعد از آن، زمین زراعت خوب آورد.

---

۱ ـ ب: که این احوال برایشان روی داد.

۲ ـ ب: که صورت جناب شیخ

و هم وی گفت: بارها به قریه «**هرشل**» می‌رفتم و اهل آنجا را نصیحت می‌کردم بلکه چند نفری از ایشان داخل طریقه علیه شوند. مصرع: «***در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد***». شبی روحانیت ایشان ظهور کرده فرمود امشب به خواب کسی از اهل هرشل رفته‌ام و وی را گفته‌ام که فردا به فلان جای رو، کسی با این نشان به آنجا می آید، بر دست وی توبه بکن. پس تو هم فردا برو به اول کسی که در فلان جا ملاقی می‌شوی که ریشش نیمه سفید و نیمه سیاه است، او را تعلیم طریقه بکن. فردا حسب‌الاشاره رفتم در همان جا که آن حضرت نشان داده بود، نشستم. دیدم که آن کس به آن نشان پیدا شد و دست مرا بوسید. گفتم که جناب شیخ مرا پیش تو فرستاده است. او گفت مرا هم جناب شیخ پیش تو فرستاده. او را تعلیم طریقه کردم و به مجرد اخذ و تلقین مجذوب شد.

و هم وی گفت: یک بار ضعیفه‌ای را پیش من آوردند که به آزار جنون مبتلا شده بود. من نتوانستم که نزدیک او شوم که نامحرم بود. در این اثنا روحانیّت حضرت ایشان ظهور کرده فرمود زوجهٔ خود را بگوی که پیش آن ضعیفه بنشیند و رابطهٔ من بکند، آن زن به حال خود باز می‌آید. حسب‌الامر زوجهٔ خود را گفتم، در مقابل آن ضعیفه نشست و لحظه‌ای متوجه شد، آن زن مجنونه مجذوب گردید و به حال خویش باز رسید.

و هم وی گفت: آن زمان که به امر حضرت ایشان به مندلی رفته بودم، دهکده‌ای از مضافات مندلی بود که به سِماط کفر مُتَّسِم بودند و از طرف بغداد حکم به قتل و اُسر و نهب ایشان وارد شده، بنا آن بود که در شب بر سر ایشان بروند و ایشان را به هلاک رسانند. روحانیت حضرت ایشان ظهور کرده، فرمود فردا تو به میان آن قوم برو و ایشان را دعوت به اسلام کن. چند نفری از ایشان مسلمان می‌شوند و داخل طریقه می‌گردند و مابقی همه ایمان می‌آرند و از قتل و اسر و نهب نجات می‌یابند. حسب‌الامر به میان ایشان رفتم و دعوت به اسلام کردم. همگی مسلمان شدند و چند نفری داخل طریقه شده مجذوب گشتند. چون این خبر به قایم‌مقام مندلی رسید، معاملهٔ قتل ایشان را تخفیف داد و همگی آنجا ـ لله‌الحمد ـ به شرف اسلام مشرّف گردیدند.

و هم وی گفت: همان وقت که در مندلی بودم، یکی از نوکران قایم‌مقام آنجا داخل طریقهٔ علیه گردید و در خانقاه معتکف شد. قایم‌مقام یکی از نزدیکان خود را فرستاده بود که به زور او را بیرون برد. آن کس آمد و بعضی سخنان پریشان به من گفت امّا نتوانست که مرد تایب را به زور بیرون برد. همان روز میان باغ خود رفته، دیده بود که پیر نورانی میان باغ او نشسته است. رفته و دست او را بوسه داده بود. آن پیر به هیبت بر او

نگاه کرده، گفته بود تو چرا با خلیفهٔ من زشتی و ناسزا کردی؟ نمی‌ترسی ترا به هلاک رسانم. آن کس عرض کرده بود که قربانت شوم تو کیستی؟ فرموده بود که من شیخ عثمانم. آن کس از هیبت مجذوب شده و آمد خود را پیش من انداخت و توبه و استغفار بسیار کرد. از وی پرسیدند که چه واقع شده؟ واقعه را بازگردانید و گفت بیایید که به خدمت شیخ برویم که میان باغ من آمده است.

و هم وی گفت: چون من حسب‌الامر ایشان به مندلی رفتم، مادر و خواهر و داماد خود را به جاگذاشتم به علّت مغشوشی راه و بی‌الاغی و خودم تنها به مندلی رسیدم. آدم و الاغ را با قافله که به آنجا می‌رفتند به عقب اطفالان فرستادم. جناب ایشان در این اثنا ظهور کرده فرمود به اهل این قافله بگوی از آن سر که بازمی‌آیند از اطفالان تو دور نشوند و با ایشان به راه بیایند والّا ضرر خواهند کشید. فرموده آن حضرت را به ایشان رسانیدم. ظاهراً مبالاتی نکرده بودند. در نصف راه اطفالان را بجا گذاشته بودند. ناگاه دزدان بر ایشان حمله آورده هر کدام که نزدیک اطفالان بودند، خود را به اطفالان رسانیده نجات یافته بودند و مابقی را لخت و تاراج کرده بودند.

و هم وی گفت: که یک بار روحانیّت ایشان ظهور کرده فرمود پسر محمدبیگ ناخوش افتاده بر سر او برو که شفا یافته می‌شود. حسب‌الامر ایشان به خانهٔ محمدبیگ رفتم، دیدم که هیچ ناخوشی ندارند. حیران ماندم. امّا گفتم البته فرمودهٔ جناب ایشان بی‌اثر نیست. دو روز آنجا توقف کردم. روز سیم دیدم که پسر محمدبیگ ناخوش افتاد به حدی که به درجهٔ هلاک رسید.[1] محمدبیگ مرا طلبید و گفت که فلانی البّته جناب شیخ ترا برای این فرستاده، باید که متوجّه بشوی. گفتم بلی. پیش بیمار نشستم و متوجّه شدم. مرا بیخودی گرفت. چون بیدار شدم. دیدم که آن جمع متفرق شده و آن بیمار هم برخاسته گویی که اصلاً المی ندارد.

و هم وی گفت: که کسی از اهل شهرزور مرده بود، برای او شیون می‌کردند. روحانیت جناب شیخ ظهور کرده فرمود که این میت پسری دارد، آن هم به درجهٔ هلاک رسیده. بفرست او را بیاورند، او را متوجّه شو که شفا یافته می‌شود. حسب‌الامر فرستادم او را جنازه بسته آوردند. ساعتی متوجّه شدم، به حال خود آمد و به پای خود به خانه رفت.

۱ـ ب: روز سیم دیدم که پسر محمدبیگ ناخوش افتاده به حد هلاک رسید.

حاج رسول گفت: یک سال جناب شیخ به یکی از ظالمان کاغذی نوشته در خصوص یکی از خلفای خود که بر او ظلم می‌کرد. من کاغذ را با همان خلیفه پیش آن ظالم بردم. چون کاغذ را خواند، قهر کرد و دشنام به همان خلیفه داد. بعد از دو روز خودش و پسرش و برادرش و زن برادرش ناخوش افتادند. به اضطراب تمام مرا طلبید و تضرّع و زاری بسیار کرد و برادر و زن برادرش همان روز وفات کردند. گفتم کار بد کرده استغفار و زاری کن والّا خودت و پسرت هم فوت می‌شود. لابه و زاری بسیار کرد و توبه و استغفار نمود. خود و پسرش شفا یافتند.

و هم وی گفت: که در شهر تبریز بودم، در شب یکی از شیاطین بر من غلبه کرده اذیت بسیار داد. استمداد از روحانیت ایشان طلبیدم. دیدم که ظهور فرمود و یک سیخ آهنین را بدهان آن شیطان فرو برد و در جایی محبوس کرد. دیگر او را ندیدم.

و هم وی گفت: دفعه‌ای دیگر شیاطین بر من غلبه کردند، دیدم که روحانیت ایشان ظهور کرده فرمودند: فاتحه و قل هو اللّه بخوان. هر بار که می‌خواندم، قلعه‌ای به گرد من کشیده می‌شد و مع هذا شیاطین قلعه را شکسته غلبه می‌کردند. تا آخر جناب ایشان میان آن شیاطین افتاده و جمع ایشان را پراکنده ساخت.

و هم گفت: دفعه‌ای شیاطین بر سر من آمدند. استمداد نمودم. روحانیت ایشان ظهور کرده فرمود آیت‌الکرسی بخوان. خواندم گرداگرد من قلعه‌ای چهار رکن پیدا شد و بر هر رکنی صد نفر در صورت نظام نشسته بودند و فرمود اللّه بگوی. هر بار که اللّه می‌گفتم آن صد نفر تفنگ بر شیاطین می‌انداختند تا که جمع ایشان پراکنده شد.

و هم وی گفت: که در ابتدا که جناب شیخ مرا اجازه داده بود که دعای احضار جنّیها را بخوانم، ضعیفه‌ای از همسایه‌های من به درد جنون مبتلا شده بود. وی را به خانهٔ ما آوردند. به قصد احضار و دفع ایشان متوجّه شدم. دیدم جنّی این قدر غلبه کردند که خانه و صحن و بام همه پر شد و دخل در من هم کردند و ضعیفه‌ای از متعلقان مرا نیز دیوانه ساختند. امداد از روحانیت ایشان طلبیدم. دیدم که ظهور فرمود و جنیها را همگی دفع کرد. پس متوجّه آن ضعیفه شدم، به حال خود آمد.

و هم وی گفت: روزی کلام‌اللّه را پیش نهاده می‌خواستم که بخوانم. روحانیت ایشان ظهور کرده فرمود: قبول ندارم که بخوانی، زیرا که قرآن را فراموش کرده بودم. پس معلمی را آوردم که مرا تعلیم کند. هر چند سعی کردم آن روز یک سورهٔ کوچک[1] را

۱ ـ ب: یک سورهٔ قصر.

درست نکردم. پس دست برداشتم. بعد از مدّه‌ای روحانیت ایشان ظهور کرده فرمود قرآن بخوان. ابتدا به خواندن کردم، هر غلطی که می‌کردم، آن حضرت غلط مرا بازمی‌داد تا که کلام‌اللّه را به آن سیاق تمام خواندم.(۱)

و هم وی گفت: از یکی از مخلصان شنیدم که گفت یک سال یکی از حکام اورامان مریدی از مریدان آن جناب را محبوس کرده بود. هر چند شفاعت کردند قبول ننمود. پس جناب ایشان فرمود اگر من شیخم مرید خود را رستگار می‌کنم والاّ هیچ. دیدم که فردا مرید بازآمد و گفت: هژده نفر نگهبان من بودند و گلیم را بر سر من انداخته بر کنار آن نشسته بودند. در این میان من برخاستم و بیرون آمدم و کسی را خبر نبود.

و هم گفت: یک بار دیگر شیاطین به من غلبه کردند. روحانیت ایشان پیدا شده با جمعی دیگر از مشایخ و با شیاطین به جنگ افتادند و جناب ایشان به من امر کردند که به دل اللّه بگوی و روی گوش را به ایشان کن. حسب‌الامر به اللّه گفتن مشغول شدم. هر بار که اللّه می‌گفتم چنان می‌دانستم که گلّۀ [گلوله] توپ از گوش من بیرون می‌آید و به آن شیاطین می‌زند به حدی که آواز توپها را می‌شنیدم.

و هم وی گفت: در ابتدا که داخل طریقه شدم، شیاطین در من دخل کرده مدهوش و بی‌هوش ساخته و اعضایم همه به آزار باد مبتلا شده بودند. خبر آوردند که جناب شیخ به سلیمانیه تشریف آورد. مردم به استقبال وی رفتند. من هم چوبی به دست گرفته تا کنار شهر به هر حال رفتم. چون به خدمت جناب شیخ رسیدم، در پایش افتادم. جناب شیخ دامن عبا را بر ب ن کشید. در حال ناخوشی قلبی و قالبیم به یکبارگی دفع شدند.

و هم وی گفت: یک بار در طویله به غایت ناخوشی صعب داشتم. در مسجد افتاده بودم، شنیدم که خادم جناب شیخ فرمود مریدان همگی برای سنگ آسیا بروند.(۲) من نیز به هر حال چوب به دست گرفته رفتم. سنگ را که می‌کشیدند، یک سر رسن را گرفته تا که به منزل رسانیده سنگ را بر سر آن نهادیم. چون به حضور پر نورش رسیدم، چنان دیدم که روحانیّت ایشان دست در درون من کرد و صفرا و سودا و بلغم را بیرون آورد تا به کلی ناخوشی من رفع شد.

و هم وی گفت: یکیَ از مریدان جناب شیخ برای من نقل کرد که به کاروان رفته بودم. دو الاغ با من بود، تنها بودم، شب بارم میان گل افتاد، هر چه کردم علاج نیافتم بجز اینکه امداد از روحانیّت جناب شیخ طلبیدم. دیدم که کسی پیدا شد و بارها با من بار کرد و

---

۱ ـ الف: «و استاد شدم» اضافه دارد.

۲ ـ ب: می‌روند.

غایب گردید. چون به خدمت ایشان رسیدم، گفت آن کس که شب بارها را بار کرد که بود؟ عرض کردم نمی‌دانم. فرمود من بودم. چون بی‌رفیق بودی به فریاد تو آمدم.

و هم وی گفت: یک بار از کثرت خواب شکوهٔ جناب ایشان کردم. فرمود بعد از این تو مریدان را از خواب بیدار کن. شیخ علی در خدمتش حاضر بود. به وجه طیبت گفت او را که بیدار کند؟ فرمود بلی کسی هست که او را بیدار کند. پس سه شب متعاقب یکدیگر، جناب ایشان به لفظ صریح مرا از خواب بیدار می‌ساخت. بعد از آن مدّهٔ شش ماه نه شب نه روز خواب نداشتم تا که بسیار به تنگ آمدم. باز شکوه کردم که قربانت شوم من که شکوه از دست خواب کردم، نگفتم بی‌خواب و روحانی باشم.[1] فرمود پس خوابت علی‌القاعده باشد. بعد از آن خوابم به قاعده آمد.

و هم گفت: یک بار از سلیمانیه تنها سوار شده به عزم خدمت ایشان که در قریهٔ بیاره تشریف داشتند، به راه شهرزور افتادم و چون تا حال از آن راه نرفته بودم، شب راه را غلط کردم و در مهلکه افتاده، رابطهٔ حضرت ایشان کردم و امداد طلبیدم. دیدم که آواز صرفهٔ کسی آمد. فریاد کردم که کیستی؟ جواب داد که اگر از راه می‌پرسی، این است به این طرف بیا. مرا سر راه انداخت و خود غایب شد. بعد از آن بر سر هر دو راهی که می‌رسیدم، می‌دیدم که رشته‌ای مانند مویی به دل من افتاده به عقب آن رشته می‌رفتم تا که به خدمت ایشان رسیدم.

و هم یک بار در واقعه دیدم که جناب شیخ با چند نفر مثل طیور در هوا افتادیم[2] تا که نزدیک یکی از خلفای حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ رسیدیم که شیاطین بر وی غلبه کرده بودند و چندی با شیاطین مجادله کردیم. آخر مغلوب شده بازگردیدیم و چون به منزل رسیدیم فرمود بیایید که مشغول ذکر شویم و از خدای تعالی امداد خواهیم. ساعتی مشغول شدیم. چنان مشاهده کردم که هر بار که اللّٰه می‌گفتم، شخصی سید از دهن ما بیرون می‌آمد و اذان می‌داد تا چند هزار نفر جمع شدند. پس دوباره به امداد آن خلیفه تشریف بردند و ما چند نفر بودیم که در خدمتش رفتیم و جمع شیاطین را پریشان ساخته و چون واقعه را در خدمتش بازگردانیدم، فرمود چند کس با من آمدید؟ عرض کردم فلان و فلان، شخص سیم را فراموش ساخته بودم. جناب ایشان فرا یاد من داد فرمود کسی دیگر هم بود که فلان نام دارد. عرض کردم بلی.

---

۱ ـ ب: «بی‌خواب» ندارد.

۲ ـ ب: با چند نفر مثل طیر در هوا افتاده می‌رفتند.

و هم وی گفت: یک بار به سفر حلب رفته بودم. از آن سر که باز آمدم، در «کَلَکْ»[۱] میان آب نشستم، سه مرتبه کلک غرق شد و طمع از حیات بریدم. هر سه دفعه چنان مشاهده کردم که روحانیت جناب ایشان دست به کنار کلک می‌گرفت و او را راست می‌ساخت. چون به حضورش رسیدم، عرض کردم که قربان وقت بود که در آب غرق شوم، لکن همت شما مساعده کرد. فرمود بلی در سه مرتبه غرق شدی و من اعانه کردم[۲] و نگذاشتم که غرق شوید.

شیخ محمد سعید قره کندی گفت: چشمهٔ آب نزدیک خانهٔ ما بود که خشک شده بود. امداد از روحانیت ایشان خواستم که شاید آن آب پیدا شود که حال ما از بی‌آبی مشوش بود. روحانیت آن جناب ظهور کرده فرمود فردا به سر آن چشمه برو و پای بر زمین بکوب به قصد آمدن آب البته آب می‌جوشد، فاما دو سه روز باز خشک می‌شود، بعد از آن می‌جوشد، دیگر خشک نمی‌گردد. حسب‌الامر ایشان عمل نمودم. به قراری که فرمود چشمه ظهور کرد.

و هم او گفت: یک بار کسی نزد من از دهکدهٔ دیگر آمد که تعویذ شفا جهت مریض او بنویسم. کسی فرستادم که قلمدان بیاورد که تعویذ را بنویسم. در این اثنا روحانیت ایشان ظهور کرده فرمود تعویذ منویس که آن ناخوش می‌میرد. تعویذ را ننوشتم. آن کس مراجعت به خانه کرده ناخوش را مرده دیده بود.

و هم وی گفت: یک بار با درویش عزیز نام در بابت بزرگی شیخ و طریق سخن می‌رفت. هر یک به بزرگی شیخ و طریق خود دلیل می‌آوردیم. او تفضیل شیخ خود که در طریقهٔ قادریه است، می‌داد و سخنان متعصّبانه می‌کرد. در این اثنا آن جناب ظهور کرد و فرمود به درویش عزیز بگو که نشان صدق قول آن است که زوجهٔ تو حامله است و پسری می‌زاید. من اقدام به گفتن نکردم که مبادا در این ادراک به غلط رفته باشم. باز ظهور کرده فرمود چرا نگفتی؟ بگو. پس به وی گفتم. او هم تا حال خبر نداشت. چون تحقیق کرد، زوجه‌اش[۳] حامله بود. بعد از آن پسری بزاد و این معامله باعث مزید اعتقاد آن درویش شد.

و هم وی گفت: یک بار مرا بر سر ناخوشی بردند که برای تخفیف آزار وی دعا کنم و

---

۱ ـ قایق گونه‌ای مرکب از چوب و نی و علف که به هم می‌بندند و چند مشک را پر باد کرده بر آن نصب کنند.

۲ ـ ب: اعانه دادم.

۳ ـ ب: چون تحقیق کرد، حامله بود.

تعویذ بنویسم. به مجرد اینکه نزدیک آن مریض نشستم دیدم که روحانیت آن حضرت حاضر شد فرمود چرا آمده‌ای؟ برخیز و بروکه این مریض می‌میرد. فی‌الفور رفتم، همان روز وفات کرد.

و هم وی گفت: یک بار کسی از بزرگان دنیوی زوجه‌اش ناخوش بود. مرا طلبید که بر سر او بروم. چون برخاستم به عزم رفتن تمام اعضایم به لرزه درآمد، چون متوجّه شدم روحانیت جناب شیخ حاضر شد گفت مرو که ناخوش می‌میرد. بازگردیدم، آن شب وفات کرد.

و هم وی گفت: یک بار آب را نزد من آوردند که برای زن حامله افسون کنم. در این اثنا روحانیت ایشان حاضر شده فرمود در شکم آن زن فرزند مذکر است. خبر رسید که پسر زاییده است.

و هم وی گفت: یکی از مریدان جناب شیخ الاغش از خانه بیرون رفته بود. هر چند سعی کرد نیافت. جزم کرد که مسروق شده است. نزد من آمد و لابه کرد که بلکه علاجی به حالش شود. در این اثنا روحانیت شیخ ظهور کرده فرمود که الاغ او در فلان موضع است چرا می‌کند. به او گفتم. رفت و الاغ خود بازآورد.

و هم وی گفت: دفعه‌ای دیگر ناخوشی نزد من آوردند. ندانستم که آزارش چیست. روحانیت آن جناب ظهور کرده فرمود که بر این کس دو نفر جنّی هستند. اسم جنّیها را بیان فرمود. نوشتم و بر آتش نهادم. آن مریض به حال خود باز آمد.

سید بایزید گفت: وقتی در جایی بودم. محمد سعیدبیگ نامِ آنجا بود که آدم و معزول‌کش رضا قلیخان والی کُردستان بود. زوجه‌ای داشت مخلصه. سفارش نزد من فرستاده بود که این است محمد سعیدبیگ زن بر سر من می‌آورد. باید که دعا بکنید زن نیاورد. من آن شب در واقعه دیدم که جناب شیخ ظهور کرد و فرمود به محمد سعیدبیگ بگو پس‌فردا از این دهکده بیرون برود و آن شخص اعتقادی نداشت؛ اما چونکه امر جناب ایشان بود، به وی گفتم. چون اجلش حال نشده بود، پس‌فردا از دهکده بیرون رفت. یک لحظه بعد از بیرون رفتن او لشکر غلام شاخان، والی کُردستان به قصد قتل او بر سر خانهٔ او ریخت. هر چند سعی کردند نیافتند. چند روزی خود را پنهان ساخته بود. چون باز آمد، آن زن را که می‌خواست بیاورد، شوهر کرده بود. هم از قتل رستگار و هم زوجه‌اش از آن غایله نجات یافت.

و هم سید بایزید گفت: یک سال مجنونی را به خدمت جناب شیخ آوردند. چند

روزی گذشت، اندکی به حال آمده بود. به خدمت ایشان آمد و عرض کرد که عبدالله و موسی را از تو می‌خواهم که برای من اینجا بیاوری. جناب شیخ فرمود چگونه من حالا ایشان را برای تو بیاورم که مسافهٔ بین تو و ایشان چهار پنج روز راه است. گفت دستی را بکش و ایشان را بیاور. آن حضرت فرمود سه روز دیگر بشمار، عصر روز سیم ایشان را برای تو می‌آورم. عصر روز سیم عبدالله که پسر او و موسی که برادرش بود هر دو آمدند.

ملا احمد شاوری گفت: یک بار مشغول ذکر بودم، مرا بیخودی دست داد. در آن بیخودی چنان دانستم که طرف راست من از جای خود جنبیده به طرف دیگر کج شده از این حال به غایت غمناک شدم. پس در همان واقعه به خدمت جناب شیخ رفتم، شاید نظری به حالم کند. چون مرا با آن حال دید، از جای خود برخاسته گویا خطاب بـه آن اعضای من کرده فرمود: «قَوَلٌ» یعنی به جای خود بازگرد. همان به حال خود بود، هیچ تفاوت نکرد. دوباره گفت: «وَ کٰانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰه یَسیراً»[1] و به هیبت به آن اعضای من خطاب کرده فرمود: «قَوَلٌ». پس آن اعضا هر یک به جای خود باز آمده راست گردیدند و از هیبت آن حال بیدار گشتم. چون به خدمت ایشان رسیدم، و واقعه را بازگردانیدم. این را که گفته بود: «وَ کٰانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰه یَسیراً» فراموش ساخته بودم. عرض کردم که در واقعه آیتی را خواندی در یادم نیست. فرمود: «وَ کٰانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰه یَسیراً». پس به یادم آمد.

آغا حاجی نام سنندجی گفت: یک بار در خانهٔ خود در واقعه چنان دانستم کـه بـه خدمت شیخ رسیدم و به سید محمدامین کـه خـلیفهٔ آن جـناب است و در خـدمت او سلوک کرده بودم، عرض کردم که مـرا در خـدمت شـیخ مـعرفی کـن. او گـفت کـه تـرا می‌شناسد و در خدمتش معروف شده‌ای. پس جناب ایشان بر من تـوجه کـرد و تـمام اندامم به حرکت درآمد. چون با سید محمدامین ملاقات کردم، حساب کردیم همان روز که من این واقعه را دیده بودم، سید محمدامین به خدمت شیخ رسیده بود و چگونگی احوال مرا در خدمتش عرض کرده بود و آن حضرت مراقب احوالم شده این تأثیر القای روحانی از برکت آن توجّه بود.

ملا محمود سنندجی گفت یک بار در خدمت ایشان نیاز و تضرّع کرده عرض کردم که نظری به حالم فرمای. فرمود بعد از عصر منتظر باش که بر تو نظری مـی‌انـدازم. وقت عصر منتظر بودم دیدم که فوّارهٔ نور از طرف آن حضرت در فیضان آمده در دل من فرو ریختن گرفت به حدی که مانند حوضی که از آب پر شود، پر گردیدم.

---

۱ ـ و این در نزد خداوند آسان است. آیهٔ ۴/۳۰ (نساء).

و هم وی گفت: سال اول که به خدمت جناب شیخ مشرّف شدم، بعد از چندی به قصد صلهٔ ارحام به شهر سنندج مراجعت کردم. چند روزی نشستم و باز قصد خدمت جناب ایشان نمودم و قدری مایحتاج دنیوی داشتم حیا می‌کردم که نزد برادرانم اظهار کنم. در این وسوسه بودم، روزی میرزا اکبر برادرم نزد من آمد و گفت ضرورت و مایحتاج هر چه داری سیاهه بگیر که برای تو مهیّا سازم که امشب شیخ تو به خواب من آمد و فرمود که مایحتاج برادرت را هر چه هست مهیّا ساز. و من هر چه مایحتاج داشتم، سیاهه گرفتم و به دست او دادم. به بازار رفت و همه را مهیّا ساخت.

یک بار این ملّا محمود به امر جناب شیخ به افشار رفته عریضه و آدم را به خدمت ایشان فرستاده بود. چون آدم مراجعت می‌کرد، جناب شیخ به حقیر مؤلف امر فرمود که جواب ملّا محمود که می‌نویسی در کنارش بنویس مجادله‌ای که با ملّا محمدامین کردند، حق در آنجا به دست ملّا محمدامین بود. چون کاغذ جناب ایشان نزد ملّا محمود می‌رسد،[1] حیران مانده و معنا ندانسته بودند. باز کاغذی به حقیر کاتب نوشته بودند که در کنار مرحمت نامهٔ جناب شیخ ـ قدس‌سره ـ این عبارت مرقوم بود: «***که مجادله‌ای که در بین فلان و فلان گذشته.***» ما از چگونگی آن واقعه حیرانیم و منشأ آن را هر چند که فکر می‌کنیم نمی‌دانیم. در خدمت ایشان حلّ این معما را اگر بکنی موجب رفع تشویش ما است. حقیر چگونگی را عرض کردم. فرمود بلی مجادلهٔ ایشان در خصوص کسی بود که ملّا محمدامین اعتقادی به وی دارد و وی را ستایش می‌کرد و ملّا محمود از وی قبول نداشت. این را که نزد ایشان نوشتم، معاملهٔ مزبوره به یادشان آمده بود. چون ملّا محمود باز آمد چگونگی را بیان کرد و گفت شخصی هست که هر سال نزد ملّا محمدامین می‌آید. ملّا محمدامین چون در بارهٔ وی مظنّهٔ صلاح دارد، وی را بسیار خدمت می‌کند. غیرت من قبول نکرد که تعلّق خاطر وی به غیر از جناب شیخ و متعلّقانش به کسی دیگر باشد. مجادلهٔ من با وی در این باب بود.

شیخ محمدصادق وزیرزادهٔ سنندج گفت: اوقاتی که من هنوز در سلک خاکساران جناب قطب‌الزمان شیخی و امامی ـ قدس‌الله‌سره ـ منسلک نگشته بودم و تخم سعادت را که عبارت از ارادت آن سرحلقهٔ ولایت بود، در مزرعهٔ بخت خویش نکشته، به مصداق: «اِذٰا اَرٰادَ اللّٰهُ شَيْئاً هَيَّأَ اَسْبٰابَهُ»[2] ما را معزولی روی داده بعضی از خانوادهٔ ما به طرف افشار

---

۱ ـ ب: رسید.

۲ ـ هر گاه خداوند چیزی را اراده کند، اسبابش را مهیّا می‌سازد.

رفتند و بعضی در جاهای دیگر کنار گرفتند. نعم الاتّفاق من با جمعیّت خود به سلیمانیه آمدم و جناب قطب‌الاقطاب، شیخ ما ـ قدس‌سره ـ آنجا تشریف داشتند، و تخم برکت و سعادت دنیا و آخرت را در سینهٔ سعادتمندان آنجا می‌کاشتند. به خدمت ایشان مشرّف گردیدم، و شربتی از ماءالحیات ارادت آن سرخیل اهل سعادت به کام ذوق و وجدان چشیدم و چون اوضاع سلیمانیه و آب و هوای آنجا به خاطرم ناگوار بود و نشستن آنجا ناملایم و ناهموار می‌نمود، عزم جزم کردم که به افشار میان سایر اهل و اتباع خودمان بروم. به خدمت جناب شیخ ـ قدس‌سره ـ رفتم و عرض کردم که میل خاطر من متعلّق به رفتن افشار است، فاما جناب شیخ در رخصت و عدم رخصت من مختار است:

هر چه گوئیّ و هر چه فرمایی   من ترا بنده‌ام تو مولایی

غنچهٔ دهان مبارک را به شکرخنده بگشوده فرمود سه روز دیگر صبر کن که جواب ترا می‌دهم. روز سیم دیدم که سیّد فتّاح نام صلوات آبادی که از منسوبان ما بود رسید که برادر من وی را به عقب من فرستاده بود که نزد ایشان بروم. پس به اجازهٔ جناب شیخ به افشار آمدم.

و هم وی گفت بعد از آنکه به افشار رسیدم و به وصال خویشان و دوستان خوشوقت گردیدم، یک روز بسیار مغموم و مهموم بودم و خطرهٔ اینکه آیا بود که از این دربدری و معزولی نجات یافته به وطن مراجعت نماییم، و عقدهٔ خاطر به انامل شادکامی بگشاییم؛ می‌نمودم. بعد از نماز صبح سر بر زمین نهادم، و دیدهٔ دل به شاهراه امید نوید می‌گشادم. مرا غیبتی روی نمود. روحانیت جناب شیخ ظهور کرده فرمود فلانی غم مخور به همان وعده که پارسال شما را از سنه بیرون کردند، باز به جا و مکان خود می‌روید. به همان وعده که آن جناب دادند، باز به ولایت خود رفتیم.

و هم وی گفت: یک روز در «*سرواباد*» سر به سجده نهاده بودم. روحانیت ایشان ظهور کرده فرمود فلان کس می‌خواهد که زن بیاورد. با وی در تدارک کمکی بکن. چون بیدار شدم، همان کس را دیدم نزد من نشسته است و این آرزو را ظاهر ساخت و مقصودش را به قدر مقدور به انجام آوردم.

و هم وی گفت: در اوایل که به شرف قبول جناب ایشان مشرّف شدم و چنگ اعتصام به ذیل آن سرخیل ارباب هدایت زدم، در آن وقت رضا قلیخان معزول و خسروخان خواجه به حکومت شهر سنندج مشغول بود و من در جذبه بودم. روحانیّت جناب شیخ ظهور کرده فرمود پانزده روز دیگر رضا قلیخان داخل سنه می‌شود. بعد از پانزده روز دیگر خبر آمد که رضا قلیخان به شهر رسید.

حقیر مؤلف کاتب می‌گوید شیخ حسن برزنجی گفت یک بار مشغولی می‌کردم، دیدم که روحانیت جناب شیخ ظهور کرد و دست بر دل من نهاد. در انگشت وی حلقه‌ای از سیم بود و چون به خدمت ایشان رسیدم، به دست او نگاه می‌کردم تا بدانم که حلقهٔ سیمین در انگشت دارد یا نه. جناب ایشان تبسّمی کرده فرمود آن حلقه را که تو دیدی این است و حلقه را به من نشان داد.

یکی از اهل دنیا توبه‌کار شده زراعت‌کاری را اختیار کرده بود. گفت یک سال زراعتی کرده بودم و چشمه‌ای که من زراعت را به آب آن آبیاری می‌کردم، خشک شده بود. من از این رهگذر مغموم بودم و با بخت خویش جدال می‌نمودم. شبی در خواب دیدم که جماعتی حلقه بسته و در جایی نشسته‌اند. چون نزدیک شدم تا بدانم کیستند، و در اینجا حلقه بسته و نشسته در انتظار چیستند، از کسی پرسیدم، گفت که این حلقهٔ حضرت شاه نقشبند است ـ قدس‌سره. چون نیک نظر کردم جناب شیخ عثمان را در بین ایشان شناختم که پیشتر به خدمتش رسیده و خطّی از مهر او در دل خویش کشیده بودم. به لطف نگاهی به سوی من کرد و فرمود که برای چه غمگین و ملولی؟[1] عرض کردم که ملالت من از این است که پایهٔ معاش من بر زراعت کاری آمده و آب زراعتم خشک شده. فرمود ملول مباش، و به خار اندیشه روی گل دل را مخراش. در نزدیک محل زراعت تو جایی است به فلان نشان که کَمکی از باقی زمین بلندتر است. آنجا را بکن که آب به قدر کفاف زراعت می‌جوشد. فردا که بیدار شدم به آنجا که به من نشان داده بود، رفتم و آن را کندم. چشمه‌ای جوشید که آب آن، زراعت مرا کفایت کرد و حالا هم آن چشمه باقی است.

و هم یکی از اهل دنیا، محمود نام که ارادتی در خدمت شیخ ما داشت، به زیارت جناب ایشان آمده بود. حقیر مؤلف در گوشه‌ای نشسته سخن از بزرگی جناب شیخ و تسفیه[2] کسانی که انکار آن جناب می‌کردند، می‌رفت. او گفت بحث اینکه جناب شیخ تفنگی را به من کرم کرده است شنیده‌ای؟ گفتم نشنیده‌ام. گفت بلی این واقعه را در میان اهل جاف بسیار باز گردانیده‌ام و بسیار کس اعتقاد پیدا کرده‌اند. گفت یک بار در خلوت نشسته مشغول رابطهٔ جناب شیخ بودم. در این اثنا به خاطرم خطور کرد که جناب شیخ به قوّهٔ تصرّف، فلان تفنگ را برای من بیاورد و آن تفنگ مال کسی بود و دل من تعلّق به وی داشت و گمان آن نداشتم که صاحب تفنگ آن را به من بدهد. هنوز سر را برنداشته

---

۱ ـ در نسخه «ب» این جمله هم اضافه کرده است: «باز نمی‌که به چه علت معلولی».

۲ ـ ب: تسفّه.

بودم، دیدم که صاحب آن، تفنگ را آورده پیش من نهاد و گفت این تفنگ را برای تو آورده‌ام. از من قبول کن. گفتم خدای تعالی از شیخ من زیاد کند. او متحیّر ماند و گفت عجبا من تفنگ را برای تو آورده‌ام و تو خانه‌آبادی شیخ میکنی. واقعه را برای او بازگردانید و این واقعه موجب حصول عقیده خیلی[1] از آشنایان شد.

منقول است که محمد نام از اهل قره‌داغ کسی است کاسب و صاحب زراعت.[2] یک سال اجاره کرده بود و مزروعی بسیار به عمل آورده، آب آن مزروع خشک شده بود. در واقعه جمعی را دیده بود از مشایخ و شیخ ما را هم در آن جمع[3] دیده عرض کرده که آب مزروع من خشک شده است. جناب شیخ فرموده است که در فلان موضع به قدری یک ساج از زمین تر شده آن را فردا بکن آب به قدر کفایت بیرون می‌آید. و آن محمد نام فردا حسب‌الاشاره آن زمین را کنده آب به قدر کفایت بیرون آمده است.

کاتب مؤلف می‌گوید یک روز در خدمت ایشان میان باغ بودیم. دیدیم که نوجوانی به خدمت ایشان آمد. بعد از آنکه دست ایشان را بوسید عرض کرد که یا شیخ من کسی هستم از اهل فلان ولایت[4] و تا حال هم اسم ترا نشنیده بودم. در این اوقاتها شبی در خواب دیدم که سه نفر از اهل الله[5] یکی ریش‌سفید در صورت شما و یکی بزرگ قوی هیکل که ریشش نصفی سیاه و نصفی سفید بود و یکی نوجوان که به حدّ بلوغ نرسیده بود، بر سر من آمدند و گفتند حکماً باید که تو نزدیک شیخ عثمان بروی و توبه کنی و من عرض کردم که من شیخ عثمان را نمی‌شناسم. گفتند ما ترا پیش او می‌بریم.

یکی از ایشان گفت باید وضو بگیرد و با ایشان هر یکی آفتابه‌ای بود پر از آب. گفتند صلاح آن است که از آفتابهٔ یکی روی بشوید و از آفتابهٔ یکی دست بشوید و از آفتابهٔ یکی پای بشوید تا که آب برای وضوی ما هم بماند. همچنان کردند. به آن قرار وضو گرفتم و نماز گزاردم. پس مرا به خدمت شیخ رسانیدند. چون شیخ را دیدم معلوم کردم که یکی از ایشان است. تا سه شب به این حالت این خواب را مکرّر دیدم و مرا گفتند در راه که به خدمت شیخ می‌روی، مقدّمه‌ای روی می‌دهد، آن را ضرر حساب مکن. این

---

۱ - در «ب» کلمه «خیلی» از قلم افتاده است.

۲ - «و صاحب زراعت» در نسخهٔ «ب» نیست.

۳ - ب: از آن جمع.

۴ - ب: از اهل ولایت.

۵ - ب: از الله.

خواب را[۱] در مجلس برای خویشان خود بازگردانیدم. عموی من که ملّا علی نام دارد و ملّای مدرّس است گفت بلی من اسم شیخ[۲] عثمان را شنیده‌ام. شیخ بزرگی است.

والحاصل به اجازه خویشان و برادران به راه افتادم. مبلغ بیست و پنج قران نقد و یک قبای تازه و جامه و زیرجامه و عمامه و یمنی تازه داشتم. در راه همه را میان بقچه نهادم و برداشته تنها به راه افتادم تا که نزدیک «مرگه» رسیدم. در راه دو نفر به من ملاقی شدند. چیزی با هم به راه رفتیم. یکی از ایشان گفت آن بقچه را به من ده برایت بردارم، چنان معلوم است که مانده شده‌اید. من بقچه را به دستش دادم. هر دو به برکنار راه افتادند. هر چند گفتم که من کسی اجاق‌زاده‌ام و به خدمت شیخ عثمان می‌روم که توبه بکنم نشنیدند. من به مرگه داخل شدم و شکوهٔ حاکم آنجا کردم. یک محصل به من داد تا به آن دهکده رفتیم، دیدیم که مردم آنجا بر سر گورستان جمع شده گور می‌کنند. پرسیدم گفتند بلی فلان و فلان، کسی را لخت کرده، بر سر مال آن کس نزاع کردند، یکی آن دیگری را کشته و فرار کرده است.[۳] گفتم آن کس من بودم، اموال مرا باز دهید و اموال را پیدا کرده و تسلیم نمودند.[۴]

از شخص معتبر استماع نمودم گفت:[۵] یک بار با پدرم در خصوص بزرگی جناب شیخ ـ قدس‌سره ـ سخنان در میان آمد. من جنبهٔ اقرار گرفتم و او در صورت انکار بود. در این اثنا دیدم که روحانیت جناب شیخ ظهور کرد بر اسپی کمیت سوار و شمشیری آبدار در دست و در میدانی وسیع ترک‌تاز[۶] می‌کرد. هر بار که نزدیک ما می‌رسید، چنان خیال می‌کردم که بر پدرم ضربی می‌زند، باز از آن هیأت قهر به هیأتی دیگر متبدل می‌شد مانند کسی که اغماض کند. بعد از چندی این واقعه را برای پدرم بازگردانیدم، از من غضبناک شد و گفت چرا آن زمان مرا خبر نکردی تا من دیگر بی‌ادبی نکنم و سخن انکارآمیز را بر زبان نرانم.

---

۱ ـ نسخهٔ «ب» «را» ندارد.

۲ ـ ب: من اسم عثمان را شنیده‌ام.

۳ ـ ب: یکی آن دیگری را کشت و فرار کرده.

۴ ـ در نسخهٔ «الف» این داستان به همین شیوه خاتمه یافته است ولی در نسخهٔ «ب» داستان خاتمه نیافته و ناسخ این عبارت را در حاشیهٔ کتاب نگاشته است: «از اینجا صحاف مغشوش کرده بعضی مفقودالاثر است». ضمناً از اینجا به بعد در چند صفحه ترتیب مطالب و مندرجات دو نسخه با هم منطبق نیست. طبق روال معمول متن ترتیب نسخهٔ «ب» را برگزیدیم.

۵ ـ ب: و هم گفت.

۶ ـ حاصل مصدر ترک‌تازی است به معنای تاختن به شتاب به قصد غارت کردن.

و امّا تصرّفات آن جناب در شفای امراض دردمندان و برآمدن حاجات مستمندان نیز حصر ندارد. اگر کسی خواهان عدّ آن باشد، گویا قطرات باران را می‌شمارد. در باب امراض از اطراف و اکناف می‌آیند و اغلب مقضیّ‌المرام عود می‌کنند و اصحاب حوایج دور و نزدیک از کُرد و ترک و تاجیک تشبّث به ذیل همت ایشان کرده به مراد خود می‌رسند.

این حقیر بسیار دیده‌ام که صاحب جنون از صرع و ماخولیا و سودا و عشق و مس شیاطین و جنّ و سایر امراض معضله و آفات مشکله به آستان ایشان آمده و دست تشبّث به دامان همت ایشان زده کم کسی بوده که عقدهٔ کارشان به نظر جنابشان ـ سلمه‌الله ـ نگشوده مگر آن قضا قضای[1] مبرم بوده باشد و یا آن مریض خود یا کسانش در اخلاص سستی نموده. و به تجربه رسیده که مشکل‌تر از همه در بین امراض، آزار صرع و ماخولیاست که اگر مزمن باشند علاج ایشان دشوار است، نه به این معنی که تصرّف اولیا در آن کار نمی‌کند بلکه ظرف ایشان از قابلیّت تصرّف کردن می‌افتد.

یکسال کسی را از خانوادهٔ علیّهٔ سیادت به خدمت ایشان آورده بودند که آزار صرع داشت و مزمن شده بود به حدی که بر عقل او سرایت کرده از کار افتاده بود. مخلصان آن حضرت بسیار میل داشتند که آن کس شفا یافته شود زیرا که موجب مزید شهرت جناب ایشان بود. پس در خدمت ایشان التماس کردند که همت را به کار برد شاید که شفا یافته شود. در جواب ایشان فرمود که مثال مریض که مرضش کهنه شده و در سراپایش سرایت کرده باشد، مثال کهنه لباسی است که بسیار چرک گرفته و فرتوت شده به حدی که چرک او را مغلوب خود ساخته، قوام آن لباس گردیده باشد. پس اگر کسی خواهد که[2] به آب گرم و صابون یک دفعه آن لباس را پاکیزه سازد ممکن نیست زیرا که به کلّی ضایع می‌شود. پس باید کم‌کم چرک را ازو بردارد پس بداند اگر علاج‌پذیر است خوب والّا او را به حال خود بگذارد[3] تا بالمره ضایع نگردد.

همچنین اگر همت در دفع این ناخوشی که در سراپای او سرایت کرده و جزء بدن او شده، به تمامی بسته شود، به هلاک می‌رسد. پس تدریج را باید پیش آورد تا که تقدیر حق‌تعالی چیست. چندی بر این گذشت و اثر رفع ناخوشی وی معلوم نبود. پس او را به

---

۱ ـ ب: مگر آن قضای مبرم بوده باشد.

۲ ـ ب: و به آب گرم.

۳ ـ ب: بگذاری.

خانهٔ پدرش فرستاد. بعد از چند روز که به خانهٔ پدر رسید آنجا وفات کرد. و به این تقریب فرمود که جنون انواع است: از عشق مفرط روی می‌دهد و از غلبهٔ سودا روی می‌نماید و از مس جنّ و شیاطین می‌شود و این نوع جهت اهل باطن سهل‌العلاج‌تر است. فرمودند که من جنّی را از مصر کشیده به اینجا آورده‌ام. و بعضی حکایات را که از مناقشهٔ خود با جنّیها واقع شده بود، بیان فرمود و فرمود اگر خواهم که تحریر نمایم دفتری علی‌حده می‌خواهد. همین به یک نقل از آن کفایت می‌شود:

می‌فرمودند در ابتدای مشیخت من یک بار ضعیفه‌ای را که به درد جنون مبتلا بود نزد من آوردند. چون متوجه شدم یکی از جنّیان بر او عاشق شده بود. آن را محبوس ساختم. حاکم طایفه‌ای از ایشان بود که سکونت در «**زلم**»، که نهری است در پشت شهر گلعنبر، داشتند. هر چند سعی کردم که دست از این ضعیفه بردارد، قبول نکرد تا که او را فوت ساختم و آن ضعیفه به حال خود باز آمد. چند روزی بر این گذشت. روزی دیدم که آن ضعیفه مانند کسی از مصیبت‌گریزان باشد آمد و خود را به پشت من انداخت. گفتم چه چیز است؟ گفت نگاه کن تا ببینی. چون نگاه کردم دیدم که از لشکر جنّی گرداگرد ما پر شده است و ضعیفهٔ بیچاره به هفت اندام در لرزه آمده می‌گفت این دفعه هم مرا و هم ترا هلاک می‌سازند. گفتم مترس و صبر کن تا که نزدیک‌تر به ما می‌شوند، آن وقت می‌دانی چه به روزگارشان می‌آید. پیش‌رو آن لشکر الماس نامی بود که در حین این واقعه در خانه نبوده چون باز آمده و طایفهٔ خود را همه سوگوار دیده از چگونگی پرسیده، ایشان گفته بودند که فلانی حاکم ما را در خصوص همان ضعیفه به قتل رسانیده، این ماتم و گریهٔ ما از این است. او گفته بود شما بی‌غیرتی کرده نرفته‌اید که قصاص بگیرید. بیایید تا برویم و او را به قتل برسانیم. پس تُویُزی به دست گرفته، پیش ایشان افتاده و تن به قضا داده. چون نزدیک‌تر شدند به دست باطنی، الماس را گرفتم، او را و تویزش را معدوم ساختم، پس روی دل را به سوی لشکر جنّیان کرده ولوله در ایشان انداختم. دیدم که مانند آتش که در خاشاک افتد، آتش در ایشان افتاد. اغلب سوختند و ناچیز گردیدند و بقیه که مانده بودند منهزم شدند و سراسیمه به جای خود رفتند. بعد از آن دستی از باطن بر سر چشم آن ضعیفه کشیدم که دیگر جنّیان را درک نکرده و فارغ شد.

و فرمودند آنچه از همه صعب‌تر باشد، ناخوشی صرع است و اگر صرع با سودا و شیاطین یا با یکی از ایشان جمع شد، دشوارتر است مگر قطب عصر او را علاج کند.

به این تقریب فرمودند هر آزاری که بر سر کسی مسلّط می‌شود، مانند مُحَصِّلی است

که از طرف حاکمی بر مجرمی حواله شود، صورت دارد. اهل اللّه با وی گفتگو می‌کنند و علّت مسلّط شدن وی را بر مریض سؤال می‌نمایند و به جواب می‌رسند. پس چنانکه مجرم یا کسان او شفیع پیدا کرده به خدمت آن حاکم می‌فرستند که او را عفو کند و آن شفیع اول از مزاج آن حاکم تفتیش می‌کند که آیا قهرش با آن مجرم تا چه مرتبه است. اگر اَهوَن است، شفاعت می‌کند. اگر عفو کرد خوب و الا می‌فرماید که فلانی تو می‌دانی قباحت او بسیار است، چنین کرده و چنان کرده، مستحق عفو نیست، رجوع به کار او نداشته باشی بهتر است. پس آن شفیع نمی‌تواند که در آن باب دیگر سخن کند. اگر سخن کرد موجب تنبیه می‌شود.

همچنین ناخوشی از طرف حق ـ سبحانه ـ بر کسی مسلط می‌شود و آن ناخوش یا کسان او پیش یکی از اهل همّت می‌روند و از او طلب دعای شفا می‌کنند، آن کس متوجه می‌شود اگر مجال سؤال است، طلب می‌کند والّا خود را به کنار می‌کشد.

در این اثنا حکایت کرد که یکی از مشایخ دوستی داشته که در راه ارادت و اخلاصش عمرها را صرف کرده و در مزرع امید تخمها کاشته. اتّفاقاً یک بار سیل می‌آید وگرد خانهٔ آن مخلص را می‌گیرد و نزدیک به غرق می‌شود و گویا آن مخلص استغاثه به شیخ می‌آرد که به داد او برسد و نگذارد که خانه‌اش غرق شود. پس آن شیخ بیل به دست گرفته آمده و آبرا به سوی خانهٔ او کشیده، پس آن مرید گفت شیخا این چه کار است که می‌کنی؟ من ترا آوردم که آب را از خانهٔ من دور کنی، حالا راه آب به سوی خانهٔ من پاک می‌سازی. گفت عزیز من چونکه رضای حق ـ سبحانه ـ را در غرق شدن می‌بینم، پس تابع رضای اویم نه در بند هوای تو:

تا دل دوستان به دست آری　　　بوستان پدر فروخته به

«اِنْتَهیٰ مٰا سَمِعْتُ مِنْ مَعٰارِفِهِ ـ قدس‌سره ـ».

پوشیده نماند اگرچه جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ از آن‌جا که رحم و مروت و حلم و تمکین، صفت لازمهٔ ذات شریف او است، هرگز به اختیار خود قصد ضرر مسلمانی را نکرده و خطرهٔ انتقام و تشفّی را بجز از یک دفعه در خصوص حسین نام سابق‌الذکر به خاطر نیاورده فامّا کم بوده است که کسی خاطر لطیف آن ذات شریف را رنجاینده باشد و به مدلول:

تا دل مرد خدا نامد به درد　　　هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

ضرر مالی یا بدنی یا جاهی ندیده و غرامت آن را نکشیده باشد چه از منکران و چه

از مخلصان. امّا منکران من‌جمله احمد افندی بود که ملّا حسین بیاره‌ای را که شخصی بود عالم و صالح و بی‌اوضاع، داخل دفتر خرج کرده بود. جناب شیخ بارها نزد او فرستاد که این بیچاره را از دفتر اخراج کند، مبالات نکرد بلکه سخنان منکرانه هم کرده بود. بسی برنیامد که تفنگ بر پای او زدند و فوت شد.

از شیخ علی که اقدم خلفای جناب ایشان است، شنیدم که فرمود میرزا عمر نامی بود که یک سال قریهٔ طویله را به تویلی [تیولی][1] به وی داده بودند و جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ در خانقاه سلیمانیه بود که در خدمت حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ سلوک می‌نمود. یکی از متعلّقان جناب ایشان از طویله به خدمتش آمد که میرزا عمر حکم کرده که باید یا خرج به من بدهید یا از طویله بیرون روید. و آن جناب فرمود البته خدای تعالی علاج ما می‌کند یا علاج او می‌کند. فردای آن روز خبر آمد که دیروز در وقت عصر پسر میرزا عمر به قتل رسید. معلوم شد که همان ساعت که حضرت ایشان این قول را فرمودند که خدای تعالی یا علاج ما می‌کند یا علاج او، آن مقدمه واقع شده بود. و هم در آن سال میرزا عمر هر دو گوشش کر شد و از کار حکومت و داعیهٔ نوکری ساقط گردید.

و هم شیخ علی گفت: که خالد نامی از اهل طویله منکر جناب شیخ ما بود و زبان به ناسزا و تشنیع درباره آن جناب می‌گشود. یک بار در بین چند کس پاره‌ای سخنان نالایق گفته بود، حاضران او را منع کرده او هم گفته بود من دشنام می‌دهم اگر ضرری کشیدم شما پندپذیر می‌شوید والّا دفعهٔ دیگر مرا منع مکنید. فردای آن روز میان باغ خود رفته و بر سر یک درخت توت برآمد که توت بخورد، ناگاه فرو افتاد و در همان لحظه مغزش از دماغش فرو ریخته[2] و این واقعه موجب عبرت دیگران گشت.

و هم شیخ علی گفت: که کدخدا یعقوب طویلی با یکی از منسوبان جناب شیخ مناقشه کرده بود[3] و در آن اثنا سخنان نالایق نسبت به آن جناب بر زبان آورده. فردای آن روز چند نفری تفنگچی داخل قریهٔ طویله شدند و او به گمان اینکه آمده‌اند او را بگیرند، گریخت. ناگاه بی‌اختیار از دیواری پایین افتاد و در ساعت جان بداد.

و هم وی گفت[4]: سلیمان نام، یکی از رعایای طویله با من مناقشه کرد در خصوص

---

۱ ـ واگذاری خراج منطقه‌ای از طرف شاهان به یکی از خدمتگزاران خود.

۲ ـ نسخه «ب» «و» ندارد.

۳ ـ نسخه «ب» «بود» ندارد.

۴ ـ ب: و هم گفت.

چند خانواری که از طرف حکام به جناب شیخ نامزد شده بودند[۱] که خدمت او بکنند. می‌گفت آدمان را به شما نمی‌دهم. باید که با ما خرج بدهند. جناب شیخ در سلیمانیه بود. آنجا رفتم و مراتب را به عرض رسانیدم. فرمود البته تا تو بازمی‌گردی،[۲] کاری می‌شود. چون باز آمدم سه روز بود که مشارالیه وفات کرده بود.

و هم گفت: عزیزبیگ که میر گلعنبر بود و با جناب ایشان در غایت انکار بود و عداوت با متعلقان و منسوبان آن جناب آشکارا می‌نمود، یک بار دو نفر از مریدان را امر فرمود که امشب متوجّه شوید که عزیزبیگ عزل شود و علی‌بیگ که مخلص است، حاکم گلعنبر گردد. آن دو نفر متوجه شدند. فردای آن شب علی‌بیگ به حکومت بر سر خلمار آمد و عزیزبیگ عزل شد و بعد از هر دو چشمش نابینا گردید.

و هم شیخ علی گفت: که حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ جناب شیخ را امر کرد که امشب برای هلاک شخصی از ظلمه که در غایت انکار بود، متوجّه باش و به تیغ همت، حرف وجود او را از لوحهٔ دنیا برتراش. آن شب که متوجّه شد تصرف واقع نشد. حضرت مولانا فرمود که چرا تصرّف نکردی؟ عرض کرد که یک درویش مانع شد. فرمود نامردی کرده‌ای. می‌بایست درویش را نیز با وی هلاک سازی. شب دوم که متوجّه شد، آن ظالم را به تیغ باطنی هلاک ساخت.

و هم گفت: نظامی نامی با جناب شیخ عداوت کلی داشت. یک بار سخنان نالایق به نسبت آن حضرت بر زبان راند. فردای آن روز به دردی دچار شد که خود را به زمین و دیوار و درخت و سنگ می‌زد تا که به درجهٔ هلاک رسید.

و این حقیر از این گونه تصرّفات بی‌اختیاری که از آن جناب واقع شده بسیار دیده‌ام و از مخلصان شنیده. عدّ آن به طول می‌انجامد. این قدر برای نمونه کفایت است که گل نمونهٔ گلستان است و نی دستانزن وجود نیستان.

امّا از مخلصان من‌جمله فقه رسول نامی خیاط که قبای آن جناب را بریده و دوخته بود فاما مقداری از آن دزدیده قماش عافیت خود را سوخته. چندی بر آن نگذشت که هر دو چشمش نابینا گردید و به سر حد خواری و ابتذال رسید.

و من‌جمله شیخ احمد پریسی کسی بود از اهل دنیا خود را به خدمت ایشان انداخته تایب شد و مشغول ذکر و فکر گردید تا که جناب ایشان او را اجازه داده به خلافت به

---

۱ ـ ب: نامزد شده بود.

۲ ـ ب: باز می‌گردی.

قریهٔ پریس[1] فرستاد. آنجا خانقاهی را برای او ساخته و مردم آن صفحات به خدمتش می‌پرداختند. چند سالی گذشت که عزّت و اعتبار و مال و منال به همرسانید و غرور جاه او را به ادعای اینکه من هم کسی هستم برای خود کشانید. آری: **«گر به دولت برسی مست نگردی مردی»**. یک بار جناب ایشان وی را امر کرد که کسی را که[2] کدخدا و کارگزار خانه‌اش کرده که کار دنیوی را به جا آرد، بیرون کن که شایستگی کدخدایی خانهٔ تو ندارد، زیرا که خاین است و طبع او با درویشان مخالف و مباین. مبالاتی به فرمایش ایشان نکرد و سری به اطاعهٔ آن فرمان فرود نیاورد و مع‌هذا خبر دادند که شیخ احمد گفته منهم دعوی شیخی دارم تا کی خود را به دست حکم کسی سپارم و علاوه برین، مردم اطراف را از آمدن خدمت جناب ایشان منع می‌کرد و نزد خود ترغیب می‌نمود و می‌آورد. آن جناب فرمودند عیب نیست تا بدانیم اقتضای قضای غیب چیست. از آن روز باز، عزّت و اعتبار و مال و مکنتش روی به زوال آورد تا بعد از دو سال محتاج به سؤال گردید. هر چند سعی و کوشش کرد و شفیعان برانگیخت **«شاید که شود شیشهٔ اشکسته درست»** به جایی نرسید تا رذالت او به جایی رسید که با اهل و عیال خود را به آستانهٔ جناب شیخ کشید. آن جناب او را مراعات می‌فرمودند تا به همان رذالت و خجالت از جهان فانی آهنگ سرای جاودانی نمود. در ساعت وفاتش من در خدمت آن جناب بودم. فرمود که دیک دلم جهت شیخ احمد به جوش است و خروس میلم در خروش. در این حال بودیم خبر آوردند که شیخ احمد تصدّق سر شیخ گشت. جناب ایشان او را آزاد فرمود و دعای خیر برای او کردند و بساط عفو و بخشش را در بارهٔ وی گستردند.

و من‌جمله مرحوم شهید سید هدایت اللّه است که یک بار حضرت ایشان کاغذی را در خصوص اینکه با والی کُردستان در باب چند قطعه املاک منازعه داشتند و از طرف شاه عجم مُحَصِّل آورده بود که والی املاک را به تصرّفش بدهد و آن املاک دهات متعدده بودند و والی، ملّا فتح‌اللّه قاضی را که در خدمت شیخ ارادتی داشت، فرستاده بود که جناب شیخ امر کند سید را که با ما مصالحه نماید و جناب شیخ در آن باب به سید نوشت که با سرکار والی که ولی‌نعمت الامر است، مصالحه و ملایمه نماید و لجاج و ابرام و اصرار را زیاده از این به روی کار نیاید آرد **«دنیا نه متاعی است که ارزد به نزاعی»**، این

---

۱ ـ ب: پریسی.

۲ ـ ب: کسی را کدخدا و کارگزار خانه‌اش کرده.

مناقشه و مجادله [را] ترک باید کرد که تمام روی زمین آن مقدار[1] ندارد که کسی آن را اختیار توان کرد در مقابلهٔ صُداعی. چون این مراسلهٔ جناب ایشان نزد مشارالیه رسیده، از قبول فرمایش جناب ایشان سرباز زده کاغذ را دریده بود:

درید آن نامهٔ گردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشتن را

بسی برنیامد که او را در خانهٔ خود به تیغ ظلم پاره پاره کردند و نام او را از دفتر وجود بیرون آوردند.

یک سال ملّا عبدالکریم البجه‌ای با خانه و کوچ به قریهٔ طویله آمده، خودش در خانقاه مشغولی می‌کرد و خانه‌اش در حرم جناب شیخ بود. یک بار آن جناب در مراقبه می‌باشد که طفل شیرخوارهٔ آن ضعیفه گریه می‌کند و آن ضعیفه به عادت زنان طفل را می‌زند. جناب شیخ را دل از این معامله پریشان گردید و فی‌الفور ضعیفه به هلاک رسید.

فقه محمد مشهور به دیوانه مریدی بود مخلص. یک بار با شیخ محمد سعید خلیفهٔ البجه مناقشه کرده او را دشنام داده بود بلکه زده بود. شیخ محمدسعید شکوهٔ جناب شیخ کرد. چند روزی بر آن گذشت. فقه محمد به آزار صرع مبتلا شد. او را به خدمت ایشان آوردند. کارش از دست رفته بود، همین در حضور حضرت ایشان وفات کرد.

فِیْ کُشُوْفٰاتِهِ وَ مَشْهُوْدٰاتِهِ وَ خَوٰارِقِ عٰادٰاتِهِ
قدس‌سره

باید دانست که کشوفات و شهودات اولیای کرام ـ کثّرهم‌الله‌الی‌یوم‌القیام ـ انواع است و عد آن انواع خارج از حوصلهٔ بیان زبان و قبول سماع است. فامّا آن همه انواع داخل چهار قسم می‌شوند: کشف الهی و کشف کونی و کشف قلوب و کشف قبور.

بعضی از اولیا یکی از این کشوف چهارگانه دارند و بعضی دو و بعضی سه و بعضی هر چهار دارند. و عمده در بین، کشف الهی است که تعلّق به ذات و صفات حق دارد و مابقی همه متعلقند به ماسوای حق ـ سبحانه ـ و جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ از این هر چهار حظّی وافر دارند، بلکه امروز بحمدالله در هر چهار انواع سرآمد اهل روزگارند.

حقیر مؤلّف و کاتب از روزی که به شرف خدمت اکسیر خاصیتش مشرّف گردیده، روزی نبوده که خوارق عادات متعدّده از وی ندیده و اخبارات غیبیّهٔ متکثّره از وی نشنیده باشد، لکن چون بزرگی ایشان را علاوهٔ کشوفات و شهودات و خوارقات و اخبار از مغیبات شناخته است، خود را به حفظ و ضبط آنها مشغول نکرده و موقوف

نساخته که این نوع صفات نسبت به کمال ذاتی آن مجموعهٔ اخلاق کریم قطره‌ای است نسبت به دریای عظیم. فامّا چون اهلِ روزگار اغلب از معرفت صفات اولیا بیگانه‌اند و مرغسان در قید آرزوی این دام و دانه، لاجرم در این رساله چند ورقی را از این مقوله سواد مداد خواهم داد، و زبان قلم صدق رقم را به بیان چند فقره از این خواهم گشاد تا که خوارق‌طلبان را نیز از آن خوان وسیع نواله‌ای رسیده باشد و این سِماط برکت و سعادت جهت عام و خاص کشیده.

اما کشف الهی

یک بار جناب ایشان این حقیر خادم درویشان را به حضور طلبیده فرمود فلانی بر من چنان معلوم شده است که حق ـ سبحانه ـ از ازل تا ابد به یک کلام متکلّم است، اگر امر است از آن یک کلام ناشی است و اگر نهی است از آن یک کلام حاصل است. تورات و انجیل و زبور و فرقان و سایر کتب منزله از جزئیات آن کلامند، بلکه کلام مخلوقات همه ظلّی از آن آفتاب بی‌غمام. این کشف موافق حقیقت است یا مخالف فرمایش ائمّهٔ شریعت و طریقت؟ عرض کردم بلی حقیقت امر این است و در مکتوبات[۱] شریفه معرفتی است که مُصَرَّح[۲] به فرمایش چنین است. مکتوبات شریفه را به خدمتش آوردم و خواندم و مکشوف و معلوم آن جناب را به حدّ تحقیق رسانیدم و هو هذا:

«باید دانست که اللّه تعالی به ذات مقدس خود موجود است و اشیاء به ایجاد او تعالی موجودند و او تعالی یگانه است هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و هیچکس را در هیچ امری به او تعالی فی‌الحقیقه شرکتی نیست چه وجود و غیر آن.[۳] مشارکت اسمی و مناسبت لفظی از بحث خارج است. صفات و افعال او تعالی در رنگ ذات او ـ سبحانه ـ ***بیچون و بی‌چگونه‌اند و به صفات و افعال ممکنات هیچ مناسبتی ندارند. مثلاً صفت العلم مر او را ـ*** سبحانه ـ ***صفتی است قدیم و بسیطی است حقیقی که هرگز تعدد و تکثّر به آن راه نیافته است اگرچه به اعتبار تعلّقات[۴] باشد زیرا که آنجا یک انکشافی است بسیط که معلوماتِ ازل و ابد به همان انکشاف منکشف می‌گردند. جمیع اشیا را با احوال متناسب و متضادهٔ ایشان کلّیه و جزئیه با اوقات مخصوصه هر***

---

۱ ـ منظور مکتوبات حضرت امام ربّانی ـ قدس سره ـ است.

۲ ـ ب: مصرع.

۳ ـ مکتوبات: چه وجود و چه غیر آن.

۴ ـ مکتوبات: تعدد تعلقات.

کدام در آن واحد بسیط دانسته است: در همان آن زید را موجود دانسته است و مرده،[۱] و قایم دانسته است و قاعد، و مُستَنِد دانسته است و مُضطَجِع، و خندان دانسته است و گریان، و مُلتَذّ دانسته است و متألم، و عزیز دانسته است و ذلیل، هم در برزخ دانسته است و هم در حشر، هم در جنّت دانسته است و هم در تلذّذات. پس تعدد تعلّق نیز در آن موطن مفقود باشد چه تعدد تعلّقات، تعدد آنات می‌طلبد و تکثّر ازمنه می‌خواهد «وَ لَيْسَ ثَمَّةَ اِلّا آنٌ واحِدٌ وَ بَسيطٌ مِنَ الْاَزَلِ اِلَى الْاَبَدِ لا تَعَدُّدَ فيهِ اَصْلاً اِذْ لايَجْري عَلَيْهِ تَعالىٰ زَمانٌ وَ لا تَقَدُّمٌ وَ لا تَأَخُّرٌ»[۲]

پس در علم او تعالی اگر تعلق به معلومات اثبات کنیم یک تعلّق خواهد بود که به جمیع معلومات[۳] متعلّق گشته است و آن تعلّق نیز مجهول الکیفیّت است و در رنگ صفت‌العلم بی‌چون و بی‌چگونه است. و همچنین یک کلام[۴] بسیط است که از ازل تا ابد به همان یک کلام گویاست. اگر امر است از همانجا ناشی است، و اگر نهی است هم از آنجا مأخوذ است، و اگر استعلام است هم از آنجا، اگر تمنّی است هم از آنجا مستفاد است، و اگر ترجی است هم از آنجا. جمیع کتب منزله و صحف مرسله ورقی است از آن کلام بسیط. اگر تورات است از آنجا انتساخ یافته است، و اگر انجیل است هم از آنجا صورت لفظی گرفته، و اگر زبور است هم از آنجا مسطور است، و اگر فرقان است هم از آنجا منزل فرمود: **«حقا کلام حق که علی‌الحق یکی است و بس»**. پس در نزول مختلف آثار آمده.

و همچنین یک فعل است که مصنوعات اوّلین و آخرین به همان یک فعل به وجود می‌آیند. آیهٔ کریمهٔ «وَ ما اَمْرُنا اِلاّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»[۵] رمزی است از این. اگر احیا است و اگر اماتت[۶] است مربوط به آن فعل است، و اگر ایلام است و اگر انعام همه منوط به آن فعل، و همچنین اگر ایجاد است و اگر اعدام[۷] ناشی از آن فعل است. پس در فعل

---

۱ ـ مکتوبات: زید را هم موجود دانسته است و هم معدوم و جنین دانسته است و صبی و جوان دانسته است و پیر و زنده دانسته است و مرده.

۲ ـ و در پیشگاه الهی جز یک آن واحد نیست که آن هم از ازل الی الابد بسیط است و مطلقاً در آن تعدد نیست چون ذات باری تعالی در مسیر زمان قرار نمی‌گیرد و تقدم و تأخر به آن ساحت مقدس راه ندارد.

۳ ـ در نسخهٔ «الف» و «ب»: جملهٔ «اثبات کنیم» در اینجا تکرار شده است که قطعاً از اشتباهات ناسخان است.

۴ ـ ب: یک بسیط است.

۵ ـ امر ما یک امر بیش نیست مانند یک چشم به هم زدن. آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۵۴ (القمر).

۶ ـ الف و ب: امات است.

۷ ـ الف و ب: اعلام، مکتوبات: اعدام.

حق‌تعالی نیز تعدد تعلّقات ثابت نبود بلکه به یک تعلّق، مخلوقات اولین و آخرین به اوقات مخصوصهٔ وجود خود موجود می‌آیند. این تعلّق نیز در رنگ او تعالی بی‌چون و بی‌چگونه است زیرا که چون را به بیچون راه نیست. «لایَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلاّ مَطَایَاهُ»[۱] انتهی.

یک دو روز از این واقعه گذشت باز مرا طلبیده فرمود: فلانی چند روزی است که برای من احوالی روی داده است که خود را در جمیع ذرّات عالم مشاهده می‌کنم و چنان می‌دانم که در مشرق و مغرب و آسمانها و زمینها موجودم. هیچ جای از من خالی نیست. در بهشت و دوزخ موجودم امّا نه از بهشت به من لذّتی می‌رسد و نه از دوزخ مرا المی لاحق می‌شود. نمی‌دانم این حالت موافق احوال مشایخ کبار است یا از تلبیسات شیطان مکار است. حقیر عرض کردم بلی این حال موافق کشوف اولیاست که جهت جناب شما ظهور نموده است. امام ربّانی -رضی‌الله‌عنه- در مکتوبی از مکتوبات که در بیان احوال خود نوشته است، تصریح به این حال فرموده. مکتوب مزبور را به نظرش رسانیدم و آن جناب را از شبهه‌ای که داشت فارغ گرانیدم. و هو هذا:

و ایشان یعنی خواجه باقی‌بالله این درویش را ذکر اسم ذات -جل‌سلطانه- تعلیم فرمودند و به طریق معهود توجّه نمودند تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمال شوق گریه دست داد. بعد از یکروز کیفیّت بیخودی که نزد این اکابر معتبر است و مسمّاست به غیبت، روی نمود و در آن بیخودی یک دریای محیط می‌دیدم و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می‌یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلا پیدا کرده به امتداد کشید. گاهی تا دو بهر[۲] روز یعنی هشت یک می‌کشید و گاهی تا دو بهر شب. و در بعضی اوقات استیعاب[۳] شب می‌نمود. چون این قضیه را به عرض حضرت ایشان رسانیدم، فرمود نحوی از فنا حاصل شده است و از ذکر گفتن منع فرمود و به نگاهداشت آن آگاهی امر فرمود. بعد از دو روز مرا فنای مصطلح حاصل شد. به عرض رسانیدم. فرمود به کار خود مشغول باش. بعد از آن، فنای فنا حاصل شد. چون به عرض رسانیدم، فرمود که تمام عالم را یکی می‌بینی و متصل و واحد می‌یابی؟ عرض کردم که بلی. فرمودند که معتبر از فنای فنا آن است که با وجود دیدن اتصال[۴] بی‌شعوری حاصل شود. در همان شب فنای

---

۱ - بخششهای شاه را فقط اسبان خودش می‌توانند حمل کنند.

۲ - مکتوبات: گاهی تا یک بهر روز می‌کشید و گاهی تا دو بهر و در بعضی اوقات استیعاب شب می‌نمود.

۳ - چیزی را همگی فراگرفتن.

۴ - مکتوبات: دید آن اتصال.

فنا به این صفت حاصل شد. به عرض رسانیدم و حالتی که بعد از آن حاصل شد نیز به عرض رسانیدم و گفتم من علم خود را نسبت به حق ـ سبحانه ـ حضوری می‌یابم و اوصافی که به من منسوب بود، به حق منسوب می‌یابم. بعد از آن، نوری که محیط همه اشیاست، ظاهر گشت و من آن را حق دانستم ـ جلّ‌وعلا ـ و آن نور رنگ سیاه داشت. به عرض رسانیدم، فرمودند که حق مشهود است ـ جلّ‌سلطانه ـ امّا در پردهٔ نور. و نیز فرمودند که این انبساط که در آن نور می‌نماید در علم است به واسطهٔ تعلّق ذات ـ جلّ‌شأنه ـ به اشیای متعدده که در بالا و پست واقع شده‌اند. منبسط می‌نماید، نفی انبساط باید کرد. بعد از آن، نور سیاه منبسط روی به انقباض آورده تنگ شدن گرفت تا اینکه به نقطه‌ای کشید. فرمودند که نقطه را هم باید نفی کرد و به حیرت آمد. همچنان کردم. آن نقطهٔ موهوم هم از میان زایل شد و به حیرت انجامید که در آن موطن، شهود حق ـ سبحانه ـ خود به خود است. چون به عرض رسانیدم، فرمودند که همین حضور حضور نقشبندیّه است و نسبت نقشبندیّه عبارت از این حضور است و این حضور را حضور بی‌غیبت نیز می‌گویند و اندراج نهایت در بدایت در این موطن صورت می‌بندد و حصول این نسبت مر طالب را در این طریق، در رنگ اخذ کردن طالب است در سلاسل دیگر اذکار و اوراد را از پیر تا بدان عمل نماید و پی به مقصود برد. «*قیاس کن زگلستان من بهار مرا*».

و این درویش را این نسبت عزیزالوجود بعد از دو ماه و چند روز از ابتدای زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود. بعد از متحقّق شدن این نسبت، فنای دیگر که آن را فنای حقیقی گویند، حاصل گشت و دل را آن قدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا مرکز زمین در جنب آن وسعت مقدار خردله‌ای قدر نبود. بعد از آن خود را و هر فردی از افراد عالم را بلکه هر ذرّه را حق می‌دیدم ـ جلّ‌وعلا. بعد از آن هر ذرّهٔ عالم را فرداً فرداً عین خود دیدم و خود را عین همهٔ اینها تا آنکه تمام عالم را در یک ذرّهٔ کم یافتم. بعد از آن خود را و هر ذرّه را نوری یافتم منبسط که در هر ذرّه ساری است و صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی. بعد از آن خود را بلکه هر ذرّه را مقوم تمام عالم یافتم.

چون به عرض رسانیدم فرمودند که مرتبهٔ حق‌الیقین در توحید همین است و جمع‌الجمع عبارت از این مقام است. بعد از آن صور و اشکال عالم را چنانکه اول حق می‌یافتم، این زمان موهوم دیدم و هر ذرّه را که حق می‌یافتم، بی‌تفاوت و بی‌تمیز، همان ذرّه را موهوم یافتم. به غایت حیرت دست داد و در این وقت عبارت فصوص[1] که از پدر

---

۱ ـ فصوص الحکم اثر معروف شیخ اکبر، ابن‌العربی ـ قدس سره ـ است.

بزرگوار خود ـ علیه‌الرحمه ـ شنیده بودم به یاد آمد که فرموده: «اِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّه اَیِ الْعٰالَمُ حَقٌّ وَ اِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّهُ خَلْقٌ وَ اِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّهُ حَقٌّ مِنْ وَجْهٍ وَ خَلْقٌ مِنْ وَجْهٍ وَ اِنْ شِئْتَ قُلْتَ بِالْحیرَةِ لِعَدَمِ التَّمیزِ بَیْنَهُمٰا»[۱] این عبارت فی‌الجمله مستکن[۲] آن اضطراب گشت.

بعد از آن در ملازمت ایشان رفته عرض حال خود کردم. فرمود هنوز حضور تو صاف نشده، به کار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود. عبارت فصوص را که مشعر بر عدم تمیز بود خواندم. فرمود که شیخ بیان حال کامل نکرده است، عدم تمیز هم نسبت به بعضی ثابت است. حسب‌الامر به کار خود مشغول گشتم.

حضرت حق ـ سبحانه ـ به محض توجّه شریف حضرت ایشان بعد از دو روز تمیز در موجود و موهوم پیدا گردانید تا موجود حقیقی را از موهوم متخیّل[۳] ممتاز یافتم و صفات و افعال و آثار که از موهوم می‌نمایند، از حق ـ سبحانه ـ دیدم و این صفات و افعال را نیز موهوم محض یافتم و در خارج جز یک ذات، موجود ندیدم.

چون این حالت را به عرض اشرف رسانیدم فرمودند که مرتبهٔ فرق بعدالجمع همین است و نهایت سعی تا اینجا است. بیش[۴] از این هر چه در نهاد استعداد هر کس نهاده‌اند، ظاهر می‌شود و این مرتبه را مشایخ طریقت مقام تکمیل گفته‌اند. انتهی.

بعد از آن عرض کردم به قراری که حقیر یعنی مؤلف از تحقیقات حضرت مجدّد ـ رضی‌الله‌عنه ـ دریافته‌ام، این معامله که روی می‌دهد، اوّل به ظلّیّت است که در ولایت ظلّ که ولایت صغری است روی می‌دهد و وجه این آن است که سالک با مبدأ تعیّن خود متّحد می‌شود و آن مبدأ تعیّن چونکه ظلّی است از ظلال صفات حق ـ سبحانه ـ در جمیع کاینات سرایت بیچون دارد، پس سالک از این جهت خود را در مرایای عالم ساری می‌یابد و فی‌الحقیقه مبدأ تعیّن است که سرایت کرده است و در مرتبهٔ اصل باز روی می‌دهد که سالکی که فنا و بقا به آن مرتبه حاصل کرده باشد، خود را عین جمیع اشیا می‌یابد. این هم نسبت به مافوق خود که مرتبهٔ قیّومیّت باشد، فرع است و اصل همه مرتبهٔ قیّومیّت است که واصل در آن مرتبه مقوم و ذات سایر کاینات می‌شود.

---

۱ ـ اگر بخواهی می‌توانی بگویی که عالم حق است و اگر بخواهی می‌توانی بگویی که مخلوق است و اگر بخواهی می‌توانی بگویی که از یک جهت حق و از جهت دیگر مخلوق است و اگر بخواهی می‌توانی بگویی که من متحیّرم چون نمی‌توانم بین آنها تمیز بدهم.

۲ ـ مکتوبات: مسکن.

۳ ـ الف و ب: تخیّل؛ مکتوبات: متخیّن.

۴ ـ ب: پیش از این.

و نقلی که صاحب برکات احمدیه در خصوص اینکه حضرت امام ربّانی قیّوم بوده است و در حال حیات خود خلعت قیّومیّت را به فرزند ارجمندش محمد معصوم عطا فرموده ـ رضی‌الله‌عنهما ـ به نظرش آوردم و آن نقل این است:

و حضرت مخدوم‌زاده یعنی خواجه محمد معصوم ـ قدس‌سره ـ نیز به حصول این معاملهٔ شگرف یعنی مرتبهٔ قیّومیّت در بارهٔ خود تصریح فرموده آنجا که برنگاشته‌اند: در آن هنگام که درویشی را به خلعت قیّومیّت نواختند، آن عالی حضرت در خلوتگاه وی را خطاب کرده فرمودند که علاقهٔ ارتباط من به این مجمع همین معاملهٔ قیّومیّت بود که آن را به تو عطا کردیم و مکوّنات به شوق تمام به تو رو آوردند. الحال سبب ماندن[1] خود را در این جهان فانی نمی‌یابم تا اینکه می‌فرماید: باید دانست که قیوم در این عالم خلیفهٔ حق است ـ جل‌وعلا ـ و نایب مناب او، همهٔ خلایق روی به وی دارد و قبلهٔ توجّه جهانیان اوست، دانند یا ندانند، بلکه قیام عالمیان به ذات اوست چه افراد[2] عالم چونکه مظاهر اسما و صفاتند، ذاتی در میانشان کاین نیست، که همگی اعراض[3] و اوصافند و اعراض و اوصاف را از ذات و جوهر چاره نیست تا قیامشان به آن بود. پس سنّت اللّه جاری است که بعد از قرون متطاوله عارفی را نصیبی از ذات ارزانی داشته وی را قیوم اشیا می‌گرداند و اشیا به وی قایم باشند.

و نیز برنگاشته‌اند که «اَلْعارِفُ الْکامِلُ الْمُشَرَّفُ بِالْبَقاءِ الذّاتِیِّ یُشاهِدُ جَمالَهُ فی مَرایَا الْعالَمِ وَ یَریٰ نَفْسَهُ کُلّاً وَ اِجْمالاً وَ الْعالَمَ مَظاهِرَهُ وَ تَفْصیلَهُ وَ یُعایِنُ ذاتَهُ سارِیاً فی اَفْرادِ الْعالَمِ مُحیطاً بِهِ اِحاطَةَ الْکُلِّ لِاَجْزائِهِ بَلْ لِبَعْضٍ مِنْهُ اَوْ اِحاطَةَ الذّاتِ لِصِفاتِهِ، فَلَهُ الذّاتُ وَ ماسِواهُ مَظاهِرُ الصِّفاتِ. وَ هٰذَا النَّوْعُ الْاَخیرُ مَخْصُوصٌ بِاَفْرادٍ مِنَ الْکُمَّلِ، لَهُ حُکْمُ[4] الْعَنْقاءِ فِی الْفَرْدِیَّةِ لَوْ وَجَدَ واحِدٌ بَعْدَاُلُوفٍ مِنَ السِّنینَ، لَاغْتَنَمَ»[5]

اگر پادشه بر در پیره‌زن ‌‌ ‌ بیاید تو ای خواجه سبلت[6] مکن

انتهی مانقل من‌البرکات.

---

۱ ـ الف و ب: مانند، برکات احمدیه، چاپ استانبول: ماندن.

۲ ـ الف و ب: امراز، برکات احمدیه: افراد.

۳ ـ الف و ب: از اعراض، برکات احمدیه: اعراض.

۴ ـ ب: الحکم.

۵ ـ ترجمهٔ عبارت فوق در قسمت حواشی و تعلیقات آمده است.

۶ ـ ب: سنبلت.

فرمود این قدر می‌دانم که گویا جمیع کاینات مانند قشری هستند و من مغز ایشانم و از من به ایشان فیض وجودی و ایمانی و سایر فیوضات می‌رسد و چنان به من معلوم شده که چنانکه حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ رحمت عالمیان است، اولیا نیز رحمت عالمیانند. فامّا رحمت اولیا جزئی از رحمت آن حضرت است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ و با وصف این حال که وصف دایمی من شده، خود را از تمام عالم گناهکارتر می‌یابم و چنان می‌دانم که گناه تمام عالم همه جزء است و گناه من کل گناه ایشان است. و به این تقریب فرمودند اگرچه من ربّ خود را العلیم معلوم کرده بودم، امّا در سایر صفات هم سیر کرده‌ام و از هر یک بهره‌ای گرفته‌ام.

و فرمودند که چهار سال در توحید وجودی بودم و به زبان حال تکلّم به کلمهٔ «اَنَاالْحَقْ» و «لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَا اللّٰهِ» می‌نمودم.

و مدّتی بر این گذشت، فرمود که حق تعالی بشارتی را به من داده اگرچه بیان آن بی‌حیایی است امّا به وجه شکر به نعمت، بیان می‌کنم: شبی از این شبهای گذشته بشارت دادند که هر که ترا ببیند، او را عفو خواهند ساخت. حضار مجلس دامن مبارک او را بوسه دادند. حقیر اشاره به خود کرده عرض کرد اگر بی‌ادب هم باشد؟ فرمود اگر بی‌ادب هم باشد. دوباره فرمود اگر بی‌ادب هم باشد.

بعد از آن فرمود که حضرت شاه مظهر را ـ رضی‌الله‌عنه ـ این بشارت عظما داده بودند، فامّا او از حیاسی سال آن را پنهان داشت تا که وقت نزع وصیت فرمود که بعد از وفات من مرا بر تابوت نهاده در میان کوچه‌ها بگردانید و مردم را بگویید که بیایند و روی مرا ببینند که مرا بشارتی چنین داده‌اند. فامّا من بیحیایی کردم و گفتم.

بعد از این، قریب یک سال گذشت. یک روز به تقریب به میان آمدن بحث قطب ارشاد و قطب مدار و غوث در مجمعی که چند کس از مخلصان حاضر بودند، فرمود که مرد آن است که متعلّق به هیچ منصبی نباشد. بارها منصب قطبیّت و غوثیّت و فردانیّت را به من نشان دادند، هیچ کدام را قبول نکرده‌ام. همین بندگی را اختیار نموده‌ام.

و دفعه‌ای دیگر در حرم عصمت نزدیک جمعی از محرمان خود فرموده بود که مرا جهت آن خلق نکرده‌اند که ارشاد کنم یا به منصبی مقید باشم. سؤال کرده بودند پس برای چه خلق کرده‌اند؟ فرموده بود جهت این حق تعالی مرا خلق کرده که مظهر رضای حضرت او باشم.

حد اقل یک رکعت، حد اکثر یازده رکعت
هر دو رکعت یک سلام، یک رکعت آخر وتر

این حقیر مؤلف و کاتب شبی در خدمت حضرات پیرزاده‌های کرام ـ سلمهم‌الله ـ[۱] در جایی نشسته بودیم. ناگاه کسی آمد و گفت که جناب شیخ شما را می‌طلبد. در خدمت پیرزاده‌ها به تعجیل تمام رفتیم و به خدمتش رسیدیم. دیدیم که ضعف و نقاهتی بر وجود مسعودش عارض شده قادر به آن نبود که از جای خود برخیزد. معلوم کردیم که جسم نازکش از برودت هوا متأثّر شده. او را نشانیدیم و پشت او را به آتش مالیدیم. اندک اندک به حال خود آمد و بعضی معارف و نصایح پیرانه را بیان فرمود:

من جمله فرمود دل انسان مانند لوحی است، چنان مشهود می‌شود که هر که گناهی می‌کند بر لوح دل او خطّی سیاه کشیده می‌شود و چون طاعتی می‌کند آن خط سفید می‌شود. فرمود نماز تهجّد برای محو گناه تأثیری عظیم دارد. و فرمود یک بار کسی را دیدم که در عمر خود یک بار شراب خورده بود، اثر آن بعد از سالها هنوز بر دل او باقی بود. بعد از آن فرمود چنان مشاهده می‌کنم که مهری را بر زبان من نهاده‌اند. این سستی زبان من از آن مهر است. یکی از پیرزاده‌ها سؤال کرد که سَجع آن مهر چه باشد؟ تبسّمی کرده فرمود: «*بندهٔ خدا عثمان*».

و اما مکشوفات کونیه

زبده و عمدهٔ آنها ظهور ارواح طیّبهٔ انبیای عظام ـ علیهم‌السلام ـ و اولیای کرام ـ قدس‌الله سرهم‌وکثرهم‌الی‌یوم‌القیام ـ است و از همه عزیزتر و شریف‌تر رؤیت حضرت خاتم‌الرسل است ـ علیه‌من‌الصلوات‌اتمها‌والتسلیمات‌اعمها. به نقلی از آن که از زبان مبارک آن جناب شنیده‌ام اکتفا خواهم کرد:

نام احمد نام جملهٔ انبیاست　　　چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

یک بار کسی از اهل سلیمانیه آمده کاغذی را از طرف شیخ احمد، خلف شیخ معروف ـ عفاالله‌عنهما ـ[۲] آورده بود در باب[۳] اینکه این مسلمان دعوای سیادت دارد و خویشان او از سادات در نزدیکی شما هستند. اگر چنانچه سعی فرموده و عقدهٔ کارش را گشوده باشید تا دلیلی بر اثبات مدّعای او به دست آید، غایت احسان است. و کاغذی را از طرف مولوی، ملّا عبدالرحیم نیز به این مضمون آورده بود: که اگر جناب شیخ در باب

---

۱ ـ در نسخهٔ «الف» و «ب» «سلمه اللّه» ضبط شده است که ظاهراً با توجه به ساخت جمله آنچه در متن آمده است درست است.

۲ ـ ب: عفی اللّه لهما.

۳ ـ ب: در اینکه.

سیادت حامل صحیفه از عالم باطن امری معلوم فرمایند تا که باعث اطمینان وی شود، به وی اشاره‌ای فرمایند بلکه به ظاهر هم در اثبات آن کوشش نماید؛ غایت بزرگی است.

چون رافع، مراسله‌ها را آورد، فرمود که من در سیادت شما تشکیکی ندارم فامّا به قول من ثابت نمی‌شود. پس او را به طرف جوانرود نزد طایفه‌ای از سادات که این شخص نسبت خود را به ایشان می‌داد، فرستاد.

بعد از چندی باز آمد. دیدیم که در تحقیق نسبت او به خود و اثبات سیادت او، طایفهٔ او شهادت نامچه‌ای نوشته و مهر کرده به وی تسلیم نموده‌اند و دریچهٔ امید او را به این بشارت گشوده‌اند. طلب جواب مراسلهٔ شیخ احمد و مولوی را از حقیر کرد. اتّفاقاً جناب شیخ همان ساعت تشریف را از حرم بیرون آوردند. آثار بشاشت در جبین مبینش پیدا بود و نور سعادت در مطلع طلعت شریفش هویدا. عرض کردم که این مسلمان طلب جواب مراسله‌ها را می‌کند. لحظه‌ای متوجّه شده فرمود جواب شیخ احمد را به ادبی تمام بنویس به این مضمون که فقیر به حسب ظاهر از نسب طاهر این شخص آگاهی ندارم و به حسب باطن این قدر می‌دانم که نور سیادت در جبینش لایح است. العلم عندالله ـ سبحانه.

فامّا در جواب مولوی به صریح بنویس که الآن حقیر حضرت خاتم‌الرسل را ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ به بیداری نه به خواب دیده‌ام و از زبان مبارکش این قول را شنیدم که فرمود این شخص از اولاد من است. پس مرا شبهه‌ای در سیادتش نیست، هر که باور می‌کند بکند و هر که باور نمی‌کند مختار است. و حقیر جواب کاغذها را به این گونه نوشتم و به دست آن شخص دادم و راهی شد و مستوثق به کرم لامنتهای حضرت الهی در ضمن نسبت طاهرهٔ فاخرهٔ حضرت رسالت پناهی ـ علیه‌وعلی آله‌واصحابه‌الصلوة‌والسلام‌المصونان‌عن‌التناهی ـ شد. و جواب کاغذ مولوی راکه به وی تسلیم نموده بود، آن را جهت مزید وثوق از وی گرفته و به سلیمانیه برده و به اهل آنجا نشان داده دریچه غوغا را به روی منکران گشوده بود.

اتّفاقاً در آن روزها جناب شیخ ـ قدس‌سره ـ به سلیمانیه تشریف بردند، و بساط برکت را جهت مخلصان آن سامان گستردند. دیدیم که هنگامهٔ آنجا گرم است، و آوازه انکار منکران بلند و بی‌شرم است. در مدارس و محافل و بازارها از این مقوله داستان بود تا روزی پاشا از ملّا محمود مفتی سؤال کرده بود که اینکه جناب شیخ گفته است من حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ را به یقظه دیده‌ام، در شریعت جایز و ممکن الحصول است یا قائل آن به کذب منسوب و قولش بر فساد محمول است؟ مفتی گفته بود که این

قول نادرست و فاسد است، و متاع این نوع دعواها در بازار قبول کاسد. حتی تکذیب صوفیه را در اینکه عالم مثال را اثبات می‌کنند، کرده بود و بعضی دلایل جاهلانه به روی کار آورده بود.

در آن اثنا جناب اعلم ارشد، ملا احمد ولد ملا عبدالرحمان مفتی ـ ابقاه‌الله[۱] علی‌الخیر ـ نیز به مجلس پاشا آمده بود. پاشا گفته بود این است ملّا احمد تشریف آورد، بدانیم که او در این خصوص چه می‌گوید و سمند زبانش[۲] در میدان بیان چگونه می‌پوید. حقیقتاً جناب ملّا احمد داد تقریر و بیان داده بود و در اثبات عالم مثال و صحّت دعوای روئیت حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ دلیلهای قوی آورده و مهر اسکات را بر دهان مفتی نهاده بود.

فردای آن روز عزیزآقا که از اعیان مجلس پاشاست، به زیارت جناب شیخ آمد. پیش از آنکه جناب شیخ تشریف بیرون بیاورد، حقیر نزد عزیزآقا رفتم. از من پرسید که فلانی شنیده‌ام که شیخ گفته است که من حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ را به بیداری دیده‌ام. راست است تو این قول را از او شنیده‌ای؟ گفتم بلی شنیده‌ام بلکه چیزهای بزرگتر از این هم شنیده‌ام و هر چه بفرماید راست است و هر دعوا که کند بی‌کم و کاست است. و داستان مجادلهٔ مفتی و ملّا احمد را که در مجلس پاشا کرده بودند نقل نمود و زبان به ثنای ملا احمد و تحقیق او گشود.

در این اثنا جناب شیخ ـ قدس‌سره ـ تشریف آوردند. عزیزآغا پرسید که یا شیخ دعوای چنین را که از جناب شما نقل می‌کنند شنیده‌ایم، و در بین صدق و کذب آن حیران گردیده‌ایم. جناب ایشان فرمودند بلی گفته‌ام و حالا هم می‌گویم. الحمدلله نظر عنایت حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ با من به حدی است که هر وقت متوجّه می‌شوم، در خدمتش حاضرم و به جمال جهان آرایش ناظرم. پس عزیزآقا گفت یا شیخ اگر کسی این چنین ادعایی را به دروغ بکند درجه‌اش چیست؟ جناب شیخ فرمود هر که این گونه سخن را به دروغ بکند رسوای دنیا و قیامت است. پس عزیزآقا گفت والله باور می‌کنم چه کسی که عمرش قریب به هشتاد سال رسیده باشد باید که چرا این ادعا را به دروغ بکند.

حقیر از کتب فتاوا و خاتمه و سایر کتب معتبره چند مسأله را جمع و التقاط کردم که

---

۱ ـ ب: ابقاء اللّه.

۲ ـ [illegible]

مصرح به جواز وقوع لقای حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ و سایر انبیا و اولیا باشد. انشاءالله تعالی در روضهٔ ثالثه جهت اثبات طریقه رابطه آن را ایراد خواهیم کرد.

اما سایر کشوفات و خوارق عادات:

چند خارقی معدود را بعضی خود دیده و بعضی از کسان مَوثوق به شنیده در این رساله ثبت می‌نمایم تا که خوارق‌طلبان را بر بزرگی ایشان نشانی و کرامت‌جویان را نیز بر علوّ پایهٔ عزّشان برهانی باشد.

یک بار جناب ایشان از مسجد بیرون آمده به طرف حرم تشریف می‌بردند، در میان راه سایلی وی را گرفت و تملّق بسیار کرد که بی‌نوا و بی‌اوضاعم، چیزی به من کرم بکن. جناب ایشان فرمودند چیزی حالا در دست ندارم. سایل ابرام و اصرار کرد. جناب ایشان به سوی او به خشم نگاه کرده فرمود که تو محتاج سؤال نیستی. سؤال مکن که حرام است. سایل انکار کرد و گفت اصلاً چیزی گمان نمی‌برم. جناب ایشان تبسّم کرده فرمود آنچه در بغل داری بیار چیزی به من ده برای گدایان صرف کنم و بقیّه را برای خود صرف کن. سایل گفت هیچ در بغل ندارم. جناب ایشان به کسی از خادمان اشاره فرمود که دست در بغلش کن و آن کیسه را بیرون بیاور تا بدانیم چند نقد دارد.[1] چون سایل این را شنید گفت یا شیخ چیزی در بغل دارم امّا مال خودم نیست. جناب ایشان فرمودند مال خودت است، کسی از تو نمی‌گیرد. امّا مقصود این است که سؤال نکنی. باز او را با خود به دروازهٔ حرم برد و چیزی به وی عطا فرمود.

ملّا محمود سنندجی که به شهر سنه به زیارت خویشان خود رفته بود، به خدمت آن جناب بازآمد. آن حضرت روی به وی کرده فرمودند از جواب و سؤال آن روزت بسیار خوشم آمد که همّت را به کاربردی و فریفتهٔ دنیای مکّار نشدی. ملّا محمود متحیّر ماند ندانست که در جواب چه عرض کند. جناب شیخ فرمودند که مرادم همان معامله است که در بین تو و حاج عبدالکریم گذشت و میرزا اکبر برادرت هم حاضر بود. ملّا محمود اقرار کرد و گفت بلی با میرزا اکبر به دیدن حاج عبدالکریم رفتیم و حاجی مرا بسیار دَلالَت کرد و گفت در اینجا بنشین که برایت زن می‌آورم و از طرف والی وظیفه مُقاطِعه می‌کنم. با هم سلوک می‌کنیم و ارشاد مسلمانان هم می‌نماییم. گفتم حاجی من شایستهٔ این نوع کارها نیستم. سراپایم نقص و قصور است، استعداد من و این نوع امور از هم دور:

آگه از خویشتن نیست جنین   چه خبر دارد از چنان و چنین

---

۱ ـ ب: داری.

و هم ملا محمود گفت چون از شهر سنندج به خدمت شیخ مراجعت می‌کردم، بردارم میرزا اکبر گفت فلانی من دو مطلب دارم جهت حصول آنها پریشان و ملولم. باید که از جناب شیخ جواب صریح برایم بفرستی و مرا از این دغدغه نجات دهی. من گفتم آخر تو مطلبها را اظهار کن تا که من در خدمتش عرض کنم و هر فرمایش که فرمود برایت بنویسم. او گفت از تو امین نیستم که به صریح مطلبها را بیان کنم. همین در خدمتش عرض کن که فلانی دو مطلب دارد. البته او خود مُخبِر است که هم ناگفته را می‌داند و هم ننوشته را می‌خواند. چون به خدمتش رسیدم، عرض کردم که میرزا اکبر برادرم چنین عرض را به من سفارش کرده است. آن حضرت لحظه‌ای متوجّه شده فرمود یک مطلبش این است که زوجه‌ای دارد از وی بیزار است و از اخلاق و اطوارش در آزار. با وجود که او را بسیار می‌زند امّا علاج‌پذیر نیست. چارهٔ او همین صبر است بر قضای حق که تقدیر را تغییر نیست. مطلب ثانی این است که مبالغی قرض بر سر کسی دارد، غایلهٔ فوت آن قرض می‌کند. بنویس که غایله نکند آن قرض به او عاید خواهد شد. جواب هر دو فقره را به قراری که آن حضرت فرمود نوشتم. سال آینده که میرزا اکبر را دیدم و از او چگونگی را پرسیدم، اقرار کرد و تعجّبی می‌نمود که جناب شیخ این ما فی‌الضمیر مرا چگونه دانسته.

فقه محمد نام افشار پدرش وفات کرده بود. از خدمت جناب شیخ رخصت مراجعت خواست. جناب ایشان اندکی متوجّه شده نشانهٔ پدر او را[1] بیان فرمود که صورتش چنین است و علامتش چنان و فرمود بر سر او در دو جا نشانهٔ زخم است. فقه محمد گفت بلی. فرمود که الحمدلله حالش بسیار خوش است به علّت اینکه سخی طبع بوده و سه یتیم را هم به مال خود پرورده. فقه محمد گفت بلی آن سه برادرزادهٔ او بودند که پدرشان مرده و پدرم ایشان را به خانهٔ خود آورد و پرورش نمود واز فرزندان خود ایشان را جدا نساخت.

ملا عثمان ولد حاج اسماعیل نقل کرد که یک بار در خدمت ایشان با جمعی ایستاده بودم. مسلمانی آمد و از آن حضرت سؤال کرد که یا شیخ برادری دارم که به حج رفته، خبرش را نمی‌دانیم مانده است یا نی. جناب ایشان لحظه‌ای متوجّه شده فرمود که برادرت صورتی چنان و چنین داشت و ریشش چیزی از تو درازتر بود. گفت بلی. فرمود خدای تعالی او را بیامرزد.

و یکی از اکراد، یونس نام نقل کرد که یک بار به امر عبدالرحمان بیگ آغا جهت مهمی به خدمت شیخ می آمدم. زوجهٔ من به التماس تمام مرا گفت چون به خدمت رسیدی، عرض کن که دعا و همّتی بکند که خدای تعالی مرا فرزندی کرم فرماید. چون به خدمتش رسیدم و سفارشات عبدالرحمان بیگ را رسانیدم و به جوابشان رسیدم، عرض کردم یا شیخ کسی مرا برای مقصودی به خدمت سفارش کرده اگرچه بی‌ادبی است امّا بر فرستاده عتاب نیست. لحظه‌ای متوجّه شده و فرمود آنکه ترا سفارس کرده زوجهٔ توست و طلب فرزند می‌کند. عرض کردم بلی. فرمود فرزند دارد. من در جواب هیچ نگفتم زیرا که هیچ فرزندی نداشتم. فرمود چرا متحیّر مانده‌ای؟ عرض کردم چه عرض کنم تا حال هیچ فرزندی نبوده. فرمود ای نادان مگر نمی‌دانی که حامله است. عرض کردم نمی‌دانم بلکه حامله باشد. چون به خانه مراجعت کردم، ضعیفه سؤال کرد که سفارش مرا رسانیدی؟ ماجرا را باز گفتم. او نیز حیران ماند و گفت تا حال هیچ از خود به شک[1] نیفتاده‌ام. بعد از سه چهار روز فرمودهٔ ایشان ظهور کرد و آن حمل به عمل آمده و دختری پیدا شد و آن دختر حالا هم موجود است.

شیخ عبدالکریم سرگتی گفت پیش از این که به شرف بیعت و ارادت جناب شیخ مشرّف شوم،[2] کمتر اعتقادی در خدمتش داشتم که او را از جملهٔ صلحا می‌پنداشتم. یک بار در باب اینکه دختر ملّا محمد قاضی اورامان را برای من خواستگاری کرده بودند به خدمتش رفتم و پرسیدم که آیا این ضعیفه برای من بودنش مصلحت است یا نه. جناب شیخ فرمود آن ضعیفه برای تو نمی‌شود و مدّهٔ شوهر کردنش هم طول دارد و چون شوهر کند روی به طرف مشرق می‌کند. من به خانه که رفتم این فرمایش جناب ایشان را جهت کسان خود بازگردانیدم، فامّا چون وثوق کامل نداشتم مبالاتی به این قول نکرده آن را سخن سرسری پنداشتم. نزد ملّا محمد فرستادیم، او گفته بود که تدارک بکنند و بیایند و دختر را ببرند. بعضی کسان زبان طعن گشودند که شیخ گفته بود این کار درست نمی‌شود، این است که درست شد. گفتم هنوز معلوم نیست که درست می‌شود یا نه. آخر فرمودهٔ جناب ایشان راست آمد که آن ضعیفه نصیب من نشد و مدّهٔ پنج شش سال شوهر کردنش معوّق ماند و چون شوهر کرد، او را به طرف مشرق بردند.

شیخ علی برادر شیخ عبدالکریم گفت پیش از آنکه به شرف قبول جناب شیخ مشرّف

---

۱ - «الف» و «ب»: از خود تشکیک نیفتاده‌ام.

۲ - ب: مشرّف شدم.

شوم، در کاری متردد بودم. اتّفاقاً یک روز جهت مهم دنیوی به خدمتش می‌رفتم، در راه در دل خیال کردم که اگر این مرد که من به خدمتش می‌روم به راستی شیخ است و از جملهٔ اهل اللّه، چون به خدمتش رسیدم یک دوری پلاو و دو نان برای من، در خلوتی که کسی حاضر نباشد، می‌فرستد زیرا که بسیار گرسنه بودم. چون به خدمتش رسیدم، اتّفاقاً یک قازان پلاو به خدمتش آوردند. آن جناب امر فرمودند که یک دوری از پلاو پر کردند و دو نان بر سر آن نهادند. پس خود به نفس شریف دست مرا گرفت و آن دوری را به دست دیگر برداشت و به گوشهٔ خلوت آورد و فرمود که اینجا بنشین و نان بخور که خلوت است.

و هم شیخ علی گفت: یک بار بابازنم بسیار ناخوش بود. پدرم مرا امر کرد که به خدمت شیخ برو و جهت او تعویذ بیار. چون به خدمتش رسیدم و مطلب را به منصّهٔ عرض رسانیدم، فرمود تو حالا آمده‌ای که جهت بابازنت تعویذ ببری؟ عرض کردم بلی. فرمود تعویذ برای او نفعی نمی‌دهد. علّت ناخوشیش آن است که دشنام به مادر تو داده است. به زیارت مادرت بروید و از وی طلب عفو کنید، فامّا اللّه اعلم که شفا یافته شود یا نه. آخر چنانکه جناب ایشان فرمودند، بعد از چند روز وفات کرد.

جناب اعلم ارشد ملّا احمد نوتشی ـ سلمه‌الله ـ روزی که حقیر مؤلف کاتب به زیارتش رفته بودم برای حقیر نقل کرد که دیروز به خدمت رشید پاشا که آن وقت قایم مقام سلیمانیه بود رفتم. چون داخل مجلس ایشان شدم، دیدم که در باب کشوفات و خوارقات جناب شیخ ما سخنی در میان دارند. حاج قادر آغا گفت یک بار من به خدمت شیخ رفتم. در آن نزدیکی زوجهٔ من وفات کرده بود. در خاطر داشتم که شیخ کاشکی در مادّهٔ آن ضعیفه سخنی می‌کرد. در این اثنا روی التفات به طرف من کرده فرمود این است که روحانیت زوجهٔ تو حاضر است و می‌گوید به حاجی بگوی الحمدلله احوالم بسیار خوش است فامّا چیزی را از مال وی به کسی داده‌ام، آن را از آن کس باز بگیرد. و من هر چه فکر کردم که بدانم آن مال چیست و آن کس که آن مال پیش اوست کیست، پی نبردم و آن را سخن سرسری می‌شمردم و به خانه که رفتم تفتیش کردم هیچ معلوم نگشت. بار دوم که به خدمت شیخ رسیدم فرمود در باب سخن معهود چه تحقیق کردی؟ عرض کردم هیچ معلوم نشد. شیخ لحظه‌ای متوجّه شد و فرمود آن مال زیور زنان بوده که از طلا ساخته‌اند. چون به خانه باز رفتم و دوباره تفتیش کردم، معلوم شد که آن زیور پشت سر طلا بوده که زوجهٔ من به امانت به عبدالرحمان بیگ سپرده است. ملّا احمد گفت چون

حاج قادرآغا سخن را تمام کرد، من گفتم افندم خوارق شیخ را از من بشنو که اینها کمتر بلدیّت دارند:

ز چشم من بپرس احوال گردون — که شب تا روز اختر می‌شمارم

پاشا گفت البتّه قول تو معتبرتر است. گفتم من خوارق شیخ را بسیار دیده‌ام و شنیده، یکی از همه کمتر را برای شما نقل می‌کنم:

اوقاتی که در رواندوز در خدمت ملّای خطّی علم رسمی را به تکمیل رسانیده و مرخص شده به سوی وطن خود می‌رفتم، اتّفاقاً آن وقت جناب شیخ در سلیمانیه بود. به خدمتش رسیدم و بهره‌یاب بیعت و قبولش گردیدم. یک روز فرمود فلانی چرا سفارش نمی‌کنی که پدرت هم بیاید؟ آنوقت پدرم در شهر سنندج بود. عرض کردم که باورم نیست که پدرم به اینجا بیاید. فرمود البتّه که پدرت باید اینجا بیاید و مدّتی هم اینجا ساکن بشود و در اینجا هم وفات می‌کند. آخر فرمودهٔ آن جناب راست آمد. پدرم اینجا آمد و چند سالی تدریس کرد و وفات نمود.

و هم در آن مجلس ملّا احمد چند خارقی دیگر نقل کرد. من جمله آن دو واقعه که در بیان کشوف الهیّهٔ آن جناب ثبت جریده صواب شدند و یکی دیگر اینکه گفت اوقاتی که هنوز داخل طریقهٔ علیّه نشده بودم و مس وجود را بران کیمیای مسعود نزده، پارچه حاجتی مسین را مرحوم پدرم نزد کسی از اهل دنیا به رهن گذاشته بود، مرا فرستاد که بروم آن حاجت را از نزد آن کس گرفته باز بیاورم. رفتم و هر چند سعی کردم آن مرهونه را باز نداد و انکار نمود. چون محل آن کس نزدیک مکان جناب شیخ بود، گفتم زیارت شیخ را بکنم مغتنم است. به خدمت ایشان آمدم. فرمود خیلی بی‌انصافی کردند با وصف این تصدیع[1] و ماندگی تو امانت را انکار کرده به تو باز نداد که حق نعمت پدرت بر آن کس بسیار بود.

و هم وی گفت: آن گه تو یعنی کاتب حروف به سفر کرکوک به امر جناب ایشان رفته بودی، من به زیارت آن جناب آمده بودم. شبی در واقعه دیدم که باز آمده‌ای و با یکی از رفیقان در بین او و تو مناقشه‌ای هم رفت. چون به خدمت ایشان رسیدم، فرمود امشب کسی ملّا حامد را در خواب دیده که باز آمده. من آن را فراموش کرده بودم و هیچ نگفتم. باز فرمود در بین او و کسی مناقشه هم واقع شد. چون این را فرمود به یادم آمد و چگونگی را عرض کردم.

---

۱ ـ ب: تصدیع ماندگی.

ملا حیدر او یهنگی[1] که یکی از علما و مرید و اجازه یافتهٔ جناب ایشان است گفت اوقاتی که در قریهٔ طویله نزد ملا صادق می‌خواندم و هنوز داخل زمرهٔ مریدان جناب شیخ نشده بودم، بلکه ارادت و اعتقادی هم نداشتم، شبی در واقعه چنان دیدم که خوابی را دیدم و در همان خواب به خدمت جناب شیخ رسیدم و خواب را در خدمتش بازگردانیدم و به تعبیر آن نیز فایض گردیدم. چون بیدار شدم، عزم کردم که فردا به خدمت شیخ می‌روم و این خواب را عرض می‌کنم تا بدانم که تعبیر چه می‌فرماید. چون به خدمتش رسیدم دیدم که با کسی از اهل مجلس گفتگو می‌کند: به آن کس فرمود که فرش حرام در خانهٔ توست، آن را بیرون کن و آن کس انکار نمود. فرمود بلی هست. آن کس در انکار افزود و کسی دیگر که رفیق آن کس بود به توبیخ روی به وی کرده گفت چرا انکار می‌کنی؟ آن قالی مسجد را که به خانهٔ خود برده فرو انداخته‌ای[2] مگر مال پدر تست. پس آن کس اقرار نمود و در این اثنا روی به من کرده تبسّمی فرمود. عرض کردم در بارهٔ من چه می‌فرمایی؟ فرمود:

نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم

عرض کردم تعبیر خواب چیست؟ فرمود تعبیرش آن است که در خواب به تو گفتند. ملا حیدر گفت پس عقیدهٔ من به جناب ایشان درست شد و داخل طریقه علیّه گردیدم.

این حقیر روزی در خدمت ایشان نشسته بودم که فقیری به خدمت ایشان رسید و عرض کرد که زوجهٔ من درد شکم دارد و بسیار بی‌آرام است و ما را هم بی‌آرام کرده. همتی فرموده بلکه آزارش دفع شود و پسری نوجوان هم با آن کس بود. آن جناب پرسید که این کیست. گفت این پسر خواهرزادهٔ زوجهٔ من است. جناب ایشان روی به آن پسر کرده گفت به خالهٔ خود بگو چرا این قدر دشنام و ناسزا به این مرد می‌دهد؟ ترک این عمل بکند بلکه شفا یابد. آن مرد بیچاره چون این را شنید، دامن شیخ را بوسه داد و گفت یا شیخ چنانکه فرمودی حق است. مرا یک لحظه از دشنام و ناسزا معاف نمی‌کند. حتی در این روزها مرا بیرون کرد. چند روزی در مسجد بیاره بودم و باز لاعلاج به خانه مراجعت کردم و با من بسیار بی‌انصاف است.

و هم روزی دیگر یکی از نصفه کاران آن جناب به خدمت ایشان آمد و گفت گاو شیخ که نزد من است جفت نمی‌کند. فرمود تشنگی بسیار کشیده است و در این روزها هم

---

۱ ـ ب: او یتهگی.

۲ ـ ب: فروانداخته.

گرسنه بوده. آن نصفه کار انکار کرد. جناب ایشان فرمود این است که گاو حاضر است و خودش فریاد می‌کند که در این روزها علاوهٔ تشنگی و گرسنگی، مرا هم زده. آن مرد انکار کرد و گفت وی را نزده‌ام. فرمود آن روز که تو جفت را به دست کسی دیگر دادی و خود به کاری رفتی، آن کس زده است. آن مرد تصدیق کرد و گفت یک روز جفت را به کسی دادم و خود کاری داشتم بلکه آن کس زده باشد.

ملّا محمد رواندزی کسی است طالب‌العلم و علم را نزدیک به اتمام رسانیده. گفت امروز به خدمت شیخ رسیدم و با من پاره‌ای سخنان مشفقانه در میان آورد. پس فرمود در دهکدهٔ شما دو کس هستند که اسم ملّایی بر ایشان هست و امّا علمشان ناقص است. گفتم بلی چنان است. فرمود یکی دیگر هست از طلبهٔ علم که استعداد و قابلیّت تمام دارد. گفتم بلی هست. بعد از آن اندکی متوجّه شده فرمود پدر تو نخوانده بود[۱] و جد هفتم تو عالمی بسیار کامل بوده است. این چهار اخبار غیبیّهٔ ایشان همه موافق بود.

از زبان گوهرفشان آن حضرت شنیده‌ام و نیز شیخ علی طویله نقل کرد که یک سال جناب ایشان به قلعهٔ جوانرود برای مهمّی تشریف برده فرمود: یک بار در مجلس نشسته بودیم. بحث در تصرّفات مشایخ ماتقدم می‌گذشت. یکی از حاضران مجلس نقل کرد که یکی از مشایخ سلف مرید خود را از دور خوانده و آن مرید سخن پیر خود را شنیده با وجود که مسافهٔ بعید در میان بوده، جواب داده و به خدمت پیر خود آمده است. اهل مجلس این نقل را استغراب کردند. من گفتم بلی از این نوع بسیار واقع می‌شود. من حالا مریدی دارم که او در طویله است و من او را می‌طلبم می‌شنود و می‌آید. گفتند اگر این اشکال ما را حل کنی غایت کرم است. پس من هم در آن مجلس زیر لب گفتم شیخ علی بیا. بعد از دو روز دیدم که شیخ علی پیدا شد و این معامله باعث ازدیاد عقیدهٔ ایشان گشت.

شیخ علی گفت همان ساعت که جناب شیخ مرا آواز کرد، من بی‌اختیار برخاستم و به راه افتادم. هر چند کسان من منع کردند که مرو، گفتم ممکن نمی‌شود تا به کنار قلعهٔ جوانروود به جمعی از آن کسان که در مجلس همان روز حاضر و مخبر آن ماجرا بودند رسیدم. مرا شناختند،[۲] پرسیدند که خیر است؟ من گفتم شما می‌دانید که مرا طلبیده‌اید. پس یکی از ایشان پیش از من رفت و خبر برای رفیقان خود برد که این است فلانی آمد.

---

۱ ـ ب: فرمود پدر تو نخوانده بود. گفتم بلی نخوانده. فرمود جدّ هفتم....

۲ ـ ب: مرا شناخت پرسید که خیر است.

و هم جناب شیخ فرمود که در آن روزها محمدصادق خان حاکم جوانرود کسی را با کاغذ نزد من فرستاد اگر شیخ رخصت می‌دهد می‌آیم، چون متوجّه شدم معلوم کردم که حاجت به غسل دارد، آمدن او را منع کردم، لکن مراعات ادب کردم و قفل آن معمّا را نگشودم و گفتم قبول ندارم که امروز بیاید و اگر ما را معاف کند و زحمت نرساند می‌شاید. حاضران هر چند گفتند که فلانی او حاکم است و ظالم، تو که او را منع می‌کنی مصلحت نیست. گفتم من مصلحت خود را بهتر می‌دانم. جواب کاغذ نوشتم که امروز در این حال آمدن سرکار خان به مجلس درویشان داخل و بال است و در کنار کاغذ این بیت را نوشتم:

خرده‌بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی

چون رافع[1] به خدمت خان مراجعت کرده و خان جواب کاغذ را خوانده، ساعتی انگشت تحیّر در دهان تفکّر نهاده ساکت مانده. ناگاه به یادش آمده بود[2] که جنابت دارد. پس سر برداشته حاضران مجلس را گفته بود: حضرات وجه اینکه شیخ ما را از رفتن مجلس خود منع کرده چه باشد؟ عرض کرده بودند نمی‌دانیم. گفتند بلی امروز من که از حرم بیرون آمدم، قصدم آن بود که به حمام بروم که جنابت داشتم تقدیراً آن را فراموش ساختم. معلوم که شیخ به صفای باطن این حالت را معلوم نموده، لهذا مرا از رفتن به مجلس خود منع فرموده است. فرمود بعد از این واقعه هر وقت سرکار خان نزد ما می‌آمد در غایت تواضع و شکستگی معامله می‌کرد....

و هم فرمود یکی از نوکران خان که ارادتی داشت، بسیار آمد و شد مجلس من می‌کرد و دعوای اعتقاد را به درجهٔ ظهور می‌آورد. یک بار از طرف خان برای مهمّی به یکی از دهکده‌های جوانرود حواله شده بود و چند روزی که در آن ده توقف کرده بود، نظر به غلبهٔ هوای نفسانی وی را با زنی سروکاری پیدا شده و عهد و پیمان گذاشته[3] بود که شب آینده به هم برسند. اتّفاقاً از طرف خان کسی به عقب او رفته و او را باز آورده[4] وفای او به عهد مزبور در عقدهٔ تعویق مانده بود. چون نزد من آمد با وی هیچ التفات نکردم و طریق بی‌مبالاتی و ترش‌رویی را با وی به روی کار آوردم. بسیار مبهوت و حیران

---

۱ ـ ب: رفع.

۲ ـ ب: ناگاه به یادش آمد.

۳ ـ الف و ب: گذشته بود. ت. ق.

۴ ـ ب: بازآورد.

شد. بعد از زمانی گفت جناب شیخ را با من التفاتی نیست وجه آن را نمی‌دانم، بسیار متعجّب و حیرانم. پس از وی پرسیدم که احیاناً تو در خانه نباشی و کسی طمع در اهل تو کند آن را روا می‌داری؟ گفت «العیاذبالله». گفتم پس تو این را برای عیال دیگران چرا روا می‌داری؟ هر گاه ترک این نوع اعمال نمی‌کنی، دیگر گرد مجلس درویشان مگرد. پس اقرار به کردهٔ خود کرد و ماجرا را باز گردانید و عهد کرد که من‌بعد گرد این نوع کارها نگردد.

و هم فرمود وقتی که در قلعهٔ جوانرود بودم، ملّا محمود که عالمی بود کامل و ذکی و هوشیار ناخوشی صعب داشت. شب در خواب دیدم که مبهوت و ملول در یک جا نشسته و یکی دیگر از او عالم‌تر[۱] با وی مجادله می‌کند. مدّتی سؤال و جواب در بین ایشان[۲] جاری شد. آخرالامر آن عالم از وی سؤالی کرد و ملّا در جواب معطّل ماند با وجود که آن جواب بسیار سهل بود.[۳] چون بیدار شدم، دانستم که ملّا وفات کرده است. و این عالم سایل ملک‌الموت بوده است که حین نزع با وی در مجادله افتاده است. کسی را فرستادم، خبر آورد که وفات یافته. فرمود چون با جنازهٔ ملّا به زیارتگاه[۴] رفتیم، دیدم که روحانیّت ضعیفه‌ای از قبری بیرون آمده به ملا چسپید که امروز روز عدل است، از دست من چگونه نجات می‌یابی؟ از ملا قطب‌الدین که برادر ملّا بود و از مریدان حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ پرسیدم که صاحب این قبر کیست. گفت ضعیفه‌ای است از خویشان ما. گفتم من چنین امری را مشاهده کردم. گفت بلی برای این ضعیفه بهتانی را بستند و او را به قتل رسانیدند و ملّا را در قتل وی دخل بوده است.

فرمود یک سال جهت مهمّی گذار من به شهر سنندج افتاد و میرزا صالح نامی مردم آن‌جا، نزد من آمد و گفت فلانی اگر کسی در خواب ببیند که با مرده زنا می‌کند، تعبیر آن چیست؟ چون متوجه شدم، آن دو نفر را پیش من حاضر آوردند. گفتم آن مرده پدر تو بوده و آن زناکننده تو بودی. او را خجالت گرفته سکوت اختیار کرد. گفتم خجالت مکش که تعبیر این واقعه خوب است، دلالت می‌کند که از تو خیری به پدرت عاید می‌شود. پس اقرار کرد و از این معامله وی را اعتقادی حاصل شد.

---

۱ ـ ب: از و عالم‌تر و هوشیار.

۲ ـ ب: در بین‌شان.

۳ ـ نسخهٔ «ب» این عبارت را اضافه دارد: «که با وصف ملّایی از جواب این سؤال معطّل ماند.»

۴ ـ الف: به قبرستان.

کاتب مؤلف می‌گوید که من آن میرزا صالح را دیده و از وی این واقعه را چنانکه جناب ایشان نقل فرمود، شنیده‌ام.

یک بار کسی از مریدان آن حضرت به خدمت او آمد و شکوهٔ قبضی[۱] خود کرد. جناب ایشان فرمود چرا با رفیقان خود فلان وقت جنگ کردی؟ قبضی تو از آن است. و آن مرد بیچاره دست شیخ را بوسه داد و گفت این خبر را که به تو رسانیده است؟ تبسّمی کرد و فرمود خدای به من رسانید.

فقه حسین نامی از اهل پنجوین که از مریدان حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ بود و آمد و شد خدمت شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ می‌کرد، گفت یک سال من به زیارت حضرت مولانا ـ قدس‌سره ـ به بغداد رفتم و جناب شیخ آنجا تشریف داشت. حضرت مولانا شیخ محمد فراقی را از جرم اینکه یک بار به علّت ناخوشی جمعه را ترک کرده، تنبیه کرده بود که کسی با وی صحبت نکند. یک روز جناب شیخ در پیش حجرهٔ او می‌گذشت، ناگاه این بیت را خواند:

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی — چرا به گردن عشمان نمی‌نهی رسنی

دیدم که شیخ محمد فراقی نعره‌ای زد و از حجره بیرون آمد و دامن شیخ را گرفت که برای من در خدمت آن حضرت شفاعت کن که مرا عفو کند و گفت در این حال من در واقعه چنان دیدم که حضرت مولانا سگی را قلاده کرده و به دست من داده آن را می‌کشیدم و به صدای شیخ که این بیت را خواند بیدار شدم.

ملّا طاهر نامی از طلبهٔ علم به خدمت جناب شیخ آمد و نشست. بعد از سلام و جواب و ترحیب، آنجناب کسی را نزد حقیر کاتب فرستاد که قلمتراش برای من بفرستد. قلمتراش فرستادم. جناب شیخ ناخن را قطع کرده بود. چون ملّا طاهر از حضور ایشان برخاست، نزد من آمد و گفت فلانی چون به خدمت شیخ رسیدم، دیدم که ناخنان او دراز شده، به خاطر گذرانیدم که جناب شیخ بزرگ و اهل باطن است، عجبا که در گرفتن ناخن این قدر تکاهل می‌کند. فوراً جناب شیخ فرستاد که قلمتراش را آوردند و ناخن قطع کرد.

یک بار در مسجد طویله[۲] حضرت ایشان نشسته و گرداگرد آن شمع جمع[۳]

---

۱ ـ از اصطلاحات عرفانی و مقابل بسط به معنی گرفتگی روحی است.

۲ ـ ب: در مجلس در مسجد طویله.

۳ ـ ب: آن شمع و جمع ولایت.

ولایت، جمعی از اهل ارادت حلقه بسته بودند. در این اثنا چند دانه لیمو برای وی آوردند. جناب ایشان یکی از آن لیموها را به یکی از آن جمع کرم فرمود با وجود که از همه اهل مجلس دون‌تر بود. آن کس برخاست و دست جناب شیخ را بوسه داد و گفت چون لیموها را آوردند، من خطره کردم که اگر شیخ از اهل باطن است، یکی از این لیموها را پیش از همه به من کرم می‌کند. و ملّا محمود طویله‌ای هم حاضر مجلس بود. آن زمان عقیده‌ای به جناب شیخ نداشت. گفت من طالب آن هستم که چیزی که موجب اعتقاد باشد از جناب شیخ مشاهده بکنم و پدر او هم حاضر بود. جناب شیخ فرمود تو چرا به گفتهٔ پدرت باور نمی‌کنی؟ از او بپرس آن وقت که تو در سفر بودی او پیش من آمد و در خصوص تو از من پرسید. جواب چه گفتم؟ پدرش گفت بلی اشهدباللّه یک روز والدهٔ ملّا محمود به من گفت به خدمت شیخ برو و از زبان من بسیار تضرّع و زاری برسان بلکه دعا و همّتی بکند. اگر ملّا محمود مانده است بازآید و اگر نمانده الحکم‌لله. من به خدمت شیخ آمدم و عرض کردم. فرمود به مادرش بگو که هیچ غم نخورد که الحمدلله فرزندش سالم است و باز می‌آید و به دیدارش شاد می‌شود و اگر باور نمی‌کند، نشان آن باشد که امشب گذشته او را در خواب دیده. چون فرمودهٔ شیخ را برای ضعیفه بازگردانیدم، گفت شیخ راست فرموده امشب وی را در خواب دیده‌ام.

ملّا علی امام خانقاه سلیمانیه گفت: یکی بار امام بودم شیخ به من اقتدا کرد. آواز تکبیر تحرم از وی نشنیدم و در دل اعتراض گرفتم که تکبیر از ارکان صلات است و شیخ آن را ترک می‌کند. بعد از نماز به خدمتش رفتم. پای را دراز کشیده بود. چون مرا دید پای برکشید. من گفتم یا شیخ اینکه تو کردی دلالت بر بیگانگی من می‌کند. امیدوارم که جناب شیخ من‌بعد با من تکلیف نکشد. تبسّمی کرده فرمود شما بر نماز من خرده می‌گیری تا به معاملهٔ دیگر برسد. معلومم شد که از آن خطرهٔ من آگاه بوده.

و هم ملّا علی گفت: یک بار در خدمت شیخ به مقبرستان رفتیم. او را تکلیف کردم که بر سر مقبرستان متعلّقان من بیاید. تشریف آورد. بی‌اینکه چیزی اظهار کنم بر سر هر قبری که می‌رسید، نشان او را بیان می‌کرد که صاحب این قبر چنین و چنان بوده است و هر چه وی می‌فرمود، همگی مطابق واقع بود.

و هم ملّا علی گفت: یک بار کسی از آشنایان من که احمدآغا نام داشت و با جناب شیخ انکاری داشت و آمد و شد خانقاه نمی‌کرد، بعضی سخنان را سفارش کرد که در خدمت او عرض کنم. من به خدمتش رفتم و گفتم یا شیخ کسی مرا به خدمت شما

سفارش کرده اگر اذن است عرض کنم. فرمود بلی آن کس که ترا سفارش کرده احمدآغا است و سفارشش این است و جوابش همین و هر چه فرمود مطابق واقع شد.

و هم وی گفت: یک بار واقعه‌ای در سلیمانیه روی داد که مردم اموال خود را هر یک به جایی می‌بردند. من عرض کردم یکی از آشنایان من بعضی اموال را بار کرده می‌خواهد به جایی فرستد. آنجناب نشان اموال و صاحب اموال را یکی یکی بیان کرد و فرمود در جای خود ساکن باشند که انشاءالله هیچ مضرّتی نمی‌شود و هر چه فرمود مطابق واقع بود.

یک شب حقیر کاتب مؤلّف در خدمت جناب شیخ ـ سلمه‌الله ـ ایستاده بودم که ملّا علی آمد در خدمت جناب شیخ نشست و عرض کرد یا شیخ کسی مرا در باب امری به خدمت شما سفارش کرده اذن است که عرض نمایم؟ آن جناب لحظه‌ای متوجّه شده، نشان آن کس را بیان کرده فرمود که صاحب علم است و صورتش چنین و چنان است و در علم اگرچه معروف نیست، امّا نامش معروف است و مطلبش این است و جوابش همین. ملّا علی به جمیع فرمایشات ایشان تصدیق کرد.

یک بار ملّا علی نزد حقیر مؤلف آمده گفت فلانی من امشب خواب بسیار عجایب دیده‌ام. در خدمت شیخ نیز بازگردانیدم برای تو هم نقل می‌کنم: در خواب دیدم در دست تو دفتری است که اسم جمیع خلایق را در آن نوشته‌اند و در پای همان اسمها بعضی سعید و بعضی شقی نوشته‌اند.[۱] در آن دفتر نگاه کردم جمعی را از آنها که می‌شناختم در پای ایشان نوشته بودند سعید و از آن جمله ملّا عثمان بالخی بود. بعد از آن از خوف اینکه مبادا در پای نام من شقی نوشته باشند، نگاه در دفتر نکردم و دفتر را به دست تو باز دادم. چون برای شیخ نقل کردم فرمود آن دفتر که در دست فلانی است ماییم و هر که اخلاص دارد ـ انشاءالله ـ سعید است.

وقتی از اوقات ملّا علی ناخوش بود و آن مرض وی طول کشید. روزی دیدم که به خانقاه آمد و چون به دروازهٔ حرم شیخ رسید، آن در را بوسه داد. من این معامله را از او از جملهٔ تعجّبات دانستم. چون با هم ملاقات کردیم، گفت فلانی امشب در خواب دیدم کسی با من گفت تا دروازه خانهٔ شیخ را بوسه ندهی، از این ناخوشی رستگار نمی‌شوی. لاعلاج آمدم و دروازهٔ خانهٔ شیخ را بوسیدم. بعد از آن شفا یافت.[۲]

---

۱ ـ ب: و در پای همان اسمها بعضی نوشته‌اند که سعید است و بعضی نوشته‌اند که شقی.

۲ ـ ب: شفا یافته شد.

یک روز حقیر در خانقاه سلیمانیه با عبدالرحمان بیگ ولد محمود پاشا و ملا علی نشسته بودیم. عبدالرحمان بیگ گفت من صادق‌القول هستم و از ریا و دروغ خوشم نمی‌آید و دلیل بر اثبات دعوایم این است که امروز در مجلسی از من پرسیدند این قدر که تو آمد و شد خانقاه می‌کنی، از شیخ عثمان خارق عادات دیده‌ای؟ گفتم بلی بسیار دیده‌ام. من جمله اینکه خانهٔ من در شهر سنه بود، الاغ و آدم عقب ایشان فرستاده بودم که بیایند. آمدن ایشان طول کشید و مرا غایله حاصل شد. چون به خدمت شیخ رفتم و گفتم یا شیخ از تأخیر آمدن خانه بسیار تشویش دارم. در خصوص ایشان چه می‌فرمایید؟ فرمودند هیچ غایله نداشته باش که صحیح و سالم هستند و حالا هم در راه می‌باشند که می‌آیند و نشان این است یکی از اطفالان تو از الاغ پایین افتاده فامّا هیچ مضرّتی ندیده، کمتری روی او مجروح شده. دو سه روزی گذشت، خانه رسیدند و به قراری که شیخ فرموده بود، دختری داشتم از الاغ فرو افتاده کمی روی او زخم شده بود.

و من جمله اینکه خدمتکاری داشتم که خاطرم به سوی او متعلّق[1] بود. اتّفاقاً از من خاطر رنجه شده به طرف سردشت رفت.[2] به خدمت شیخ رفتم و عرض کردم که اراده دارم که کسی را به عقب فلان خدمتکار بفرستم که خاطرم به وی بسیار متعلّق است. می‌خواهم که همّتی بکنی بلکه باز آید. فرمود به عقب او مفرست که بی‌حاجت فرستادن تو خودش نزدیک است بیاید. چند روز بعد از آن خدمتکار خود به خود بازآمد...

شیخ علی طویله نقل کرد: اوقاتی که من مراهق بودم، روزی کمتر ناخوشی داشتم و به زیارت قبر یکی از اهل اللّه رفتم و در برابر مزار نشستم. چنان مشاهده می‌کردم که از آن قبر نور مشعله‌ای مثل خورشید بلند می‌شد[3] و بوی خوش به مشام من از آن قبر می‌رسید و چون مراجعت کردم میان باغ استاد احمد نامی که باغبان او بودم آمدم، دیدم که جناب شیخ در آنجاست. استاد گفت فلانی برو بعضی انگور و انجیر خوب بیار که مهمانی از این عزیزتر بر ما وارد نمی‌شود. من رفتم قدری انگور و انجیر آوردم و پیش ایشان نهادم و خود در کناری ایستادم و در خیال آوردم که واقعه‌ای که از آن مزار دیده بودم عرض شیخ کنم. ناگاه روی به استاد احمد کرده فرمود اگر احیاناً کسی بر سر مزاری برود و نوری از آن مزار ببیند یا بوی خوش را ادارک کند، پیش کسی آن را بازنگرداند.

---

۱ ـ الف و ب: معلّق. ت. ن.

۲ ـ ب: به طرف سردشت رفته.

۳ ـ الف: نور مشعله‌ی می‌زد مثل خورشید.

دانستم که مقصودش نصیحت من است. دیگر عرض او نکردم و این واقعه باعث اعتقاد من شد.

و هم شیخ علی گفت: ملا محمد نامی ناخوش افتاده بود. شبی دیدم که جناب شیخ تشریف آورد و مرا بیدار ساخت و گفت چنان می‌دانم که ملّا محمد وفات کرده بیا تا بر سر او برویم و دو تا ثوب کرباس هم در دست داشت و به من داد که برای کفن ببریم. چون رفتیم دیدیم که او را غسل کرده و جهت کفن معطّل مانده‌اند.

و هم شیخ علی گفت: یک بار ضعیفه‌ای به خدمت شیخ آمد و بسیار زاری کرد که قدری نقد داشتم آن را دزدیده‌اند. باید شیخ به من معلوم کند که دزد آن کیست. جناب شیخ فرمود که آن نقد در کیسهٔ سرخ است؟ گفت بلی. فرمود اگر عهد می‌کنی که راز را فاش نسازی و جنگ و خرخشه[۱] با کسی نکنی به تو می‌گویم. عهد کرد که اصلاً چیزی که باعث رنجش کسی باشد نمی‌کنم. فرمود به بهانهٔ چیزی به خانهٔ فلانکس برو و در فلان جا کیسه‌ای گذاشته‌اند، کیسه را بردار و به خانهٔ خودت بیا. آن زن همچنان کرد و رفت و کیسهٔ خود را بازآورد. امّا به آن عهد که کرد وفا نکرد و سخن را آشکار نمود و با دزد کیسه جنگ و خرخشه بنیاد نهاد.

و هم وی گفت: یک بار در خدمت ایشان به زیارتگاه متعلّقان آن جناب رفتیم. جناب شیخ متوجّه نشسته بود. من نیز در کناری نشستم و مشغول گشتم. از برکت توجّه ایشان احوال موتی[۲] بر من کشف گشت: دیدم که جمیع متعلقات شیخ حلقه بسته و آن جناب بر ایشان توجّه می‌کرد و بسیاری از ایشان جذبه هم داشتند.

و هم وی گفت: احمد قهرمان مردی بود کهن سال و پسری داشت صاحب اهل و عیال. بارها جناب شیخ می‌فرمود که خالو احمد تو چرا زن نمی‌آری و کسی حکمت فرمودهٔ ایشان را نمی‌دانست. روزی جناب شیخ در خلوتی نزد محرمان خود فرمود زن احمد قهرمان در خصوص ملکی بر عموزادهٔ خود ظلم کرده از شآمت آن ظلم باید ملکش به دیگران برسد و این پسر که دارد می‌میرد و منقطع‌النسل می‌شود. مقصود من این بود بلکه احمد زنی دیگر بیاورد و اولادش پیدا شود. آخر چنانکه آن جناب فرمود واقع شد.

و هم وی گفت:[۳] یک بار جناب شیخ در سلیمانیه بود و من در قریهٔ طویله بودم. قصد

---

۱ ـ کلمهٔ ترکی و به معنای جنگ و مجادله است.

۲ ـ مردگان، جمع میّت است.

۳ ـ ب: و هم یک بار.

کردم که زنی نکاح کنم و عزم جزم کردم. در این اثنا دیدم که جناب شیخ آدمی را فرستاده فرموده که آن خیالی که کرده است قبول ندارم. فسخ اراده کردم.

و هم وی گفت: یک بار جناب شیخ به بغداد خدمت حضرت مولانا تشریف برده بود و مراجعت می‌کرد و من و شیخ محمدالبجه‌ای و شیخ حسین پشتکویی در خدمتش بودیم و در آن روزها محمودپاشا و عبداللّه‌پاشا با هم در مقابل ایستاده بودند[1] و شبی که در شهر باقوه مهمان بودیم، جناب شیخ فرمود در واقعه چنان دیده‌ام که عبداللّه‌پاشا شکست خورده و بسیاری از عجم که با وی بودند به قتل رسیده‌اند. فردا در راه به شکستهٔ عبداللّه پاشا رسیدیم و چنانکه آن حضرت فرمود، واقع شده بود.

و هم شیخ علی گفت: یک بار جناب شیخ مرا فرستاد که به خدمت صاحب، برادر حضرت مولانا بروم و از وی اجازه طلبم که جناب شیخ به خدمتش برود. آن وقت صاحب بر سر خانقاه سلیمانیه بود و چون به سید صادق رسیدم، آن وقت کشف قبور داشتم، دیدم که درویشی از طرف سید صادق پایین آمد و بر من سلام کرد و گفت سید مرا نزد تو فرستاده فرمود چون به خدمت صاحب می‌رسد، وی را سلام بفرستد و بگوید که برای ما دعای خیر بکند و من درویش اسماعیل نام دارم. چون به خدمت صاحب رسیدم، سفارش را فراموش کردم و سفارش جناب شیخ را که رسانیدم، فرمود چه حاجت اذن بود؟ خوشم می‌آید که بیاید. فامّا هر چه سعی کردم تا سه روز مرا مرخص نفرمود. روز سیم که مرا مرخص کرد، در کنار شهر به خدمت شیخ رسیدم که تشریف آورد. در خدمتش باز گردیدم. چندی در خدمت صاحب نشسته بعد از آن مراجعت کردیم و چون نزدیک مرقد سید صادق رسیدیم، واقعهٔ درویش اسماعیل به یادم آمد. عرض کردم که یا شیخ من از آن سرکه به شهر می‌رفتم، اینجا مرا سفارشی کردند آن را فراموش ساختم. فرمود سخن درویش اسماعیل را می‌گویی؟ چون دانستم که از واقعه مخبر است، دیگر هیچ نگفتم.

و هم وی گفت: که استاد خالد نام طویله‌ای پسرزاده‌ای داشت خسرو نام. جناب شیخ استاد خالد را گفت چنان می‌دانم که این پسر مقدمّه‌ای در پا دارد. او را به من ده که خدمت مریدان بکند بلکه از برکت طریقهٔ مبارکه این مقدمه از وی دفع شود. مبالاتی نکرد. دو سال بعد خسرو نابینا شد. آنوقت استاد خالد به خدمت شیخ آمد و لابه و زاری بسیار کرد امّا سودی نداشت: **«علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد»**.

---

۱ ـ ب: در مقابل ایستاده‌اند.

و هم وی گفت: استاد مصطفی نجار طویله‌ای پسری داشت محمود نام. جناب شیخ بارها وی را فرمود که این قابلیّت خواندن دارد. او را به من بدهد بلکه مقدّمه‌ای که در پای دارد دفع شود. مبالاتی نکردند. تقدیراً[۱] روزی بر دکان نجاری نشسته بود. تفنگی بر دکان خود به خود آتش خورده و بر پای او زده به رحمت خدا واصل شد.

و هم وی گفت: عبدالرحمان بیگ ولد محمودپاشا ناخوش افتاده بود.[۲] محمودپاشا فقه سلیمان عرضه‌چی را به خدمت شیخ فرستاده بود که برای او همتی بکند. جناب شیخ فرمود که با والده‌اش به حمام رفته و آش سرد خورده و در آیینهٔ حمّام نگاه کرده و ترسیده است. انشاءاللّه شفا یافته می‌شود. تعویذ برای وی نوشت و فرستاد. چون تحقیق کرده بودند، به قرار فرمودهٔ جناب شیخ واقع شده بود.

و هم وی گفت: که قادرسلطان و حیدرسلطان مقابل ایستاده بودند. قادرسلطان که کمتر اعتقادی داشت، کسی را به خدمت شیخ فرستاده و استفسار کرده بود که کارشان به چه می‌انجامد. جناب شیخ کاغذی نوشت که اگر گوش به حرف من می‌کند[۳] با حیدرسلطان یا صلح کند یا فراری[۴] شود و اگر جنگ می‌کند به قتل می‌رسد. و فرستاده را سفارش کرد که کاغذ را امشب زود به وی رساند. من قضاءاللّه آن کس کاغذ را به کس دیگر می‌دهد و آن کس در راه به خواب رفته و چون بیدار شده بود شکستهٔ لشکر قادرسلطان بر سر وی آمده و خبر داده بودند که قادرسلطان کشته شده است.

و هم وی گفت: که قادرسلطان رودباری با جناب شیخ انکار داشت و نهادش با متعلّقان آن جناب بسیار بد بود. جناب شیخ فرمود که سال آینده در تابستان کشته می‌شود. تقدیراً سال آینده به شهرزور رفت و سلیمان‌پاشا جمعیّت تمام به وی داد که بر سر قادر بیگ عمربیگ بیاید و با وی جنگ کند. با لشکر و جمعی بسیار به قریهٔ طویله آمده بنای بد اطواری با متعلّقان جناب شیخ نهاد. و چون بر سر قادربیگ می‌رفت در خدمت آن جناب نقل کردند که قادرسلطان به آشکار گفته که اگر این دفعه غالب شوم، برای جان عمامه به سرها[۵] می‌مانم.

---

۱ ـ ب: تقدیر روزی.

۲ ـ ب: ناخوش افتاده.

۳ ـ ب: کاغذ نوشت اگر گوش به حرف من می‌کنند.

۴ ـ «الف» و «ب»: فرار شود. ت. ق.

۵ ـ ب: عمامه به [illegible]

جناب ایشان فرمودند هر چه خدای تعالی تقدیر کرده واقع می‌شود و بسیار منع قادرسلطان کرد که جنگ نکند و با قادربیگ صلح نماید. قبول نکرد و بر سر قادربیگ رفت. آخر شکست خورد و کشته شد.

و هم وی گفت: که پنج نفر از بیگزاده‌های شوشمی را به شهر سنه طلبیده بودند. جناب شیخ فرمود من رفتن ایشان را مصلحت نمی‌دانم. نشنیدند و رفتند و ایشان را همگی چشم کندند.

شیخ لطف‌اللّه گفت: یک بار به امر جناب شیخ برای مصلحتی استخاره کردم. در واقعه دو فقره خواب را دیده بودم، یکی خوب و یکی بد. فردا که خواب را بازگردانیدم، خوب را فراموش کرده بودم. فرمود نیک را پنهان می‌کنی و بد را بیان می‌کنی. پس آن فقرهٔ دیگر هم به یادم آمد و آن را نیز عرض کردم.

و هم وی گفت: یک بار شیخ احمد زهاوی مرا به خدمت ایشان سفارش کرده که اراده دارم دختری را نکاح کنم. بداند مصلحت است یا نه؟ عرض کردم. فرمود بگو خودش بیاید تا جوابش بدهم. شیخ احمد را طلبیدم. آن جناب فرمود کسی دیگر هم طالب آن دختر است؟ گفت بلی. فرمود پس تو زود دست به آن کار ببر، اگر تأخیر کنی از دست تو می‌رود.

شیخ محمد هارون گفت: یک بار احمدبیگ ولد بیگ مرا به خدمت ایشان فرستاد و سفارش کرد که این است احمدپاشا معزول شده در بغداد است و قادرپاشا با لشکر بر سر سلیمانیه آمد و از طرف عجم محمودپاشا هم با لشکر آمد و من متحیّرم که به طرف کدام یکی از ایشان بروم. چون سفارش را عرض کردم، فرمود قادرپاشا حاکم نمی‌شود و محمودپاشا هم های و هویی می‌کند و کارش به جایی نمی‌رسد. دست از عبداللّه‌بیگ برندارد تا که احمدپاشا پیدا می‌شود. و چنانکه آن جناب فرموده بود راست آمد.

و هم او گفت: دفعه‌ای دیگر احمدبیگ مرا سفارش کرد که دختر کیخسروبیگ را خواستگاری کرده‌ام، نمی‌دانم که می‌دهند یا نه. فرمود بلی می‌دهند. دست کوتاه نکند و همچنانکه جناب شیخ فرمود واقع شد.

و هم وی گفت: صوفی مصطفی نام قزلجه‌ای برای من نقل کرد که در خواب کسی را دیدم با شکل خوب و نورانی. مرا گفت تو مرید منی، چرا نزد من نمی‌آیی؟ عرض کردم قربان من نمی‌دانم که تو درکجایی. اشاره به طرف اورامان کرد و گفت از آن طرفم. باری دیگر هم به این قرار دیدم. بار سیم دیدم که آتش در جهان افتاده است. من در خانهٔ خود

پنهان گردیدم که مبادا بسوزم. دیدم که یکی به در آن خانه آمد و مرا به زور بیرون آورد. هیبتی بر من غالب شد. ناگاه آن شخص پیدا شد و دست مرا گرفت و گفت مترس که تو مرید منی نمی‌سوزی. چرا نزد من نمی‌آیی؟ گفتم قربان من نمی‌دانم تو کیستی. فرمود من شیخ عثمان طویله هستم. فردا به خلمار می‌آیم، بیا آنجا مرا ببین. فردا به راه افتادم تا نصف راه آمدم و بازگردیدم و گفتم بر خواب اعتمادی نیست و روی به طرف خانهٔ خود نهادم. در راه به سه چهار نفر رسیدم. از ایشان پرسیدم که به کجا می‌روید؟ گفتند به خدمت شیخ عثمان می‌رویم. گفتم قربان شما بشوم شیخ عثمان کجا است؟ من هم می‌خواهم که به خدمت او بروم. گفتند تو با ما بیا تا ترا به خدمت او برسانیم. با ایشان به خلمار آمدم. جناب شیخ آنجا تشریف آورده بود. به خدمتش رسیدم. چون مرا دید تبسّمی کرد فرمود چرا بازگردیدی.

محمد گدرون آغا گفت یک روز در مجلس بعضی کسان حاضر بودم. اعتراض بر جناب شیخ گرفتند که با اهل دنیا تواضع می‌کند و ایشان را حرمت می‌گیرد. ندانستم جواب ایشان بدهم. سکوت نمودم و چون به خدمت ایشان رفتم فرمود فلانی بعضی اشخاص[۱] بر من اعتراض می‌گیرند که با اهل دنیا تواضع می‌کنم و حرمت می‌گیرم. آنها از حقیقت کار غافلند. کسانی که نزد من می‌آیند یا نیکند یا بد، اگر نیکند از دوستان حقند و اگر بدند باز مخلوق اویند ـ سبحانه ـ باید که ایشان را به ترحم نظر کرد بلکه بر سر هدایت بیایند. مجنون که محبّ لیلی بود، با سگ درگاه او هم عشقبازی داشت و او را می‌بوسید و به کنار می‌گرفت.

و هم وی گفت: سال اول که جناب شیخ به دلالت احمدپاشا به سلیمانیه تشریف آورد، اغتشاشی در شهر پیدا شد، مردم اموال خود را هر یک به جایی می‌بردند. حاج رسول پسرم بعضی نقد داشت به شراکت کسی. به من تدبیر کرد که این نقد را به کرکوک ببریم یا به قریهٔ قامیش؟ گفتم بیا با هم به خدمت شیخ برویم، هر چه او می‌فرماید به آن قرار عمل کن. به خدمتشان رفتیم و سخن معهود را عرض کردم. لحظه‌ای متوجّه شده فرمود آن نقد به شراکت سه کس است. عرض کردم حال دو نفرند. جناب شیخ فرمود مال سه نفر است. حاج رسول گفت بلی کسی دیگر هم هست، چیزی داخل کرده پدرم بی‌خبر است. فرمود اگر هیچ جا نبری بهتر است انشاءاللّه ضرر نمی‌شود لکن چون توکّل

---

۱ ـ ب: بعضی کس.

نداری بیرون ببر و فرمود آن کس که در قامیش است زنی است، می‌خواهی که نقد را پیش او ببری؟ حاج رسول گفت بلی زن است. فرمود هر گاه می‌بری برای کرکوک بهتر است. پس حاج رسول مال را به کرکوک برد و باز آورد، به غیر از مشقّت راه فایده‌ای نبرد.

ملا داود دشه‌ای نقل کرد که یک بار به خدمت جناب شیخ آمدم و محمدویس نام دشه‌ای همراه من آمد. مدّهٔ یک سال بود که زن آورده او را تصرّف نکرده بود. چون عرض ایشان کردم، لحظه‌ای متوجّه شد، پس سر برآورد و فرمود عزیز من حق ـ سبحانه ـ آن زن را نصیب این مرد نکرده. من الحاح بسیار کردم. فرمود کار خدای تغییرپذیر نیست. چون به خانه مراجعت کردیم بعد از ده روز آن مرد وفات کرد و آن زن را تصرّف ننمود.

ملا محمود دشه‌ای گفت: روزی در آن اوقات که در خدمت ایشان مشغول سلوک طریقه بودم، کسی از اهل طویله که پیشتر در اوان تحصیل با هم آشنا بودیم نزد من آمد و زمانی با هم صحبت کردیم. وقت عصر که به حلقهٔ توجّه رفتم، توجّه به من فرمود. بعد از تمام شدن ختم، نظر مبارک به من انداخت و فرمود چرا با منکر می‌نشینی و صحبت می‌کنی؟ عرض کردم که با فلان کس نشسته‌ام. فرمود مگر نمی‌دانی او منکر است. قساوت انکار او بر تو سرایت کرده. گفت در این حال خطره کردم که جناب شیخ خودش با همه کس مخلص و منکر صحبت می‌کند و ما را منع می‌نماید، حکمت چه باشد؟ فوراً فرمود تفاوت در بین مبتدی و منتهی بسیار است که مبتدی ضعیف است، قساوت انکار منکر بر وی غلبه می‌کند فامّا منتهی چونکه صاحب قوّت است، نور او بر ظلمت منکر غالب می‌شود.

قادر آقای باش دستشور گفت: همان سال که به امر احمدپاشا بر سر اورامان آمدیم، چون به قریهٔ طویله شدیم تا حال به خدمت شیخ نرسیده بودم و همین از مردم شهر اسم او را شنیده بودم. در خاطر گذرانیدم که اگر شیخ از اهل اللّٰه است، البته مرا می‌شناسد و می‌داند من حافظ‌القرآن هستم و من در لباس نظامی بودم و صاحب منصب یوزباشی. جناب شیخ بر سطح حوض در پایین مسجد ایستاده بود و مردم می‌آمدند و دست او را می‌بوسیدند و می‌گذشتند که به علّت ازدحام مجال توقف نبود. چون نوبت به من رسید و دست او را بوسیدم، خواستم که بگذرم دست مرا گرفت و گفت مرو که با تو کاری دارم. عرض کردم یا شیخ قره‌بالغ است و در تعجیلم، باید از خدمت مرخص شویم، مجال توقف نیست. سر فرا گوش من آورد و گفت اگر من ندانم که در سینهٔ تو چیست پس چه شخصی هستم! لایق است که مرا شیخ شلغم گویند.

شیخ محمد صادق گفت یک بار عرض جناب شیخ کردم که والدهٔ من و برادر زنم به رحمت خدا رفته‌اند، باید که جناب شیخ همتی برای ایشان بکند. لحظه‌ای متوجه شده فرمود که قبر ایشان در جایی است که دو درخت در پایین ایشان است و یکی یکی نشان موضع قبر و صورت ایشان بیان کرد و فرمود ماشاءالله از ایمان برادر زنت که بسیار ایمان قوی داشته و والده‌ات هم خوب است. خدای تعالی او را عفو کرده به این سبب که چند اولاد خوب از او فوت شد ناشکری نکرده. و هر نشانی که آنجناب داد راست بود.

و هم وی گفت: یک بار شیخی از شیخهای اسکندری بعضی اشیا را از سلیمانیه[1] آورده و بقچهٔ اشیا را در خدمت ایشان بازکرده سرحساب می‌شد. من گفتم این همه اشیا برای چه آورده، گویا منع آن شیخ می‌کردم که طمع دنیا مذموم است. آن جناب روی به من کرده فرمود تو چرا فلان وقت با فلان کس بر سر دو شاهی[2] کشاکش می‌کردی، این زمان منع دیگران می‌کنی. و آن مناقشهٔ من بر سر آن دو شاهی مدّهٔ دو سال بود که واقع شده و من آن را فراموش کرده بودم.

و هم وی گفت: درویشی از ولایت قسلان به خدمت جناب شیخ آمد و عرض کرد درویشی هستم بی‌نوا و تکیه‌ای در قسلان بناکرده‌ام. پارچه باغی در آنجا هست، کاغذی برای من نزد میرزا هدایت الله، وزیر کردستان بنویس که آن پارچه باغ را به من بدهد. فرمود درویش آن باغ را که تو طلب می‌کنی ملک سه کس است و تو ایشان را می‌شناسی. آن درویش تصدیق نمود. فرمود من طلب ملک مردم را برای تو چرا بکنم که خلاف شرع است.

یک بار فقه محمود صابونچی در خدمت ایشان عرض کرد که ارادهٔ سفر بغداد دارم، باید که مرا مرخص فرمایی. آن جناب فرمود توقف کن که خبری برای تو به این نزدیکی خواهد رسید. بعد از چند روز فقه محمود آمد و گفت باعث رفتن من به بغداد آن بود که حجّتی[3] نزد حاج محمود نامی داشتم، برای آن حجّت می‌رفتم. حالا خبر به من رسید که آن حاج محمود به کرکوک آمده و حجّت را با خود آورده است.

یک روز شیخ حسن نامی از اهالی جوانرود عرض جناب شیخ کرد که کاغذی برای او نزد پاشا بنویسد که چیزی به وی بدهد. آن جناب فرمود که ملّا محمد رفیقت در راه به تو چه گفت؟ گفت یا شیخ من این سخن را نزد او گفتم او گفت محال است که شیخ این نوع

---

۱ ـ ب: سنیمانی.

۲ ـ ب: دو شایی.

۳ ـ در اینجا به معنی سند و مدرک است.

کاغذ را بنویسد. آن حضرت فرمود بلی ملّا محمد راست گفته من عادت نکرده‌ام این نوع کاغذ بنویسم.

علی‌بیگ یونس‌بیگ که از مخلصان آن جناب بود، یک روز جناب شیخ کسی را نزد او فرستاد که امشب در باب فلان امر اعتراض بر من گرفته و دغدغه در بارهٔ من پیدا کرده آن وسوسه را از دل خود دور کند والّا ضرر خواهد کشید. آن کس رفته و این خبر را به وی رسانیده بود. دیدم که علی‌بیگ آمد و دست و دامن ایشان را بوسید و استغفار بسیار کرد و اعتراف به فرمودهٔ ایشان نمود. آن جناب فرمود اگر ترا دوست نمی‌داشتم اظهار نمی‌کردم.

حقیر کاتب مؤلف یک بار در خواب دیدم که کسی از اهل دنیا به خدمت ایشان آمد و التماس کرد که محمد دارکِش را به من بده. فرمود برای تو باشد. فردا خبر آمد که محمد دارکش ناخوش افتاده. دانستم که خاطر نازک ایشان از وی غبار گرفته است. چون محمد دارکِش به شهر سلیمانیه باز آمد، او را به خدمت ایشان آوردم و عرض کردم که چند روز است محمد ناخوش افتاده و الاغها معطلند، همّت فرما بلکه شفا یافته شود. جناب شیخ از وی استفسار چگونگی آزارش فرمود. من عرض کردم که غایلهٔ آن دارم که خاطر شیخ از وی غباری گرفته باشد. فرمود من از وی کدری ندارم امّا الاغها شکوه می‌کنند و می‌گویند که ما را بار گران کرده و سر ما باز مال مردم و دیگران هم نهاده است. محمد انکار کرد. فرمود در راه به کسی رسیده و از تو تکلیف کرده. محمد اقرار کرد. من عرض کردم الاغها هم بی‌انصافند. آخر محمد خدمت ایشان می‌کند، نمی‌بایست که به جزئی چیزی شکوهٔ او بکنند. در میان تو و ایشان صلح باشد بر اینکه تو دیگر بار ایشان گران نکنی و ایشان نیز از تو راضی باشند. پس محمد همان روز شفا یافته شد.

یک بار حقیر مؤلف کاتب با شیخ محمد صادق در خلوتی نشسته بودیم. او گفت فلانی چرا نمی‌آیی با هم به حج برویم؟ من گفتم آرزوی حج ندارم. چنان می‌دانم که خدمت شیخ برای من از حج رفتن سودمندتر است. چون به خدمت شیخ رسیدیم، روی به شیخ محمدصادق کرد و فرمود آن تدبیر که با فلانی می‌کردید چه بود؟ شیخ محمدصادق عرض کرد نمی‌دانم در چه خصوص می‌فرمایی. فرمودند تدبیر حج می‌کردید. شیخ محمدصادق ساکت و خجل گردید.

یک بار کسی از طالبان استدعای بیعت کرد. آن جناب او را تلقین استخاره فرموده. شب در خانهٔ خود استخاره کرده بود. در واقعه دیده بود که طفلی در پهلوی وی نشسته بود، تیغی را در آن طفل فرو کردند. جناب ایشان فرمودند بشارت قبول است. بعد

تبسّمی کرده فرمود که امشب عیال تو با تو عاجزی و ملالت به هم رسانید. آن کس گفت بلی با من جنگ می‌کرد که چرا تنها می‌خوابی.

یک بار کسی به خدمت ایشان آمد و حقیر در حضور بودم. عرض کرد که اراده دارم دختری را نکاح کنم. آن جناب فرمود تو خودت سردی از آن کار داری و ایشان میل بسیار دارند. گفت بلی. فرمود اگر خودت میل داشته باشی از آن معامله پشیمانی نیست.

یک بار در عقب جناب ایشان با جمعی در پایین باغچه[۱] در کنار مزار شیخ عمر که یکی از خلفای قدیمی حضرت ایشان است می‌گذشتیم. جناب شیخ توقف فرموده فاتحه خواندند و من پیشتر هرگز فاتحه برای او نخوانده بودم. پس روی عتاب به حقیر کرده فرمود که شیخ عمر از تو گله دارد و می‌گوید هرگز فاتحه برای من نمی‌خواند. چرا نمی‌خوانی؟ بعد از آن هر بار که می‌گذشتم فاتحه می‌خواندم.

یک روز عبدل آقا برادر جناب شیخ در خدمت ایشان نزدیک به مزار شیخ عمر ایستاده بود. روی به طرف مزار کرده گفت کاکه شیخ در حال حیات با من همت داشتی، نمی‌دانم حالا چگونه‌ای؟ جناب شیخ فرمود نمی‌دانی که شیخ عمر چگونه جواب داد؟ او گفت چگونه بدانم؟ فرمود بلی گفت اگر با تو همت همراه نمی‌بود آن مار که امروز دچار تو آمد ترا می‌گزید. عبدل آغا تصدیق کرد. گفت امروز بر سر باغ خود رفتم، به ماری بزرگ دچار شدم، نزدیک بود که مرا بگزد.

یک روز با شیخ محمدصادق در حجره نشسته بودیم. دیدیم که شیخ لطف‌اللّه آمد و رویش[۲] متغیر شده بود از گرسنگی. چگونگی را از وی پرسیدیم. از سخنان او چنان مفهوم می‌شد که چند روزی است که هیچ نخورده می‌خواهد که ریاضت بکشد. در این باب پاره‌ای سخنان گذشت. چنان معلوم شد که شیخ لطف‌اللّه در بارهٔ جناب شیخ اعتراض پیدا کرده. شیخ محمد گفت حالا بزرگی شیخ را تجربه می‌کنیم.[۳] تو گرسنه‌ای، ما از جناب شیخ می‌خواهیم که بی‌طلب ما نان برای تو بفرستد و نان خورش نیمرو باشد. بعد از لحظه‌ای دیدیم که خادم آمد و نان را با نیمرو آورد و گفت جناب شیخ این نان را برای شیخ لطف‌اللّه فرستاده است.[۴]

---

۱ ـ ب: در پایین خانقاه باغچه.

۲ ـ ب: و روی متغیر شده بود.

۳ ـ ب: بکنیم.

یکی از اهل سنندج کسی را به خدمت فرستاده بود در باب اینکه دو جلد کتاب شخصی که به امانت نزد او بود مسروق شده بود. جناب شیخ به فرستاده فرمود که کسی هست به این نشان که آمد و شد شما کرده است و با درویشی هم آشنایی دارد و نشان آن درویش هم بیان فرمود و فرمود که شما خودتان هم مظنّه چنان دارید که او دزدیده باشد. گفت بلی اینها همه حقند. فرمود چنان می‌دانم که مظنّهٔ شما راست است فامّا هرگز اقرار نمی‌کند، بسیار مصرّ[1] است. چنانگه آن جناب فرمود، آن سارق انکار کرد و شب گریخته و کتابها را برده بود. آخرالامر آشکار شد که وی برده است.

عبدالرحمان آغا نامی از اعیان‌زاده‌های سلیمانیه به آزار جنون مبتلا شد. او را به خدمت ایشان آوردند. فرمود این «کُلَجهٔ»[2] پوستین که در بر دارد حرام است و دوشک[3] و سرینی[4] هم در خانه دارد، آنها هم حرامند. اینها را از وی دور کنید. کسانی که با وی بودند اقرار کردند که دوشک و سرین تاراجند و کلجه هم از جدّش مانده آن هم حرام است که در بین ورثه مشترک است. از برکت توجّه آن جناب همان روز آزارش دفع شد.

یک بار کسی در خدمت ایشان شکوه کرد که فلان کودک سر طفل مرا شکسته است. جناب ایشان فرمود که ما در طفل تو در کودکی سر کودکی شکسته این جزای آن است. چون از آن زن پرسیدند، اقرار نمود.

یک بار کسی در خدمت عرض کرد که دو پسر دارم هر دو زبانشان لنگ است. فرمود وقتی پیش از این با کسی که زبانش لنگ بوده، استهزا می‌کردی، حق - سبحانه - در پاداش، این عبرت را به تو نموده است. آن کس معترف گشت.

یک روز دو نفر از اعیان‌زاده‌های سلیمانیه با هم عزم زیارت جناب ایشان کرده، یکی از ایشان در راه گفته بود که من چند روزی است قصد کرده بودم که به خدمت شیخ برسم اتّفاق نیفتاد. حالا که به خدمتش می‌رسم اگر مرا شناخت، معلوم که شیخ است زیرا که تا حال من به خدمتش نرسیده‌امّ و اگر نشناخت هیچ. چون به خدمت شیخ رسیدند به

---

۱ - ب: مضر.

۲ - تلفّظ کُردی «کلیجه» است که به معنای جامهٔ پنبه‌دار آجیده یا نیم‌تنهٔ بلندی است که دامن آن تا روی ران می‌افتد و کمرش کم و بیش چسبان است.

۳ - کلمه ترکی و تلفظ دیگر از «توشک» است.

۴ - بالش.

ایشان تواضع کرده[1] به آن کس فرمود که تو چند روز است قصد کرده‌ای نزد من بیایی چرا تفره دادی و در راه هم سخنی در بین شما گذشت و گفتی اگر فلانی شیخ است مرا می‌شناسد. پس آن کس دست جناب ایشان را بوسه داد و گفت هر چه در خصوص شما گفته‌اند حق است.

ملّا احمد کانی حمزه‌ای با دو نفر دیگر به امر جناب ایشان در خانقاه سلیمانیه در یک حجره به سلوک طریقه مشغول بودند و در آن وقت خانقاه عسرتی داشت. در بین خود چنان تدبیر کرده بودند که هر یک به خانهٔ خود بروند تا که عسرت خانقاه دفع می‌شود و وسعتی پیدا می‌گردد. آن وقت باز آیند. جناب شیخ در میان جمعی فرمود آشکارا می‌بینم که شیطان ملّا احمد و رفیقانش را فریب می‌دهد و می‌خواهد که ایشان را متفرّق سازد. فوراً برخاست و به حجرهٔ ایشان رفت. فرمود این چه تدبیر است که می‌کنید؟ ایشان ماجرا را عرض کردند. فرمود در جای خود ساکن باشید و به کار خود مشغول شوید که رازق ما و شما حق است ـ سبحانه.

یک بار کسی در خدمت ایشان استدعا کرد که در باب روزی ضیقتی دارم باید شیخ همتی برای زیادتی روزیم بکند. جناب ایشان لحظه‌ای متوجه شد پس سر به گوش او برد و گفت از تو سخنی می‌پرسم راست بگوی. چند سال پیش از این زنی را به این شکل و نشان به خانهٔ خود آورده و با وی فعل شنیع کرده‌ای. اقرار نمود. فرمود پس تو از آن عمل قبیح توبه و استغفار کن بلکه حق تعالی ترا عفو کند و وسعت در روزی تو هم پیدا شود. آن مرد زاری و تضرّع بسیار نمود و استغفار و ندامت بی‌حد به روی کار آورد.

ملّا محمد ولوبه‌ای ناخوش بود، کسی را به خدمت ایشان برای تعویذ فرستاده بود. لحظه‌ای متوجّه شده فرمودند که تعویذ نوشتن فایده ندارد. ملّا محمد به این مرض وفات خواهد کرد. فردا جنازهٔ او را به خانقاه آوردند، وصیّت کرده بود که در خانقاه او را بشویند.

احمد بیگ ولدبیگ در شهر سنندج محبوس بود. خاتون نجات والدهٔ او که زنی بود مخلصه، به خدمت ایشان رفته دامن او را گرفته که یا شیخ احمد را از تو می‌خواهم. جناب شیخ فرمود از خدای تعالی بخواه، من چه حد دارم. او عرض کرده بود من از تو می‌خواهم و تو از خدا بخواه. پس شیخ فرمود شرط باشد که این کمربند را از کمر باز

---

۱ ـ ب: تواضع کرد.

نکنم تا که احمد بیگ نزد تو نیاید. چون جناب شیخ به سلیمانیه آمدند، باز خاتون نجات عریضه‌ای نوشته و مولوی هم نوشته بود. آن جناب حقیر را فرمود که در جواب ایشان بنویس کمری را که بسته بودم، نزدیک است که او را وا کنم. منتظر مژدهٔ خلاصی او باشند. وقت بسیار نزدیک است...[۱]

شیخ محمد کمانگر گفت: اوقاتی که من در قریهٔ «کوله‌ساره» بودم، یک بار نماز صبحم فوت شد. چون به خدمت جناب شیخ رسیدم فرمود چرا فلان نمازت فوت شد؟ من خجالت کشیدم و هیچ نگفتم. فرمود علّت قضا شدن نمازت آن کس بود که در پشت تو خوابیده بود. و چنانکه جناب ایشان فرمود آن شب به خلاف عادت، تا آفتاب طلوع کرد بیدار نشدم و کسی از عوام نزدیک من خوابیده بود.

شیخ لطف‌اللّه گفت: یک بار در خلوتی با شیخ محمدصادق گفتگو می‌کردیم. او می‌گفت تو علم ظاهر داری و من می‌گفتم تو علم باطن داری. چون به خدمت شیخ رسیدم فرمود تو از او عالم‌تری و اشاره به آن سخن کردند که در بین من و شیخ محمد صادق گذشته بود. من هیچ نگفتم. باز فرمود علم باطن می‌گویم.

یک بار روز جمعه بود و مردم برای نماز جمعه جمع شده بودند و مؤذّن مشغول صلا[۲] بود و جناب شیخ هم نزدیک قاپی مسجد نشسته بود. ناگاه برخاست و یکی از مریدان را با خود برد و فرمود کسی دیگر با من نیاید که کاری دارم و حالا باز می‌آیم. تا پایین دهکدهٔ طویله رسیده آنجا با سید محمد خانقاهی که با جمعی از مریدان به زیارت جناب ایشان آمده بودند، ملاقی گردید و با هم باز آمدند. پس سید محمد گفت من در راه با این رفیقان گفتم که جناب شیخ را با من لطف به حدّی است که اگر حالا بداند ما آمده‌ایم، به استقبال ما می‌آید. معلوم شد که جناب شیخ به صفای دل[۳] و گوش باطن سخن سید محمد را شنیده است.[۴]

آغا فتّاح پسر میرزا فرج‌اللّه وزیر سنندج به آزار صرع مبتلا شده بود. میرزا هدایت عمویش ملّا حامد نام رودباری را با ارادت نامه‌ای با کمال تواضع و انکسار فرستاده بود

---

۱ - در نسخهٔ «الف» و «ب» این حکایت تا همین جا ضبط شده است و ناسخان هر دو نسخه اظهار داشته‌اند که مقداری از نسخهٔ قبلی سیاه شده و قابل خواندن نبود. لذا هم پایان این حکایت ناقص مانده و هم مقدّمهٔ حکایت بعد ضبط نشده است و به همین دلیل من هم از ضبط حکایت بعد صرف‌نظر می‌کنم.

۲ - اذکار و اشعاری که در روزهای جمعه قبل از اذان ظهر برای آگاهی مردم بر مناره‌ها و بلندگوهای مساجد می‌خوانند.

۳ - ب: صفای و گوش باطن.

۴ - نسخه «ب» «است» ندارد.

که جناب شیخ لطف را مبذول داشته به اینجا بیاید که یکی از مخلص‌زاده‌ها ناخوشی صرع صعب دارد، امیدواریم که به همت ایشان دفع شود. چون ملّا حامد رسید و سفارش را رسانید، جناب شیخ فرمود آمدن من به آنجا بی‌وجه است، لکن هر چه می‌گویم به آن قرار عمل کنند. امیدوارم که دفع آزار او بشود که دور و نزدیک بی‌تفاوت است. و فرمود منشأ آزار او این است که ضعیفه‌ای را به هوای اینکه او را به زنی قبول خواهد کرد، رسوا کرده و او را هم نخواسته و آن ضعیفه از خویشان او است و نشان آن ضعیفه را بیان کرد. ملّا حامد اقرار کرد و گفت آگاهی به این واقعه دارم. پس عرض کرد که چاره چیست؟ فرمود علاج آن است که آن ضعیفه را به هر نحو باشد دلخوش نمایند بلکه خدای تعالی مریض را عفو کند. به آن قرار عمل کرده بودند، پس آن ناخوش شفا یافته شد.

سال آینده باز همان ملّا حامد کاغذی نوشته و به کسی داده فرستاده بود به این مضمون که میرزا ابوالمحمدخان[1] به آزار سودا مبتلا شده چنانکه پارسال در بابت ناخوشی آغا فتّاح به خدمت آمدم و به برکت دعا و همت ایشان آزارش دفع شد، برای میرزا ابوالمحمدخان نیز همتی فرمایید بلکه ناخوشی او نیز دفع شود. چون رافع رسید و کاغذ را رسانید، جناب ایشان متوجه شده فرمود قباحت او بسیار است و منشأ آزارش بیشمار. من‌جمله اینکه بر بیوه‌زنی در این نزدیکی ظلم کرده، آن بیوه را راضی نماید. و هم دو ضعیفه در خانهٔ او هستند که اقتضای شوهر کردن را دارند. ایشان را نیز مرخص کند تا هر جا خود میل دارند شوهر کنند. و امر فرمود که جواب کاغذ را به این نوع بنویس. چون ملاّ حامد جواب کاغذ را به ایشان می‌دهد، فرمایش جناب شیخ را بر آن حمل می‌کنند که البتّه همان رافع این سخن را عرض آن جناب کرده مبالاتی ننمود و ناخوشی او نیز دفع نگردید.

سال اوّل که حقیر به خدمت ایشان مشرّف شدم، ملّا حسین بیاره‌ای که پیشتر در خدمت پدر حقیر خوانده بود، اسم وی را در خدمت ایشان برد. جناب شیخ بیان شکل و صورت و خلقت پدرم را کردند و هر چه فرمودند مطابق واقع بود.

یک بار جناب ایشان بعد از نماز عصر از مسجد خانقاه سلیمانیه بیرون آمد و محمدبیگ ولد حاج‌بیگ به انتظار دستبوس ایشان برون در ایستاده بود. جناب

۱- میرزا ابوالمحمدخان

ایشان به یکی از مریدان فرمود برای من قلیانی بیاور. محمدبیگ قلیانی در دست داشت، قلیان را نزد ایشان گرفت که قربان این قلیان مرا بکش. فرمود نمی‌کشم. او گفت قربان حلال است. آن جناب تبسّمی کرده فرمودند آن مودنهٔ قلیان چیست؟ محمدبیگ تصدیق کرد و گفت قربان راست می‌فرمایی این مودنه تاراجی است امّا خریده‌ام. فرمود حرام است.

یک بار یکی از کاسبان شهر سلیمانیه به خدمت شیخ آمد و عرض کرد هر چند کسب می‌کنم وسعت برای من پیدا نمی‌شود. دعای زیادتی رزق برای من بکن. جناب شیخ فرمود که رزق تو در اصل وسیع است فامّا خودت نمی‌گذاری. گفت نمی‌دانم از چه خصوص می‌فرمایی. فرمود به پاکی معامله نمی‌کنی برای آن برکت در رزقت نیست. اقرار کرد و گفت یا شیخ تا حال چنان بوده فامّا توبه می‌کنم که من‌بعد خیانت نکنم. و بعضی از کسان آن مجلس که آن مرد را می‌شناختند گفتند که تا حال کارش به غیر از حیله و ترازوبازی چیزی نبوده است.[1]

یک بار دو کس از ده‌نشینان به خدمت جناب ایشان آمدند و عرض کردند که رزق ما تنگ است، جناب شیخ همتی فرماید بلکه وسعتی برای ما پیدا شود. آن جناب روی به یکی از آنها کرده فرمود تو نه خودت و نه زنت نماز نمی‌گزارید. روی به خدا کنید تا در روزی شما برکت پیدا شود. آن کس تصدیق کرد. به آن دیگر گفت تو در رزق از او بهتری. گفت بلی. فرمود برادری داری با یکی از اوباشان آشنایی دارد. گفت بلی چنان است. فرمود وی را بگوی که ترک رفاقتش بکند تا وسعت در رزقتان پیدا شود.

یک بار یکی از مریدان از قبضی خود شکوهٔ آن جناب کرد. جناب ایشان به وی فرمود آن کفش در پای توست حرام است، قبضی تو از این جهت است. و آن مرد اقرار کرد و گفت این کفش را یکی از خدمتکاران به من داده که با من خویش است.

عبداللّه‌پاشا ولد سلیمان‌پاشا در ایام حیات پدرش در وقتی که میر خلمار بود کسی را از محرمان به خدمت شیخ ما فرستاده بود در باب اینکه سلیمان پاشا می‌خواهد که دختر محمودپاشا را برای او نکاح کند. آیا انجام این کار چگونه می‌شود؟ جناب شیخ فرمود آن دختر نصیب او نمی‌شود و عبداللّه‌پاشا این سخن را با احمد پاشای برادرش گفته بود و احمد پاشا برای سلیمان‌پاشا نقل کرده بود و سلیمان‌پاشا نسبت به اهل طریقه خاصّه با

---

۱ ـ نسخه «ب» «است» ندارد.

شیخ ما در غایت انکار بود. این خبر را که شنید، انکارش افزود و گفته بود باید از قهر شیخ، من این کار را درست بکنم. پس دو دختر خود را برای دو پسر محمودپاشا عقد کرد و دختر محمودپاشا را برای عبداللّه‌پاشای پسرش عقد نمود. بعد از اجرای عقد، عبداللّه‌پاشا را طلبیده گفته بود شیخ تو گفته بود این کار درست نمی‌شود. بدان که همّت ما از همت شیخ تو قوی‌تر بود. عبداللّه‌پاشا گفته بود افندم هنوز معلوم نیست که درست شود. سلیمان‌پاشا دشنام به وی داده گفته بود حالا هم سخن شیخ را رد نمی‌کنی.

و همچنانکه جناب شیخ فرموده بود، دختر محمودپاشا هنوز به عبداللّه‌پاشا نرسیده وفات کرد و دختران سلیمان‌پاشا نیز نصیب پسران محمودپاشا نگشتند و بعد از این واقعه سلیمان‌پاشا به خلمار آمد و هنوز که با جناب شیخ ملاقات نکرده درغایت تهوّر و انکار بود، حتی گفته بود باید که شیخ را بگیرم و مال او را تاراج کنم. اعیان او گفتند که شیخ درویش است و بی‌نوا، چیزی ندارد که او را تاراج نمایی.

حاصل کار به جایی رسید که جناب شیخ خواهش کرد که با خانه کوچ به طرف سنه کند و به قریهٔ دزاورهم رسید. پس باز گردید و به خلمار آمد، نزد سلیمان‌پاشا رفت و به مجرد ملقات با پاشا، آن تهوّر اوّلش که داشت دفع شده بود. چون جناب شیخ داخل مجلس شد، پاشا تا پایین مجلس استقبال کرده دست جناب او را گرفته در پهلوی خود نشانده و تواضع بسیار کرد. بعد از آن پرسیده بود که یا شیخ بعضی سخنان به تو نسبت می دهند راست است یا دروغ؟ جناب شیخ گفته بود: «**مٰانَجَا اللّٰهُ وَ الرَّسُولُ مِنْ لِسٰانِ الْوَرٰی فَکَیْفَ اَنَا**»[۱] غایتش این است مسلمانان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم. پاشا گفته من هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم. جناب شیخ گفته بود البتّه بر پاشا لازم‌تر است که امر به معروف و نهی از منکر بکند. او را تکلیف کرد که یا شیخ باید که بر سر خانقاه سلیمانیه بیایی تا ما هم از فیض تو بهره‌یاب شویم. آن جناب فرمود غرض همین دعای خیر است. دعای غایب برای غایب مستجاب‌تر است. پس گفت اختیار داری و جناب شیخ اجازت رخصت طلبید. پاشا گفت: «**اَلْحُبُّ بَعْدَ الْعَدٰاوَةِ اَحْلیٰ مِنَ الْحَلاٰوَةِ**».[۲] و اهل مجلس پاشا به این معامله اعتقاد کلّی پیدا کردند چه پیشتر اعتقادشان این بود اگر شیخ به دست پاشا بیفتد یا او را می‌کشد یا محبوس میسازد، چون شیخ را دید آن ورق را همه طی ساخت و به این گونه او را نواخت. و چون بازگشتیم از جناب شیخ شنیدم فرمود

---

۱ ـ خدا و رسولش از زبان مردم نجات نیافتند من چطور نجت می‌یابم.

۲ ـ دوستی بعد از دشمنی از حلوا شیرین‌تر است.

سال آینده سلیمان‌پاشا وفات خواهد کرد و به قرار فرمودهٔ جناب ایشان سال آینده وفات کرد.

وقتی که سلیمان‌پاشا به بغداد می‌رفت عبدالله پاشای پسرش کاغذی به خدمت شیخ نوشته: این است سلیمان‌پاشا به بغداد رفت، ارادهٔ آن دارد که طلب کوی بکند، نمی‌دانم که می‌شود یا نه؟ جناب شیخ حقیر را امر فرمود که در جواب بنویس که صاحب کوی نزد وزیر مقبولیّتی دارد، گمان نمی‌برم که از وی کوی را وضع نمایند. آخر فرمودهٔ آن جناب راست آمد. کوی را به سلیمان‌پاشا ندادند و چون مراجعت کرد چند روزی گذشت، ناخوش افتاد و وفات کرد.

و چون نوبت حکومت به احمدپاشا رسید، با لشکر خود به قصد تسخیر اورامان به گلعنبر آمد و خود آنجا توقّف کرد و لشکر را فرستاد. از اعیان لشکر او یکی احمدبیگ ولدبیگ بود که سابقهٔ ارادت در خدمت شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ داشت. در خلوتی عرض کرد که کار ما با این اورامیها چه طور می‌شود؟ جناب شیخ فرمود که غایله مکنید که فتح نصیب شما است. باز پرسیده بود که مآل کار احمدپاشا به چه می‌انجامد؟ فرمود چنان معلوم می‌شود که سه معزولی در راه دارد چون از این سه عقبه گذشت، مدّتی حکومت می‌کند و چنان می‌بینم که به توبه‌کاری ختم کارش می‌شود.

و چون لشکر احمدپاشا فتح کردند و به طرف سلیمانیه مراجعت نمود، احمدبیگ اخباری را که از جناب شیخ شنیده بود در بابت فتح و معاملهٔ احمدپاشا همه را نقل کرده بود. پس احمدپاشا کاغذ دلالت نامچه به خدمت شیخ فرستاد که به سلیمانیه تشریف ببرد. حسب الاستدعای او تشریف به سلیمانیه برد. شبی که احمد پاشا به خدمت شیخ آمد، حقیر حاضر بودم. احمدپاشا از جناب شیخ پرسید که یا شیخ شنیده‌ام که در بارهٔ من فرموده‌ای باید که آخر کار به توبه‌کاری بروم. جناب شیخ فرمود بلی گفته‌ام سه عقبه در راه داری و چون از این سه عقبه گذشتی مدّتی حکومت می‌کنی و خاتمهٔ کارت بر توبه‌کاری است. العلم عندالله تعالی. پس احمدپاشا گفت یا شیخ مشکل است که به زور کسی را توبه‌کار کنند. فرمود به زور نمی‌شود امیدوارم که به رضا باشد. و به قرار فرمودهٔ آن جناب سه دفعه معزول شد فامّا توبه‌کاری او معلوم نیست تا آخر چگونه می‌شود.

یک روز جناب شیخ در بین چند نفر از محرمان خود فرمود که امروز در حلقهٔ توجّه مرا خبر دادند که محمودپاشا باز می‌آید و احمدپاشا عزل می‌شود فامّا حکومت محمودپاشا کم دوام است، احمدپاشا زود بر سر حکومت باز می‌آید. و همچنان معلوم

کردم که اتباع احمدپاشا به قصد گرفتن پاشا متفق شدند و آخر همگی پریشان گردیدند. پس در آن روزها خبر محمودپاشا پیدا شد که امشب از اسلامبول مرخص شده باز می‌آید و خبر علی‌بیگ پسرش هم رسید که این است لشکر عجم را آورده بر سر سلیمانیه می‌آید. در آن اثنا احمدپاشا هم یکی از محرمان اسرار را به خدمت جناب شیخ فرستاده بود که ارادت من در خدمت جناب شیخ به این قرار است و ظاهراً از جناب شیخ بی‌التفاتی مشاهده می‌کنم. این است که محمودپاشا از طرف روم و علی‌پاشای پسرش از طرف عجم بر سر من آمدند. من در این میان چه کنم و تدبیر چیست؟ آن جناب فرمود من ضمانت می‌کنم نه از طرف روم و نه از طرف عجم به تو مضرّت نرسد. به شرطی که اتباعت با تو خیانت نکنند. فاما از ایشان ایمن نیستم.

چون رافع سفارش آن جناب را جهت پاشا بازگردانیده بود، پاشا این سخن را برای اعیان خود نقل کرده بود. ایشان گفته بودند ما حجّت می‌دهیم خیانت نکنیم و شیخ هم حجت بدهد که ضرر نکشیم. این گفتگو را در خدمت شیخ نقل کردند. فرمود بلی حجّت می‌دهم فامّا یقین می‌دانم که ایشان خیانت می‌کنند. در آن اثنا یک روز عبداللّه پاشا به خانقاه آمد، عرض کرد قربان! جناب شما فرموده بودید که اتباع پاشا خیانت دارند. ما بعضی از ایشان راکه جای تهمت بودند مطمئن ساخته‌ایم و از ایشان امنیتی پیدا کرده‌ایم، جناب شیخ اگر لطف می‌فرماید متوجّه شود باقی خاینان را بیان کند تا ایشان را مطمئن سازیم. جناب شیخ فرمود که من سخنی برای خود گفتم[1] چه حاجت این تکلیف است:

همانا من نیم نمّام و غمّاز / که گویم با کسی رازکسی باز

عبداللّه پاشا اصرار کرده بود. آن جناب فرمود که تو بسیار دلت می‌خواهد که من خبر تحقیق بگویم؟ گفته بود بلی. فرمود تو می‌گویی خاینان را برای من معلوم کن؟ سردفتر خاینان تو هستی. چون جناب شیخ این سخن را فرموده بود، عبداللّه‌پاشا از خوف به لرزه درآمده، رخسارش زرد شده دامن آن جناب راگرفته بود که یا شیخ احمدپاشا این سخن را بشنود به غیر از کشتن با من کاری نمی‌کند. پس جناب شیخ فرمود از من مطمئن باش که این سخن راکسی از من نمی‌شنود فامّا تو از من بشنو و دست از احمدپاشا کوتاه مکن. راست است که احمدپاشا عزل می‌شود و محمودپاشا بازمی‌آید، فامّا مدّهٔ حکومت محمودپاشا تا پاییز است. باز احمدپاشا حاکم می‌شود.

---

۱ - ب: کردم.

در آن اثنا که عبداللّه‌پاشا در خدمت جناب شیخ بود، برای وی خبر آوردند که این است اتباع پاشا همگی سوار شده از شهر بیرون رفتند و عبداللّه‌پاشا دست جناب شیخ را بوسیده و با احمد پاشا ملحق شد و جناب شیخ نیز همان روز از شهر بیرون آمد و چون محمودپاشا باز آمد، اتباع احمد پاشا اغلب به استقبال وی رفتند و او را به شهر سلیمانیه آوردند و از طرف عجم سرتیپی با علی‌پاشا آمد، احمد پاشا را گرفتند و محمودپاشا به امر حکومت مستقل شد. در این اثنا محمودآغای سنجقدار که مردم طویله بود باز آمد. جناب شیخ به وی فرمود که احمد پاشا به این نزدیکی از حبس نجات می‌یابد و آخر حکومت بر سر وی درست می‌شود.

پس محمودآغا به فرمودهٔ جناب شیخ اعتماد کرده به خدمت احمد پاشا مراجعت کرد و چون فرمایش شیخ را برای احمد پاشا نقل کرده بود، به غایت امیدواری حاصل کرد. چند روزی گذشت، احمد پاشا از حبس نجات یافت و قلیلی از اتباع وی به او ملحق شده رو به طرف سنندج کرد. در این اثنا محمودآغا را به خدمت آن حضرت فرستاد و کاغذ نوشت که این است کار من به اینجا رسید که از اتباع خود مأیوس گشتم. در این میانه معطّلم که به طرف بغداد بروم یا با شاه عجم رابطه پیدا کرده خود را تابع عجم سازم. آن جناب فرمود در جوابش بنویس رفتنت به سوی عجم ضرر است البتّه به طرف بغداد برو که کارت در آنجا انشاءالله درست می‌شود.

حسب‌الامر آن جناب به بغداد رفت و بین بین صحیفه‌های متعدد می‌نوشت و جوابش به دلالت و استمالت می‌نوشتم زیرا که غایله از وزیر بغداد داشت. چون داخل بغداد گشت، یک بار کاغذی نوشته بود که طاقتم طاق شده باید که جناب شیخ وعده‌ای جهت آمدن من معین فرماید تا که اطمینان پیدا کنم. جناب شیخ حقیر را فرمود که بنویس وعدهٔ معزولی او از یک سال کمتر می‌شود. دوباره نوشته بود به این سخن راضی نمی‌شوم باید به صریح برای من وعده معین فرماید. جناب شیخ فرمود بنویس که در بین زمستان و بهار مرخص می‌شوی. و نزدیک بهار باز کاغذ نوشته بود که این است بهار نزدیک است و هیچ اسبابی جهت درستی کار معلوم نیست. آن جناب فرمود بنویس قادری که اسباب حکومت ترا به یک ساعت چنانکه می‌دانی برهم زد، می‌تواند که به یک ساعت اسباب حکومت را نیز مهیّا سازد.

آخر چنانکه آن حضرت فرموده بود[1] روز نوروز او را خلعت داده مرخص نموده

---

۱ ـ نسخه «ب» «بود» ندارد.

بودند و کاغذی را به خدمت جناب شیخ نوشته بودند به این مضمون که این است به همّت شما حسب‌المرام مرخص شده به طرف ولایت آمدیم. چونکه چراغ افروختهٔ جناب شماییم باید به همت از باد مصیبت زمانه ما را حفظ فرمایی.

یک شب در بین مغرب و عشا کسی از محرمان عبدالله‌پاشا که آن وقت میر بود، کاغذی آورد و به دست حقیر مؤلف داد که این کاغذ را به خدمت شیخ برسانی و جواب آن را گرفته تسلیم من نمایی. کاغذ را به خدمت ایشان رسانیدم. فرمود جوابش را فردا می‌نویسم. صبح که به خدمت ایشان رسیدم، فرمود نمی‌دانی که عبدالله‌بیگ چه نوشته؟ عرض کردم کاغذ را نخوانده‌ام. فرمود طمع حکومت در سر دارد. عرض کردم که چیزی برایش درست می‌شود؟ فرمود به خیانت درست نمی‌شود امّا اگر صبر کند، احمدپاشا تنزل می‌کند، در آن تنزّل امر حکومت به وی منتقل می‌شود. و فرمود جواب کاغذ را به این عبارت بنویس:

صد هزاران کیمیا حق آفرید — کیمیایی همچو صبر آدم ندید

اگر گوش به حرف من می‌کنی، گوش به حرف کسان دیگر که برای غرض خود ترا وسوسه می‌دهند مکن که هنوز نوبت حکومت تو نیامده.

جواب کاغذ را به این مضمون نوشتیم. یک دو سال دیگر صبر کرد فامّا سالی که احمدپاشا به سفر رفته و عبدالله پاشا در شهر نایب بود، طمع را در حرکت آورده کار را بر آن قرار داده بود بر سر حکومت نشیند و چون احمدپاشا مراجعت کرد،[1] او را نگذارد داخل شهر شود و بعضی از اعیان به راستی و جمعی به مکر با وی عهد کرده بودند. پس او حاج‌بیگ را به خدمت ایشان سفارش کرده و فرستاده بود[2] که من بنای چنین نهاده‌ام. جناب شیخ چه می‌فرماید؟ این کار برای من پیش می‌رود یا نه؟ آن جناب فرمود که پیش نمی‌رود و در جای خود ساکن باشد و به فریب مردم غرّه نگردد.

چون حاج‌بیگ جواب را به وی می‌رساند در تشویر افتاده بود. کاغذی را به خطّ خود نوشته که کار از دست رفته و پردهٔ خفا را برداشته‌ایم. از سفارش جناب شیخ وقت است که زهره‌ترک شوم. هنوز جواب دوبارهٔ آن حضرت به وی نرسیده بود، دیدیم که غلغله پیدا شد. خبر آمد که این است حاج‌آغای مین‌باشی[3] با جمعی نظام بر سر خانهٔ

---

۱ ـ به قرینه سایر افعال و سیاق عبارت این فعل باید در ساخت مضارع التزامی یعنی «کُنَدْ» باشد.

۲ ـ نسخهٔ «ب» «بود» ندارد.

۳ ـ ب: یوزباشی.

عبداللّه‌بیگ رفته است که او را بگیرد. پس او را سوای گریز چاره نماند. همان شب با جمعی قلیل فرار اختیار کرد و در شهرزور با احمدبیگ ولدبیگ ملاقی شده و احمدبیگ با وی عهد کرده بود. دیدیم که آدمی از طرف او آمد به این مضمون که این است خود را تابع عبداللّه‌بیگ کردم، نمی‌دانم که جناب شیخ چه می‌فرماید. آن حضرت فرمود در جوابش بنویس که این کار صبر می‌خواهد:

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید

آنچه بر من معلوم است این است. دیگر[1] اختیار داری.

حاصل اینکه عبداللّه‌پاشا سه چهار سال در بغداد معطّل ماند تا وعدهٔ حکومت او رسید.

یک سال که هنوز عبداللّه‌پاشا خیانت نکرده بود، علی‌پاشا وزیر بغداد احمدپاشا را طلبیده بود که برود. او غایله بسیار داشت. خدمت جناب شیخ آمد و عرض کرد این است به بغداد می‌روم، از وزیر غایله دارم. باید که جناب شیخ در این باب استخاره کرده هر چه را معلوم می‌فرمایی با علی‌بیگ سفارش کن. و فرمود من معلوم داشتم او را عزل می‌کنند. فامّا این را هم می‌دانستم که مدّهٔ عزلش طول ندارد. به صریح نگفتم مرو امّا گفتم مگر رفتن پاشا لازم است؟ گفت لازم است باید بروم امّا تو هم استخاره بکن. آن شب که استخاره کردم چنان معلوم شد که گویا زنی را از کسی گرفتند و برای کسی دیگر نکاح کردند امّا شخص ثانی تصرّف نتوانست کرد، لاعلاج به شوهر اوّلش بازدادند. واقعه را به علی‌بیگ یونس‌بیگ گفتم که به پاشا برسان و او فرصت نداشته بود که عرض کند، در راه به وی گفته بود.

و فرمود اهل خانهٔ من یعنی والدهٔ فرزندی شیخ عبدالرحمان در آن وقت که احمدپاشا قصد رفتن بغداد داشت به من گفت یا شیخ من چنان دانسته‌ام که احمدپاشا که به بغداد می‌رود، او را حبس و عزل می‌کنند. تو چرا او را منع نمی‌کنی. من گفتم این امر را که تو دانسته‌ای، من هم دانسته‌ام امّا در نرفتنش ضرر برای ولایت می‌شود و در رفتنش ضرر کمتر است که عزل می‌شود باز مرخص می‌گردد و گفتم قبول ندارم کسی این حرف را از تو بشنود.

حاصل احمدپاشا را عزل کردند و قادرپاشا را به امر حکومت بر سلیمانیه با لشکر

---

۱ ـ نسخه «ب» «دیگر» ندارد.

فرستادند و عبدالله پاشا که در شهر نایب بود به خدمت شیخ کاغذ فرستاده بود[1] که این است احمدپاشا را عزل کردند و قادرپاشا را به حاکمی فرستادند، مصلحت کار من چیست؟ آن وقت آن حضرت در قریهٔ بیاره تشریف داشتند. جواب نوشت در جای خود ساکن شو. قادرپاشا حاکم نمی‌شود. تا صاحب ولایت باز می‌آید تو مردانه باش و ولایت را محافظت کن. پس لشکر سلیمانیه عموماً و خصوصاً بر عبدالله پاشا گرد آمدند و مستقبل لشکر ملاّ علی، که قادرپاشا را آورده بود که در سلیمانیه نصب کند، شده جمعی تدبیر ایشان را برهم زدند. لاعلاج لشکر ملّا علی با قادرپاشا بازگردیدند و در آن اثنا خبر رسید که اینک والی سنندج و محمودپاشا با لشکر بسیار به عزم سلیمانیه آمده به مریوان رسیدند. پس عبدالله پاشا با همان جمع بی‌تفرقه و توقّف روی به مریوان نهاد و لشکر والی را هم شکست داد.

و در آن وقت که لشکر والی در مریوان بود و در میان لشکر او و لشکر عبداللّه‌پاشا یک منزل باقی مانده بود، محمود پاشا با جمعی دیگر که عبداللّه‌پاشا مخبر نبود، برای سلیمانیه آمده بود. چون خبر برای عبداللّه‌پاشا رسیده بود که اینک محمودپاشا با لشکر به سلیمانیه رفت، در این اثنا صوفی حسین نامی مجذوب از مریدان جناب شیخ ما پیدا شده به عبدالله پاشا گفته بود برخیز و سوار شو و بر سر لشکر والی برو که اینک شیخ و سایر مشایخ در پیش شمایند. این قدر تأکید و ترغیب کرده بود[2] که بی‌اختیار عبدالله پاشا با لشکر روی به طرف لشکر والی نهاده[3] وقت عصری با یکدیگر ملحق شده و در همان ساعت لشکر والی برهم زده شده بود...

و چون احمدپاشا عزل گردید، مدّت مرخصی او طول کشید و منکران که این خبر را که آن حضرت فرموده هیچکس جای احمدپاشا را این بار نخواهد گرفت و مرخص شده به ولایت باز می‌آید، شنیده بودند؛ بنای سخن کردن نهادند و شهرت هم دادند که شیخ گفته تا احمدپاشا باز نیاید، من به سلیمانیه نمی‌آیم. روزی خبر رسید که این است جناب شیخ به گدان رسید که چهار فرسنگی به شهر سلیمانیه است. پس منکران را راه گفتگو و اعتراض واسع شد و هنگامهٔ تشنیع و غیبت ایشان گرم گشت و فردای آن روز ناگاه خبر آمد که امشب احمد پاشا داخل شهر گردیده و چونکه غایله کرده بود مبادا عبدالله پاشا

---

۱ ـ نسخهٔ «ب» «بود» ندارد.

۲ ـ ب: تأکید و ترغیب کرد.

۳ ـ ب: نهاد.

را طمع به حرکت آمده و نگذارد که وی داخل شود، قبل الوقت مژدهٔ باز آمدن نفرستاده بود.

هم آن روز شیخ هم ازگدان کاغذ نزد احمد پاشا نوشته بود که چونکه وقتی که سرکار پاشا به بغداد رفت، حقیر روزی بعد از او از شهر بیرون رفتم پس باید که به روزی از عقب داخل شوم. لهذا امروز در قریهٔ گدان توقّف نمودم. پس منکران از این اتّفاق شرمسار و مخلصان قرین بهجت و استبشار گردیدند.

شبی بعد از عشای درنگ احمدپاشا در خانقاه سلیمانیه به خدمت جناب شیخ آمد و ساعتی با هم خلوت کردند و چون پاشا به جای خود رفت، جناب شیخ چند نفری از محرمان را به حکم «و شاورهم فی‌الامر» طلبیده فرمود می‌دانید که پاشا برای چه آمده بود؟ عرض کردیم نمی‌دانیم. فرمود نجیب‌پاشا والی بغداد با لشکر روی به این ولایت کرده نزدیک به کوی رسیده و احمدپاشا غایله از او دارد و تکلیف می‌کند باید که تو نزد نجیب‌پاشا بروی و وی را بازگردانی که به این ولایت نیاید. فامّا من پیشم تکلیف است. من عرض کردم که هر گاه در تشریف بردن شما اصلاح بین می‌شود، از این خوبتر چیست که جناب شما مصلح بین فئتین از مسلمین باشید که یک بار جهت حضرت خواجهٔ احرار این گونه اتّفاق افتاده که در میان سه لشکر خونخوار صلح داده. فرمود بلی در اصلاح بین مسلمانان ثواب عظیم است فامّا من از نجیب‌پاشا امین هستم هر چه بگویم بشنود لکن از احمدپاشا امین نیستم و چون مرا تکلیف می‌کند و می‌فرستد و بعد از آن به گفتهٔ من عمل نکند، ضرر خواهد کشید. فرمود لاعلاج باید که برویم.

آخر چنانکه جناب شیخ فرمود چون نزد نجیب‌پاشا رسیدیم هر چه جناب شیخ فرمود قبول کرد و در غایت ادب و تواضع و فروتنی با جناب شیخ معامله به ظهور آورد و چون مراجعت کردیم در نصف راه به لشکر احمدپاشا رسیدیم که بر سر نجیب‌پاشا می‌رفت و هنوز احمدپاشا با جناب شیخ ملاقات نکرده بود، قاصدی را قبل‌الوقت به تعجیل فرستاده بود که استدعا دارم که بر من جهت رجعت تکلیف نکند که باز نمی‌گردم. و چون هر دو لشکر مقابل همدیگر ایستاده می‌بایست که فردا برهم زنند، در نصف شب لشکر احمدپاشا خود به خود از هم پاشید و احمدپاشا به تعجیل و اضطراب به هر حال سر خود را بیرون کرد و این شکست او باعث درستی کار عبدالله‌پاشا گشت.

آن روز که داخل اردوی نجیب‌پاشا گردیدیم، اعیان لشکر نجیب‌پاشا همه استقبال کردند و نجیب‌پاشا خودش پیاده تا کنار اردو رسیده و در رکاب جناب شیخ تا به منزل

آمد و دست و پای آن حضرت را بوسیده از تخت روان پایین آورد و منزل خود را با تخت و سایر اسباب برای ایشان به جا گذاشت و هیچ دقیقه‌ای را از دقایق ادب و تواضع و خدمت فرو نگذاشت. حتی به نفس خود مشربهٔ آب را از منزل خود بر دست گرفته به خدمت شیخ می‌آورد و مانند بندهٔ کهین از دور بر سر خاک می‌نشست. و اتّفاقاً یکی از نفرات نظام به آزار جنون مبتلا شده او را کشان‌کشان به خدمت آن حضرت آوردند که سر خود را بر زمین می‌کوفت، مدّهٔ یک ساعت به کلّی به حال آمد.

یک بار کُردی از اهل شهرزور خدمت ایشان آمد و طلب تعویذ برای حمل زنش می‌کرد. جناب شیخ به وی فرمود که تو دو زن آورده‌ای. گفت بلی. گفت زن اوّلت به صورت محبوب‌تر بود امّا طبیعت این زنت خوب‌تر است. تصدیق کرد. باز فرمود تا حال چهار فرزندت بوده. گفت بلی سه مرده و یکی مانده است.

شیخ محمد کرده که یکی است از مریدان اجازت یافتهٔ جناب شیخ ما، نقل کرد: که ابتدا که من به خدمت آن حضرت رسیدم، با من التفات فرموده از من خواهش توبه‌کاری کرد، نصایح مشفقانه را به روی کار آورد. امّا من وثوق و اعتماد به فرمودهٔ او نداشتم و بزرگی جنابش مجرّد شهرتی می‌پنداشتم. فرمود ظاهراً اعتقادی نداری و سخن مرا در بارهٔ خود سرسری می‌شماری. مگر نمی‌دانی که سالها است من ترا مرید خود کرده‌ام و بارها از قباحت ترا نجات داده‌ام. اگر باور نمی‌کنی فلان سال که در فلان جا قصد کار قبیح کردی، حق‌تعالی ترا محافظت کرد، من واسطه شدم که از آن قباحت دور شدی. فرمود باز گویم؟ چون دانستم که خبر اول چنانکه فرمود صحیح بود، عرض کردم کافی است.

و هم وی گفت: که یکی از اکراد که آشنای من بود، بعضی اشیای او مثل تپانچه و خنجر و شمشیر و سایر اسباب مسروق شده بود، آمده بود که نزد میرزا احمد رمّال رود شاید که جهت او حسابی بکند. شب در قریهٔ بیاره در خدمت جناب شیخ بود. فردا می‌خواست که مرخص شود. جناب شیخ پرسید که کجا می‌روی؟ ماجرا را عرض کرد. فرمود اگر با من شرط می‌کنی که هیچ فتنه برپا نکنی و ضرر به کسی نرسانی، به تو می‌گویم که اسبابت در کجا است. برو اسباب خود را بردار. آن کس عهد کرد و سوگند خورد که اصلاً به کسی ضرر نرساند، نه به دزد اسباب و نه به غیر او. فرمود پس بازگرد و از کومهٔ[1] خود حساب کن سه کومار[2] هیچ، به کومار چهارم برو، اول که داخل می‌شوی

۱ - آلونک، کپر، خانه‌ای از نی و چوب.

۲ - مجتمع.

سه خانه را بشمار، خانهٔ چهارم در میان دوار، چیقی[۱] را محکم کرده‌اند و لوله نموده، اسباب‌های تو بر سر آن چیغ است که با دوار متصل شده است. چون چیغ را می‌جنبانی اسبابهای تو به زمین می‌افتد. آن کرد به همان قرار عمل کرده اسبابهای خود را یافته بود.

و هم او گفت: کسی از اهل جوانرود به خدمت ایشان رسید بسیار مانده و پریشان حال. بی‌آنکه ایشان سخنی بگوید، جناب ایشان به وی فرمود بسیار مانده شدی. در عقب گاو می‌گردی یافتی یا نه؟ گفت قربان نیافتم. فرمود چونکه مانده شده‌ای به تو می‌گویم. آن کس دست ایشان را بوسه داد. فرمود آن شب که این گاو ترا دزدیدند، شب با فلان همسایه جنگ کرده بودی. گفت بلی. فرمود آن همسایه از آن غرض گاو ترا به دزد داده برده است. حالا آن گاو در فلان دهکده می‌باشد. برو آن را باز بیار. آن کس به همان ده رفت و گاو را بازآورد.

و هم وی گفت:کسی از اهل جوانرود به خدمت ایشان آمد و عرض کرد که پنج رأس درازگوش من مسروق شده جناب شیخ چاره‌ای به حالم فرماید. دست در کمر جناب ایشان زد و لابهٔ بسیار و تضرّع نمود. فرمود درازگوشهایت هر پنج در فلان ده در خانهٔ کسی که صورتش چنان و چنین است، می‌باشند. برو ایشان را باز بیاور. آن‌کس رفت و در همان قریه و خانهٔ فلان کس اولاغها را بازآورد[۲] و التماس کرد که جناب شیخ یکی از این الاغها را برای خانقاه خود قبول کند، قبول نفرمود.

و هم وی گفت: یکی از خویشان من خدمت جناب شیخ آمد و بی‌اینکه او چیزی عرض کند، فرمود برای ماده گاو بور می‌گردی و سرگردان شده‌ای؟ آن کس دامن او را بوسه داد و گفت چارهٔ حالم بکن. جناب ایشان تبسّمی کرده فرمود مگر در بغل من است؟ آن کس گفت اگر در بغل تو نیست چگونه می‌دانی که ماده گاو رنگ بور من دزدیده شده و من درعقبش ویلم؟ فرمود پس به خانهٔ خود بازگرد و هیچ اضطراب مکن و به جایی مرو، بعد سه روز کسی می‌آید و نشان ماده گاو ترا می‌دهد و تو می‌روی آن را باز می‌آوری. به همان قرار که آن جناب فرموده بود به عمل آمد.

و هم وی گفت: به امر جناب شیخ در خوشیار، آسیابی بنا نهادیم و برای سنگ

---

۱ - چیق یا چیغ پرده مانندی که آن را از چوبهای باریک سازند.

۲ - ب: الاغها را سرگرفت و باز آورد.

دوزخهٔ آن[۱] معطّل بودیم. به خدمت ایشان آمدم و عرض کردم که برای سنگ معطّل شده‌ایم، خودت می‌دانی که در شهرزور سنگ نایاب است، چاره چیست؟ فرمود نزدیک آسیاب کهنه چاهی است که پر شده، آن را بکنید به قدر کفایت شما سنگ در آنجا هست. حسب‌الاشارهٔ آن حضرت بر سر آن کهنه چاه رفتیم و به قدر یک ذرع کندیم هیچ نبود. مردم گفتند که شیخ به تو صحبت کرده، سنگ در اینجا چه می‌کند؟ گفتم بکنید البته قول جناب شیخ بی‌اثر نیست.[۲] یک شبر دیگر که کندند، سنگ پیدا شد مانند دیواری که از سنگ چیده باشند. سنگها را بیرون آوردیم و به قدر کفایت مهمّ ما بود بی‌زیاد و کم.

و هم وی گفت: جناب شیخ به قریهٔ درگاشیخان تشریف برد. دو کس از اهل آنجا بر سر یک درخت دعوا می‌کردند. مدّعی دو شاهد آورد و شهادت دادند که آن درخت مال این کس است. جناب شیخ فرمود که آن درخت در فلان جاست و نشان او چنین است. گفتند بلی. پس فرمود مال هیچ کدام نیست و این است فلان میّت فریاد می‌کند که آن درخت مال من بوده و وقف مسجد کرده‌ام. شاهدان چون این را شنیدند اقرار کردند که اشهدباللّه چنان است که شیخ می‌فرماید. ما شهادت سابق را به ناحق دادیم و مدعی و مدعا علیه هم اقرار کردند و آن درخت باز به مسجد رد شد.

و هم وی گفت: یک رأس مادیان من مسروق شد. عرض جناب ایشان کردم هیچ نفرمود. سه چهار سال گذشت. یک بار کسی از بیگزاده‌های اورامان به زیارت ایشان آمده به سواری یک مادیان. آن حضرت به من فرمود از این مادیان بپرس تا بدانی که مال کیست. عرض کردم قربانت شوم من زبان او را نمی‌دانم. فرمود من از او پرسیده‌ام می‌گوید تا حال چهار دست را دیده و شناخته‌ام. مظنّه این همان مادیان تست که فلان سال مسروق شده. نیک تفتیش بکن بدانکه همان مادیان است. چون تفتیش کردم مادیان من بود.

و هم وی گفت: شیخ علی سرکتی در خدمت ایشان ایستاده بود. به وی فرمود یک تسبیح در بغل توست شکوه می‌کند، می‌گوید تا حال که من پیش او افتاده‌ام هیچ با من ذکر نمی‌کند و تا حال سه دفعه مراگم کرده و می‌گوید من در اصل مال تو بوده‌ام، مرا نزد

---

۱ ـ ب: دوزخهٔ او.

۲ ـ [illegible]

خود ببر و از این حبس نجات ده.[۱] شیخ علی به فرمایش آن جناب اقرار کرد[۲] و عهد نمود که من‌بعد او را معطّل نمی‌کنم او را از من باز مگیر.

و هم وی گفت: مرا شوق زن آوردن بود. عرض کردم مرا خطرهٔ تأهل غالب شده. فرمود هیچ خطره مکن و خاطر پریشان مساز که فاطمه نامی هست در نکاح تو می‌آید و بی‌اینکه تو طلب کنی، پدرش به تو می‌دهد و بر مادیان خودش سوار کرده برای تو می‌آورد. بعد از هفت سال فرمایش ایشان راست آمد. به همان قرار پدر فاطمه نام طالب شد و بر مادیان خود سوار کرد و آورد.

و هم وی گفت: چون پدر فاطمه طالب شد که دختر به من بدهد، هیچ چیز برای تدارک گمان نمی‌بردم. قصد کردم که کسی را نزد محمدبیگ کیخسروبیگ جهت تدارک بفرستم. در واقعه آن جناب به من فرمود که تو خودت بیست و پنج قران داری، پیش والده‌ات می‌باشد. بیست قران را به ذهاب بفرست یک دست لباس برایت می‌آورند و سه قران به هرشل بفرست برای برنج و دو قران را به هوبرن بفرست یک حقّه روغن بیاورند. چون از والده‌ام پرسیدم، گفت بلی چیزی دارم امّا[۳] نمی‌دانم چند است. چون شمردیم بیست و پنج قران بود. بدان قرار که آن حضرت فرمود عمل نمودم.

و هم وی گفت: یک رأس گاو جفت من مسروق شده بود. متوجّه روحانیت ایشان شدم که برایم معلوم کند. دیدم که ظهور فرمود و گفت برای گاو ملول هستی و به انگشت به طرف مغرب اشارت کرد و در مقابل انگشت مبارکش[۴] شقی پیدا شد، فرمود گاو تو آنجاست و معلوم کردم کجاست. فرستادم در آن مکان گاو را باز آوردند.

و هم وی گفت: یک بار مأیوسی از حال خود داشتم، بسیار تضرّع و زاری نمودم. در واقعه به حضور پر نور حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ رسیدم. فرمود گله از شیخ چه داری؟ بشارت باد به تو که اهل ایمان هستی و به شهادت می‌روی به این ضربها و شخص ریش‌سفید در خدمت او بود و ضرب به من زد و فرمود قباحتی در پا داری،[۵] تضرّع و

---

۱ ـ این فرمایش حضرت سراج‌الدین ـ قدس سره ـ ما را به یاد این ابیات مولوی می‌اندازد:

جملهٔ ذرات عالم در نهان ... با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم ... با شما نامحرمان ما خامشیم

۲ ـ ب: تصدیق کرد.

۳ ـ نسخه «ب» «امّا» ندارد.

۴ ـ ب: در مقابل انگشت شقی پیدا شد.

۵ ـ قباحتی در کارنامهٔ اعمال تو وجود دارد.

استغفار کن که حق تعالی ترا عفو کند. تضرّع کردم، چنان معلوم کردم که عفو شدم. فردا که به خدمت جناب شیخ رسیدم، بی‌آنکه من چیزی بگویم فرمود بیا بگو چه واقعه دیده‌ای؟ ماجرا را عرض کردم. فرمود ترک کلام کن.

و هم وی گفت: که رستم نام که نصف‌کار جناب شیخ است در قریهٔ گلپ، آن حضرت از او پرسید که چند تخم پاشیده‌ای؟ او قدری را گفت که کاشته‌ام. فرمود که دیگر هیچ نکاشته‌ای؟ گفت نکاشته‌ام. فرمود پس فلان زمین را در فلان جا همان قدر تخم کاشته‌ای چیست؟ پس رستم دست ایشان را بوسیده اقرار کرد و گفت خواستم آن قدر را برای **«شکارتهٔ»**[1] خود پنهان کنم آشکار فرمودی.

و هم وی گفت: یک سال محمدامین نام مادیانش مسروق شده بود. به خدمت جناب شیخ آمد و لابهٔ بسیار کرد که همت فرماید بلکه مادیانش به دستش برسد. فرمود خوب کردند که بردند و از دست تو نجاتش[2] دادند. تو او را همان روز که مسروق شد چرا آن قدر زدی؟ محمدامین اقرار کرد و گفت از تاب پشّه بی‌آرامی بسیار کرد، من او را زدم. فرمود بلی آدمان محمد احمدبیگ او را بردند. نزد ایشان خوشتر می‌گذرانند که او را خدمت می‌کنند و نمی‌زنند.

و هم وی گفت: یک بار کسی از اهل سقز خدمت ایشان آمده عرض کرد که زنی از اهل سقز شوهرش که مرید حضرت مولانا - قدس‌سره - بود وفات کرده عرض کرد[3] که جناب شیخ متوجه شود تا که احوال شوهرم چگونه است. فرمود چون به سقز باز می‌روی، به آن زن بگو بدان نشان فلان شب فلان کس از همسایگان خودشان آن مرد را در خواب دیده بود و خبر داده بود[4] که الحمدلله احوالم بسیار خوش است. به وی مژده بده که شوهرش از اهل ایمان است و از مقبولان.

و هم وی گفت: فقه محمد، برادر ملا مصطفی عرض کرد که ملّا مصطفی به رحمت خدا رفته جناب شیخ امر بفرماید کسی بیاید اموال ما را پاک سازد.[5] فرمود من آن را پاک

---

۱ - کاشتن قطعه زمینی به منظور بهره‌برداری شخصی خارج از رسوم محلی.

۲ - ب: از دست تواش نجات دادند.

۳ - ب: عرض کرده.

۴ - ب: دیده بود خبر داده بود.

۵ - منظور از پاکسازی رسیدگی به وصیت و اموال میت و تعیین قیم صغار در صورت وجود آنان و تعیین سهم‌الارث هر یک از وراث است.

می‌سازم: یک کتاب حرام و یک قازغان[1] حرام در خانه شماست، اوها را به صاحب خودشان رسانید مابقی پاک است. فقه محمد اقرار کرد و آن کتاب و آن قازغان را به صاحبان ایشان رسانیدند.

و هم وی گفت: یک سال به امر حضرت ایشان گذارم به خانقی افتاد. چون به خدمت ایشان مراجعت کردم، فرمود کسی را تعلیم طریقه کردی؟ عرض کردم دو کس را از خانقی تعلیم کردم. فرمود یکی از آنها کور نابینا بود؟ عرض کردم نمی‌دانم. شب تاریک بود که پیش من آمدند و خواهش بیعت کردند. ایشان را تعلیم طریقه کردم. دیگر نمی‌دانم که کور بودند یا نه. چون باز به خانقی رسیدم، همان کور پیش من آمد و دست مرا بوسید. گفت مرا می‌شناسی؟ گفتم نمی‌شناسم. گفت من همان کسم که پارسال مرا تعلیم طریقه کردی.

و هم وی گفت: که خواهرزادهٔ ملا معروف افندی مندلاوی ناخوش افتاد و پیش من آمدند که بروم[2] وی را متوجّه شوم و تعویذ بنویسم. رفتم چون متوجّه شدم روحانیت حضرت ایشان ظهور کرد و فرمود این پسر اجلش حال شده. تعویذ منویس و خبر فوتش هم به ایشان بده والّا بد عقیده می‌شوند. سر برداشتم. هر چند تضرّع کردند که برای او تعویذ بنویس، اباکردم و گفتم تعویذ نوشتن لازم نیست که وقت فوتش نزدیک است. برخاستم، همان شب به رحمت حق پیوست.

و هم وی گفت: یک رأس گاو جفت داشتم. عزم جزم کردم که آن را بفروشم به پنجاه قران. روحانیّت حضرت ایشان ظهور کرد و نهی فرمود که آن گاو را مفروش که هر سال پنجاه قران زیادتر به تو نفع خواهد رسانید. حسب‌الامر گاو را نگاهداشتم تا چهار سال جفت کرد و هر سال قریب صد تغار غلّه به دست من می‌افتاد.[3]

حاج رسول گفت: یک بار جناب ایشان فرمود که یک شوشه آهن می‌خواهم. بفرست در بازار بخرند. کسی را فرستادم آهن را خریده به خدمت ایشان بردم. فرمود چند است؟ عرض کردم دو حقّه و نیم است. فرمود کمتر است. من خجالت کشیدم. سر فرو انداختم و اهل مجلس خطره کرده بودند. جناب شیخ به ایشان فرمود خطره مکنید که نه حاج رسول خیانت کرده و نه بقال. آهن کم است. آدم را فرستادم بقّال را آورد. چون آهن

---

۱ ـ دیک بزرگ، پاتیل.

۲ ـ ب: برویم.

۳ ـ ب: می‌آمد.

راکشیدند دو حقه بود. بقّال گفت بلی سهو کرده‌ام. چنان دانستم که دو حقّه و نیم است.

و هم وی گفت: کسی از اهل دنیا که احمد افندی نام داشت دیوانه شده بود و[1] با من آشنا بود. دامن آن حضرت را گرفته عرض کردم همتی برای رفع آزار این بیچاره بکن. دست برداشت و گفت الهی این مسلمان را تا وعدهٔ بیست روز دیگر بمیران. عرض کردم قربانت شوم من عرض کردم که همّت جهت شفای او بکن حالا همّت برای فوتش می‌کنی. فرمود این شخص افندی و کارگزار نظام است. این بلاکه بر سر وی آمده لطف است بلکه از اهل سعادت باشد و چون به حال خود آید[2] بر سر کار خود می‌رود. بعد از بیت روز از آن واقعه، آن افندی وفات کرد.

و هم وی گفت: کسی از اهل غزنین آمد. سیاح بود، به خدمت ایشان رسید. بعد از چند گفتگو عرض کرد قریب بیست سال است که از ولایت خود که غزنین است دور افتاده‌ام. خوابی را آن وقت که در جای خود بودم دیده‌ام. منتظر بوده‌ام که به یکی از اهل اللّه رسیده خواب را بازگردانم تا که تعبیرش چیست. حالا که به خدمت شما رسیدم، شما را از اهل اللّه می‌دانم. اگر اجازت هست واقعه را باز گردانم. آن حضرت فرمود بلی بفرمای. خواب را باز گردانید. آنجناب فرمود تمام شد؟ گفت بلی تمام شد. فرمود بقیّه‌ای مانده آن را نیز بگوی. آن کس گفت زیاده از این فرا یاد ندارم. جناب ایشان بقیهٔ آن واقعه را بیان فرمود. آن کس تصدیق کرد و حیران ماند که من این خواب را بیست سال متجاوز از ولایت غزنین دیده‌ام و این شخص حالا آن را به یاد من آورد و به این وسیله از معتقدان گردید.

علی افندی نام که حالا در شهر انطاکیه مفتی است، یکی از خلفای جناب شیخ ما گذارش به آنجا افتاده بر دست او بیعت طریقه گرفته بود، عریضه‌ای را در باب پاره‌ای از احوال خود نوشته و با رافع فرستاده و کاغذ را در خدمت ایشان می‌خواندیم. به رافع فرمود این علی افندی پسری کوچک دارد بسیار او را دوست می‌دارد. آن کس تصدیق کرد.

ملا احمد شاوری که یکی است[3] از مأذونان جناب شیخ ما، گفت ملّا علی بیتواته مرا گفت چون به خدمت شیخ می‌رسی، خبری را شنیده‌ام، آن را در خدمتش تحقیق کن.

---

۱ ـ نسخهٔ «ب» «و» ندارد.

۲ ـ ب: آمد. ت. ق.

۳ ـ ب: که یکی از مأذون جناب شیخ ما.

شنیده‌ام که فرموده شخصی هست در قریهٔ بیتواته که بسیار بزرگ و عزیز است، معلوم کن که آن شخص کیست؟ چون به خدمتش رسیدم، سفارش ملاّ علی را عرض کردم. فرمود در همه جا شخص بزرگ البته هست. عرض کردم مقصود آن است که جناب شیخ چنان فرموده است که از زندگان مردی هست که از اولیاء اللّٰه است. آن کس را نشان بدهد تا که او را بشناسیم. پس جناب ایشان اندکی متوجّه شده نشان آن کس و خانه و مسکن او را بیان کرد تا که من نیک او را بشناختم و آن کس به صلاحت میان خلق شهرتی دارد و لکن نه به آن بزرگی که جناب شیخ شهادت می‌دادند.

و هم وی گفت: یک سال در خدمت جناب شیخ به سلوک طریقه مشغول بودم. خبر رسید که در ولایت ما مغشوشی و جنگ و جدال پیدا شده است. خاطرم جهت برادری که داشتم مشوّش گردید. به خدمت ایشان رفتم و مشوّشی دل خود را برای برادرم عرض کردم. اندکی متوجّه شد و نشان برادر مرا یکی یکی بیان کرد و فرمود زخمی در بدن دارد. من غایله کردم که این زخم چه باشد؟ فرمود آن زخم تازه نیست، چند سال است که دارد، کهنه شده، هیچ دغدغه مکن الحمدالله صحیح و سالم است. دغدغه‌ای که داشتم دفع شد، لکن در خصوص آن زخم در تشویش بودم زیرا که بر اعضای او هیچ زخم ندیده بودم. چون به ولایت مراجعت کردم از برادرم پرسیدم که تو هیچ زخمی داری؟ گفت بلی زخمی بر ران دارم که چند سال است آن زخم هست، گاهی خوش می‌شود و باز عود می‌کند.

و هم وی گفت: یک سال کسی از طرف بخارا به عزم حج مسافر بود. گذارش به قریهٔ طویله افتاد، در خانقاه مهمان شد. چندی از مریدان جناب شیخ به خدمتش رفتند. شخصی بود عالم و فهیم و زبان‌آور در علم شریعت و طریقت. چند اعتراض از جناب شیخ ما گرفت و خاطر مخلصان را در بارهٔ خود آشفت، امّا هنوز به حضور آن حضرت نرسیده بود و به سعادت مشاهده و محاورهٔ ایشان مسعود نگردیده. آن جناب در میان باغ نشسته و مخلصان بعضی به کار مشغول و بعضی پروانه‌وش به گرد آن شمع جمع اولیا حلقه بسته بودند. به خدمت ایشان به ادبی تمام آمد. آن جناب او را نزدیک خود نشاند و ملاطفت بسیار در بارهٔ او به ظهور آورده زبان به ترحیب و تأهیلش راندند. از هر باب با آن جناب گفت و شنود در میان گذشت تا که آن کس نام شیخ خود برد. آن حضرت نشانهٔ ظاهری و باطنی شیخش را یک یک بیان فرمود. آن مرد از معتقدان گردید و ورق انکار را به کلّی در نوردید.

شیخ محمد سعید البجه‌ای گفت: یک بار با چند نفری به شهر سلیمانیه می‌رفتیم و راه

با سرو کی رانرسد دعوی بالا
جز دلبر ما سلمه الله تعالی

پرخوف بود. رفیقان بسیار مشوّش‌الخاطر بودند. روحانیّت آن جناب ظهور کرده فرمود هیچ غایله از راه مدارید، هیچکس به شما نمی‌رسد الاّ در فلان جا چند نفر به شما ملحق می‌شوند و هیچ ضرر به شما نمی‌رسانند. به همان قرار که آن حضرت فرمود در موضعی به چند نفر رسیدیم که بر سر مزروعات خود آمده بودند.

میرزا ربیع گفت: یک سال یکی از اهل هرات که از معقولین آن جا بود و به حج می‌رفت، به خدمت شیخ ما رسید. در عرض کلام گفت چهار پسر دارم. جناب شیخ چشم برهم نهاده گفت یکی از آن پسران بعد از تو وفات کرده. آن کس ادعای رفیق راه می‌کرد. فرمود چند روز[1] دیگر باید اینجا بمانی پس رفیق برای تو پیدا می‌شود. بعد از سه روز چند نفری از اهل هرات که از متعلقان او بودند، رسیدند و خبر فوت پسرش دادند، بعد با هم راهی شدند.

و هم میرزا ربیع گفت: یک بار از سنندج به زیارت شیخ ـ سلّمه‌الله ـ آمده به خدمتش رسیدم. حاج محمدصادق که خلیفهٔ آن جناب بود، عریضه‌ای به خدمتش نوشته به من داده که حضورش برسانم و اهل بیت خانه‌ام هم مرا سفارشی کرده بود که عرضش کنم. چون به شرف حضورش مشرّف گردیدم، هم عریضه و هم سفارش اهل خود را فراموش ساختم تا حینی که از حضور پر نورش مرخصی خواستم. فرمود کاغذی را به تو داده‌اند که به من بدهی، نرسانیدی و سفارش به تو کرده بودند، فراموش کرده‌ای. عرض کردم بلی سفارش از طرف اهل بیت خودم کرده‌اند، الحال فرا یادم آمد، امّا کاغذ را یاد ندارم که کسی نوشته باشد. فرمود بلی کسی کاغذ نوشته و آن کاغذ در جیب توست. دست به جیب کردم و آن کاغذ را بیرون آورده به دستش دادم.

شیخ محمدصادق برادرش گفت: وقتی که من در خدمت جناب شیخ بودم و خسروخان خواجه در سنه حاکم بود، یک بار به تقریبی سخن در میان آمد. فرمود نزدیک است که رضا قلیخان باز بیاید، نه شاه را می‌بیند و نه حاج آقاسی را. و چنانکه آن حضرت فرمود صادق آمد. محمدشاه مرد و حاج آقاسی از کار افتاد و رضا قلیخان رستگار شد و به ولایت سنه باز آمد.

و هم وی گفت: در اوایل سلوک از طرف جناب شیخ به ترک کلام مأمور بودم و از خوردن آب بسیار هم اجتناب می‌نمودم مگر گاهی که دوغ را بسیار آب می‌ریختم و

---

۱ - ب: پنج روز دیگر. ت. ق.

می آشامیدم. روزی آن حضرت از قریهٔ بیاره به طویله تشریف می آورد و من در رکاب آن جناب پیاده می‌رفتم و هوا گرم بود، تشنگی بر من غالب آمد. در این اثنا نظر مبارک بر من انداخته تبسّمی کرد و فرمود کاش ماستابی به دست می‌افتاد که می آشامیدیم. مقارن این حال دیدیم که کسی آمد و مشکی پر از ماست آورد. ماستاب کردیم و آشامیدیم.

و هم وی گفت: وقتی کسی از اهل بیاره مرده بود.[1] کسان آن مرده در خصوص احوالش از آن حضرت استفسار کردند. فرمود این است روحانیّت او می‌گوید الحمدلله احوالم خوش است فامّا یک قازان در خانهٔ من است که مال غیر است. در آن خصوص اذیّتی دارم. آن قازان را به صاحبش بدهید. کسان میت اقرار کردند.

حقیر مؤلف و کاتب می‌گوید والدهٔ حسین بیگ قایم مقام وفات کرده بود.[2] حسین بیگ چون ارادتی در خدمت شیخ ما ـ سلمه‌الله ـ داشت، کاغذی نوشته و استفسار حال والده‌اش کرده بود. آن حضرت فرمود که جواب نامه را بنویس که والده‌اش الحمدلله از اهل ایمان است فامّا در خصوص یک آفتابه که در حال حیات بارها به وی وضو گرفته اذیّتی دارد که آن آفتابه مال غیر بود. آفتابه را به صاحبش ردّ کنند و از وی طلب آزادی نمایند. چون جواب کاغذ به حسین‌بیگ رسید، آفتابه را به صاحبش باز داد و از وی آزادی طلبید. این معنی موجب مزید اعتقادش گردید.

مؤلف گوید: در سنهٔ هزار و دو صد و هفتاد و شش والی بغداد عمر پاشا که ملقّب به سردار اکرم بود، به سلیمانیه آمد و مردم ولایت به علّت اخذ ذخیره و گرفتن پول برای نظام به تنگ آمده و شیخ علی ابا عبیده که مدیر قضای گلعنبر بود، در قریهٔ بیاره بود که طلب نظام می‌کرد. شیخ علی به خدمت جناب شیخ آمد. اظهار خوف خود و پریشانی ولایت می‌کرد. جناب شیخ فرمودند که انشاءاللّه کار به سهولت می‌گذرد و فرمود نزدیک است که عمر پاشا را عزل می‌کنند و باز می‌برند و از این رتبه ساقط می‌شود. دو سه روز بعد خبر رسید که عمرپاشا به شب از سلیمانیه بیرون رفته است. کسی نمی‌دانست که علّت بیرون رفتنش چه بوده. بعضی می‌گفتند بر سر هماوند رفته و بعضی می‌گفتند بر سر جافها می‌آید. پس معلوم شد که معزول گشته.

عزیزبیگ حسین‌بیگ نقل کرد که یک سال به خدمت ایشان آمدم. با وی مشورت کردم که نزد محمدبیگ احمد بیگ که حاکم مریوان است بروم. فرمود محمدبیگ عمرش

---

۱ ـ نسخهٔ «ب» «بود» ندارد.

۲ ـ نسخه «ب» «بود» ندارد.

کوتاه است. عرض کردم کوتاه هم باشد دو سال برای من کفایت است بلکه خدای تعالی فرجی بکند. فرمود تا وقت پاییز صبر کن آن وقت معلوم می‌شود. پس من تا وقت پاییز صبر کردم. هر چند محمدبیگ دلالت می‌کرد، تعلّل می آوردم. پاییز محمدبیگ به قتل رسید. مؤلّف از زبان حضرت ایشان شنیدم فرمود مشارالیه عمرش کوتاه است و به قتل از دنیا بیرون می‌رود.

فِی بَیانِ نُبْذَةٍ مِنْ حالاتِ اَوْلادِهِ الْاَمْجادِ الرّاشِدینَ الْمُرْشِدینَ اِلیٰ طَریقِ الرَّشادِ وَ فی تَحْریرِ اَحْوالِ خُلَفائِهِ الْمَقْبُوْلینَ اَبْقاهُمُ اللّٰهُ وَ رَقّاهُمْ کَما جَعَلَهُمْ هادِیاً وَ وَسیلَةً لِلْوُصُوْلِ اِلیٰ مَراتِبِ حَقِّ‌الْیَقینِ.[1]

یکّه تازان فضای خاندان نقشبند
شاهبازان هوای آستان نقشبند
همچو دریا پر ز جوش امّا خموش و ساکنند
ثابت و سیاره اندر آسمان نقشبند
غنچه‌های نو شکفته در گلستان صفا
بلبلان بذله‌گو در بوستان نقشبند

۱۲۵۱هـ

حقیر فقیر مرکز دایرهٔ عجز و تقصیر، کاتب و مؤلف این تحریر در سنهٔ یک هزار و دو صد و پنجاه و یک که به خدمت حضرت شیخی و امامی ـ قدس‌سره‌السامی ـ مشرّف گشتم و مس وجود نابود را به این کیمیای مسعود آغشتم؛ از اولاد امجادش پیرزاده شیخ معروف که به رحمت حق ـ سبحانه ـ محفوف باد، طفل شیرخواره بود و در همان سال از عالم حقیقت به این عالم مجاز آمده در گهواره بود. این مسکین همان سال قطعه‌ای را در تاریخ آن گل گلزار کمال و بلبل دوحهٔ[2] حسن و جمال به رشتهٔ نظم کشیده بودم. نقل آن در این رساله لازم است. و هی هذه:

هادی خلق،[3] شیخ عثمان آن — محرم بارگاه سبحانی
شاه گردن فراز عالم قدس — شاهباز فضای روحانی

---

۱ ـ در بیان مقدار کمی از حالات اولاد گرامی آن حضرت که راهیاب و راهنما به راه رستگاری اند و در بیان احوال خلفای مقبول ایشان که خداوند آنان را نگهدارد و به مراتب عالی برساند همانطور که آنان را راهنما و وسیله ساخت برای رسیدن به مراتب حق‌الیقین.

۲ ـ درخت تناور.

۳ ـ ب: هادی شیخ عثمان.

واله شـــوق، آفــتاب شــهود   مـــحو نـــور لقـــای یـــزدانـــی
ایـــزدش داد گـــوهری کـــه نـــزاد   مـــادر دهـــر مـــر او را ثـــانی
نـــام او شـــد تـــفؤلاً مـــعروف   تـــا شـــود شـــهره در خـــدا دانـــی
در صـــفر بـــود روز نـــوزدهم   کـــه رســـید از ســـروش ربّـــانی
ایـــن خـــطاب از بـــرای تـــاریخش   «ای گـــل بـــوستان عـــثمانی»[۱]

در طفلی بسیار مضطرب و بی‌قرار بود و دیوانه مشرب و بی‌تمکین و وقار. بعد از آنکه به حدّ بلوغ رسید، حالش الی احسن الحال متبدل و متحوّل گردید به حدی که مردم از تبدیل حالش استعجاب و استغراب می‌کردند و آن را از جملهٔ خوارق عادات حضرت شیخ ما ـ قدس‌سره ـ می‌شمردند.[۲] الحق بسیار خوشخوی و ساکن و ساکت و حلیم گشته بود، و با ایمان و صدق و یقین مانند گل با گلاب آغشته بود. به مطالعه کتب دین لاسیّما سیر صالحین ـ رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین ـ تعشّق بسیار داشتی، و به ملاحظهٔ تفسیر مواهب و روضة الاحباب و اسرار الفاتحه و تذکرة الاولیا و کیمیای سعادت و غیرها همیشه تخم سعادت را در مزرع وجود خود کاشتی تا در سنهٔ هزار و دو صد و هفتاد و هفت بر ید عسکر موت به دیار وجودش نازل گردید و صدای «یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً» به گوش هوش شنیده رجعت را بر قرار اختیار کرد و سفر را به سوی وطن اصلی به مدلول «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمٰانِ» برگزید:

تـــرا ز کـــنگره عـــرش مـــی‌زنند صـــفیر   ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

حقیر ساعت وفاتش به محضر سایر پیرزاده‌های کرام ـ سلمهم‌الله‌وابقاهم ـ حاضر بودم و به تفصیل احوال خیر مآلش ناظر و مخبر. جناب پیرزاده‌ها در بالینش نشسته هر چند از وی جستجوی احوالش می‌کردند و با وی به طریق انبساط گفتگو در میان می‌آوردند بلکه سخنی که باعث بهجت و تفریح حاضران باشد به زبان آورد، او همین خاموش و ساکن سر به زیر لحاف می‌برد و مستغرق یاد دوست شده حرف غیر را از لوحه خیال می‌سترد و در جواب خطاب مخاطبان می‌گفت شما را شاه نقشبند به حاجت می‌آورم که مرا به حال خود گذارید:

بـــا ازل خـــوش بـــا ابـــد خـــوش شـادکام   فـــارغ از گـــفت و شـــنید خـــاص و عـــام

حقیر سورهٔ شریفهٔ «یس» را یک بار خواندم. بعد از اتمام آن کلمه شهادتین را بر زبان

---

۱ ـ مجموع حروف این مصرع به حساب ابجد ۱۲۵۱ است.

۲ ـ ب: شمردند.

ترجمه: درخت بزرگ پر شاخ و برگ

راندم. به لفظ فصیح شهادتین را چند بار تکرار فرمود و به تکلّم «آمَنْتُ بِاللّٰهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ» الی آخره درج دهان را باز گشود. دیگر بعد از این تکلّم نکرد و بعد از دو سه دقیقه جان را به جان آفرین سپرد. «بَرَّدَ اللّٰهُ مَضْجَعَهُ وَ آنَسَ وَحْشَتَهُ آمین».[1]

و حقیر قطعه‌ای را در تاریخ وفاتش به نظم آورده صورت آن قطعه این است:

شیخ معروف آن تَذَر و دَوحهٔ فضل و کمال
بلبل دستان‌سرای روضهٔ حسن و جمال
آنکه خالی بود سرش از خیال غیر دوست
وانکه جانش بود از اسرار وحدت مال مال
صاف مشرب، پاک منظر، نیک محضر، خوش لقا
نیک طبع و پاک نفس و خوب خوی و خوش خصال
روح پاکش چون فراز اوج علّیین رسید
رست از این زندان پر آشوب و تشویش و نکال
صحن عالم در عزایش پر شد از جوش و خروش
از فراقش اشک‌ریزان، سینه‌کوبان اهل حال
حوریان از تهنیت شادی‌کنان، دستک‌زنان
«خیر مقدم مرحبا» بر «لب»[2] پی تاریخ سال
روز دوشنبه ربیع‌الثانی اثنی عشر بود
که جهان پر گشت از این اندوه مکروه و ملال
خالقا! پروردگارا! جرم او را عفو کن
در جوار قرب خود جایش بده با صد جلال
والد مولود ودایه‌های او را ده فزون[3]
عمر و ایمان و کمال و عزّت و اقبال و مال

۱۲۵۲هـ

در سنهٔ هزار و دو صد و پنجاه و دو جناب پیرزادهٔ امجد، نور دیدهٔ اهل کشف و شهود، ابوالبها، شیخ محمد ـ سلمه‌الله‌الملک‌الصمد ـ متولد گردید و از قدوم مسعودش بوی سعادت به مشام اهل ارادت رسید و قطعه‌ای را که آن وقت در تاریخ تولّد آن آفتاب

---

۱ ـ خداوند خوابگاهش را خنک بدارد و وحشتش را به انس و الفت مبدل سازد.

۲ ـ مجموع حروف کلماتی که در گیومه قرار گرفته‌اند به حساب ابجد ۱۲۷۷ است که سال فوت آن مرحوم است.

۳ ـ الف و ب: والد و مولود داورهای او را ده فزون. ت. ق.

سمای[۱] سعادت به رشتهٔ انتظام کشیده بودم این است:

غوث آفاق شیخ عثمان آنکه / قطب عصر و پناه دوران است
وانکه بر گرد خوان احسانش / گِرْده‌ای این سپهر گردان است
عالم و هر چه هست در عالم / همه چون قالبند او جان است
گلی از باغ دولتش بشکفت / زینت هر گل و گلستان است
شد مسمّا به اسم خیر رسل / آن محمّد که جان جانان است
هشت ماه ربیع‌الآخر کرد / جلوه آن مه که نور ایمان است
هاتفی گفت بهر تاریخش / «این گل گلستان احسانست»[۲]

در سنهٔ هزار و دو صد و پنجاه و سه صاحب‌زاده مهربان، آفتاب فلک شرف و مجد ابوالوفا شیخ عبدالرّحمان ـ حفظه‌الله‌الملک‌المنان ـ به نور طلعت خویش عالم را منوّر گردانید و بوی سعادت ابدی را به مشام جان مشتاقان رسانید و قطعه‌ای راکه در تاریخ سال آن گل گلزار مجد وکمال نوشته بودم، صورتش این است:

تعالی آن خداوندی که تصویر جمال او
برون از حیطهٔ تحریر فکر است و خیال او
بوَد یک کاسه فردوس نعیم از خوان احسانش
بوَد یک پایه عرش اعظم از تخت جلال او
بهار عیش خرّم، پنجم ماه محرم بود
که از نو غنچه‌ای بشکفت از باغ نوال او
گل گلزار عثمانی نسیم باغ رحمانی
زهی آیینهٔ حسن خداوندی جمال او
چو نامش عبدرحمان گشت شد این نکته معلوم
که هست از عین رحمت شخص قدّوسی مثال او
ز سیمایش چو خور نور سعادت می‌شود[۳] لامع
تو بر خیر و سعادت ختم کن یارب مآل او

---

۱ ـ ب: سیمای.

۲ ـ مجموع حروف داخل دو قلاب به حساب ابجد منطبق با عدد ۱۲۵۲ است.

۳ ـ ب: می‌شوید.

به فکر اندر فرو رفتم شنیدم هاتفی گفتا
«جمال باغ معنیها»[۱] پی تاریخ سال او

و بعد از آنکه این دو نخل لوحهٔ[۲] سعادت بارآور، میوه‌های معرفت را به مذاق درک و وجدان چشیدند، با من به وجه ملاطفت گفتند و گوهر طلب را به الماس التماس سفتند که اگرچه قطعه‌های تاریخ که در خصوص تولد ما گفته‌ای بسی جواهر معنی را در الفاظ آنها سفته‌ای امّا اگر نام، با لقب و کنیهٔ ما در ماده تاریخ می‌بود، خوشتر و زیباتر می‌نمود. پس حقیر حسب‌الاشارهٔ آن دو پیرزادهٔ پاک ضمیر دو قطعهٔ دیگر را تحریر کردم و نام و کنیهٔ ایشان را در مادّه تاریخ درآوردم. قطعه اول:

جان آفرین شخص ممجدّ ابوالبها	**کرد آفرین حضرت امجد ابوالبها**
باشد کمال طالع اقبال سرمدی	**خطّ جبین اکرم ارشد ابوالبها**
حرف سعادت دو جهانی است آشکار	**نقش نگین اشرف اسعد ابوالبها**
سر نه بر آستانش که نقد کون هست	**در آستین شاه مجرد ابوالبها**
خواهی اگر به فرق فلک پا نهی بنه	**رخ بر زمین کوکب فرقد ابوالبها**
طالع غلام درگه و اقبال خاک روب	**عرش قرین دولت سرمد ابوالبها**
ز آیینهٔ جمال مصفّاش لامع است	**نور یقین، ظل ممددّ ابوالبها**
زینت فزای سلسلهٔ شاه نقشبند	**رونق ده طریق مجدّد ابوالبها**
تاریخ و نام و کنیهٔ او را کند بیان	**«صبح مبین، شیخ[۳] محمد ابوالبها»[۴]**

قطعهٔ دوم:

زیور فهرست کتاب وجود	**ترجمهٔ نامهٔ صدق و صفا**
آنکه دلش مخزن اسرار کُل	**وانکه دَمَش مرهم جان و شفا**
صاحب ما بندهٔ رحمان که هست	**تاج سر او قدم مصطفیٰ**
از پی تاریخ ز من قطعه‌ای	**خواست سبک وزن و خوش و بی‌خفا[۵]**
غرق در این فکر بدم هاتفی	**گفت «گل باغ دلم بوالوفا»[۶]**

---

۱ - ۱۲۵۳.

۲ - ب: درجه.

۳ - ب: شاه محمد، چون با احتساب حروف «شیخ» عدد ۱۲۵۲ تکمیل می‌گردد، کلمهٔ «شاه» قطعاً اشتباه است.

۴ - ۱۲۵۲.

۵ - ب: بی‌جفا.

۱۲۵۵ هـ

و در سنهٔ هزار و دوصد و پنجاه و پنج جناب پیرزاده، شیخ عمر ـ سلمه‌الله ـ به نسیم وجود خویش دماغ مخلصان را معطّر فرمود و تاریخ تولّدش این قطعه است:

قطب حق مرکز پرگار شرف — آنکه دین زوست قوی بنیادش

شیخ عثمان شه اورنگ بقا — یارب این ملک مبارک بادش

خنده زد نوگلی از باغ دلش — لطف حق کرد ز نو دلشادش

بیست و شش بد ز جمادی‌الاول — شب دوشنبه که ایزد دادش

چونکه دین از شرفش یافت رواج — لاجرم نام عمر بنهادش

هم در آن وقت که کردیم نثار — جان و دل بهر مبارکبادش

بهر تاریخ بگفتیم: «که ما — ز خدا[1] می‌طلبیم اسعادش»[2]

۱۲۶۶ هـ

در سنهٔ هزار و دوصد و شصت و شش به وجود صاحب‌زادهٔ امجد، شیخ احمد ـ حفظه الله‌الملک‌الصمد ـ ظلّ عاطفت حضرت پیر بر سر طالبان ممتد شد و تاریخ تولّدش این است:

دوش چه دم خوش دمی باز چو سلطان صبح
دمدمه زد بر چه بر گنبد نیلوفری
شب چه شبی شنبه بود هفتم ماه و چه مه
ماه جمادی که یافت مرتبهٔ آخری
مژده رسید از که از بخت به که با جهان
کامدت از نو بساز نوبت فرخ فری
جلوه نمود اختری از چه ز برج شرف
خنده زند بر که بر زهره و بر مشتری
ماه رخی داد حق برده چه برده سبق
شعشعه‌اش از چه از مشعلهٔ خاوری
نام وی احمد نکوست از چه از این رو که دوست
دارد بس دوست همنامی پیغمبری

---

۱ ـ «الف» و «ب»: «از خدا» که ضبط هر دو نسخه اشتباه است زیرا در آن صورت مجموع حروف داخل گیومه ۱۲۵۶ خواهد بود.

۲ ـ ۱۲۵۵.

معرفت و سروری هست چو در شأن او
شد رقمش این دو لفظ: «معرفت» و «سروری»[۱]

در منقبت این شاهزادگان کرام که هر یک للهالمنه بر مسند عزّت شاهی و در برج سعادت ماهی هستند، هر چه نویسم و گویم کم است که قلم در شرح کمالشان کند و زبان در بیان احوالشان اَبکَم است:

زبان ناطقه در وصف مجدشان لال است چه جای کلک بریده زبان بیهده‌گو است

اگر خواهم که مناقب و اوصاف آن سیمرغان قلّهٔ قاف عزّت بیان کنم، دفتری علی‌حده می‌خواهد بلکه:

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قُلزُم اندر ظرف ناید

خصوصاً آن دوگوهر درج بزرگی و کرامت و اندو اختر برج هدایت و سعادت که بر فلک رفعت معنوی همخانهٔ فرقدینند و شخص جهان را در نوربخشی خاصیت دو عین؛ شاهزادگان مکرم معظم مهربان، ابوالبها شیخ محمد و ابوالوفا شیخ عبدالرحمان ـ سلمهما الله تعالی وابقاهما وجعلهما للمتقین اماما ـ که در فن تربیت و ارشاد در ضمن نظر عنایت حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر مهیّا و آماده‌اند و صاحب صدر منشرح و دست گشاده. حقیر مستمند قصیدهٔ غرّا را به قافیه[۲] نقشبند به نظم آورده و خاتمه را به نام نامی شیخی و امامی ـ قدس الله سره السامی ـ و شیخ‌زاده‌های عالی مقام ـ انبتهم الله نباتاً حسناً ـ[۳] مزین کرده‌ام ثبت آن اینجا زیبا می‌نماید و هی هذه:

پر شد جهان ز شورش و غوغای نقشبند یا حَبّذا طریقهٔ غرّای نقشبند
مرآت‌وش به طاق فلک مهر خاوری حیران شد از اشعّهٔ سیمای نقشبند
آنانکه در بِحار حقیقت شناورند غرقند جمله در تکِ دریای نقشبند
دانشوران مدرسهٔ علم و معرفت نسبت درست کرده‌اند ز املای نقشبند
گردنکشان دهر هم از روی راستی گردن کجند از پی طغرای نقشبند
ترکیب صورتش ز عناصر نبود بل کز محض نور بود هیولای نقشبند
مرغ خرد به قلّهٔ آن قاف منزلت یعنی به وصف رتبهٔ علیای نقشبند

---

۱ ـ ۱۲۶۶.

۲ ـ اطلاق قافیه بر کلمهٔ ردیف خالی از توسّع و مسامحه نیست.

۳ ـ خداوند پرورش دهد آنها را پرورش نیکو. عبارت فوق اقتباسی است از آیهٔ ۳۷ سورهٔ آل عمران دربارهٔ حضرت مریم.

کی می‌رسد که هست فزون از هزار سال — برتر ز عرش زینهٔ[۱] سفلای نقشبند
می‌زیبد از کمال بزرگی کنند ناز — افتادگان سُدّهٔ[۲] اعلای نقشبند
بر فرق کیقباد و فریدون دیهمی[۳] — از بندگی درگه مولای نقشبند
لاسیّما ختام طریق مجدّدی — مُهر صَح صحیفهٔ امضای نقشبند
عثمان ثانی منبع علم و حیا که یافت — از وی فروغ، ملّت اسنای[۴] نقشبند
شد جبههٔ مصیقل مرآت‌وار او — مجلای روی نسبت اجلای نقشبند
صاحب کرامتی که ز تشریف نسبتش — از نو رواج یافته کالای نقشبند
فرماندهی[۵] که کرد مسخّر جهان دل — دستش به تیغ همّت والای نقشبند
اولاد پاک طینت آن روضهٔ صفا — هر یک گلی ز گلشن اِروای[۶] نقشبند
در جستجوی صید حقایق فتاده‌اند — صیادوار بر اثر پای نقشبند
در بین جمله آن دو شهاب سپهر مجد — وان فِرْقَدَیْن چرخ معلای نقشبند
آن ماه و مهر چرخ معالی و سروری — مخصوص گشته‌اند به آلای نقشبند
از جوییار مشرب خُلق کریمشان — سیراب گشته دوحهٔ اِصفای نقشبند
مخدوم‌زاده، شیخ محمد، ابوالبها — آن شمع جمع بزم مصفای نقشبند
شهزاده عبد حضرت رحمان، ابوالوفا — آن شاهباز قلّهٔ اقصای نقشبند
زیشان همی رسد به دل مرده زندگی — عیسی مثال از دم احیای نقشبند
موسی طور معرفتند و برآمده — از جیبشان برون ید بیضای نقشبند
یارب به حق باطن سلطان اولیا — یارب به روح پاک مصفای نقشبند
از وی فراز تا قدم حضرت رسول — یعنی به حق یک یک از آبای نقشبند
وز وی نشیب تا به سر شیخ و پیر ما — پیر و جوان و کَهل از ابنای نقشبند
این گلبنان باغ صفا را که خرّم است — زیشان همیشه روضهٔ خضرای نقشبند
از تندباد فتنهٔ دوران نگاهدار — در ضمن لطف و حفظ و تولای نقشبند

---

۱ ـ پلکان.

۲ ـ درگاه.

۳ ـ دیهم: تاج. نسخهٔ الف و ب: «بر فرق کیقباد و فریدون و جم همی» که معنای بیت در این صورت نامفهوم است، لذا به قیاس تصحیح گردید.

۴ ـ روشن‌تر، عالی.

۵ ـ ب: مانند همی.

۶ ـ سیراب: شاداب و خرّم.

و حضرت شیخ ما ـ قدس‌سره ـ در حین حیات با کمال فرمانروایی و نفوذ تصرّفات، این دو ذات عالی صفات را بر مسند ارشاد به جای خود نصب فرموده و دست تصرّف ایشان را بر عامّهٔ عام و خاص مریدان و خلفای خویش گشوده است و صورت خلافت نامه‌هایی را که حقیر مسکین به امر آن شهریار ملک یقین به نام نامی آن دو شاهباز قلّهٔ تمکین نوشته‌ام صورتشان این است:

الاولی:

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ اَوْلِیائَهُ سَبَباً لِاِهْتَدائِهِ، وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنْ اَرْسَلَهُ عَلیٰ کافَّةِ الْاَنٰامِ وَ اَمَرَ بِاقْتِدٰائِهِ، وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحٰابِهِ وَ عِتْرَتِهِ وَ اَحِبّٰائِهِ وَ اَوِدّٰائِهِ. و بعد، از آنجا که معلوم خاص و عام است و مشهور فرقهٔ ناجیهٔ اهل اسلام ـ وفقنااللهوایاهموکثرهموابقاهم‌الی‌ساعةالقیام ـ که حکمت بالغهٔ حق ـ سبحانه‌وتعالی ـ در ازل الآزال که «**کٰانَ اللّٰهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ**»[1] چنان اقتضا کرد که به مصداق «**کُنْتُ کَنْزاً مخفیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ**»[2] کمالات مخزونهٔ خود را از خلوتخانهٔ کمون به عشرت گاه بروز آورد و به مصداق «**کُلَّ یَوْمٍ هو فی شأنٍ**»[3] در هر آنی به شأنی جلوه‌گری فرموده جلباب خفا را از روی شاهد جلال و جمال خویش بردارد؛ لاجرم شخص عالَم را خلق فرمود و بنی آدم را به مدلول اینکه:

جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ‌ ‌ ‌ بود شخص معین عالمش نام
بود انسان در آن شخص معین ‌ ‌ ‌ چو عین باصره بشناس روشن

چشم آن شخص ساخت و انبیا را در این چشم به منزلهٔ مردمک چشم و حضرت خاتم‌الرسل را ـ علیه‌وعلیهم‌الصلوةوالسلام ـ به جای قوّهٔ باصره گردانید تا همچنانکه به خود در خود کمالات ذاتیهٔ خود را مشاهده کرده بود، همچنین در مظاهر، کمالات صفاتیّهٔ خود را مشاهده فرماید و دریچهٔ رحمت رحمانی و رحیمی خود را علی الوجه الاتم بگشاید. پس حضرات انبیا را از آدم تا خاتم ـ صلی‌اللهعلیه‌وسلم ـ به درجهٔ ظهور آورد و بطناً بعد بطن هر سابقی را مقوّی هر لاحقی و هر لاحقی را متمم هر سابقی گردانید و ختم آن نامهٔ نامی را به اسم سامی حضرت خاتم‌المرسلین ـ صلی‌اللهعلیه‌وآله‌واصحابه‌اجمعین ـ فرموده سلسلهٔ نبوّت را به انتها رسانید و چون حضرت خاتم الرسل فهرست کمالات اولین و آخرین است و عنوان صحیفهٔ حسنات سابقین و لاحقین، لاجرم به مدلول فرمایش آن

---

۱ ـ خدا بود و هیچ چیز با او نبود.

۲ ـ من گنجینهٔ پنهانی بودم دوست داشتم شناخته شوم. حدیث قدسی است.

۳ ـ هر روز در کاری است. آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۵۵ (الرحمان).

حضرت ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ «عُلَمٰاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيٰاءِ بَنِي إِسْرٰائِيلَ»[۱] این رویّهٔ رضیّه و شیوهٔ ستودهٔ مرضیّه را در امّت مرحومهٔ او ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ باقی گذاشت تا که هر سابقی مربی و مکمّل هر لاحقی و هر لاحقی متمم و مصحح نسبت هر سابقی گردد و کمالات مکنونهٔ آن حضرت ـ سبحانه ـ بعد از ظهور جمعی و اجمال، ظهور فرقی و تفصیل یابند.

بنائاً علی هذه المقدّمات، در بین اولیای سلف تتمیماً لهذه السعادة و تکمیلاً لهذا الشرف، رسمی مستمرّی و قاعدهٔ مقرّری بوده است که هر که به مدلول «وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشٰاءُ»[۲] کسی را نایب و خلیفه و خلف الصدق سجّادهٔ ارشاد خویش فرموده و به این وسیله دریچهٔ فیض خود را به تمامی گشوده. لهذا فقیر حقیر المعترف بالعجز و التقصیر، عثمان الخالدیّ المجدّدیّ النقشبندی ـ عفا[۳] الله‌عنه‌ورضی‌عن‌اسلافه‌واخلافه ـ که خادم اولیای دین است و متمسّک به حبل‌المتین طریق مبین حضرت سیدالمرسلین ـ صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله‌واصحابه‌اجمعین ـ فرزندان نامی و نور چشمان گرامی خود را اَعنی[۴] محمد و عبدالرحمان ـ سلمهما‌الله‌وابقاهما‌ورقاهما‌الی‌اعلی‌مدار‌العرفان ـ[۵] که مقبول و مطبوع و منظور منند و مایهٔ بهجت و عشرت و سرور من، ولله‌الحمد مورد نسبت علیّهٔ اکابر طریقهٔ مبارکه گردیده‌اند و به فنای اتمّ و بقای اکمل که در بین طایفهٔ علیّهٔ نقشبندیّه متعارف و خلعت بالای اولیای کمّل است، رسیده‌اند؛ در بین سایر خلفای حقیر به صفای نسبت و اخلاق حسنه ممتازند و به تاج نیابت و خلافت مطلقه سربلند و سرافراز، هر دو را کنفس واحدة اتّباعاً لاولیاء المتقدّمین و نصیحةً لاتباعی و سایر المسلمین، بر مسند ارشاد خود نصب نمودم که بر خلفا و مریدین و منتسبین من آمر و ناهی باشند و تخم سعادتی را که در سینهٔ ایشان پاشیده‌اند، در مزرع دل طالبان پاشند.

وصیّت من به این دو ماه برج سعادت و این دو فوج هدایت اینکه اگرچه به صورت متعدّدند، به معنی متّحد بُوَنْدْ[۶] و با هم آمیخته چون شکر و شیر شوند. گوش به حرف نمّامان و غمّازان نگیرند و قول ناصح مشفق را به دل و جان بپذیرند. با خلفا و مریدان من

---

۱ ـ علمای امت من مانند انبیای بنی اسرائیلند.

۲ ـ و خداوند هر که بخواهد به رحمت خود اختصاص می‌دهد. آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ بقره.

۳ ـ ب: حفی الله.

۴ ـ ب: علی محمد.

۵ ـ خداوند آن دو را سالم و باقی بدارد و هر دو را به بالاترین مدارج عرفان برساند.

۶ ـ ب: بودند. با توجه به معنای عبارت و سجع جملات، ساخت این فعل در صورت مضارع التزامی (بُوَنْدْ) درست است نه ماضی. ت. ق.

مشفق و مهربان باشند و بدون جهت شرعیّه و مصلحت طریقیّه گُلِ دلِ کس را نخراشند و با دوستان خدا دوست بلکه مانند دو مغز بادام در یک پوست اوقات را با هر کسی به حکم «اَنْزِلِ النّاسَ مَنازِلَهُمْ»(۱) صرف نمایند و هوای خود را تابع رضای حق تعالی ساخته بی‌یاد حق قدمی ننهند و دمی نزنند و لبی نگشایند. احوال را تابع شرع و شرع را اصل و طریقه را فرع شناسند و چون احوال و افعال با شرع راست آمد از انکار و انتقاد اهل قیل و قال نهراسند.

و نصیحت من به سایر خلفا و مریدان و منسوبان من اینکه به راستی هر که مرید من است و طالب اخذ فیض و برکت مزید من،(۲) البته امر این عزیزان را قلّادهٔ گردن قبول خویش گردانند و پایهٔ قبول خود را در ضمن قبول ایشان به اعلی رسانند. هر که ایشان را دوست می‌دارد، به دوستی من امید می‌دارد و هر که با ایشان شیوه ناستوده و انکار و انتقاد را پیش می‌آورد، به خار خلاف گُلِ دلِ من و پیران مرا می‌خارد و خلفای من باید که ایشان را بر خود آمر و ناهی دانند و در ضمن اِتباع ایشان، پایهٔ سعادت خود را به رتبهٔ اعلی رسانند و در اموری که تعلّق به اکمال و تکمیل خلفا داشته باشند مثل عزل و نصب و اجازه دادن خلفا و غیرها بی‌اجازهٔ ایشان شروع نکنند و شیشهٔ سعادت خود را به سنگ شقاوت نزنند تا رشتهٔ تابعی و متبوعی که مایهٔ انتظام است، گسسته نشود و کار مریدان به علّت متابعت هوای نفس خام ناقص و ناتمام نماند:(۳)

دولت همه ز اتّفاق خیزد بی‌دولتی از نفاق خیزد

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلَّمَ...(۴)

باید دانست چونکه این دو گوهر به صورت متعدد و به معنا کنفس واحدند، پس مضمون اجازه‌نامه‌های ایشان یکی با مخالفهٔ الفاظ اندکی اتفاق افتاد. آری: ***«گواه عاشق صادق در آستین باشد»***. امید که ما به الاتحاد ایشان همیشه غالب و ما به الامتیازشان مغلوب گردد. عمرشان افزون و کارشان با سعادت مقرون و بر طبق رضای پروردگار بیچون باشد آمین.

---

۱ ـ مردم را در جاهای مناسب خودشان قرار بده.

۲ ـ نسخهٔ «الف» و «ب»: و مزید من (ت. ق).

۳ ـ ب: و ناتمام ماند.

۴ ـ چون اجازه‌نامهٔ دوم، همانطور که مؤلف محترم نیز اشاره می‌نماید، تقریباً تکرار همان اجازه‌نامهٔ اول است، لذا از درج آن صرف‌نظر کردم.

شبی خوش و خرّم با دو سه یار رفیق و همدم در خدمت حضرات پیرزاده‌های مکرم - سلمهم‌الله‌وابقاهم‌مادام‌العالم - با خاطری شاد و از هر مکری آزاد نشسته بودیم و صفحهٔ دل را از زنگ هر غشّ و غلّی شسته. حقیر عرض کردم که مرا خواهش این است که جدولی را در ذکر اولاد امجاد و خلفای اسعاد جناب قطب‌الرشاد شیخ و پیشوای ما - قدس‌الله‌سره‌و ابقاه - بر ریاض المشتاقین ضمیمه سازم. اگر چنانچه از حالات و مقامات و خوارق عادات که تعلق به جناب شیخ بزرگ ما یا[1] به جنابان مستطابان داشته باشد، چیزی بفرمایند که بنویسم، غایت لطف است. فرمودند که کشوفات کونیه آن مقدار ندارند که کسی آنها را در عداد بزرگی حضرت ایشان آرد، بلکه ما آن را برای خود چه جای عزّت شأن آن حضرت عارمی می‌دانیم. فامّا هر یکی یک واقعه را که تعلّق به بزرگی حضرت شیخ ما - قدس‌سره - دارند نقل نمودند.

اما پیرزاده مهین امجد ارشد، شیخ محمد - سلمه‌الله - فرمود: شبی در واقعه که مرغ جان از[2] قفس تن جهید و به شاخسار عالم مثال پرید، چنان دیدم که با جمعی در پیش دروازهٔ منزلی[3] که حضرت مولانای ما - قدس‌سره - در آن منزل است، منتظر ایستاده‌ایم تا که آن حضرت از آن منزل تشریف بیرون آرد شاید که به برکت دستبوسش رسیده باشیم.

در این اثنا دیدم که از آن منزل بیرون آمده مانند برقی از میان جمع گذشت چنانکه ایستادگان از شرف دستبوسش مأیوس گشتند و چون از ما گذر نمود، باز به وجه تلطّف مراجعت فرمود و با من به وجه کرم معانقه فرموده سر مرا بوسه داد و دست مراگرفته به آن منزل که پیشتر آنجا تشریف داشت، درون برد و در آن منزل سه حلقه را دیدم که جملگی مراقب نشسته و دیده از ملاحظهٔ این و آن بسته‌اند. در هر سه حلقه مرا داخل جمع کرده توجّه فرمود.

بعد از اتمام توجّه دیدم که جناب شیخ ما - قدس‌سره - در هوا چیزی از آن حلقه‌ها دور ایستاده و بنابر مراعات ادب حضرت مولانا - رضی‌الله‌عنه - چندان التفاتی به اهل آن حلقه‌ها ندارد. در این اثنا حضرت مولانا به آن جمع فرمود که بدانید و آگاه باشید که والله و بالله و تالله امروز در این روزگار بی‌مراجعت شیخ عثمان هیچ امری نمی‌گذرد. بعد از آن

---

۱ - نسخهٔ «ب» «یا» ندارد.

۲ - «الف» و «ب»: در قفس. ت. ق.

۳ - ب: منزل.

فرمود باور کردید؟ و سه دفعه این مصرع[1] را تکرار فرمود: «***نایب است و دست او دست خداست***».

و جناب پیرزاده، شیخ عبدالرحمان ـ سلمه‌الله ـ فرمود من تصرّفی را از تصرّفات آن حضرت در یاد دارم اگر آن را بنویسی باز به هر جهت و آن این است که فقه محمد بلباس که از طرف حضرت ایشان سرکار قریهٔ خوشیار بود به خدمتش رسید و عرض کرد که صون[2] بر غلّه‌های دهکدهٔ خوشیار نشسته جناب شیخ همتی بفرماید بلکه دور شوند. فرمودند که چون مراجعت می‌کنی در کنار آن مزرعه‌ها بگو ای جماعت صون عثمان می‌گوید قبول ندارم که در غلّهٔ متعلّقان من دخل کنند بروید. و فرمود به اهل خوشیار هم بگویید که فلانی چنین گفته است. چون فقه محمد به خوشیار رسیده و امر و سفارش حضرت ایشان را رسانیده بود، اهل آنجا اعتمادی حاصل کرده بودند به غیر از یک نفر از ایشان که عقیده نداشته بود، به شب رفته و چند کس را برده و یک پارچه گندم را از بیم اینکه مبادا صون او را بخورد، دروکرده بود. فردا معلوم شد که آن گندم را که آن کس درو کرده بود، صون آن را خورده و باقی غلّهٔ قریه همه محفوظ ماندند. و فرمود این تصرّف مشابهتی به تصرّفات حضرت شاه نقشبند ـ قدس‌سره ـ دارد.

و پیرزاده حضرت شیخ عمر ـ سلمه‌الله ـ فرمود که یک سال حضرت شیخ ـ قدس‌سره ـ مرا امر فرمود که بروم و سنگ آسیاب[3] را بیاورم. از یکی من‌جملهٔ مریدان آن حضرت یک رأس گاو خواستم که بر سنگ بسته سنگ را کشیده بیاوریم. یکی از خویشان آن مرید گاو را برده[4] و کار ما را معطل ساخته و من بسیار دلگیر شدم و روی به طرف حضرت شیخ کرده در دل گذرانیدم که این کار کار توست و آن کس کار ترا معطّل ساخته. فردا آن کس به درد قولنج گرفتار شد و مرد....

و ملّا محمود سنندجی که او هم حاضر مجلس بود گفت: یک سال در خدمت ایشان مرخصی خواسته به شهر سنندج رفتم. وقتی که خواهش مراجعت کردم، برادرم میرزا اکبر نزد من آمد و گفت فلانی خواهش من این است تو که به خدمت جناب شیخ مراجعت می‌کنی، هر چه لازم داری در خصوص تحفه و هدیه که جهت دوستان آنجا ببری، سیاهه بگیر تا که برای تو کارسازی کنم. من گفتم هیچ لازم به تصدیع تو نیست.

---

۱ ـ ب: این لفظ.

۲ ـ سن.

۳ ـ ب: آسیای.

۴ ـ ب: برده بود.

گفت ای برادر من خود سر این کار نمی‌کنم بلکه به این امر مأمور شده‌ام که امشب در خواب چنان دیدم که شخصی به این نشان و علامت به خانهٔ من آمد به تهوّری تمام. چون وی را دیدم، دهشت مرا گرفت. فرمود ملا محمود برادرت احتیاج به بعضی اشیا دارد که جهت دوستان به هدیه ببرد، از تو شرم دارد. تو از وی بپرس و هر چه می‌گوید برایش کارسازی کن که نفع تو در این است. عرض کردم «سمعاً و طاعتاً» فامّا از روی کرم نام خود را به من بگوی. فرمود شیخ عثمان هستم.

ملا محمود گفت پس من دفتری را گرفتم و به دست او دادم. رفت در بازار موافق دفتر اشیا را برای من خرید.

و پایهٔ اعتقاد حضرات پیرزاده‌های امجاد در خدمت والد ماجد بزرگوارشان ـ سلمه‌الله ـ تا درجه‌ای است که یک بار برای حقیر[1] نقل کردند که یک شب در خلوتی با هم نشسته بودیم و لوحهٔ خاطر را از هر خیالی شسته سخن در بزرگی شیخ ما ـ قدس‌سره ـ به میان آمد. پایهٔ اعتقاد خود را در بارهٔ حضرت ایشان به جایی رسانیدیم که وی را حتی بر حضرت غوث‌الاعظم ـ رضی‌الله‌عنه ـ فضل دادیم. فردای آن شب آن حضرت ما را به حضور طلبیده با ما دریچهٔ توبیخ و عتاب را بازکرد و فرمود شما چرا دست از من برنمی‌دارید و این قدر مرا اذیت می‌دهید؟ عرض کردیم که قربانت شویم از ما چه سوء ادبی سرزده که باعث رنجش خاطر شریف است؟ فرمود امشب حضرت غوث‌الاعظم ـ رضی‌الله‌عنه ـ از دست شما پیش من گله می‌کرد که گویا شما مرا بر حضرت وی فضل داده‌اید. دفعه‌ای دیگر مبادا این گستاخی و بی‌ادبی از شما سرزند. ما از خجالت سر فرود انداخته از شرمساری نتوانستیم در حضورش قرار گیریم. انتهی.

و اگرچه جهت پایهٔ بزرگی آن دو شاهباز[2] اوج اعزاز، نسبت شاعری عار است، و در بیان مجد و شرفشان این نوع فضیلتها که مقبول اهل روزگار ناهموار، لکن چند غزلی را از زاده طبع شریفشان ثبت خواهیم کرد که بر خوان شاهان گاهی تَرَهٔ بریان نیز راه می‌یابد. من جمله غزل اول:

تا به آن بالا بلا دل آشنا گردیده است
رشتهٔ مهر دلان را از جهان ببریده است[3]

---

۱ ـ ب: من.

۲ ـ الف: آن شاهبازان.

۳ ـ مطلع غزل در جلد دوم یاد مردان صفحهٔ ۹۶ چنین ضبط شده است:

تا به آن بالا دل ما آشنا گردیده است — رشته مهرش دلم را از جهان ببریده است

دل که تیغ ابروی خونریز آن جلّاد دید
مرغ‌سان در خون خود شادی‌کنان رقصیده است
تن به رقص آمد ز شادی جان همی پرّد ز شوق
گوییا آن شاه خوبان نام ما پرسیده است
چرخ دولابی یقین گردد به کامم بعد از این
چون به نام من زبان دلستان گردیده است
پای پیک یار من فرسود از رفتار ماند
آن قدر عاشق به روی دیده‌اش مالیده است
رحم بر من آیدش باز آن نگار نازنین
گوییا آه و فغان و ناله‌ام بشنیده است
با حریفان آشنا و با رفیقان سرخوش است
از من مسکین عجب چون بی‌سبب رنجیده است
شیوهٔ مهر و وفا معدوم باشد «بوالبها»
گر کسی دعوا کند از یار ما دزدیده است

غزل دوم:

جلوه‌کنان ماه من صبح گر آید به بام
مهر ز شرم رخش روی نهد سوی شام
باد ترا ای صبا نقد دل و جان فدا
باری اگر آری از جانب یارم پیام
یار چنین نازنین مهر رخ و مه‌جبین
در همه آفاق نیست باد جهانش به کام
گل خَوِی[1] خجلت بریخت سرو ز رفتار ماند
کرد چو شمشاد ماسوی گلستان خرام
باد صبا می‌وزد از طرف کوی دوست
پس تو هم ای «بوالبها» رو همه تن شو مشام[2]

---

۱ ـ عرق.

۲ ـ الف: رو همه تن شوق شم. ب: رو همه تن سوی شام. متن بر اساس ضبط یاد مردان اصلاح گردید.

غزل سوم:

از صـفا و بـهجت دوران کسـی دلشاد نیست
غیر آن کـو رسته از خـود در جـهان آزاد نیست
در نـخستین گـام تـرک سـر ببـاید کـرد زانک
صـید را آزادگـی از دام آن صـیاد نـیست
جـلوه‌ای بنمای ای سرخیل خوبان تـا شـود
تـازه آن عـهدی کـه عـهد لیلش در یـاد نـیست
روی زیـبا، چشـم شـهلا، قـد رعـنای تـو بس
حاجتی ما را به گل یـا نـرگس و شـمشاد نـیست
ای دل از من این نصیحت گوش کن گـر صـادقی
شـیوهٔ عشّـاق کـویش شکـوه از بیداد نـیست
«بوالبها» گـر زانکـه خـواهـی کشف راز عشـق را
از سراج‌الدین طلب چون وی کسی استاد نـیست
کوه علم و بـحر حـلم شیخ عـثمان آنکـه شـد[1]
عـرش رحـمانی دلش زیـن خـوبتر بـنیاد نـیست

و اگـر چـه بسـی اشـعار آبـدار از صـدف طبع جناب پیرزادهٔ والاتبار، شیخ عبدالرّحمان ـ حفظه‌الله‌الملک‌المنان ـ به ساحل اظهار آمده‌اند، لکن طلباً لاختصار به سه غزل و یک قصیده اکتفا کردیم که «اَلْجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَى الْغَدیرِ وَ الْقَلیلُ اُنْمُوذَجُ الْكَثیرِ».[2]

غزل اول:

خود نـهان و شـور و غـوغا در جـهان افکـنده‌ای
آتش سـودا بـه جـان انس و جـان افکـنده‌ای
نـه بشـر آگـاه گشت از سر عشقت نه مَلَک
گـرچـه نـامی بـر زبـان این و آن افکـنده‌ای

---

۱ ـ «کوه حلم و بحر عرفان، شیخ عثمان آنکه شد». یاد مردان ج ۲، ص ۹۷.

۲ ـ جرعه‌ای نشانی از آبگیری و مشتی نمونهٔ خرواری است.

از کمر وا کن کمربند این گره را برگشا[۱]
عالمی را زان میان اندر گمان افکنده‌ای
ابرو است آن بر رخ زیبات یا قوس‌قزح[۲]
یا به قصد عاشقان زه در کمان افکنده‌ای
شد سراسر مشکلات نقطهٔ موهوم[۳] حل
در میان ما حدیثی زان دهان افکنده‌ای
زان سر زلف و خم ابرو هزاران داستان
در میان دوستان و دشمنان افکنده‌ای
گنبد گردون پر از جوش و خروش است ای عجب
زین تقاضا «بوالوفا» را از فغان افکنده‌ای

غزل دوم:

چو گل را در چمن با آن لطافت صبحدم دیدم
به یاد آن کف پای تواش بر دیده مالیدم
بپرسیدم ز رنگ سرخ گرد آن زنخ گفتا
که خون کشتگانم از لب خونین تراویدم[۴]
دوامیّ و ثباتی سرخی رنگ حنا را نه[۵]
برای رنگ دست و پات خون خویش بخشیدم
به رغم ناصحان در بیستون سینه چون فرهاد
به ناخن شکل شیرینی برای خود تراشیدم
چو آن صیاد را دیدم کمر بسته به قصد من
چو مرغ نیم بسمل ساعتی از ذوق رقصیدم
قبای سرخ در بر کردن و با ناز خندیدن
صفای «بوالوفا» دارد به خون خویش غلتیدم[۶]

---

۱ - در نسخهٔ «ب» کلمهٔ «این» از قلم افتاده است.

۲ - در نسخه «الف» و «ب» این دو کلمه به صورت متعاطف ضبط شده‌اند در صورتی که همه کتب لغت به صورت اضافی آورده‌اند. به همین دلیل صورت اضافی آنها برای متن ترجیح داده شد.

۳ - همان جزء لایتجزّا است که قدما کوچک‌ترین جزء ماده را می‌گفتند و شعرا اغلب دهان معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند.

۴ - «الف» و «ب»: از لب خوبی ترا دیدم.

۵ - حنا را نیست. یاد مردان ج ۲، ص ۱۳۵.

۶ - صفا دارد «وفا» من هم به خون خویش غلتیدم. یاد مردان، ج ۲، ص ۱۳۶.

غزل سوم:

ابـــروی تـــو مـــحراب دل اهـــل نـــیاز است
پـــیشانیت ای مـــهر جـــبین مـــهر نـــماز است
دل از کـــف سودات بـــه جـــان آمـد و جـــان نـیز
تـــن در آتش هـجران تـــو در سوز و گـداز است
چـــون خـــار بـجز شـعله خـــریدار نـــدارم
ایـــن هـــم اثـــر گـــرمی آن عشـــوه و نـــاز است
در مُـــلکِ جـــفا والی درد و الـــم مـــن
انـــدوه و غـــم و غـــصّه مـــرا مـــحرم راز است
آشـــفته و ســـودا زده در شـــهر و بـــیابان[1]
القـــصّه کـــه کـــار مـــن دیـــوانـــه بـــه ســـاز است
پـــرسیدم از آشـــفتگی زلفش و گـــفتا
کـــوتاه کـــن ایـــن قـــصّه ســـر رشته دراز است
فـــریاد ز بـــیداد بـــتان رســـم «وفـــا» نـــیست
زین طول و حکایت[2] غرضم عـرض نـیاز است

قصیده:

بازم از نو ای حـریفان شور دیگـر در سر است
ســـینه‌ام گـــویی ز ســـوز آتش دل مـــجمر است
از خـــیال ابـــروی هـــمچون هـــلال مـــهوشم
دامـــن و جیبم ز اشک دیـدگان پـر اختر است
ایـــنکه بـــر پـــای خـــیال یـــار بـــارم روز و شب
اشک پـندارنـد مـردم لیک لعل و گـوهر است
بـــر گـــلِستانِ «وفـــا» بـــادِ صـــبا چـــون بگذرد
بر قدومش کوه و صـحرا پـر ز مشک اذفر است
نـــخل امـــید وفـــای دوست در بـــاغ امـــل
گرچـه خـوش قـامت بـود امّا نـهال بـی‌بر است

---

۱ ـ کوه و بیابان. یاد مردان، ج ۲، ص ۱۱۸.
۲ ـ زین طول شکایت. یاد مردان، ج ۲، ص ۱۱۹.

نیست موزون نسبت قدّش به شمشاد چمن
آری آری سروناز باغ جان سیمین‌بر است
نیست ما را ای حریفان میل با سروچمن
عاشقان را نزهت خاطر جمال دلبر است
طرّهٔ سنبل پریشان در گلستان از صبا[۱]
درهم و پیچیده همچون پیچ و تاب خاطر است
ای که در وهمی ز اعجاز خلیل ما ببین
سنبل زلفش پریشان بر رخ چون آذر است
بانگ قمری، نالهٔ بلبل تو گویی در چمن
نعرهٔ دیوانگان کوی شیخ اکبر است
شیخ عثمان،[۲] کوه تمکین، محرم اسرار حق
آنکه گردون ولایت را چو مهر انور است
وهم کی بر کنگر کاخ کمالش می‌رسد
زانکه اول پایه‌اش از کاخ کیوان برتر است
شاه اورنگ بقا، قیّوم عالم، آنکه او
خاندان خواجهٔ مشکل‌گشا را زیور است
ماه برج مکرمت، خورشید اوج معرفت
وارث عثمان عفّان، نایب پیغمبر است
جامع علم لدنّی، ناشر احکام دین
شمع جمع اهل ملّت، راهدان و رهبر است
شیعه و سنّی به عهدش متّفق با همدگر
جمله می‌گویند عثمان را شرف بر حیدر است
گر به سلک خاکروبان منسلک شد «بوالوفا»
عار و ننگش ز افسر خاقان و تاج قیصر است
بختیارا آن شهنشاهی تو در ملک وجود
چون قضا امر تو فرمان قدر را مظهر است

---

۱ - ب: در گلستان صبا. یاد مردان، ج ۲، ص ۱۱۶: در گلستان از صبا.

۲ - در نسخهٔ «الف» و «ب» «شیخ عثمان» از قلم افتاده است، بر اساس ضبط یاد مردان اصلاح گردید.

شهریار کشور عدلی تو این مسکین زار
ز استانت دادخواه از ظلم نفس کافر است
بنده‌ای چون من ز لطف چون تو شاه دادگر
گر ز بیداد و ستم یابد نجاتی درخور است
تا ز خورشید عطای حق بود روشن جهان
تا ز ابر مکرمت صحن چمن سبز و تر است
باد خورشید وجود ابر جودت پایدار
این دعا آسایش اهل جهان را مصدر است

اکنون وقت آن رسید که نام چند نفری از خلفای آن حضرت ـ قدس‌سره ـ جهت مزید سعادتشان در قدم اولاد امجاد ثبت جریدهٔ اسعاد شود.

باید دانست که مشرب اولیای کرام ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ در خصوص اجازه دادن خلفا متفاوت افتاده است.[1] حضرت امام ربّانی، مجدّد الف ثانی ـ رضی‌الله‌عنه ـ تا که کسی به ولایت کبری که محل اطمینان نفس است، نمی‌رسید، او را مجاز نمی‌ساخت و اولاد امجاد او هم به این قرار عمل می‌فرمودند. فامّا بعضی از مشایخ متقدمین اکتفا به ادنی مایکتفی به کرده، ناقصان را در ضمن خود گرفته، مجاز و مأذون ساخته‌اند. چنانکه منقول است از شمس‌الدین تبریزی ـ قدس‌سره ـ در خصوص اینکه با فرنگی بچه نرد می‌باخت، در آن وقت سلطان ولد به امر حضرت مولانا به خدمتش رسید و فرنگی بچه مسلمان شد و همان لحظه او را خلیفه ساخت و به ولایت خودش فرستاد که ارشاد بکند و از این نسق از مشایخ ماتقدّم بسیار منقول است چنانکه شیخ ابن حجر در فتاوای کبری می‌فرماید: «وَ يَقَعُ لِبَعْضِ الصُّوْفِيَّةِ اَنْ يَقْنَعَ مِنْ اَتْبَاعِهِ، اَىْ فِى اِلْبَاسِ[2] الْخِرْقَةِ، بِاَدْنىٰ عِلْمٍ. لَعَلَّهُ بِنَحْوٍ اِذاً شَبَّهَ بِالْقَوْمِ فِى طَرِيقَتِهِمْ. وَ هٰذَا قَصْدٌ حَسَنٌ وَ اِنَّمَا بَعْضُ مَشَايِخِنَا يَفْعَلُهُ»[3] انتهی.

و بعضی حد وسط اختیار کرده متوسطان را اجازه می‌دهند. «وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا»[4]. و جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ حد وسط را به مصداق «خَيْرُ الْأُمُوْرِ اَوْسَطُهَا» اختیار

---

۱ ـ نسخه «ب» «است» ندارد.

۲ ـ ب: لباس.

۳ ـ و اتفاق می‌افتد بعضی از صوفیان در پوشاندن خرقه به پیروان خود، به داشتن کمترین آگاهی قناعت می‌کنند. شاید به این دلیل باشد که شخص در چنین موقعیّتی شباهتی به این جماعت در راه و روششان می‌یابد. و این، قصد نکویی است و بعضی از مشایخ ما چنین عمل می‌کنند.

۴ ـ و هر ملتی قبله‌گاهی دارد که به آن رو می‌کنند. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۸.

فرموده غالباً مریدان را بعد از آنکه سیر آفاقی را به اتمام رسانیده پای در سیر انفس نهادند، مجاز می‌سازد. و گاهی بعضی کسان را که قوّهٔ استعدادشان بیشتر است، در فنای جذبی که در این خاندان عالی شأن به قوّهٔ «اندراج النهایة فی البدایة» پیش از سیر آفاق دست می‌دهد بی‌حاجت سیر و سلوک؛ اجازه می‌دهد. و این بنا بر چند حکمت است:

حکمت اولی[۱] اینکه داعیه و طلب اهل این روزگار به علّت نقص استعداد بسیار کم است و بنای صدقشان سست و نامحکم. اکتفا به ادنی ما یکتفی به خواهند کرد. ناچار جناب شیخ ما ـ جزاه‌الله‌عنا‌خیراً ـ بار خلافت را حوالهٔ ایشان می‌کند بلکه در ضمن تربیت دادن مریدان و خدمت کردن ایشان، کارشان به سامان برسد.

و حکمت ثانیه اینکه کسی که در فنای جذبی باشد به علّت مجانست که با مبتدیان دارد، چه او هنوز لطایفش از آفاق عروج نکرده، تأثیرش از منتهیان و متوسطان بیشتر است. لاجرم مردم از صحبت و توجّهشان بیشتر متأثر می‌شوند.

و حکمت ثالثه اینکه به علّت نقص طلب، مردم از ولایت دور، به حضور آمدن[۲] آن چشمهٔ نور اقدام نخواهند کرد. لاجرم جناب شیخ ما از روی رحمی که جبلّی نموّ ذات شریف اوست،[۳] به حسب ضرورت کسانی را که ادنی نسبت به این طریقهٔ علیّه پیدا کرده‌اند، اجازه داده می‌فرستد تا که از صحبتشان دیگران متأثّر شوند و چاشنی طلبی به مذاقشان برسد. آن زمان ناچار داعیهٔ حضور آن مشرق انوار در نهادشان پیدا می‌شود.

حاصل، اجازه دادن جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ خلفای ناقص را از یکی از این سه حکمت خالی نیست و بساست که در ضمن این اجازه کار این خلیفهٔ ناقص به جایی می‌رسد که مردم بی‌اختیار مسخّر و منقاد او می‌شوند چه تأثیرش در مریدان غالباً به وجد و شور و خروش است که لازمهٔ مجذوبان است که به علّت حرارت قلبیّه، طالبان از ایشان به جوش می‌آیند چنانکه حضرت مولوی معنوی در مثنوی می‌فرماید:

سوختم من سوخته خواهد کسی　　　تا ز من آتش زند در هر خسی

سوخته چون قابل آتش بود　　　سوخته بستان که آتش کش بود

بسیار دیده‌ام که جناب شیخ ما کسی را در فنای جذبه مجاز فرموده است و قوّهٔ تأثیر

---

۱ ـ الف: اول.

۲ ـ ب: به حضور سیهان آمدن آن چشمهٔ نور که کلمهٔ «سیهان» نامفهوم است. احتمال دارد اضافی و یا اشتباهی ضبط شده باشد. در نسخهٔ «الف» این کلمه نیست.

۳ ـ الف: که ذات او دارد.

وی به حدّی بوده که به قدر مسافهٔ تفنگ‌اندازی نظر بر کسی انداخته و آن کس مانند صیدی افتاده و مجذوب شده است چنانکه مردم از بیم، آن راه راکه آن کس در وی بوده قطع کرده‌اند و مع‌هذا آن کسان که به مجرد نظر آن مرید مجاز، مجذوب و مغلوب شده‌اند، بارها به حضور پر نور حضرت ایشان رسیده و اصلاً متأثّر نگردیده‌اند و نیز چونکه شیخ آن مرید را در ضمن خودگرفته آن کار را به وی حواله فرموده است، لاجرم آن مرید راکشوفات و تصرّفات و حالات از شیخ است که در لباس مرید بنا به مصلحت وقت ظهورکرده است و این مزلّةالقدم است. بساست که آن مرید، آن تصرّفات و حالات وکشوفات را از خود می‌داند و خود را از پیر مستغنی دانسته خود را از اعلا علّیّین به اسفل‌السافلین می‌نشاند و به این خیال در ضمن پیر بیرون رفته سلسلهٔ نسبتش منقطع می‌شود چنانکه بالمعاینه این معامله را از جمعی از مأذونان جناب شیخ دیده‌ایم. بعضی دریچهٔ دعواهای عریضه راگشاده‌اند و ابلیس لعین که[۱] درکمین اهل دین است، ایشان رااغواکرده در چاه ضلالت افتاده‌اند. پس جناب شیخ بعضی را از خلافت عزل و جمعی را از طریقه اخراج فرموده. و از جملهٔ آنانکه به درد اخراج مبتلاگشتند و با خاک و خون آغشتند،[۲] احمد و عبداللّه نامان بودند که جناب شیخ ایشان را در فنای جذبه مأذون فرمود و دروازهٔ مرحمت خود را بر روی ایشان گشود. صاحب تأثیر و جذب قوی[۳] بودند و به قوّهٔ نظر، دل را از اهل دل می‌ربودند. بعد از آن به علّت هوای نفس و شیطان در دعوای عریضه افتادند و مایهٔ خود را به تاراج دادند و جناب شیخ ایشان را اخراج فرمود و دروازهٔ ادبار را به روی ایشان‌گشود...

و سبب ضلالت این بیچارگان آنچه حقیر معلوم کرده‌ام این بود که با یکی از خلفای حضرت شیخ ما ـ قدس‌سره ـ ارادت و اعتقادی کامل داشتند و تخم اخلاص وی را در سینه می‌کاشتند، حتی مردم را به ارادت و اعتقاد آن کس ترغیب می‌دادند و به مبالغه در مدح و ثنای او مجلسها می‌گرفتند و هنگامه‌ها می‌نهادند تا کار را به جایی می‌رسانیدند که می‌گفتند جناب شیخ، اختیار امور باطنهٔ خود را درکف کفایت این مرد نهاده و دست تصرّف او را بر همهٔ خلفا و مریدان خود گشاده است. هر که خواهد در این طریقهٔ علیّه بهره‌یاب شود، باید که این شخص را مرشد و متصرّف خود بداند و پایهٔ ادب و اخلاص را در خدمتش به درجهٔ علیا رساند.

---

۱ ـ نسخهٔ «ب» «که» ندارد.

۲ ـ ب: آغشته.

۳ ـ ب: جذب قول.

لهذا به رابطهٔ آن کس مشغول گشتند، و به ظاهر و باطن با وی بکلّی آغشتند تا که ابلیس لعین که در کمین مسلمین است، در صورت آن کس درآمده این بیچارگان را به افعال قبیحه و اقوال شنیعه دلالت می‌نمود و دروازهٔ خسارت ابدی را به روی ایشان گشود و اگر کسی بر ایشان اعتراض می‌گرفت، در جواب می‌گفتند که رابطهٔ فلان ما را به این نوع افعال و اطوار و اقوال امر می‌فرماید، البته خارج از مصلحت طریقت نیست و این اعتراض شما از روی بی‌عقلی و منکری است.

مردم را غیبت می‌کردند و دشنام می‌دادند و مال مردم را به ظلم می‌گرفتند و مردم را به ناحق می‌زدند و به هر که ضرر مالی یا بدنی می‌رسید، می‌گفتند آن از تصرّف ما بوده.

والحاصل در مخالفهٔ طریقت و شریعت کار را به حدّ اعلی رسانیدند و ورق ادب و حرمت را به کلّی طی گردانیدند. هر چند جناب شیخ ـ قدس‌سره ـ با آن کس که به وی اعتقاد داشتند، ایشان را از اعمال و اقوال شنیعه منع می‌کردند، بی‌سود و ثمر بود، و سخن دیگران نزد ایشان غیر معتبر بود تا که دست غیرت صاحب شریعت ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ از آستین ظهور بیرون آمده پرده را از روی کار ایشان برداشت، خوار و رسوا همچو سرگین وقت چاشت. «نَجّیَنَا اللّهُ وَ سائِرَ الْمُسْلِمِینَ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنا وَ سَیِّآتِ اَعْمالِنا آمین».

سؤال: هر گاه شیطان لعین در صورت مشایخ طریقت درآمده مریدان را از راه می‌برد، پس ائمهٔ طریق ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ رابطه را چرا «اَقْرَبُ الطُّرُقِ الْمُوْصِلَةِ اِلَی اللّهِ» گفته‌اند و در اثبات آن جواهر دلایل را سفته‌اند؟

جواب: حلّ این اشکال و بنای این اجمال تفصیلی می‌خواهد: باید دانست که اگرچه اتّفاق جمیع ائمّه دین ـ رضوان‌الله‌تعالی‌علیهم‌اجمعین ـ بر این است که شیطان لعین از تمثّل به صورت حضرت خاتم‌النبیین ـ علیه‌صلوات‌الله‌والملائکةوالناس‌اجمعین ـ ممنوع است فامّا از اینکه آواز خود را شبیه آواز آن حضرت ساخته وسوسهٔ خود را به گوش رائی[1] القا کند ممنوع نیست، چنانکه روزی آن حضرت در محضر کبار اصحابه و صنادید قریش سورهٔ والنجم را بر سر منبر می‌خواند، ابلیس لعین در آن اثنا که حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ این آیت را می‌خواند: «اَفَرَأَیْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّیٰ وَ مَناتَ الثّالِثَةَ الْأُخْریٰ»[2] شیطان این الفاظ را به گوش مستمعان رسانید: «تِلْکَ الْغَرانِیقُ الْعُلیٰ وَ اِنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجیٰ»[3] و

---

۱ ـ بیننده.

۲ ـ آیا لات و عزی و منات سومی بی‌قدر را دیده‌اید. آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سورهٔ والنجم.

حاضران را از این کلام حیرتی تمام روی داد. صنادید قریش دلخوش شدند به اینکه حضرت رسول ـ صلی‌اللّه‌علیه وسلم ـ خدایان ایشان را ستایش کرد و اصحاب کبار خسته خاطر و شکسته دل گشتند. غوغای عظیم پیدا شد. آن حضرت ـ صلی‌اللّه‌علیه‌وسلم ـ بسیار ملول و غمگین گشت. پس حضرت جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ رسید و این آیه را آورد: «وَ مٰا اَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُوْلٍ وَ لاٰ نَبِیٍّ اِلَّا اِذٰا تَمَنّیٰ اَلْقَی الشَّیْطٰانُ فِی اُمْنِیَّتِهِ الْآیَه.»[۱]

پس صاحب توفیق باید که هر قولی راکه از روحانیّت شیخی اگر کامل و مکمّل باشد به سمع خیال بشنود، آن را با شریعت غرّا تطبیق دهد، اگر با شریعت راست آمد خوب والّا یقین که از اغوای شیطانی است، اگرچه حق آن است که چنانچه شیطان از تمثّل به صورت حضرت رسول ـ صلی‌اللّه‌علیه‌وسلم ـ ممنوع است، از تمثّل به صورت ولی کامل نیز ممنوع است. حضرت مولانای ما ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ در رساله‌ای که در اثبات رابطه نوشته است، ثبت فرموده: «وَ ذَکَرَ الْعَلّٰامَةُ السَّفِیرِیُّ الْحَلَبِیُّ مِنَ الشّٰافِعِیَّهِ فِی شَرْحِ الْبُخٰارِی عِنْدَ قَوْلِهِ، ثُمَّ حَبَّبَ[۲] اِلَیْهِ الْخَلاٰ، اِنَّ الشَّیْطٰانَ کَمٰالاٰ یَقْدِرُ اَنْ یَتَمَثَّلَ بِصُوْرَةِ النَّبِیِّ ـ صلی‌اللّه‌علیه‌وسلم ـ لاٰیَقْدِرُ اَنْ یَتَمَثَّلَ بِصُوْرَةِ الْوَلِیِّ الْکٰامِلِ انتهی.»[۳]

حقیر کاتب مؤلّف می‌گوید به قراری که به تجربه رسانیده‌ایم، شیطان به صورت خاصّهٔ ولی کامل متمثّل نتواند شد امّا می‌تواند خود را در صورت کبار به ادنی مخالفتی درآورد و مریدان را به این حیله در مهلکه اندازد. این حقیر کسی را تلقین ذکر کرده بودم و رابطهٔ جناب شیخ را به وی تعلیم نموده. بسیار بودی صورت رابطه وی را به امر شنیع دلالت می‌نمودی. به وی گفتم نیک متوجّه شو آیا آن صورت که برای تو ظهور می‌کند و به این امر ترا دلالت می‌کند، عین صورت جناب شیخ است یا مخالفتی دارد؟ چون متوجه شد گفت بلی در فلان اعضا با صورت جناب شیخ مخالفت دارد. گفتم پس وی را نفی کن. نفی کرد و از وی دور شد.[۴]

---

۱ ـ و پیش از تو هیچ فرستاده‌ای و هیچ صاحب وحی را نفرستدیم مگر اینکه چون آرزویی به خطر بست، شیطان چیزی در آرزوی وی افکند.-آیهٔ ۵۲ سورهٔ ۲۲ (حج). در ضبط این آیه و آیهٔ قبل در هر دو نسخهٔ «الف» و «ب» اشتباه بود، ناچار اصلاح گردیدند.

۲ ـ نسخه «الف» و «ب»: ثم حبیب الیه الخلاٰ. متن بر اساس آنچه در صفحهٔ ۲۵۲ «مولانا خالد نقشبندی» و صفحهٔ ۳۴۲ جلد اول «یادی مه‌ردان» از این رساله آمده است اصلاح گردید.

۳ ـ علامه سفیری حلبی از علمای شافعیه در شرح بخاری به دنبال این عبارت: «ثم حبب الیه الخلاٰ» گفته است بی‌شک شیطان همان‌طور که قادر نیست به صورت پیامبر (ص) درآید، قادر نیست به صورت ولیّ کامل هم درآید.

۴ ـ افعال این عبارت از آنجا که می‌گوید: «چون متوجه شد» در نسخهٔ «الف» در ساخت ماضی ساده و در نسخهٔ «ب» در ساخت ماضی استمراری آمده‌اند که نسخهٔ الف را مناسب‌تر یافتم.

و فی‌الحقیقه کسی را که آشنایی حقیقی با روح ولی کامل درست باشد و آن ولی کامل وی را در ضمن خود بگیرد، به وجدان خود حق و باطل را از هم امتیاز می‌دهد و به مشام جان بوی شیخ دین و بوی ابلیس لعین را از هم جدا می‌سازد، فامّا اگر شیخ کامل نباشد یا که شیخ کامل تعلّق خاطرش به جانب مرید به علّت سؤ ادب یا کمی اخلاص مایل نباشد، آن وقت مرید ملعبهٔ شیطان می‌شود.

بنائاً علی هذا المقدّمات معلوم شد که طریق رابطه وقتی سودمند است و از اغوای شیطانی محفوظ که شیخ کامل باشد و طالب صادق. در این وقت روحانیّت شیخ از روی کمال غیرتی که به آن مرید دارد قبول نمی‌کند که رابطهٔ مشایخ دیگر، اگرچه از وی بزرگتر باشد، برای وی ظهور کند چه جای اینکه شیطان به صورت او درآید و آن مرید را فریب دهد.

چنانکه منقول است از حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ که فرمود در اوایل سلوک چونکه مرا نسبت به خواجهٔ احرار ـ قدس‌سره ـ میلی بود، بی‌اختیار من رابطهٔ او ظهور می‌فرمود. یک بار در این اثنا که رابطهٔ حضرت خواجه ظهور کرده بود، روحانیت حضرت شاه عبدالله ـ رضی‌الله‌عنهما ـ ظهور کرد و این بیت را بر زبان راند که:

غلامان من از احرار بهتر　　　همه یاران من زان یار بهتر

این معامله را در خدمت رسانیدم به ظاهر هم منع فرمود. انتهی.

و از این قبیل است که اخوی ملا محمود برای حقیر نقل کرد که یک سال به قصد صلهٔ ارحام از جناب شیخ اجازه طلبیده به عزم سنندج راهی شدم. نزدیک عصر به قریهٔ **«هجیج»** که تربت مطّهرهٔ حضرت سلطان عبیدالله، که مشهور به کوسه است و از اولاد امجاد حضرت امام موسی کاظم است ـ رضی‌الله‌عنهما ـ رسیدم. در خاطر گذرانیدم که امشب نزدیک تربت مطّهره حضرت کوسه ساکن می‌شوم و متوجّه روح مبارکش می‌گردم شاید مرا برکتی عاید شود. متعاقب این خطره دیدم که روحانیّت جناب شیخ ما از روی غیرت به وجه غضب ظهور فرمود. به قول صریح و لفظ فصیح این بیت را می‌خواند:

غلامان من از احرار بهتر　　　همه یاران من زان یار بهتر

دهشت و خوفی عظیم بر من مستولی شد. در ساعت برخاستم و به تعجیلی تام به راه افتادم چنانکه چون به کنار مزار پر انوار حضرت کوسه گذشتم، پرداخت فاتحه خواندنم نبود.

باید دانست که این نوع غیرت که شیخ کامل را در بارهٔ بعضی مریدان خود روی

می‌دهد، از روی اعتناء میلی است که با آن مرید دارد و نمی‌گذارد که قبلهٔ توجّهش منحرف شود و خایب و خاسر بماند، زیرا با وجود عنایت راهبر راهدان راهبین کامل، مرید از کسی دیگر طلب نسبت کند، غایت خسارت است[1] که از چشم مرشد خود ساقط می‌شود و از آن شیخ دیگر نیز بهره‌مند نخواهد شد. و این بدان ماند که خواجهٔ متموّل غلامی داشته باشد و آن خواجه از رعایت و حمایت آن غلام هیچ دریغ نکند و مع‌هذا در حضور خواجه از کسی دیگر خواهش لقمه نانی مثلاً کند، البتّه غیرت خواجه این ذلت را قبول ندارد و آن شخص مسؤول‌عنه نیز نظر به مراعات خواجه به آن غلام هیچ التفاتی نمی‌کند. لهذا در خسارت ابدی می‌ماند و بساست که شیخ کامل جهت امتحان مرید، خود را به طریق تطوّر در صورت کسی دیگر از مشایخ درمی‌آورد. پس اگر مرید صادق است به آن صورت هیچ التفاتی نمی‌کند و اگر کاذب است قبلهٔ توجّه را متغیّر ساخته در نظر پیر ساقط می‌گردد.

و از شیخ احمد اربیلی که یکی از خلفای حضرت مولاناست ـ رضی‌الله‌عنه ـ شنیدم گفت اوقاتی که من در خدمت حضرت مولانای ما مشغول سلوک بودم، یک بار در واقعه دیدم که حضرت غوث‌الاعظم ـ رضی‌الله‌عنه ـ ظهور فرموده با من بیعت کرد و چند ادعیهٔ مأثوره را بر من خواند و به زبان فصیح فرمود: «**تخلّقوا باخلاق اللّه**[2]». من از این واقعه بسیار مسرور و مغرور شدم. چون واقعه را در خدمتش بازگردانیدم از من متغیّر شد و در جمعی از مریدان فرمود که من می‌خواهم احمد را بیرون کنم که نامرد است و هر روز به کسی تمسّک می‌کند انتهی.

پس علامت درستی اعتقاد مرید با شیخ خود این است که اصلاً قبلهٔ توجّه را تبدیل نسازد، به غیر پیر خود به احدی نپردازد.

چنانکه منقول است که مریدی به خدمت پیر خود رسید، دید که شخصی دیگر در مقابل وی نشسته. رفت که دست پیر خود را بوسه دهد، شیخ اشاره کرد که آن کس حضرت خضر است، اول دست وی را بوسه ده. آن مرید گفت که من با وجود حضرت تو با خضر کاری ندارم انتهی.

و چون شیخ کامل غیرتش قبول نمی‌کند که روحانیت مشایخ دیگر جهت مرید ظهور کند، چگونه قبول دارد که شیطان در کار وی دخل کند. فامّا اگر اعتقاد مرید درست نباشد

---

۱ ـ نسخه «ب» «است» ندارد.

۲ ـ متصّف به صفات الهی باشید.

یا شیخ کامل نبود، آن زمان کار مرید بیچاره در خطر است زیرا که شیخ ناقص ملعبهٔ شیطان است، کسی دیگر را چگونه محافظت کند:

آگه از خویشتن چو نیستَ جنین   چه خبر دارد از چنان و چنین

مصرع: «*خفته را خفته کی کند بیدار*».

و گاه هست که شیخ کامل مریدی را از ضمن خود به علّت سوءادبی که از وی صادر شده اخراج می‌کند. آن زمان شیاطین بر وی چون زنبو جمع می‌شوند و غلبه می‌نمایند و اگر به ندامت و استغفار کار خود را به ساز آورد خوب والاّ «فَيَهْلِكُ مَعَ الْهَالِكِينَ».

بنائاً علی هذا المقدّمات حقیر متصدی عدد جمیع مأذونان و اجازت یافتگان نگشتم و اکتفا به ذکر کسانی که لایق‌الذکرند نمودم والاّ اجازت‌یافتگان آن حضرت از دو صد کس متجاوزند و چون پایهٔ اهل علم در این کارخانه مجدّدیّهٔ نقشبندیّه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ بالاتر از اهل جذب و احوال است، لهذا حقیر کسانی را از ارباب علوم که به سعادت قبول و اجازهٔ آن حضرت مستعد شده‌اند، در ذکر مقدم می‌سازم.

زبده و عمدهٔ علمای ربّانی که شرف بیعت و اجازهٔ آن حضرت را دریافته‌اند، صاحب ارشد امجد اعلم، ملّا احمد است ـ سلمه‌الله‌تعالی ـ که شخصی است در فنون علم سرآمد اهل روزگار و مع‌هذا صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه و تمکین و وقار و پایهٔ ارادتش در خدمت جناب شیخ ما به حدی است که هر بار که به خدمت آن حضرت می‌رسد، خود را از کسانی که به ظاهر و باطن خاک آن آستان را می‌روبند، پست‌تر و فرودتر می‌گیرد. اول سالی که به شرف اجازهٔ آن حضرت مشرّف شد، وقتی بود که با جمعی کثیر و جمّی غفیر از خلفا و مریدان آن حضرت در خدمتش در میان باغ بودیم. حضرت ایشان مشغول وضو گرفتن بود. بعد از اتمام وضو حقیر را طلبیده و فرمود در این اثنا که وضو می‌گرفتم، هنوز پای چپم مانده بود که آن را بشویم، مرا اجازت دادن ملّا احمد امر فرمودند. برو وی را مژده بده. حقیر وی را بشارت دادم. پس همان روز به شرف اجازه مشرّف گردید. حال تحریر که سنهٔ هزار و دوصد و هفتاد و هفت است، در قضای سلیمانیه مفتی است. بسیار مقبول و مطبوع و محبوب القلوب خاص و عام است. قول و فعلش در کردستانات سند است، و فتوایش در قضای داخل و خارج معتمد ـ سلمه الله‌وابقاه‌وعلی‌اعلی‌مدارج‌القبول‌رقّاه‌آمین.

و من‌جمله صاحب درک ثاقب و فهم مستقیم، مولوی ملّا عبدالرحیم است. از خانوادهٔ علیه سیادت است و نسبتش به نسبت ملّا ابوبکر مشهور به مصنف درست

می‌شود. شخصی است در فنون علوم ماهر خصوص در فن جدل بر اقران غالب و قاهر و مع‌هذا بسیار حلیم و منصف است و به فضل ارباب هنر مقر و معترف. خود را از ادنا مریدی از مریدان این خانوادهٔ علیه کمتر می‌شمارد و با هیچ کس از علما و اهل طریق انکار و اعتراض ندارد ـ وفقه‌الله‌وجعله‌قدوة‌للمتقین‌آمین.

و من‌جمله زیور دیباچهٔ فضل و هنر، اعلم ارشد، ملّا عمر جله[1] موردی است که حال تحریر در شهر کرکوک مدرس است. عالمی است کامل و فاضلی است عامل. در آنجا در غایت قبول است و محترز از لغو و فضول. تدریس و سلوک را با هم جمع ساخته و لوای قبول را در هر دو فن برافراخته است. با همه کس خصوص اهل علم و اهل طریق در غایت فروتنی و انکسار و تواضع است ـ سلمه‌الله‌سبحانه‌وصانه‌عما‌یخفض‌شأنه‌آمین.

و من‌جمله عالم و فاضل صاحب علم و عرفان، ملّا عثمان بالخی است که حال تحریر در سلیمانیه مدرس است. تدریس و ارشاد را با هم جمع کرده و لوای قبول را در میدان حرمت برافراخته. بسیار خلیق و مهربان است و نور صلاحت در جبین مبینش لامع و عیان است ـ سلمه‌الله‌وجعله‌للمتقین‌اماما.[2]

و من‌جمله برادر عزیز ارجمند سعادت سبیل، عالم فاصل ملّا عثمان ولد حاج اسماعیل است. مردی است بسیار ذکی و هوشیار امّا مغلوب‌الحال است. طاقت تدریس و ارشاد ندارد. غالباً در خدمت حضرت شیخ اوقات را به سر می‌برد. میلش به جانب خمول و گمنامی بیشتر است و پدرش حاج اسماعیل مردی است بسیار صالح و پاک طینت و نیک مشرب از مریدان حضرت مولانای ما ـ قدس‌سره ـ است و با جناب شیخ ما ارادتی بسیار دارد و جناب شیخ نیز با وی در غایت لطف و مهربانی است و به برکت اجازه از طرف شیخ ما بهره‌ور است، لکن متصدی ارشاد نشده. همین به عبادت و غالباً به تلاوت قرآن شریف مشغول است ـ وفقهما‌الله‌علی‌مایحبه‌ویرضاه‌آمین.

و من‌جمله عالم فاضل مجذوب الاحوال متسنّن به سنّت سنیّهٔ حضرت رسول عربی ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ ملّا نبی است. ابتدا در خدمت ملا عمر جله‌موردی داخل طریقه شده بود و مجذوب و مغلوب‌الحال گشته بعد از آن به شرف خدمت جناب شیخ ما ـ قدس سره ـ رسیده و در بین انکار و اخلاص مدّتی در خدمت بود.[3] آخر در اخلاص

---

۱ ـ الف: چله‌موردی.

۲ ـ نسخهٔ «ب» کلمه «اماماً» ندارد.

۳ ـ ب: مدّتی را در خدمت انجامید.

جناب شیخ خالص گشت و ورق انکار و اعتراض را درنوشته و به سعادت اجازه مسعود شد. حال تحریر در صفحات رواندز و اطراف کوی و بالکان مشغول ارشاد طالبان است. در تربیت کردن مسلمانان بسیار حریص و ثابت قدم است و پایهٔ جدّ و اجتهادش از اغلب خلفای این خاندان اقدم. فامّا چون مظنّهٔ کمال به خود دارد و خود را کامل و مکمّل و مستغنی از شیخ می‌شمارد، کارش به ظاهر در خطر است ـ حفظه‌الله‌وصانه‌عماشان‌غیره ـ[۱]

حضرت مولوی معنوی می‌فرماید:

علّتی بدتر ز پندار کمال　　　نیست اندر جانت ای صاحب دلال

و من‌جمله صاحب ذهن صائب و درک مستقیم، ملا ابراهیم کویی است. بسیار صالح و سلیم النفس و شکسته دل است و همه وقت از احوال و افعال خود شرمنده و خجل. لهذا از وی ارشاد دیگران نمی آید ـ سلمه‌الله‌ووفقه‌آمین.

و من‌جمله صاحب صدق و صفا، عالِم عامِل ملّا مصطفی کویی است. بعد از تکمیل علوم به خدمت شیخ رسید و مشرّف به شرف قبول و اجازه گردید. حالا در بلدهٔ کوی مشغول ارشاد است. اهل آنجا برای او خانقاهی ساخته‌اند. مقبول و معتمد است ـ سلمه الله آمین.

و من‌جمله ملاّ طه نامی است از اطراف ولایت بالکان که از مریدان مرحوم سید طه است ـ قدس‌سره ـ امّا از طرف شیخ ما مُجاز و مأذون گردیده ـ وفقه‌الله‌وهداه‌علی‌مایرضاه‌مولاه.

و من‌جمله ملا احمد شاوری است. او نیز از ملا عمر جله‌موردی تلقین ذکر یافته و در خدمت او به تکمیل علم مشرّف شده و اجازهٔ خلافتش از حضرت شیخ ما است ـ قدس سره ـ مردی است صاف اعتقاد و پاک نفس و خوش طبع و نیک خوی و قانع. حال تحریر در طرف شاور است ـ وفقه‌الله‌تعالی‌وسلمه‌عن‌الآفات.

و من‌جمله ملا احمد مشهور به سراوی است. او نیز از تلمیذان و تلقین‌یافتگان جناب ملا عمر است و از حضرت شیخ ما ـ قدس‌سره ـ مجاز و مأذون شده. مردی است بسیار صالح و متّقی و پاک اعتقاد و نیک نهاد. حالا در ولایت سردشت است ـ سلمه‌الله‌وابقاه‌ووفقه علی‌مایرضی‌به‌مولاه.

من‌جمله ملا ویسی است. او نیز از تلمیذان و تلقین‌یافتگان جناب ملا عمر است و اجازه خلافت را از جناب شیخ ـ قدس‌سره ـ یافته. مردی است صاحب احوال و از اهل

---

۱ ـ خداوند او را حفظ کند و از آنچه دیگران را معیوب ساخته نگهدارد.

ادراک و وجدان است و پاک نیت و صاف عقیده است. حالا از طرف مکری در بعضی دهات محال ساوجبلاغ مشغول ارشاد است ـ وفقه الله وحفظه عن الآفات آمین.

من جمله شیخ عبدالرحمان ولد محمدبیگ مولانبیگ است. ابتدا در خدمت مرحوم[1] مبرور، شیخ عبدالله قره‌داغی که شخصی بود در علم ظاهر و باطن به درجهٔ کمال رسیده داخل طریقهٔ علیه گردیده بود. پس علم را در خدمت جناب مفتی ذهابی به تکمیل رسانیده و اجازه از حضرت شیخ ـ قدس سره ـ در طریق یافت. مردی است بسیار ذکی و خوشخوی و حلیم و مهربان. خانه‌اش حالا در بغداد است ـ سلمه الله تعالی عن الآفات فی الدین والدنیا والآخرة آمین.

و من جمله ملا محمود رواندزی است. علم را نزدیک به کمال رسانیده بود. بعد از آن به خدمت شیخ آمد. در بین اعتقاد و انکار. بعد در اعتقاد خالص گشت و مشغول شغل طریقهٔ علیه شد و به شرف اجازه طریقه مشرّف گشت ـ وفقه الله علی الخیر والسعادة آمین.

و من جمله ملا حیدر اویهنگی بود که او نیز عالم و عامل است و صاحب اجازت خلافت. مردی است خوش‌منظر و نیک‌محضر و خوشخوی و خوش طبع و حلیم ـ وفقه الله تعالی.

و من جمله ملا محمود دشه‌ای. مردی است ذکی و صاحب کمال و پاک عقیده و نیک خصال. در قریهٔ دشه ساکن است ـ وفقه الله تعالی.

و من جمله ابراهیم افندی انطاکیه با جمعی دیگر به شرف خدمت جناب شیخ ما مشرّف شدند. مردی است عالم کامل ـ هداه الله تعالی.

و من جمله ملا محمد سعرایی است. به خدمت جناب شیخ ما رسیده شرف اجازه یافته به ولایت خود مراجعت کرد. در آن ولایتها شهرت و قبول بسیار دارد و جمعی کثیر به دست وی شرف بیعت یافته‌اند ـ حفظه الله عن الآفات.

من جمله ملّا محمد قرمشی است ـ سلمه الله ووفقه ـ از شهر دیاربکر بسیار مقبول و محترم است.

من جمله شیخ عبدالکریم قره‌داغی بعد از تکمیل علوم در خدمت مرحوم شیخ عبدالله قره‌داغی داخل طریقهٔ مبارکه گشت و از طرف جناب شیخ ـ قدس سره ـ مجاز و مأذون است ـ وفقه الله.

---

۱ ـ نسخهٔ «ب» «مرحوم» ندارد.

من‌جمله ملا فتح‌اللّه ولد ملاّ شریف جوانرودی مردی بسیار ذکی و مخلص و[۱] شرف اجازت یافته. حالا در ولایت زها و ساکن قریهٔ ریژاو است ـ سلمه‌الله‌تعالی.

و من‌جمله[۲] سید قطب‌الدین و پسرش سید محمدامین هر دو عالم و صالح پاک طینت هستند. و سید محمدامین زید عمری و شیخ مصطفی نفتی و شیخ سلیمان چناره‌ای ـ وفقهم‌الله ـ از مریدان شیخ عبداللّه هستند. شیخ اسماعیل سورله از سادات برزنجی است. سید قانون، سید علی، سید حکیم، سید بایزید، سید حسین، سید عبدالرحمان اینها از سادات قریهٔ خانقاه من محال جوانرود هستند. حال تحریر سید حسین به امر جناب شیخ ما به وجه ارشاد به شهر ساوجبلاغ رفته.

شیخ عبدالکریم سرگتی ـ رحمه‌الله ـ و برادرش شیخ علی سرگتی از خانوادهٔ علیّهٔ ساداتند [و] در قریهٔ سرکت ساکنند ـ وفقهماالله.

سید قاسم به امر جناب شیخ در قریهٔ نگل از محال سنه خلیفه است. سید عبدالقادر مشهور به خلیفه قادر در قریه‌ای از قرای سنه خلیفه است. سید شهاب‌الدین از طرف گیلان آمده در خدمت شیخ ما ساکن است. سید حسین افندی از طرف اسلامبول به رسم‌باش کاتبی به قضای سلیمانه آمده بود. در آنجا در خدمت ملّا عثمان بالخی داخل طریقه علیه گردید و از طرف جناب شیخ بزرگوار مجاز گشت و از منصب استعفا نمود و به ولایت خود مراجعت کرد ـ سلمه‌الله.

سید حامد که حالا در اورامان است. ملا محمود سنندجی مردی است کریم‌الطبع و صاحب وفا امّا نازک مزاج است ـ وفقه‌الله.

ملا محمد بانه‌ای حال تحریر در مدینهٔ منوّره است. ملا یوسف[۳] یالاوه‌ای در ولایت مکری است و ملا یوسف دیگر هم در ولایت مکری است. شیخ محمد قره‌داغی که حالا در ولایت پشت کوه ذهاب است و شیخ محمد کرده مردی است صاحب اخلاص کامل و حال صحیح و جناب شیخ را نسبت با وی لطفی علی‌حده است. او نیز در ولایت پشت کوه است ـ سلمه‌الله.

شیخ یعقوب پسر عبداللّه بیگ به جوانی هنوز که به لوث دنیا آمیخته نشده بود، در سلک مریدان جناب شیخ داخل شد و شرف اجازه یافت ـ وفقه‌الله.

---

۱ ـ نسخهٔ «ب» «ی» ندارد.

۲ ـ ب: و سیّد قطب‌الدین.

۳ ـ منظور قطب‌العارفین حضرت شیخ یوسف ملقب به شمس‌الدین برهانی ـ قدس اللّه سره و اعلی درجته ـ است.

ملّا ابراهیم جوانرودی و ملّا محمدحسین جوانرودی و شیخ اسماعیل هجیجی و ملا موسی هجیجی و ملّا قسیم پایکلانی و ملا مصطفی کلاتی و ملا محمد افشاری و شیخ فتّاح که حالا در قریهٔ باریکدر خلیفه است.

ملّا محمد نوتشی، ملّا احمد ولد ملّا خضر سلیمانی، ملا مصطفی سقزی و شیخ حسین اورامی، ملّا عبدالکریم اویهنگی، ملّا محمد هانه‌وندی، ملّا محمدامین نامی که حالا در کوی است و ملّا محمد نامی که از مریدان ملّا نبی است و از طرف جناب شیخ نیز مأذون است. علی افندی نام که حاکم‌زاده شهر انطاکیه است. به شرف بیعت و اجازه مشرّف شده است ـ سلمه‌الله.

شیخ محمدصادق سروآبادی وزیرزاده شهر سنندج است. در عنفوان شباب توبه‌کار شده و از طرف جناب شیخ ما مجاز و مأذون است. شیخ حسن ولد عبدالرحمان بیگ خزینه‌دار، شیخ محمد صالح ولد اسماعیل‌بیگ خزینه‌دار. اینها نیز در حین شباب تایب شدند و شرف اجازت یافتند. حاج محمد سمرانی از نوکرزاده‌های شهر سنه است. به جوانی تایب شد و شرف اجازه یافت. ملّا محمد باقر نیز از بیگزاده‌های ولایت سنه است. به جوانی تایب شد و به حضور و اجازه جناب شیخ ما نیز فایز شد. شیخ حسن کرکوکی کسی است صاحب کشف صحیح و وجدان درست. حالا در بلدهٔ کرکوک ساکن است. بسیار مقبول است ولی بدنش معلول است [و] از کار افتاده است ـ رحمة‌الله‌علیه‌وعلی‌سائرالخلفاءوالمریدین‌والمخلصین‌آمین.

این مقدار از خلفای جناب شیخ ما ـ قدس‌سره ـ که مذکور شدند، همگی یا عالم تکمیل یافته‌اند یا از علم نصیبی دارند و بسیاری از خلفای آن جناب هستندکه صاحب احوال و وجدان و درک و کشف صحیح می‌باشند ولی چون از علم ظاهر به قدر رفع احتیاج خود بهره‌ای نگرفته‌اند، ایشان را ثبت دفتر نکردم. من‌جمله جناب شیخ علی کسی است که از طفولیت خدمت جناب شیخ ما کرده است. صاحب اخلاص پسندیده و صفات حمیده است و اهل کشف و وجدان امّا از علم ظاهر بهره‌ای ندارد ـ خفظه‌الله.

و قریب بیست نفر از خلفای آن حضرت نیز وفات یافته‌اند. به خدمت هفت هشت نفر از ایشان رسیده‌ام. من‌جمله شیخ عبدالّله قره‌داغی که عمرش هنوز به بیست نرسیده بود، علم ظاهر را تکمیل کرد، به خدمت شیخ رسید و اجازهٔ خلافت یافت. تتبّع سنّت سنیّهٔ مصطفویّه ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ تمام داشت و مردم در صحبت او زود متأثر می‌شدند. به

وعدهٔ دو سال ارشاد کرد. جمعی کثیر شرف بیعت او را دریافتند. چند نفری هم به اجازه طریقه مشرّف گشتند. چند نفری را در سلک خلفا مذکور نمودم ـ رحمةالله‌علیه‌رحمةواسعة.

من‌جمله شیخ حسین باقلابادی است. مردی بود سلیم‌النفس و پاکیزه سیرت. لطف جناب شیخ ما آنچه حقیر معلوم کرده‌ام دربارهٔ او از همه بیشتر بود به علّت کمال اخلاص و ادبی که داشت ـ رحمةالله‌علیه.

من‌جمله ملّا مصطفی بلباس اول منکر طریقه و اهل طریق و به راه علمای خشک مایل بود. یک بار به زیارت جناب شیخ ما آمد، ناگاه مجذوب و مغلوب گشت و در سلک مخلصان منسلک گردید و به شرف اجازه رسیده در غایت اخلاص و ادب بود ـ رحمةالله علیه‌رحمةواسعة.

من‌جمله ملا صدرالدین رودباری بود. بعد از تکمیل علوم به خدمت شیخ ما رسید و مشرّف‌به شرف اجازه و قبول گردید ـ غفرالله‌له‌واعلی‌محله.

من‌جمله ملا عبدالله چوری است که قدری را از علوم خوانده بود اگرچه به تکمیل نرسانیده به شرف قبول و اجازه مشرّف گشته ـ غفرالله‌له.

من‌جمله شیخ محمدصادق مازبنی[۱] اگرچه ناخوانده بود لکن در سلوک طریقه جاهد و ساعی و در کمال ادب و تمکین پایهٔ اعلی داشت. سبب مشرّف شدن حقیر به خدمت جناب شیخ کبیر به ظاهر وی بود چنانکه در مقدّمهٔ کتاب اشاره به آن شد ـ جزاه الله‌خیرالجزاء‌وغفرالله‌له‌واعلی‌فی‌مقعدالصدق‌محله‌آمین.

و از کسانی که علمای کاملند و به شرف بیعت آن حضرت مشرّف شده فامّا اجازه نیافته‌اند، نیز بسیارند و خلفای خلفا هم هستند امّا حقیر زیاده از این متصدی بیان نمی‌شوم ـ ختم‌الله‌تعالی‌بخیرلهم‌وسائرالمسلمین‌بالحسنی‌وصلی‌الله‌علی‌محمدوآله‌وصحبه‌وسلم.

---

۱ ـ الف: مزی‌نبی.

الروضة الثالثة

در بیان آنکه سلوک طریقهٔ صوفیه و تمسّک به شیخ مقتدا از فروض[1] عینیه‌اند و انکار بر اهل اللّه شوم و نامبارک است و معاداتشان معادات حق تعالی و تبارک و در اثبات کرامات ایشان ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ و در اثبات اینکه اذکار و مراقبات معمولهٔ ائمهٔ طریق موافق سنت سنیّهٔ حضرت مصطفویه‌اند ـ علیه‌وآله‌الصلوة‌والسلام‌والتحیة ـ و در دفع پاره‌ای از اعتراضات ناملایم که محجوبان را در مشایخ طریق بوده و هست اجمالا و تفصیلا و مایناسب ذلک. و فیها اربع جداول.

الجدول الاول

در بیان آنکه سلوک طریقهٔ صوفیه و تمسک به شیخ مقتدا از فروض عینیه‌اند و مراعات ایشان مایهٔ سعادت است و انکارشان موجب شقاوت است و در اثبات کرامات اولیا.

اگر چه کتب متعدّدهٔ ائمهٔ دین و مُصَنَّفات متکثّرهٔ سلاطین مسند حق‌الیقین در بیان دقایق و حقایق طریق مبین بسیارند و رسایل ثِقات با عزّ و تمکین در بیان اوراد و اذکار و وظایف اهل سلوک و اثبات مقامات و کرامات و سیر سلف صالحین ـ رضی‌الله‌عنهم‌اجمعین ـ با حجج و براهین، هزاران هزار به طوری که به حدّ تواتر بلکه بداهت رسیده و مستغنی از تحریر و بیان حقیر و امثال حقیر گردیده‌اند:

آفتاب آمد دلیل آفتاب　　　گر دلیلت باید از وی رو متاب

---

۱ ـ ب: از فرض: ت. ق.

لکن چون ملاحظهٔ کتب تصوّف در این روزگار که شرّالاعصار است لاسیّما در این دیار بسیار کم است، بلکه دیدهٔ دل اغلب اهل این زمان از مطالعهٔ کتب دینیّه و ملاحظهٔ معارف یقینیه کدر و مشام جانشان از شمیم نسیم گلزار سیر صالحین اخشم[1] است؛ لاجرم به حکم «بَدَءَ الْاِسْلامُ غَرِیباً وَ سَیَعُوْدُ غَرِیباً فَطُوْبیٰ لِلْغُرَباٰءِ»[2] حقیقت معاملهٔ غربت پیدا کرده و به مفاد «اَلْاَرِیبُ[3] لایُجالِسُ مَنْ لایُجانِسُ»[4] نسبت صفای دل که اولیای حق را حاصل است، روی به وادی وحشت آورده. پس اهل روزگار بعضی از روی تمرّد و انکار اجمالاً اساس طریق صوفیّهٔ علیّه را فاسد و بی‌اعتبار می‌شمارند و برخی از روی جهل و تعصّب تفصیلاً اعتراضات فاسده و انتقادات بر روی کار آورده‌اند و به حکم «مَنْ عٰادیٰ لِی وَلِیّاً فَقَدْ آذَنْتُ لَهُ بِالْحَرْبِ»[5] به انکار مشایخ وقت تخم اِدبار و مَقت را در مزرع بخت خویش می‌کارند.

لهذا حقیر مسکین که خوشه‌چین خرمن اهل علم و دین و خاک‌روب آستان سلاطین مسند حق‌الیقین است ـ رضی‌الله‌عنهم‌وعنابرکاتهم‌اجمعین ـ چند مسأله را از کتب ائمهٔ فقه که متکفّل فتاوا و احکام‌اند و مسلّم علما و فقهای این ایام، التقاط و جمع نمود و به عین عبارت عربیّه نقل کرد و پردهٔ خفا را از روی کار گشود تا اگر کسی خواهان مزید تحقیق یا کمال توثیق است، مراجعه مآخذ آن مسایل نمایند که «لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعٰایَنَةِ». مصرع: «شنیدن کی بود مانند دیدن» و آنکه متعصّب و هنگامه طلب است ما را با وی سخنی نیست:

آن کس به قرآن و خبر زو نرهی | آن است جوابش که جوابش ندهی

حضرت مولوی ـ قدس‌سره ـ می‌فرماید:

جمله کوران را دوا کن جز حسود | کز حسودی بر تو می‌آرد جحود

مر حسودت را اگر خود آن منم | جان مده تا همچنین جان می‌کنم

فَلْنَشْرَعُ فِی الْمَقْصُودِ بِعَوْنِ الْمَلِکِ الْوَدُوْدِ[6]:

(نویسنده در اینجا با نقل قول از کتب متعدد از جمله «*احیاء علوم‌الدین*» امام محمد

---

۱ ـ کسی که قوّهٔ بویایی ندارد.

۲ ـ اسلام غریب آغاز گردید و در آینده هم غریب خواهد شد. خوش به حال غریبان.

۳ ـ ب: الادیب. ت.ق.

۴ ـ شخص خردمند با کسی که با او مناسبت نداشته باشد، همنشین نمی‌شود.

۵ ـ کسی که با یکی از دوستان من دشمنی ورزد، به او اعلام جنگ می‌کنم. حدیث قدسی است.

۶ ـ چنانکه در مقدمهٔ کتاب یادآوری گردید از اینجا به بعد در تمام روضهٔ سوم، آنچه مؤلّف از کتب دیگر به زبان عربی نقل کرده است حذف و چکیده بسیار مختصر آن به زبان فارسی از طرف اینجانب مصحح کتاب در میان دو کمان (پرانتز) نگاشته می‌شود.

غزّالی و «*الاجوبة المرضيّة عن العلماء و الصوفية*» شیخ عبدالوهاب شعرانی و «*تحفة‌المحتاج*» و «*خاتمة الفتاوی*» و «*الزواجر عن افتراق الکبایر*» شیخ ابن حجر می‌گوید: تطهیر نفس از بیماری‌های باطنی چون کبر، عجب، ریاء، حسد، نفاق و دنیادوستی و جاه‌طلبی و معالجهٔ این امراض واجب است و این مهم هم میسّر نمی‌گردد مگر به وسیلهٔ طبیبان الهی که همان پیران و رهروان طریق عرفان هستند و مطابق اصل «مٰا لاٰ یَتِمُّ الْوٰاجِبُ اِلاّٰ بِهِ فَهُوَ وٰاجِبُ»[۱] معاشرت و همنشینی یک پیر مرشد که توانایی مداوا و معالجهٔ این بیماریها را داشته باشد، از واجبات دین است. به همین مناسبت امام شافعی و امام احمد حنبل ـ رضی‌الله‌عنهما ـ همواره به مجالس صوفیه رفت و آمد داشتند و در مجالس ذکر آنان شرکت می‌کردند و وقتی که از آنان سؤال کردند شما که خود از پیشوایان فقه اسلامی هستید چطور به مجالس این اشخاص که چندان بهره‌ای از سواد و معلومات ندارند رفت و آمد می‌کنید؟ جواب دادند که هدف از یادگیری همهٔ احکام دینی و دستورات شرعی تقوا و معرفت الهی است که اینان به سطوح عالی این اهداف رسیده‌اند و التزام عملی به شریعت و خلوص اعتقادشان، تأثیر عمیق بر دیگران نیز گذاشته است.

با این همه، همواره این سؤال مطرح است آیا این گونه تعلیمات و مجالس ذکر و مراقبهٔ صوفیان در زمان پیامبر بزرگوار اسلام (ص) و اصحاب گرامیش نیز معمول بوده است؟ اگر چنین است چرا در هیچ یک از کتب سیر و تاریخ صدر اسلام به آن اشاره نشده است؟ جوابش این است که هدف از تمام تعلیمات عرفانی صیانت نفس از امراض باطنی و قرب الهی و حصول یقین است و اصحاب به برکت صحبت آن حضرت به عالی‌ترین درجات این منزلت می‌رسیدند و نیازی به سیر و سلوک اهل طریق نداشتند).

این قدر از مسایل منشوره و لآلی منثوره در اثبات اینکه طرق صوفیّهٔ علیه حقند و همگی مؤسّس بر اساس شریعت شریفه و پاک از شوایب بدعت و معرا و مطلقند، کافی است وداء عضال[۲] جهل را دافع و شافی است.

و پوشیده نماند که اگرچه به مفاد حدیث نفیس «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُوْرِهِ فَمَنْ اَصٰابَهُ ذٰالِکَ النُّورُ فَقَدِ اهْتَدىٰ وَ مَنْ اَخْطَأَ فَقَدْ ضَلَّ»[۳] سعادت و شقاوت

---

۱ ـ هر چیزی که یک امر واجب بدون آن تحقق نیابد، آن هم واجب خواهد بود.

۲ ـ درد بی‌دوا، بیماری صعب‌العلاج.

۳ ـ خداوند مردم را در تاریکی آفرید سپس از نور خود بر آنها پاشید. کسی که این نور به او اصابت کرد، هدایت یافت و کسی که به او اصابت نکرد، راه را گم کرد.

و اذعان و انکار ازلیند و هر یک از کفر و اسلام و تعرّف و تنکّر،[۱] از اقتضای صفات جمالیه و جلالیه حضرت پادشاه لم‌یزلی، چنانکه حضرت مولوی معنوی ـ علیه‌الرحمة ـ می‌فرماید:

کار آن دارد که پیش از تن بده است   بگذر از اینها که نو حادث شده است
کار عارف راست گویی احول است   چشم او بر کشتهای اول است
آنچه گندم کاشتندش و انچه جو   چشم او آنجا است روز و شب گرو

پس هر گاه در دفترخانهٔ «اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ» روح کسی را ثبت جریده ابرار کرده باشند، لاجرم به حکم «فَما تَعارَفَ مِنْها ایتَلَفَ» در محفل قبول با اهل ایمان و اذعان و قرب و وصول هم زانو و جلیس است، و از خلوت الفت بدون شایبهٔ کلفت محرم و انیس. و اگر عیاذاً بالله سبحانه معامله برعکس است، لاجرم به مفاد «وَ ما تَناکَرَ مِنْهاَ اخْتَلَفَ» در خرابهٔ شک و وهم و فکرت، بوم صفت، محروم از پرتو آفتاب ایمان و اذعان و معرفت، مقید حباله نفس خسیس و کارش حوالهٔ ابلیس پر تبلیس است. لنعم ما قال المولوی المعنوی ـ رحمةالله‌علیه ـ فی المثنوی:

دید احمد را ابوجهل و بگفت   زشت نقشی کز بنی آدم شکفت
دید صدّیقش بگفت ای آفتاب   نه ز شرقی نه ز غربی خوش بتاب

و فی‌الحقیقه حکمت در خلق انبیا و اولیا تفرقه و امتیاز در بین این دو فرقه[۲] است تا که کدام از اهل مَقت و حرمان و کدام از زمرهٔ هدایت و توفیق است:

پیش از این ما امت واحد بدیم   کس ندانستی که ما نیک و بدیم
تا برآمد آفتاب انبیا   گفت ای غش دور شو صافی بیا
چون مقرّر شد بزرگی رسول   هیچکس را عار ناید از قبول
پس به هر دوری ولیّی قایم است   تا قیامت آزمایش دایم است

فاماگاه هست که خلقت کسی در اصل وجود پاک است وگِل طینتش به آب سعادت ازلیّه نمناک، لکن از شآمت صحبت و الفت و تقیید و تقیّد اهل ضلال، بر آیینهٔ استعدادش گردی نشسته است و زنگاری گرفته، لاجرم جوهر استعداد اصلی و قابلیّت جبلّی او زیر آن زنگار نهان گشته است:

عشق خواهد کین سخن بیرون بود   آیینه غمّاز نبود چون بود

۱ ـ آشنایی و ناآشنایی. ب: و تعرف از تنکر. ت. ق.

۲ ـ ب: فرق. ت. ق.

آیینه‌ات دانی چرا غمّاز نیست زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

پس نصیحت کردن گویا صیقلی است که آیینهٔ دل مقبل را از زنگ کدورت عارضی پاک و صاف و گوهر استعداد او را منوّر و شفاف می‌سازد و حجاب ظلمت را که نقاب آفتاب هدایت شده، از روی کار دور می‌اندازد:

این مرض چون بر وجودش عارضی است پس نصیحت کردن او را رایضی[1] است

لاجرم داروی «أُدْعُ إِلیٰ سَبِیلِ رَبِّک بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»[2] این جماعت را نافع است، و جواهر سرمهٔ کلام اولیای دین و سلف صالحین ـ رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین ـ غشاوهٔ بصر این گروه را دافع.

و چون اهل این روزگار که شرّ الاعصار است، علی‌الخصوص مردم این دیار چنانکه گذشت، از کتب سیَر صالحین بسیار بیگانه‌اند و غالباً تیر تَعصُّب و تَعنُّت را نشانه‌اند، لهذا حقیر از کتب ائمهٔ طریق که در باب اینکه مراعات ادب با اولیای حق وسیلهٔ نجات ابدیّه است و انکارشان ـ نعوذبالله ـ موجب خسارت سرمدیّه، تصنیف کرده‌اند؛ چند گوهری را از قعر بحر خفا به ساحل ظهور آورده در این رساله درج ساختم و همین به دلایل علمای فقه و غالباً به عین عبارت ایشان پرداختم مباداکسی از روی جهل و عناد قبول ننماید و به ردّ و نقص آنها که فی‌الحقیقه موجب طرد و مَقْت خویش است لب گشاید.

(مؤلف با نقل قول از شیخ شعرانی در «*طبقات*» و امام غزّالی در «*احیاءالعلوم*» لزوم رعایت ادب از جانب مرید را نسبت به مرشدش یادآوری می‌کند، سپس با نقل قول از شیخ ابن حجر در «*خاتمه*» می‌افزاید که انسان عاقل و دیندار باید از انکار اولیا خودداری کند زیرا انکار آنان سمّ قاتل است و اوّلین عقوبت منکر صالحان آن است که از برکت صحبت آنان محروم می‌شود و چنین شخصی جداً باید از سوء خاتمهٔ خود بترسد چون در حدیث صحیح آمده است «مَنْ آذیٰ لِی وَلِیّاً فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ» یعنی کسی که یکی از دوستان مرا اذیت کند بی‌شک با او اعلام جنگ می‌کنم و کسی که با خدا بجنگد هرگز رستگار نمی‌شود.

امام یافعی در «*روض‌الریاحین*» می‌فرماید جای بسی تعجّب است اگر کسی کرامات

---

۱ ـ رایض: رام‌کننده ستوران، دست‌آموز، رام.

۲ ـ مردم را به حکمت و موعظهٔ نیک به راه خدایت دعوت کن. آیهٔ ۱۲۵ / سورهٔ ۱۶ (نحل). لازم به ذکر است که آیه در متن کتاب به اشتباه ضبط شده بود، اصلاح گردید.

اولیا را انکار کند زیرا کرامات اولیا در آیات قرآن کریم و احادیث صحیح و آثار مشهور گذشتگان به حد تواتر رسیده و جایی برای انکار باقی نگذاشته است. همچنین در کتاب «*الاجوبة المرضیّة*» می‌فرماید صحیح نیست هیچیک از این دو طبقه یعنی فقها و صوفیان منکر یکدیگر باشند زیرا اساس کار هر یک از آنها بر شریعت نهاده شده است و هر یک از این دو طایفه التزام عملی به کتاب و سنّت دارند.

امام غزّالی در باب دوم از «*کتاب العلم*» احیا با نقل قول از یکی از عارفان می‌فرماید کسی که بهره‌ای از علم این طایفه نداشته باشد، باید از سوء خاتمه‌اش بترسیم و کمترین بهره آن است که معارف آنان را تصدیق کنیم و تسلیم صاحبان این معارف باشیم.)

حق سبحانه و تعالی این بندهٔ ضعیف گنهکار شرمسار و سایر مسلمین را از درد بی‌دوای معادات و انکار با اولیای دین ـ رضی‌الله‌عنهم[1] اجمعین ـ محفوظ دارد و به برکت قبولشان که[2] عنوان قبول حضرت ایزد مستعان است، محفوظ فرماید آمین.

این قدر از مسایل منشوره علمای عالمین و عرفای کاملین در اثبات اینکه انکار اولیای حق زهری است قاتل و معاداتشان خطبی است هایل، کافی و دلبند است و اگر مخلصان هر گوهری از این جواهر منشوره را گوشوایی گوش هوش خود سازند لایق و دلپسند است. و چند مسأله را در خصوص اینکه از اولیا و علما کدام افضلند و مراد از علمای باطنی چیست و عارف به اصطلاح این طایفهٔ علیه کیست نیز در این جدول ثبت باید کرد تا هدایت طالبان را دستوری و سالکان را که در ظلمات جهل بازمانده، قَبَس نوری به دست افتاده باشد:

(در خاتمهٔ فتاوای شیخ ابن حجر آمده است: از او سؤال کردند از علمای باطن و علمای ظاهر کدام بر دیگری برتری دارد؟ جواب داد اگر منظور از علمای باطن همان عارفان یعنی کسانی است که معارفِ آنان مربوط به شناخت ذات اقدس باری تعالی و اسما و صفات اوست و منظور از علمای ظاهر کسانی است که فقط به مبانی فقهی و سایر علوم رسمی متعارف آگاهی دارند و به همین اندازه هم قناعت کرده‌اند، مسلّم است که طبقهٔ اول بر دومی برتری دارد چون شرافت هر علمی بستگی به غایت و متعلق آن دارد و متعلق علوم باطنی هم چنانکه گفتیم خدای متعال و اسما و صفات اوست. ضمناً این

---

۱ ـ ب: علیهم. ت. ق.

۲ ـ ب: عنون. ت. ق.

علوم از علوم لدنی است که اختصاص به اولیا و صدیقان دارد، در صورتی که علوم ظاهر را حتّی فاسقان و زندیقان هم می‌توانند کسب کنند.

به تعبیر دیگر کسی که در سایهٔ عمل به احکام شریعت به مراتب عالی از معرفت رسیده است، با کسی که فقط به احکام شریعت آگاهی دارد، قابل مقایسه نیست و اگر فقیهی با عمل مجدّانه و ارادت خالصانه به چنین مراتبی از معرفت برسد، او تنها فقیه نیست بلکه فقیه عارف است.

همچنین از او در بارهٔ فرق بین شریعت و حقیقت سؤال کردند. فرمود: حقیقت که مشاهدهٔ اسرار ربوبی است، نتیجهٔ عمل به شریعت است. بنابراین شریعت چون دریا و حقیقت هم چون گوهری است که از آن استخراج می‌شود. پس شریعت اصل و حقیقت فرع آن است.)

به این دلایل واضحه و براهین لایحه اثبات طریق صوفیه و تمسّک به شیخ مقتدا و فضل اولیا معلوم گردید و بساط انکار منکران به اینکه طریقهٔ صوفیهٔ کرام داخل بدعت است و تمسّک به شیخ مقتدا دور از کار است و فضل مطلق مر علمای احکام راست، در هم نوردید. [برای] کسی که اهل انصاف است و خارج از طریق عناد و اعتساف،[۱] این قدر کفاف است. «وَالْمُعَانِدُ الْمُتَعَسِّفُ لاٰ يُفِيدُهُ التَّطْوِيلُ وَلَوْ تُلِيَتْ عَلَيْهِ التَّوْرٰاتُ وَ الْاِنْجِيلُ».[۲]

اگرچه[۳] کرامات و خوارق عادات اولیای کرام ـ کثّرهم‌الله‌وابقاهم‌الی‌یوم‌القیام ـ به حدّ وضوح و اشتهار رسیده اظهر من الشمس است، و دلایل و علامات بزرگی ایشان به حدّ تواتر کشیده ابین من الامس است، لکن جماعتی از محجوبان از روی حسد به انکار کرامات [اولیای] وقت تخم اِدبار و مُقت را در مزرع بَخت خویش می‌کارند و اعتراضات ناملایم و فاسد و انتقادات ناصحیح کاسد را بر روی کار می‌آورند. پس حقیر چند مسأله را به عین عبارات فتاوای علمای فقیه در این رساله درج کرد که جاهلان را نافع و غشاوهٔ بصر بصیرتشان دافع است:

(در خاتمهٔ فتاوای شیخ ابن حجر آمده است: از او سؤال کردند آیا کرامات اولیا حق است و آیا درست است که کرامت به حدّ معجزه برسد و فرق بین کرامت و معجزه از یک

---

۱ ـ ستم کردن، بیراهه رفتن.

۲ ـ و ستیزه‌جوی ستمگر تطویل برای او بی‌فایده است گرچه تورات و انجیل برایش خوانده شود.

۳ ـ ب: اگر. ت. ق.

تا اندک اندک به خشم خدا نزدیک تر شود

طرف و سحر از طرف دیگر چیست و علّت کثرت کرامت بعد از دورهٔ اصحاب کرام با وجود اینکه آنان افضل امّتند چیست؟

در جواب فرمودند: آنچه اهل سنّت و جماعت برآنند این است که ظهور کرامت و خارق عادت از اولیا جایز است و داستانهایی که در این زمینه از آنان نقل می‌کنند و مشاهداتی که اشخاص موثوقٌ به بیان می‌دارند، به حدّ تواتر رسیده و انکار آن انکار بداهت است. علاوه بر این، قرآن کریم نیز کارهایی از خرق عادت و کرامت به اشخاص نسبت می‌دهد که بعضی از اشخاص قطعاً جزو انبیا نیستند و بعضی هم در نبوّت یا ولایت آنان اختلاف وجود دارد، مانند داستان حضرت مریم و قصّهٔ اصحاب کهف و جریان آوردن تخت ملکهٔ سبا در یک لحظه به وسیلهٔ آصف بن برخیا...

کرامت از لحاظ جنس و ماهیت خود با معجزه هیچ تفاوتی ندارد و تنها تفاوت آن در این است که معجزه باید توأم با دعوای نبوّت باشد ولی کرامت توأم با دعوای ولایت است. تفاوت کرامت با سحر هم در این است اگر کار خارق‌العاده از یک نفر انسان صالح و پرهیزکار سر بزند، کرامت است و در غیر این صورت سحر و استدراج است.

در بارهٔ کثرت کرامت بعد از زمان اصحاب کرام امام احمد حنبل فرموده است: ایمان و اعتقاد اصحاب به برکت صحبت آن حضرت به درجه‌ای از یقین رسیده بود که به هیچ عامل دیگر جهت تقویت احتیاج نداشت اما بعد از آن زمان که به تدریج ضعف و سستی به ایمان مردم راه یافته بود، مشاهدهٔ کرامات اولیا این ضعف و سستی را جبران می‌نمود و بر باورها و اعتقادات تودهٔ مردم که مجذوب این گونه کارهای خارق‌العاده هستند، اثرات عمیق داشت.)

با این مسایل که هر یک بر اثبات کرامات اولیا اوضح دلایلند، معلوم گشت که آنکه منکر کرامات اولیاست فی‌الحقیقه از برکت ایشان محروم است، چه ایشان آفتاب سعادتند و مُنکر در خرابهٔ اِدبار نشسته مانند بوم است:

اولیا چون آفتاب رحمتند　　عین لطف و محض جود و رأفتند

کارشان انعام و لطف و مرحمت　　در کرم بی‌علّت و بی‌رشوتند

منکرانشان دایماً خفاش‌وش　　در خراب‌آباد جهل و نکرتند

نَجَّیْنَا اللّٰهُ وَ سائِرَ الْمُسْلِمِیْنَ مِنْ مُعاداةِ اَوْلِیائِهِ الْکِرامِ وَ حَشَرَنا فِی زُمْرَةِ مُحِبِّیهِمْ فِی الْبَدْءِ وَ الْخِتامِ بِحُرْمَةِ حَبِیْبِهِ وَ صَفِیِّهِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ.

الجدول الثانی[۱]

در جواب اعتراضاتی که معترضان بر اهل تصوّف گرفته یا می‌گیرند.

باید دانست که رسایل اهل اللّه در ردّ انکار منکران و دفع اعتراض معترضان بسیارند و مصنّفات علمای ربّانی و تحقیقات غوّاصان بحار معانی بی حصر و شمار مانند *«اجوبة المرضیة»* که حضرت عمدة المحققّین و زبدة المدققین، عالم و عارف ربّانی، عبدالوهّاب شعرانی ـ قدس‌سره ـ در این خصوص تصنیف فرموده است و الحق قفل هر مشکلی را به کلید عرفان گشوده است. و چون خاتمهٔ خاتم‌المتبحّرین و زمام المتأخرین، شیخ ابن حجر ـ رحمةالله‌علیه. لکن چنانکه در اول این روضه مرقوم گردید چون اهل زمان خصوصاً مردم این مرز و سامان از مطالعهٔ غالب کتب اخلاق نبویّه وحشی و بیگانه‌اند و غالباً مولع بر استماع حکایات و افسانه‌اند، لاجرم بر اهل حق هر یک به هوا و هوس خویش حکم می‌کنند و طبل انکار و اقرار را به آرزوی نفس بد کیش می‌زنند. پس حقیر جهت رفع شبهات فاسدهٔ ایشان چند مسأله را در این رساله در آن باب درج کرد و به عین عبارت ایشان نقل نموده در این روضه به رشتهٔ تحریر درآورد. هر که منصف است و به فکر مستقیم و طبع سلیم متّصف، جواب هر اعتراض را در این چند مسأله استخراج خواهد کرد[۲] و آنکه پلید و کج طبع و مسخّر تعصب است، از مبحث خارج است که «اَلْبَلیدُ لا یُفیدُهُ التَّطْویلُ وَ لَوْ تُلِیَتْ عَلَیْهِ التَّوْراةُ وَ الْاِنْجیلُ»[۳]:

احمقی دردی است فعلش مشکل است — پای احمق تا به زانو در گل است
مانده در جهل مرکّب خویش را — زیرک و دانا شمارد جاهل است
عقل را میزان سرّ اولیا — ساخته مدهوش و مست و غافل است
زیرک و داناست امّا زیرکی — کار ناید سحرش اینجا باطل است

فَلْنَشْرَعُ فِی الْمَقْصُوْدِ الْمَوْعُودِ بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعٰالَی الْوَدُوْدِ:

(شیخ عبدالوهاب شعرانی در کتاب *«الاجوبة المرضیّة»* می‌گوید: اگر مُنکِری بگوید آنچه صوفیه آن را حقیقت می‌گویند، اگر داخل شریعت است، این تسمیه لازم نیست و اگر خارج شریعت است، بدان نیاز نیست.

جواب این است که مطابق فرمایش حضرت رسول اکرم (ص) اقوال آن حضرت را شریعت و افعالش را طریقت و احوال و مشاهدات و منازلاتش را حقیقت می‌گویند.

---

۱ ـ در نسخهٔ «ب» که متأسفانه برای تصحیح روضهٔ سوم تنها نسخهٔ قابل دسترس اینجانب بود. عنوان جدول دوم از قلم افتاده است و حدود آن مشخص نیست. از روی قراین اینجا را مناسب این عنوان دیدم.

۲ ـ ب: استخراج خواهد بود. ت. ق.

۳ ـ اطالهٔ کلام برای آدم کند ذهن بی‌فایده است هر چند تورات و انجیل برایش بخوانند.

در خاتمهٔ فتاوای شیخ ابن حجر آمده است: از او در بارهٔ توحید صوفیه سؤال کردند. جواب داد توحید خداوند متعال یا به زبان علمی و براهین عقلی است آن طور که در کتب کلامی به طور مبسوط آمده است یا به وسیلهٔ احوال شهودی و یافته‌های عرفانی است که اختصاص به اهل تصوّف دارد. بنابراین توحید کامل و قابل اعتماد، همان توحید صوفیه است.

امام ابوالقاسم قشیری -قدس‌سره- هم در این زمینه می‌فرماید: توحید مراتبی دارد یعنی اقرار به وحدانیّت خداوند متعال یا از روی توصیف و بیان است و یا به وسیلهٔ دلیل و برهان و یا از روی شهود و عیان است که مرتبهٔ اخیر جلالتش نسبت به دو مرتبهٔ قبل بیشتر است و این حال شهود غیر از حال رؤیت است لکن از لحاظ صراحت و بداهت مانند حالت رؤیت است چنانکه پیامبر (ص) فرموده است: «اُعْبُدِ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ»[۱].

علّامهٔ محقق، سعدالدین تفتازانی می‌فرماید: هر گاه سالک طریق به مرتبهٔ عالی از قرب و شهود برسد، چنان در بحر توحید و عرفان غرق می‌شود که هیچ چیز غیر از تجلّیات ذات اقدس باری تعالی مشاهده نمی‌کند و این همان است که در اصطلاح قوم به آن «فناء فی التوحید» گویند. سالکان در این حال اغلب سخنانی بر زبان می‌آورند که حاکی از نوعی حلول و اتحاد است در صورتی که مطلقاً چنین قصدی ندارند و این توهم فقط به علّت کوتاهی عبارت از بیان این حالت است.

و در همان کتاب (خاتمهٔ فتاوا) از او در بارهٔ بعضی از عبارات عارفان چون «اناالحق»[۲] حلاج و «سبحانی ما اعظم شأنی»[۳] ابویزید بسطامی سؤال کردند. جواب داد که در بعضی اوقات شهود حق چنان بر عارفان غلبه پیدا می‌کند که دیدهٔ بصیرتشان غیر از جلوهٔ دوست چیزی نمی‌بیند و حتی وجود خود آنان هم از میان برمی‌خیزد. بنابراین، عارف در چنین وضعیّتی مطابق این حدیث قدسی: «لایَزالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّٰی اُحِبَّه فَاِذٰا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ یَداً وَ لِساناً فَبِی یَسْمَعُ وَ بِی یُبْصِرُ وَ بِی یَنْطِقُ وَ بِی یَبْطِشُ»[۴]

۱ـ چنان خداوند را عبادت کن مثل اینکه او را می‌بینی.

۲ـ من خدا هستم.

۳ـ خود را به پاکی می‌ستایم، چقدر باعظمت است شأن و مقام من.

۴ـ همواره بندهٔ من به وسیلهٔ عبادات اضافی (زاید بر واجبات) به من نزدیک می‌شود تا اینکه او را دوست خواهم داشت و وقتی که او را دوست داشته باشم من گوش او و چشم او و دست او و زبان او خواهم بود پس به وسیله من می‌شنود و می‌بیند و می‌گوید و می‌گیرد. لازم به ذکر است این حدیث در کتب صوفیه به صورتهای مختلف نقل شده است. در اینجا اینجانب به پیروی از هجویری در «کشف‌المحجوب» مشهورترین صورت آن را نگاشتم.

از خود حکایت نمی‌کند بلکه این خداوند است که بر زبان او خود را ستایش می‌کند.).

و بالجمله ائمۀ شریعت و طریقت[۱] و شهسواران میدان حقیقت، عصمت را شرط ولایت نکرده‌اند و عدم صدور معصیت را از اولیا، چنانکه محجوبان گمان می‌برند، در کتب و رسایل خود نیاورده‌اند:

(شیخ ابن حجر در شرح هزیمه فرموده است: نشانۀ ولی کامل آن است بر انجام طاعات و اجتناب از معاصی مداومت داشته باشد و از فرو رفتن در لذایذ حسّی دوری گزیند.

همچنین در خاتمۀ فتاوا فرموده است: ولی کسی است که مرتکب گناه کبیره نمی‌گردد و گناه صغیره هم غالباً از او صادر نمی‌شود. و در باب ردّه در تحفةالمحتاج از قول امام ابوالقاسم قشیری می‌فرماید: شرط ولی آن است که خود را از ارتکاب معاصی حفظ کند ولی شرط نبی آن است که ذاتاً محفوظ باشد یعنی صدور معصیت از ولی محال نیست ولی از نبی محال است.).

و هم باید دانست که دانستن علوم و تحقیق منطوق و مفهوم به طریق معلوم چنانکه شیوۀ علمای رسوم است، شرط ولایت نیست چنانکه بعضی محجوبان گمان برده‌اند و قول مشایخ سلف را که فرموده‌اند: «مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ مِنْ وَلِيٍّ جَاهِلٍ وَلَوْ اِتَّخَذَهُ لَعَلَّمَهُ»[۲] دلیل دعوای خویش آورده‌اند و بدین وسیله خود را در مهلکۀ انکار اولیای وقت انداخته‌اند و به معادات ایشان خود را خسرالدنیا و الآخره ساخته‌اند:

(در خاتمۀ فتاوای شیخ ابن حجر آمده است: از او درباره این گفتۀ مشایخ: «مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ مِنْ وَلِيٍّ جَاهِلٍ وَلَوْ اِتَّخَذَهُ لَعَلَّمَهُ» سؤال کردند، جواب داد که منظور از عبارت فوق الهامات قلبی و معارف وهبی است نه علوم رسمی، زیرا فراگرفتن علوم رسمی احتیاج به اکتساب و اجتهاد و تعلیم و تعلّم ظاهری دارد و آنچه خداوند به فضل و کرم خود به دوستانش افاضه می‌کند همان علوم وهبی است.).

پس همینکه ولی احکام دینیّۀ خویش را از اصول و فروع ایمان و اسلام و مسایل واجبۀ خود دانست، اگر دقایق علوم و خفایای منطوق و مفهوم سایر علوم را نداند چرا ملام و مطعون است؟ و هر گاه اصحاب حضرت خیر الرسل ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ از خطا

---

۱ ـ ب: والطریقه. ت. ق.

۲ ـ خداوند جاهلی را به ولایت برنمی‌گزیند و اگر برگزیند او را تعلیم می‌دهد.

معصوم نبوده‌اند بلکه به مصداق «عَمِلُوْا صٰالِحاً وَ آخَرُ سَیِّئاً»[۱] حسنه و سیّئه را با هم خلط نموده به دیگران چه رسد؟

و امّا وجد و تواجد و رقص و صیحه و نعره و صعقه و بیخودی و غیرها که از لوازم محبّت و آثار شور عشق و مودّت است، انکار کردن از هر که سر زنند نشان مقت و علامت اضاعهٔ بضاعت است. متصدی انکار جذب و کشش اهل شوق کسی است که از پرتو آتش تجلّای طور محبّت، قلبی را به دیدهٔ شهود ندیده است و معترض برهان این کار خسی خبثی[۲] است که از گلزار «فَلَمّٰا تَجَلّٰی رَبُّه لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دکّاً وَ خَرَّ مُوْسی صَعِقًا»[۳] نفحه‌ای به مشام جان نشمیده است.

بزرگان دین که سلاطین تخت تمکین و اساطین قصر حق‌الیقینند چنین فرموده‌اند که هر که بر نعرهٔ رزّاق که به رزق زند انکار کند، هرگز به صدق آن را نیابد یعنی بر اصل آن انکار کرده باشد. ترا به رزق وی چه؟ تو راست بین و راست نگر تا بهره یابی. و ما چند مسأله را در این خصوص نیز ثبت جریدهٔ خلوص می‌کنیم تا که مخلصان را بضاعتی و خالصان را مایهٔ مزید استطاعتی گردد:

(در خاتمهٔ فتاوای شیخ ابن حجر آمده است: از او درباره رقص صوفیان هنگام جذبه و وجد و سرور سؤال شد آیا این اصلی دارد. جواب داد بلی در حدیث آمده است وقتی که پیامبر (ص) خطاب به جعفر بن ابی طالب فرمود تو از لحاظ خَلق و خُلق به من شباهت داری، ایشان از لذّت این خطاب جلو آن حضرت به رقص درآمد و پیامبر (ص) او را از این کار منع نکرد.).

امّا حجت‌الاسلام محمد غزّالی در آخر کتاب سماع از احیاء علوم‌الدین می‌فرماید:

(ادب چهارم آن است هنگام سماع از جای خود برنخیزد و چنانکه قادر به حفظ خود باشد، صدایش را به گریه بلند نکند ولی اگر برقصد یا تباکی[۴] کند، این کار مباح است چنانکه قصد بد نداشته باشد زیرا تباکی برای جلب حزن و اندوه است و رقص هم سبب تحریک سرور و نشاط است و سرور هم مباح است. بنابراین آنچه سبب تحریک آن می‌شود، آن هم مباح خواهد بود.

---

۱ - گاهی عمل صواب و گاهی ناصواب انجام می‌دادند.

۲ - ب: خبسی. ت. ق.

۳ - وقتی خدایش برای کوه جلوه نمود، کوه را درهم کوبید و موسی بی‌هوش افتاد. آیهٔ ۱۴۳ سوره ۷ (اعراف).

۴ - خود را به گریه زدن، خود را گریاندن.

به طور کلی هرگاه رقص به قصد اظهار فرح و شادی باشد و این فرح و شادی هم به دور از هوا و هوس و به علّت امر پسندیده باشد، پسندیده است و اگر به خاطر امر مذموم و زشتی باشد، مذموم و زشت است.

علاوه بر این، در روایات متعدد آمده است که اصحاب کرام در اوج وجد و سرور در مقابل حضرت رسول (ص) به رقص درآمده‌اند و چنانکه قبلاً نیز گفتیم آن حضرت آنان را از این کار منع نکرده است.

همچنین داستانهایی فراوان از وجد صحابه و تابعین و ارباب قلوب هنگام قرائت قرآن کریم نقل شده است که اشخاصی از استماع آیاتی از این کتاب مقدس آسمانی به حالت غش افتاده و بعضی از شدّت تأثیر آن قالب تهی کرده‌اند.).

امّا غنا و سرور از مسایل مختلف فیهاست. پس به مجرّد ظنّ فاسد و خیال باطل کاسد، آن را نشان نقص و قصور و دلیل طعن و ردّ اهل وجد و حضور ساختن، مایه سعادت خود را در باختن است. حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ فرموده است ـ در اوقاتی که چنگ ورود را با سرود به مجلس شریف آورده بودند ـ ما این کار نکنیم و انکار نکنیم:

(شیخ شعرانی در «*الاجوبة المرضیّة*» گفته است: بعضی بر سماع صوفیان ایراد گرفته‌اند حال آنکه این موضوع بین علما امر مختلف فیه است و به طور مطلق به تحریم آن حکم نکرده‌اند زیرا چنانکه غنا و حسن صوت سبب حضور قلب و انبساط خاطر گردد و انگیزه‌ای برای تقویت طاعت و ذکر و یاد خدا باشد، هیچ حرام نیست بلکه امر مستحسن است.

شیخ ابن حجر در فتاوای کبرا غنا و سماع را به طور مطلق تحریم نکرده و از قول امام غزّالی به جواز آن به قصد تروّح و تقویت طاعت نظر داده است. مخصوصاً سماع دف را به طور مطلق مباح می‌داند زیرا در احادیث صحیح آمده است که پیامبر (ص) خود به صدای دف گوش داده و کسی را از این کار منع نکرده است.

در خاتمهٔ فتاوا هم از ایشان در بارهٔ بعضی از اجتماعات، که در آن به سرودن اشعار و ذکر مسجّع می‌پردازند، سؤال شد. جواب داد چنانکه شعرخوانی و سماع آن جهت تحریک بر امر خیر و نهی از شر باشد و مردم را در پیروی از صالحان و دوری از آرزوهای نفسانی و لذایذ جسمانی تشویق کند، امر بسیار پسندیده و نکو بلکه مستحبّ

است ولی اگر در خدمت اغراض فاسد و شهوات نفسانی و تحریک بر معاصی باشد، حرام است.

امام غزّالی در آخر کتاب سماع در احیاءالعلوم از تفصیلی که در زمینهٔ سماع بدان پرداخته است، نتیجه می‌گیرد که سماع گاهی حرام است مانند سماع کسانی که شهوات نفسانی و لذایذ حسّی بر آنها چیره گردیده است و سماع باعث تحریک این خواسته‌های مذموم در آنها می‌شود و گاهی مکروه است چون سماع کسانی که اغلب اوقات خود را به لهو صرف سماع می‌کنند و گاهی مباح است مانند سماع کسانی که تنها بهره‌اش از سماع گوش دادن به صدای نکو و التذاذ به آن است و در مواردی مستحبّ است مانند سماعی کسانی که محبت حق بر آنها غلبه دارد و سماع فقط صفات پسندیده را در آنها تحریک می‌کند.).

و چون در مسألهٔ تقبیل دست و پا و قیام مریدان در پیش پیران که به مفاد «اَدَبُ الظّاهِرِ عُنْوانُ اَدَبِ الْباطِنِ»[۱] شعار شده است، سخن بسیار واقع است و منکران در بعضی جاها که از علمای مصنّف دورند، آن را سند انکار خود ساخته‌اند. پس چند مسأله را نیز از کتب معتبرهٔ اهل شرع در آن خصوص خواهم نوشت تا که بر آیینهٔ دل مخلصان از این داهیه غباری ننشیند و گل خاطر نازکشان از سموم این خطره خطری نبیند:

(شیخ ابن حجر در کتاب سیر از تحفه می‌فرماید: سر فرود آوردن برای اشخاص و سر و دست و پا بوسیدن آنان مکروه است مخصوصاً هنگامی که این اشخاص افراد ثروتمند باشند ولی برای صاحبان صلاح و تقوا و علم و شرف مستحب است. به همین دلیل حضرت ابا عبیده دست حضرت عمر را ـ رضی‌الله‌عنهما ـ بوسید. همچنین است برخاستن هنگام ورود اشخاص یا ایستادن در مقابل آنان در صورتی که از روی اکرام و احترام آنان باشد، چنانکه میان بعضی از طوایف و جوامع مختلف عادت شده است، نه از روی ریا و تعظیم.).

و از مفهوم این کلام چنان لایح می‌شود که قیام وقتی حرام است که کسی دوست دارد که برای او برخیزند از جهت تکبّر و تعظّم او برایشان یا دوست دارد که او بنشیند و دیگران پیش او بایستند و بندهٔ فرمان او باشند.

پس به مجرّد واهمهٔ خود، مظنّهٔ تکبّر و تعظّم و داعیهٔ نفسانی را از اولیای به حق باقی

---

۱ ـ ادب ظاهر نشانهٔ ادب باطن است.

و از خود فانی بردن، اسم خود را از لوحهٔ سعادت ستردن است. غایت ما فی‌الباب این است که بگویند قیام به این گونه که مریدان پیش پیران بایستند، در قرن اول نبوده است و داخل بدعت است، از کجا معلوم کرده‌اند که این بدعت داخل بدعت حسنه نیست:

(امام غزالی در کتاب سماع از احیاءالعلوم می‌فرماید:

ادب پنجم این است وقتی یک نفر از میان این جماعت بی‌اختیار در حال جذبه یا به اختیار و بدون جذبه برمی‌خیزد، دیگران هم به احترام او برخیزند و این لازم است زیرا جزو آداب صحبت و معاشرت است.

همچنین است وقتی جماعتی عادت کرده‌اند هنگام جذبه عمامهٔ خود را برمی‌دارند و یا جامهٔ خود را بیرون می‌آورند، موافقت با آنان در این موارد هم نشانهٔ حسن معاشرت است زیرا هر قومی رسم و عادت خاص خود دارد و موافقت در رسوم و عادات آنان چنانکه نشانهٔ حسن سلوک و نزدیکی قلوب به یکدیگر باشد، طبق فرمایش حضرت رسول اکرم (ص) لازم و ضروری است و گفتهٔ کسانی که می‌گویند این عادتها در میان صحابهٔ آن حضرت نبوده است، معتبر نیست زیرا لازم نیست آنچه به مباح بودن آن حکم می‌کنیم، روش و عادت اصحاب بوده باشد. کافی است که این حکم مخالف سنّتی نباشد که به آن دستور داده شده و یا خود جزو مواردی نباشد که از آن نهی شده است.

برخاستن به احترام ورود کسی جزو عادتهای اعراب نبود و اصحاب هم در بعضی موارد هنگام ورود حضرت رسول (ص) از جای خود بلند نمی‌شدند. ولی در مناطقی که مردم عادت کرده‌اند هنگام ورود کسی به احترام وی از جای خود برخیزند، تا آنجا که دستوری در نهی از این کار ثابت نشده است؛ هیچ اشکالی ندارد.

همچنین است هماهنگی با مردم در امور دیگری که به آن عادت کرده‌اند و موافقت با آنان در این امور نشانهٔ حسن ادب و حسن معاشرت است. بلکه موافقت با آنان بهتر از عدم موافقت است به شرط اینکه دستور غیر قابل تأویل در بارهٔ نهی از آنها نیامده باشد.

ابن‌القاسم هم در حاشیهٔ خود بر تحفهٔ ابن حجر در باب جنایز می‌فرماید:

هنگام زیارت کسی که وفات کرده است باید رفتارمان حاکی از همان ادب و احترامی باشد که هنگام حیاتش رعایت کرده‌ایم. لذا استحباب قیام هنگام زیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت ختمی مرتبت (ص)، دلیل استحباب آن هنگام حیات آن حضرت است و این هم می‌تواند دلیل استحباب آن در مقابل سایر بزرگان دین در حال حیات و وفات آنان باشد.).

مکابره: منازعه، ستیزه

پس به این بیان وجهی جهت استحباب آن هم به دست آمد. لاجرم عناد معاندان راجع به تعسُّف محض و مُکابرهٔ صرف است که «مٰا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلٰالُ».[۱]

افتقار: حاجتمندی   کتم عدم: جهان نیستی

الجدول الثالث

در بیان اسرار و احکامی که تعلّق به طریق صوفیه دارند.

باید دانست که حضرت ذوالجلال و الافضال در ازل الآزال حیث «کٰانَ اللّٰهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ» آنجا که نه لوح و نه قلم بود، هنوز اعیان همه در کتمِ عدم بود. هنوز خود را به خود می‌دانست و جمال و کمال ذاتی خود را به خود می‌دید و به همین و تیره[۲] همهٔ تسوّفات شؤون و صفات خود را که در غیب هویّت ذات، اندراج و اندماج داشتند بی‌شائبهٔ افتقار به ظهور غیر و غیریّت؛ می‌دانست و می‌دید و صدای استغنای «اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰالَمِینَ» بر گوش تاریک‌نشینان ظلمات عدم می‌زد و می‌گفت:

در ملک بقا منم به استغنا فرد — با من دگری را نرسد صلح و نبرد
عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم — ننشسته ز اغیار به دامانم گرد

و این کمال را در اصطلاح صوفیّهٔ علیّه کمال ذاتی گویند. امّا در ضمن این کمال کمال دیگر است اسمائی که موقوف است بر اعتبار غیر و سوا و در متعارف این طایفه مسمّا است به کمال جلا یعنی ظهور او سبحانه در مراتب کونیّه و مجالی خلقیّه به حسب همان شؤونات و اعتبارات متمایزةالاحکام و الآثار روحاً و مثالاً و حساً و کمال استجلا یعنی شهود خودش مر خودش را در همین مراتب تا همچنانکه خود را به خود می‌دید در مقام جمع احدیّت که حضرت علم اجمالی است، همچنین خود را در غیر خود بیند در مراتب فرق که علم تفصیلی است. رباعی:

عشق تو نموده روی نیک و بد را — بی‌رنگ زده نقش قبول و رد را
در جلوه‌گری است کلّ یوم فی شأن — خواهد به همه شؤون ببیند خود را

پس به مصداق «کنتُ کنزاً مخفیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ»[۳] پرتو افعال و

---

۱ ـ مؤلف در این قسمت از کتاب مطلب مفصلی از مقدمهٔ کتاب «نفحات الانس» مولانا عبدالرحمان جامی را در بیان طبقات اولیا نقل کرده است، چون دسترسی به منبع مذکور چندان مشکل نیست و در اغلب کتب این طایفه نیز به این مطلب اشاره شده است، جهت رعایت اختصار که از اهداف این روضه است، از درج آن صرف نظر گردید.

۲ ـ طریقه، راه و روش.

۳ ـ من گنجینهٔ پوشیده‌ای بودم دوست داشتم که شناخته شوم، پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم. حدیث قدسی است که در اغلب کتب صوفیه به آن استناد کرده‌اند.

صفات و وجود خود را بر مرآت عدمات متقابله انداخته، اعیان موجودات را از کتمِ عدَم به صحرای وجود کشید و آدمی را به موجب «خَلَقَ اللّهُ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ» در بین همه امتیاز داده خلعت نمونهٔ وجود صفات و افعال خود را در او پوشانید. پس اگر وجود دارد، پرتوی از وجود حضرت اوست ـ سبحانه ـ و اگر صفات و افعال، جلوه‌ای از صفات او تعالی.

و تفصیل ترکیب صورت و معنای انسانی به این گونه است که حق ـ سبحانه ـ به حکمت بالغهٔ خود عناصر اربعه را که خاک و باد و آب و آتشند و از عالم خلق با هم امتزاج داده لطیفهٔ نفس را که مشارالیه ما با اوست، از ایشان متولّد ساخت. پس پرتوی از هر یک از لطایف خمسهٔ امریّه که قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی باشند، بر آن انداخته مجموعهٔ مجهول عالم خلق و امر گردانید.

و این خمسهٔ خلقیّه چونکه از عالم آفاقند و اصول در عالم بالا ندارند و قبلهٔ توجّهشان همین عالم مجاز است و دیدهٔ شهودشان از اینکه غیر از این عالم عالم دیگر هست بسته و همین به ملاحظهٔ این عالم مجاز باز است، و امّا خمسهٔ امریّه اگرچه اصول ایشان انوار مجرّده است لکن به علّت امتزاج با نفس و عناصر، از لطافت اصلی خود بازمانده اصول خودها را فراموش ساخته و نرد عشق را با این ظلمتکده درباخته‌اند چنانکه مولوی معنوی ـ قدس‌سره ـ در مثنوی می‌فرماید:

پایهٔ آخر دم است این آدمی　　گشته محروم از مقام محرمی

گر نگردد باز مسکین زین سفر　　نیست از وی هیچکس محروم‌تر

لاجرم در چشم شهود انسان سوای انبیا و اولیا ـ علیهم‌السلام ـ به غیر از این عالم آفاق چیزی دیگر نیست و معبودشان همین است و بس.

پس حکمت در بعثت انبیا ـ علیهم‌السلام ـ و تخصیص اولیا بعد از ایشان همین است که این محبوسان زندان طبیعت را به قوّهٔ بازوی همت و تربیت خلاصی داده از حبس برهانند و این اطیار لطایف را که در قفس بدن محبوس مِحَن گشته و با خاک کثیف مانند آب که در گل محبوس ماند آغشته‌اند، رهانیده به گلزار اصول خودها باز برسانند.

و چون انبیا ـ علیهم‌الصلاةوالسلام ـ دعوت به قرب فرایض کرده‌اند که طریق مرادی و اجتباست، پس اصحاب ایشان ـ رضی‌اللهٔعنهم ـ بی حاجات ریاضات شاقه و مجاهدات فوق‌الطاقه به مجرد اسلام و صحبت از تنگنای عالم مجاز به حقیقت پرواز کرده و از عبادات آلهه آفاقی و انفسی نجات یافته به اعلی مرتبهٔ اسلام حقیقی شتافته‌اند و این در

تابعین و تبع تابعین - رضوان‌اللّه‌علیهم‌اجمعین - به مدلول «خَیْرُ الْقُرُوْنِ قَرْنِی ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَهُمْ ثُمَّ الَّذِین یَلُوْنَهُمْ»[۱] نیز سرایت کرده است.

و بعد از آن به علّت تراکم ظلمات بدعت، نور سنّت کمی آورده حاجت به آن افتاد که ائمهٔ دین و سلاطین مسند علم‌الیقین تمسّک به قرب نوافل که طریق مریدی و اهتداست کرده اذکار و اوراد را از آیات و اخبار استخراج نموده و مجاهدات و ریاضات و معاملات را جهت سالکان وضع فرموده‌اند شاید که محبوسان زندان آفاق را به این وسیله نجات حاصل آید و دریچهٔ وصول الی اصل الاصول بر ایشان بگشاید.

پس بنابراین مقدّمات اگرچه به مفاد «اَلطُّرُقُ اِلَی اللّهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلائِقِ»[۲] طرق موصلهٔ مشایخ[۳] کرام «کَثَّرَهُمُ اللّهُ اِلیٰ قِیامِ الْقِیامِ»[۴] مختلف افتاده است و هر یک به اقتضای وقت و استعداد طلاب، طریق خاص را از آیات و احادیث گرفته و اختیار کرده راه سلوک سالکان را به آن گشاده است.

فامّا جمیع آنها راجع به سه طریق می‌شود: اول طریق ذکر است و ثانی طریق خرقه و ثالث طریق رابطه. و غایت و ثمرهٔ این سه طریق این است که شهود و مشاهده که در طبقهٔ اصحاب - رضی‌اللّه‌عنهم - آن را احسان می‌گفتند که «اَلْاِحْسانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّهَ کَاَنَّکَ تَراهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ»[۵] دست دهد و تفصیل این اجمال این است که روح انسانی را از نظر به اقتضای رحمت رحمانی لطافتی است که با هر چه درآمیزد رنگ او می‌گیرد و طبیعت و خاصیّت او را می‌پذیرد و چون با این پیکر هیولایی و جسم ظلمانی درآمیخت، به کلّی به دامن او آویخت و خوی او را گرفته خلقت اصلی و شیوهٔ جِبِلّی خود را فراموش گردانید و اصل خود را که نور مجرد است - زیرا که پرتوی از صفات حق از مرتبهٔ تنزیه تنزّل کرده افعال او گشته و از آنجا نیز پرتوی به فوق‌العرش که عالم انفس است افتاده اصول لطایف پیدا آمده و باز از آنجا پرتوی بر پیکر هیولایی جسمانی و انسانی افکنده است - به کلی از خاطر محو کرده روی به عبادت معبودات باطله آورد. تا از این خاکدان

---

۱ - بهترین زمانها زمان من است سپس زمانی که بعد از آن می‌آید و سپس زمانی که بعد از آن زمان می‌آید. حدیث نبوی (ص) است.

۲ - راه به سوی خدا به اندازه نفوس مخلوقات است.

۳ - ب: شیخ. ت. ق.

۴ - خداوند تا روز قیامت به عدد آنها بیفزاید. ب: اکثرهم. ت. ق.

۵ - احسان این است که چنان خدا را پرستش کنی مثل اینکه او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند.

عروج نکرده[۱] به مقرّا اصلی خود نرسد، ایمانش به اینکه عالمی هست ورای این عالم آفاق و خالقی است که اینهمه وجود و صفات و افعال پرتو اویند؛ به مجرّد تقلید است.

پس تمسّک به شیخ مقتداکردن و روی توجّه به سلوک طریق وصول آوردن برای این است تاکه رفته رفته لطایف محبوسه از قید رهایی و به اصول اصول اصول خودها وصول و آشنایی[۲] پیداکنند.

اول منزل، مرتبهٔ عروج از آفاق به اصول است[۳] که به وصول آن مرتبه، سیر آفاقی تمام می‌شود. اگرچه سابق به تقلید دانسته بود که سوای این عالم آفاق عالمی دیگر هست که معبود خود را آنجا باید جست، امّا این زمان به شهود می‌داند.

پس ظاهراً و باطناً از عبادت آلههٔ آفاقیّه نجات این زمان می‌یابد، لکن هنوز پای شهودش مقید به قید رِقیَّت آلههٔ انفس است و چون از آنجا عروج کرده به مرتبهٔ وجوب رسید، از عبادت آلههٔ انفسیه و آفاقیه به کلی نجات یافت و اسم ولایت را بر خود درست نمود و سیر آفاقی و انفسی راکه مسمّاست به «سیر الی الله» تمام کرد. این زمان در «سیر فی اللّه» است که معبود را ورای عالم آفاق و انفس مشاهده می‌کند. و در سیر فی الله رتبهٔ اول فنای افعال است یعنی سالک تا حال افعال را به خود نسبت می‌داد و در شهودش فاعل فعلِ خود همین خود بود اگرچه به تقلید می‌دانست که خالق افعال حق است ـ سبحانه. این زمان در شهودش افعال منسوب به حقّند و او مظهری بیش نیست.[۴]

تفصیل این اجمال چنین است که حق تعالی عبد را مظهر صفات و افعال و وجود خود ساخته است یعنی هر گاه ارادهٔ او تعلّق به وجود کسی بگیرد، پرتوی از صفات و افعال و وجود خود[۵] بر عدمی از عدمات متقابله می‌اندازد تا که آن عدم به وساطت آن پرتوها به وجود ظلّی موجود می‌گردد. پس اگر وجود دارد نمونه‌ای از وجود حق ـ سبحانه ـ است و اگر صفات و افعال، پرتوی از صفات و افعال او تعالی:

نیاوردم از خانه چیزی نخست تو دادی همه چیز من چیز تست

لکن بنده از ماجرا غافل است و وجود و صفات و افعال را از خود می‌داند و چون به اینجا رسید، نسبت دادن خلق افعال به خود از چشم شهودش محو می‌گردد و افعال را به

---

۱ ـ ب: کرده. ت. ق.

۲ ـ ب: وصول آشنایی. ت. ق.

۳ ـ ب: عروج وصول است. ت. ق.

۴ ـ ب: و او غیر از مظهری بیش نیست. ت. ق.

۵ ـ ب: پرتوی از صفات و افعال و وجود خود ساخته است یعنی هر گاه بر عدمی... ت. ق.

حق نسبت می‌دهد و این حالت [را] صوفیهٔ علیه فنای افعال گفته‌اند و تجلّی فعلی هم عبارت از این است. و چون صفات را که اصل افعال است از خود سلب و به حق منسوب داشت،[1] آن را فنای صفات و تجلّی صفاتی می‌گویند تا به حدی که وجود را از خود نفی و برای موجود حقیقی اثبات می‌کند و توحید وجودی در این مقام که مسمّاست به فنای حقیقی، دست می‌دهد.

این زمان ریشهٔ رذایل خبیثه کنده می‌شود و بنده به حقیقت بنده می‌گردد. چه آنکه به دیدهٔ شهود دید که وجود و توابع وجود او و غیر او همه از حق ـ سبحانه ـ مُستعارند و به وجه امانت در وی و غیر وی نمودار؛ پس کِبر و عُجب[2] و ریا و نخوت و غیرها به خود، و حسد و بغض و عداوت و غیرها با غیر خود بی‌وجه است، چه این صفات خبیثه و اخلاق خسیسه از این می‌خیزند که خود را و غیر خود را صاحب فعل و صفت و وجود می‌دانست، هر گاه همه را به حق منسوب و از خود و غیر خود مسلوب داشت، پس به چه عجب کند و به که حسد برد که او این زمان در نظر شهودش حکم مرده‌ای پیدا می‌کند که تعلّق به عالم و عالمیان نداشته باشد و از این جهت است که این حالت را فنا و صاحب آن را فانی[3] می‌گویند و مشایخ طریقه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ فنا را شرط طریق وصول گفته‌اند چنانکه حضرت مولوی فرموده است:

هیچکس را تا نگردد او فنا   نیست ره در بارگاه کبریا

(عارف ربّانی، شیخ عبدالوهاب شعرانی در کتاب ***«الجواهر»*** می‌فرماید: در بارهٔ درمان ریا و عجب از من سؤال کردند، گفتم دوای آنها مداومت بر ذکر است تا آنجا که توحید واقعی در قلب انسان تجلّی می‌یابد و خدا را به صورت خالق اعمال خود می‌بیند و وقتی اعمال را نه از خود بلکه از خدا بدانند، دیگر جایی برای ریا و عجب باقی نمی‌ماند.

همچنین در شرح حکم العطائیّه از پیشوای طریق، حضرت بهاءالدین نقشبند ـ قدس‌سره ـ نقل شده است که نزدیک‌ترین راه وصول، نفی وجود است و تنها بدین وسیله است که اوصاف بشری سالک رو به اضمحلال می‌نهد و برای مولایش به صورت بندهٔ خالص درمی‌آید.

---

۱ ـ ب: یافت. ت. ق.

۲ ـ ب: اعجاب. ت. ق.

۳ ـ ب: فنای. ت. ق.

حجت‌الاسلام امام محمد غزّالی در کتاب احیاءالعلوم می‌فرماید: نوع ششم از انواع سالکان کسانی هستند که چنان به خدا مشغولند که غیر از او کسی را دوست ندارند و روزی را فقط از او می‌طلبند و به هر چیز بنگرند ابتدا خدا را در آن می‌بینند. کسی که به این مرتبه برسد، نیازی به اوراد مختلف ندارد و وِرد او پس از واجبات فقط یک چیز است و آن هم حضور دائمی قلب با خداوند است و در این صورت غیر از خدا نه چیزی به قلبش خطور می‌کند و نه چیزی می‌شنود و نه چیزی می‌بیند.).

امّا طریق ذکر: باید دانست که اگر چه اذکار و اوراد معمولهٔ مشایخ کبار که از نصوص و اخبار اخذ کرده‌اند بسیارند، لکن عمده و زبدهٔ آنها اسم ذات و نفی و اثبات است[1] که شیخ کامل مکمّل به اندازهٔ استعداد طالب اسم ذات یا نفی و اثبات را تعلیم می‌فرماید و سالک بدان مواظبت نموده حجاب احتجاب را از روی کار خود می‌گشاید.

مشایخ سلف ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ که سلوک ایشان در اول از عالم خلق بوده و در اطوار نفسیّه سالکان را هدایت فرموده چهار درجه را جهت ذکر قرار داده‌اند چنانکه امام حجّة الاسلام در کیمیای سعادت می‌فرماید:

صفات ذکر: بدانکه ذکر را چهار درجه است:

درجهٔ اول انکه به زبان باشد و دل از وی غافل و اثر این ضعیف بود لکن از اثر خالی نباشد که زبان را که به ذکر مشغول گردانند فضل است بر زبانی که به بیهوده مشغول شود یا معطّل گذاشته باشند.

درجه دویم در دل بود لکن متمکّن نبود و قرار نگرفته باشد. چون چنین بود باید که دل را به تکلّف بر آن دارد و الّا دل با طبع خویش رود چه از غفلت و حدیث نفس.

درجه سیم آن بود که دل قرارگرفته باشد به ذکر و ذکر مستولی و متمکّن شده چنانکه به تکلّف وی را به کاری دیگر باید برد و اثر این عظیم است.

درجهٔ چهارم آن بود که مذکور بر دل مستولی بود و آن مذکور خداست ـ جل‌جلاله ـ و ذکر و آگاهی ذکر از دل محو شود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی مثلاً و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آن است که دل از حدیث تازی و پارسی و غیرهما خالی شود و همه مذکور گردد که چیزی دیگر در او نگنجد و این محبت مفرط است که آن را عشق گویند انتهی.

---

۱ ـ منظور از اسم ذات کلمه «اللّه» و منظور از نفی و اثبات جملهٔ «لا اله الّا اللّه» است که با نفی آغاز می‌شود و با اثبات پایان می‌یابد.

در کتاب احیا هم در همین زمینه می‌فرماید:

(شخص ذاکر باید فارغ البال بنشیند و فکرش را به هیچ چیز مشغول نکند و بکوشد که چیزی غیر از خدای تعالی بر دلش خطور نکند و در خلوتش همواره کلمهٔ «اللّه» را همراه حضور قلب به زبان تکرار کند تا جایی که بدون حرکت زبان احساس کند این کلمه بر زبانش جاری می‌شود و همچنان به کارش ادامه دهد تا آنجا که دیگر اثر این کلمه بر زبان باقی نماند و به قلبش فرود آید و پس از مدّتی صورت این کلمه و حروف آن هم از قلب محو گردد و فقط معنی آن باقی بماند.

و در کتاب اربعین هم می‌فرماید:

بدان که در نظر کشفی اهل بصیرت، ذکر افضل اعمال است و آن هم خود سه قشر و یک مغز دارد:

قشر اول ذکر زبانی است و دوم ذکر به قلب است طوری که ذاکر به تکلّف قلب را به ذکر و ادامهٔ آن وا می‌دارد و سوم استیلای ذکر بر قلب است و آن چنین است که ذاکر عکس قسم دوم به تکلّف می‌تواند دل را از ذکر باز دارد.

چهارم که مغز ذکر است چنین است که مذکور بر قلب ذاکر استیلا می‌یابد و ذاکر چنان در مذکور استغراق می‌یابد که هم ذکر و هم قلب خود را فراموش می‌کند و این هم همان حالتی است که عارفان آن را «*فنا*» می‌گویند.)

فامّا جمعی از ائمهٔ متأخّرین طریق، که سلاطین مسند تحقیق بوده‌اند مانند امام ائمه، حضرت بهاءالدین نقشبند ـ قدس‌سره ـ و امام ربّانی ـ رضی‌اللهعنهماوغیرهما ـ به علّت دنائت همّت طالبان و عدم استقامت ایشان، راه را نزدیک ساخته ابتدای سیر را از عالم امر قرار داده‌اند که اولا به طریق ذکر یا به طریق صحبت و رابطه و توجّه مرشد لطایف امریّه را تهذیب می‌فرمایند بعد از آن شروع در تزکیهٔ عالم خلق می‌نمایند زیرا عالم امر را رجوع به اصول خود به مجرّد تعشّق و محبت که از طریق صحبت اهل کمال پیدا می‌شود، حاصل می‌آید و به این وسیله وصول مقصد اقصی که عبارت از فنای سالک است، به سهولت روی می‌نماید و در این ضمن عالم خلق نیز به اسهل‌الوجوه مزکّی و مطهر و نفس به کمال اطمینان آمده بی‌حاجت ریاضات[1] شاقّه و مجاهدات فوق‌الطاقه صاف و منوّر می‌شود.

و چون لطایف امریّه باطن انسانند و لطایف خلقیّه ظاهر او، پس بنابراین مناسبت،

---

۱ ـ ب: ریاضت. ت. ق.

بزرگوارانی که ابتدای سلوکشان از عالم خلق است، در ابتدا ذکر زبانی را به مطابقهٔ قلب اختیار کرده‌اند و بعد از آن روی توجّه به جانب ذکر قلبی و مراقبات آورده‌اند.

و معاملهٔ بزرگواران دیگر که ابتدای تسلیکشان از عالم امر است برعکس است که اول ذکر قلبی را اختیار می‌کنند و بعد از تهذیب لطایف امریه به تهلیل زبانی و سایر اعمال بدنیّه بنای نفس را برهم می‌زنند که باطن را با باطن و ظاهر را با ظاهر مناسبت است.

پس بنابراین مقدمات معلوم شد که طریق مشایخ سلف و خلف - قدس‌اللهاسرارهم - را همگی حق باید دانست و اهل جمیع طرق موصله را به ادب و حرمت یاد باید کرد و اذکار و اوراد معمولهٔ ایشان را اگر کلمهٔ طیّبه (لا اله الّا اللّه) و اگر اسم جلال (اللّه) خفی یا جلی، زبانی یا قلبی به هر وضع که مقرّر داشته‌اند، صواب باید دانست.[1] به خلاف پاره‌ای از متعصّبان جاهل و متعسّفان غافل که در این روزگار پیدا شده از روی جهل و نادانی بی تحاشا بر بزرگان دین طعن می‌زنند و کار پاکان را بر کار خود قیاس کرده حمل بر هوا و بدعت می‌کنند.

عجب‌تر از این، ناکسانی که خود را به یکی از طرق مشایخ کرام - کثّرهم‌اللهالی‌یوم القیام - مثل طریقهٔ علیه قادریه یا طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیه - قدس‌اللهاسرارسادتها - که در این دیار اشتهار دارند منسوب می‌کنند و بر اهل طریق دیگر از روی تعصّب و سرگردانی یا جهل[2] و نادانی طعنه می‌زنند. مثلاً نااهلان طریقهٔ علیّهٔ قادریه می‌گویند که ذکر قلبی را ثواب نیست و این توجّه معمولهٔ ایشان بی‌اصل است و این رابطه را که رکن طریقه ساخته‌اند بیهوده و عبث است. و بی‌ادبان طریقهٔ انیقهٔ نقشبندیّه می‌گویند ذکر جهر داخل بدعت است و این دف زدن و غنا و سرور و پای‌کوبی را که در طریق احداث نموده‌اند همه خلاف سنّت است.

بیچاره تقویت و ترویج طریق خود را در رد و طعن طریق دگران خیال کرده‌اند و با این خیال باطل اسم خود را از دفتر قبول ارباب وصول سترده‌اند.

و حقیر در این رساله اتماماً للنصیحه چند مسأله را از کتب معتبرهٔ ائمهٔ شرع - رحمةالله علیهم - ثبت خواهد کرد تا منصفان را عبرت و بصیرتی و مُتعسِّفان[3] را اتمام حجّتی حاصل شود. وَ مِنَ اللّٰهِ[4] التَّوْفیقُ وَ مِنْهُ الْهِدایَةُ وَ الْمَدَدُ.

---

۱ - ب: باید داشت. ت. ق.

۲ - ب: با جهل. ت. ق.

۳ - ب: معتسفان. ت. ق.

۴ - نسخهٔ «ب» کلمهٔ «اللّه» ندارد. ت. ق.

(در فتاوای کبرای شیخ ابن حجر آمده است: از وی در بارهٔ کراهت ذکر جهری سؤال کردند. فرمود ذکر جهری کراهت ندارد زیرا بعضی احادیث مؤید ذکر جهری و بعضی مؤید ذکر خفی هستند و این هم به اختلاف اشخاص و احوال آنان ارتباط دارد. همانطور که در قرائت قرآن کریم هم بعضی احادیث مؤیّد جهر به قرائت و بعضی مؤید اسرار به آن هستند و امام نووی در جمع بین این احادیث به همین موضوع اشاره کرده و فرموده است هنگام ترس از ریا یا تشویش خاطر نمازگزاران و یا اذیت و آزار کسانی که خوابیده‌اند و امثال اینها، اخفای قرائت بهتر است و الّا چنانکه هدف فایده رساندن به دیگران به وسیلهٔ گوش دادن به کلام الهی یا تأثّر خود و یا نشاط و پرهیز از خواب‌آلودگی و اهداف دیگری از این قبیل باشد، جهر به قرائت بهتر است. امام نووی در **«اذکار»** می‌فرماید: ذکر گاهی به قلب و گاهی به زبان و گاهی به هر دوی آنها است که این قسم اخیر بر دو قسم دیگر برتری دارد.

با این وصف منظور از ذکر حضور قلب است و باید آن را هدف غایی ذکر دانست و به تحصیل آن اهتمام ورزید. شیخ ابن حجر هم در **«خاتمه»** می‌فرماید: به نظر پیشوایان علوم ظاهر ذکر «لا اله الاّ اللّه» فضیلتش از ذکر جلاله بیشتر است. امّا به نظر اهل باطن این موضوع بستگی به احوال سالکان دارد. به عنوان مثال کسی که در آغاز سلوک قرار دارد، برای او نفی و اثبات مناسب است و کسی که به مراتب عالی شهود و استغراق حق رسیده است، مناسب حال او ذکر جلاله است.

همچنین در بارهٔ ذکر به زبان و قلب یا تنها به قلب نظر اهل ظاهر این است که نوع اول بر دوم برتری دارد ولی نظر اهل طریق این است که این هم به احوال سالکان ارتباط دارد و استاد مرشد که جامع هر دو طریق شریعت و طریقت است، تشخیص می‌دهد کدام نوع متناسب با حال سالک است.

در تفسیر ذکر خفی هم بعضی گفته‌اند تنها ذکر به قلب است و بعضی گفته‌اند ذکر به قلب و زبان است به شیوه‌ای که شخص فقط خود بشنود و به گوش دیگران نرساند و مقصود از حدیث «خَیْرُ الذِّکْرِ الْخَفِیُّ» (نیکوترین ذکر ذکر خفی است) این نوع اخیر است.

شیخ شعرانی هم در **«عهود کبری»** احادیث فراوان از اهل حدیث و اقوال متعدد از بزرگان دین در موضوع ذکر و صورتهای مختلف آن چون ذکر جلی و خفی و ذکر زبانی و قلبی نقل می‌کند که همگی از مشروعیّت و اهمّیّت فوق‌العادهٔ آن حکایت می‌کنند.).

از این مسایل منشوره و لئالی منثورهٔ مذکوره معلوم و ثابت گردید که اذکار معمولهٔ

اکابر صوفیه خفّی و جلی و لسانی و قلبی، همگی بر وفق کتاب و سنّت است و خارج از شائبهٔ اختراع و بدعت.

پس اعتراض معترضان از هر که سر زند گواهی بر حرمان معترض می‌دهد بلکه شیشهٔ سعادت را بر سنگ شَآمَت می‌زند. علاوه بر این، اولیای دین که سلاطین مسند حق‌الیقینند غالب ایشان در علوم ظاهره و باطنه به حدّ اجتهاد رسیده‌اند. پس اگر جهت اقتضای وقت و مکان یا نظر به استعداد مستعدّان، وردی را از اوراد استخراج نموده وضع فرمایند، جایز است بلکه واقع:

(شیخ شعرانی می‌فرماید: هر گاه یکی از بندگان خدا داخل طریقت شود و مراتب عالی سلوک را طی کند و به حضور بدون غیبت برسد، خداوند به او نیروی استنباط در آداب طریقت اعطا می‌کند نظیر آنچه مجتهدان علوم ظاهر در استنباط احکام شرعی به آن می‌رسند.

شیخ ابن حجر هم در «*خاتمه*» می‌فرماید: باید دانست هر گاه انسان تحت تربیت مرشدی قرار گرفت و به تطهیر قلب از رذایل اخلاقی و تزکیهٔ نفس از صفات ناپسند کاملاً اهتمام ورزید و به مقام «*فنا*» و «*بقا*» یعنی زوال صفات ناپسند نفسانی و اتّصاف به صفات پسندیدهٔ الهی رسید؛ چنین شخصی به مرتبهٔ اجتهاد در ارشاد و وضع آداب طریقت می‌رسد و دیگر برای او تقلید در امر ارشاد حتی از مرشدش هم جایز نیست و باید به رأی خود و آنچه از طریق کشف و الهام و رؤیاهای صادق برایش معلوم می‌گردد، عمل کند. درست مانند کسی که در علوم ظاهر به مرتبهٔ اجتهاد می‌رسد و تقلید غیر در مسایل شرعی برایش درست نیست.

ابن علی در شرح این حدیث «**اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ**»[1] می‌فرماید:

راه سلوک و وصول به حق به اختلاف اشخاص و آداب و مشربها و اوراد و عبادات آنان اختلاف می‌یابد. بعضی به وسیلهٔ مداومت بر نماز شب و نماز و روزهٔ مستحب و قرائت قرآن و بعضی به وسیلهٔ مداومت بر ذکر و فکر و اظهار ندامت و پشیمانی و بعضی به وسیلهٔ ریاضتهای سنگین و بعضی به وسیلهٔ خدمت به مردم و کوشش برای رفع احتیاجات آنان و بعضی با تسلیم خود به یک مرشد کامل و مکمّل و تحت تربیت او قرار گرفتن، مراتب سلوک و وصول طی می‌کنند که این راه اخیر سالم‌ترین و سهل‌الوصول‌ترین راه رسیدن به حق است.).

---

۱ ـ راهها به سوی خدا به عدد نفوس مخلوقات است.

پس با این مسایل مذکوره و دلایل مسطوره که مانند کوه باشکوه راسخند و در متانت و صلابت هر یک چون جبال شامخ، اعتراض و انکار معترضان و انتقاد و اغضای منکران همه بر شامهٔ شآمت ایشان عاید گردیده و تیغ کند ادبار و اصرارشان به هامهٔ[1] سعایتشان باز گردیده هر کرا ذرّه‌ای مروّت و انصاف است، این قدر جهت رفع شبهات بسند و کفاف است.

امّا شوربختی که از میراث ابلیس پر تلبیس از متاع خسیس «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ»[2] مایه گرفته باشد، اگر هزار نصّ قاطع را برای او بیان کنی به گوش هوشش نخواهد رسید:

چون ابوبکر از محمد برد بو — گفت هذا لیس وجه کاذبُو

چون نبد بوجهل از اصحاب درد — دید صد شقّ‌القمر باور نکرد

از همه عجایب‌تر این است که پاره‌ای از منکران نادان، اعمال سوء مریدان جاهل و خلفای ناقص را دلیل نقص مرشدان کامل می‌کنند و اگر گناهی یا خطایی از مریدان سر زند، بر مرشدان ایشان طعنه می‌زنند به گمان اینکه باید که مرید معصوم و بی‌گناه باشد والّا شیخ آن مرید در دعوای شیخی کاذب است و این از عین جهل و تعصّب و بی‌انصافی است چه عصمت شرط ولایت نیست چه جای اینکه شرط مریدی باشد.

هر گاه در اصحاب[3] خاتم‌الرسل ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که خیرالاصحابند، کبایر سر زده باشد، چنانکه در کتابهای سیر منقول است، در مریدان این عصر که شرالاعصار است تمنّای عصمت بلکه عدالت چگونه راست می‌آید؟ اگر در بین هزار کس عادلی شرعی یافت شود مغتنم است:

(شیخ شعرانی در کتاب ***«العهود الکبری»*** می‌فرماید: همانطور که اصحاب حضرت رسول (ص) همگی از لحاظ ایمان و ایقان و تقوا و پرهیزکاری و اخلاص و ارادت و وقار و متانت و رعایت ادب و احترام و جانبازی و فداکاری و شکیبایی و بردباری و زهد و قناعت و حبّ مال و ثروت در یک درجه نبودند و از لحاظ این ویژگیها و ویژگیهای دیگر با هم اختلاف داشتند، از مریدان و پیروان مشایخ طریقت هم نباید انتظار داشت همگی در یک سطح از فضایل و کاملاً دور از هر گونه رذایل اخلاقی باشند. چه بسا در میان آنان

---

۱ ـ فرق سر.

۲ ـ من از او بهترم. قسمتی از آیهٔ سورهٔ اعراف است. وقتی خداوند به شیطان دستور داد که برای حضرت آدم سجده ببرد، از دستور خداوند سر باز زد و این جمله را گفت.

۳ ـ ب: در خاتم‌الرسل. ت. ق.

کسانی باشند که فقط انگیزهٔ دنیوی و کسب اعتبار و شهرت یا مال و ثروت داشته باشند. بنابراین انتظار عصمت از آنان دور از انصاف و منطق است.).

پس کسی که به عقل ناقص و فکر فاسد خویش قیاس احوال شیخ را بر مریدانش کرده زبان طعن و قَدح و تحقیر را بر وی می‌گشاید، آن کس جاهل است یا از سیر سلف صالحین و کتب مشایخ طریق یقین غافل است. هرگاه نقص تابع دلیل نقص متبوع باشد، العیاذ باللّه وثوق از جمیع اولیای کرام بلکه انبیای عظام - علیهم وآلهم واصحابهم الصلاة والسلام - برطرف می‌شود. «نَجّینَا اللّهُ وَ سائِرَ المُسْلمینَ عَمّا یَکُونُ سَبَباً لِلْمَقْتِ وَ لا یَجْعَلُنا قِباباً لِسَترِ اَوْلِیاءِ الْوَقْتِ»[1] چنانکه حضرت:

قطب حق بایزید بسطامی   یم بس ژرف و قطبِ بس طامی[2]

- قدس الله اسراره[3] السامی - فرموده است:

این خوگان ماقباب ما شده‌اند و اشاره به جمعی از مریدان خود کرده است زیرا که حق تعالی به مدلول حدیث قدسی «اَوْلِیائی تَحْتَ قِبابی لا یَعْرَفُهُمْ غَیْری»[4] هر ولیّی را قبابی می‌سازد که به آن وسیله از نامحرمان مستور و دورش می‌اندازد و بعضی را کثرت علم و معرفت حجاب است، و بعضی از تموّل و جاه و اعتبار دنیوی نقاب است و بعضی را فقر و مسکنت پوشیده می‌گرداند و جمعی را تستّر در پیشه و حرفت دنیوی از دیدهٔ نامحرمان مستور می‌نماید و جمعی را جمع شدن اراذل و اوباش بر ایشان مخفی و مستور می‌سازد و علی هذا القیاس.

و باید دانست که اگرچه به نصوص[5] قرآنی و اخبار نبوی اذکار و اوراد مستعملهٔ موظّفه و غیر موظّفه به هر لفظ و صیغه که باشند، خالی از فایده و اثر نیستند امّا ذکری که از شیخ کامل مکمّل باشد[6] که نسبتش در اخذ ذکر و بیعت و سلوک طریقی از طرق موصله[7] به حضرت رسول - صلی الله علیه وسلم - متصل شده باشد، کامل‌الاثرتر و به ایصال

---

۱ - خداوند ما و سایر مسلمانان را از اینکه سبب خشم وی شویم حفظ کند و ما را وسیلهٔ حجاب اولیای زمان نگرداند.

۲ - بس بزرگ.

۳ - ب: اسرارهم. ت. ق.

۴ - دوستان من تحت حجاب و پوشش من هستند، غیر از من کسی آنها را نمی‌شناسد.

۵ - ب: مبصوص. ت. ق.

۶ - ب: کامل مکمّل که نسبتش. ت. ق.

۷ - ب: موصله که به حضرت رسول. ت. ق.

به مراتب قرب و اتصال سریع الفایده‌تر است[۱] و سلسلهٔ مشایخ کرام ـ کثّرهم‌الله‌تعالی‌الی‌قیام القیام ـ همگی متصل به آن حضرتند ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ خصوصاً در طریق ذکر و طریق خرقه که طریق وسایطند بی اتصال سند ذکر و خرقه گرفتن قلیل الجدوی[۲] است:

(شیخ شعرانی در کتاب *«مدارج السالکین»* می‌فرماید:

سلف صالحین عادت داشتند سلسلهٔ پیران طریق را به مریدان یاد می‌دادند و کسی که به امر ارشاد می‌پرداخت، می‌بایست حتماً اجازهٔ ارشاد و تلقین ذکر و خرقه را از پیر کامل مکمّل که سلسلهٔ نسبتش به حضرت رسول اکرم (ص) منتهی شود، گرفته باشد.

تلقین ذکر هم چیزی نیست که مشایخ طریق خود ابداع کرده باشند زیرا چنانکه طبرانی و بزاز و غیر از اینها روایت کرده‌اند حضرت رسول (ص) نیز نحوهٔ ذکر به کلمهٔ طیّبهٔ **«لا اله الاّ الله»** را هم به صورت دسته جمعی و هم به صورت انفرادی تلقین می‌فرمود.

شیخ ابن حجر هم در کتاب **«الفتاوی الکبری»** به چند صورت از نحوهٔ تلقین ذکر به وسیلهٔ مشایخ طریق اشاره فرموده است و در یکی از این صورتها می‌فرماید: شیخ مرشد ابتدا شرایط توبه را به سالک تذکّر می‌دهد و او را به ملازمت نمازهای مستحّب به ویژه نماز تهجّد و اذکار و اوراد لازم مخصوصاً ذکر به کلمهٔ طیّبهٔ «لا اله الاّ اللّه» پس از نماز عشا تا هنگام خواب توصیه می‌کند و یادآوری می‌نماید حتی الامکان اوقات خود را به غفلت سپری نکند و ساعات کسب و کارش هم خالی از یاد حق نباشد.).

و امّا طریق خرقه آن است که شیخ کامل و مکمّل که نسبت اخذ خرقهٔ او به حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ رسیده باشد، خرقهٔ خود را به وجه تبرّک در بر یکی از مریدان خود می‌کند و در این ضمن به مدلول حدیث **«مَنْ تَزَیَّی بِزِیِّ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»**[۳] و **«مَنْ کَثَّرَ سَوادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»** و **«مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»** برکت و فیوض مُودَعه که از مشایخ سلف دست به دست رسیده به آن مرید سرایت می‌کند و این معامله را حضرات صوفیه ـ قدس الله‌اسرارهم ـ از عمل حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ اخذ کرده‌اند که آن حضرت خرقهٔ خود را به سفارت حضرات عمر و علی جهت ویس قرنی ـ رضی‌الله‌عنهم ـ فرستاده است و به این وسیله دریچهٔ سعادت را برای جمعی کثیر از امت مرحومهٔ خویش گشاده است:

(شیخ ابن حجر در فتاوای خود در یاب پوشیدن لباس آثاری از گذشتگان نقل کرده و

---

۱ ـ ب: سریع‌الفایده است. ت. ق.

۲ ـ کم فایده.

۳ ـ کسی که به لباس قومی درآید، جزو آن قوم به حساب می‌آید.

انصباغ: رنگین شدن

فرموده است: گفته‌اند که گرفتن خرقه و پوشیدن آن که رسم بعضی از صوفیان است، آن هم از همان عادتهای گذشتگان است و از چند طریق سند آن را روایت کرده‌اند که روایت بعضی از طریق اویس قرنی به حضرت عمر و حضرت علی ـ رضی‌الله‌عنهم ـ و بعضی از طریق امام حسن به حضرت علی و بعضی از طریق جابر بن عبدالله انصاری و بعضی از طریق حسن بصری به حضرت علی و از طریق این بزرگان به حضرت نبیّ اکرم (ص) اتصال می‌یابد.

تَسلیک: در سلک کشیدن

گرچه ممکن است سند این روایتها از نظر اهل حدیث زیاد قوی نباشد، امّا جماعتی از مشایخ از این لحاظ که تشبّه به لباس اهل زهد و اهل طریق است، آن را امر مستحسن دانسته‌اند.

تفضّل: برتری، نیکوی کردن، لطف واحسان

شیخ شعرانی هم در کتاب «*مدارج السالکین*» موضوعی را در همین زمینه از کتابی نقل می‌کند و از قول نویسندهٔ کتاب سند مشروعیت پوشیدن خرقه را به دست می‌دهد.).

و امّا طریق رابطه آن است که طالب صادق در صحبت سعادتمندی که وصول او به سیر جذبی و مرادی بوده باشد، به شرف اِنصِباغ مشرّف می‌گردد و در ضمن به برکت صحبت آن سعادتمند[1] بی‌حاجت اذکار و ریاضات و مجاهدات و بی‌واسطهٔ خرقه، ساحت بُعد را به پای جذب و شوق درمی‌نوردد چنانکه در قرن اول حضرات اصحاب کرام را ـ رضی‌الله‌عنهم ـ در صحبت خیرالبشر این سعادت میسّر می‌شد. و این طریق را طریق مرادی و اِجتبا و تَسلیک و طریق جذب و تفضّل می‌گویند که تعلّق به قرب فرایض دارد و طریق ذکر و خرقه را طریق مریدی و مجاهده و سلوک و طریق ریاضت و تعمّل می‌گویند که به قرب نوافل متعلّقند و چون بنای طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه بر رابطه است، پس حقیر در جدول رابع که خصوصیات و معاملات طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه را آنجا تحریر می‌کند، دلایل اثبات رابطه را از کتب معتبره نقل و ثبت خواهد کرد و منه‌الهدایة و الاستعانة و التوفیق و المدد.

الجدول الرابع

در بیان طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه علی وجه الاجمال.

باید دانست که مدار طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه که طریق اِجتبا و مرادی است، بر رابطه و صحبت است. حضرت شاه نقشبند ـ قدّس سرّه ـ فرموده است که طریقهٔ ما طریقهٔ صحبت

---

۱ ـ ب: سعادتمندی. ت.ق.

است. و هم فرموده که ما فَضلیانیم. و هم فرموده که ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم و بدایت ما نهایت دیگران است. و بیان این معمّا این است که اگرچه به مصداق «اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلائِقِ» طرق موصله[1] به حق - سبحانه - بسیارند و وظایف و مقرّرهٔ اکابر سلف و خلف - قدس‌الله‌اسرارهم - بی‌شمار، لکن اصل جمیع طرایق بر دو طریق می‌آید: طریق مرادی و مریدی. و ما طریق مریدی را که آن هم بر دو قسم بود: طریق ذکر و طریق خرقه، به وجه اجمال بیان کردیم. و طریق مرادی که مبنای طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه بر آن است، این است که سعادتمندی، که به سیر جذبی و شوقی به نهایت وصول الی اللّٰه رسیده باشد، طالب صادق در صحبت اکسیر خاصیتش، بی‌حاجت ذکر و ریاضات و مجاهدات و اربعینات، در اندک مدّتی به انعکاس صفای نسبتش، لطایف امریّهٔ وی به قوّهٔ کشش و جذب از قفس بدن پریده به مستقر اصلی آرمیده می‌شوند.

پس در این ضمن زبدهٔ مقامات عشره که عبارت از توبه و انابت و زهد و قناعت و غیرهاست که در طریق سلوک سالها دست می‌دادند، این سعادتمند را به سهولت دست می‌دهد. و این طریق را رابطه از آن می‌گویند که شیخ مقتدا همان سعادتمند را در ضمن خودگرفته می‌کشاند تا متّصل به رشتهٔ جذب عنایت محبوب حقیقی می‌گرداند.

پس سیر وی تُطَفُّلی است نه تعلُّمی و وَهبی است نه کَسبی که به محض ارتباط و علاقهٔ قلبی که در بین طالب و شیخ پیدا شده است، قطع مسافهٔ بین می‌کند و از این است که این طریق[2] را اقرب الطرق گفته‌اند و البته موصل دانسته، که از رفتن تا بردن فرق بسیار است. مثلاً کسی از محرمان پادشاه دست کسی را گرفته به حرم می‌برد و حاجب و بوّاب مانع نخواهند شد.[3] و امّا اگر کسی خواهش داشته باشد که به نفس خود داخل حرم شود، محال است. غایتش این است که حاجب و بوّاب استدعای وی را به عرض پادشاه رسانیده حاجت او را برآورند.

هر گاه در طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه که طریق مرادی است، مجرّد رابطه کفایت است، پس چرا ذکر اسم ذات و ذکر نفی و اثبات و غیرهما را به مریدان تعلیم می‌نمایند و ایشان را به تأکید اکید به ورزش اذکار معمولهٔ این خانوادهٔ کبرا امر می‌فرمایند؟

---

۱ - ب: موصوله. ت. ق.

۲ - ب: که این طریق. ت. ق.

۳ - ب: نخواهد شد. ت. ق.

ضمنیت: درمیان گرفتن

گوییم که در طریق مرادی که طریق اجتباست، هیچ حاجت به حَیلولهٔ چیز دیگر نیست که حق ـ سبحانه ـ به دست لطف و عنایت خود بنده‌ای را از بندگان خود ممتاز و بی‌حاجت اعمال و واسطهٔ امری به شرف قرب خود مشرّف و سرافراز می‌فرماید و این سعادت بالاصالت انبیا راست و به تَطَفُّل ایشان هر که را از امّتان که بنوازند، و رتبهٔ علیا در تَطَفُّل اصحاب راست و بعد از اصحاب تابعین و تبّع تابعین.

فامّا بعد از آن، چونکه جوهر قابلیّت مرادی به واسطهٔ تراکم ظلمات بدعت زنگار گرفت، حاجت به آن افتاد که شیخ مقتدا به واسطهٔ توجّه یا ذکر یا خدمت یا غیرها، آیینهٔ استعداد طالب را اول صیقل دهد تا وی را صفایی حاصل شده قابلیّت سعادت ضمنیّت و طُفَیْلِیّت شیخ را دریابد و رشتهٔ دل او با رشتهٔ دل شیخ بسته گردد. بعد از آن در ضمن شیخ و به طفیل او بی‌توسط و حَیلولَت چیزی از حق ـ سبحانه ـ اخذ فیض می‌کند.

هر گاه در طریق مرادی نیز از شیخ مقتدا چاره نیست، پس تفاوت در بین این دو طریق چیست و چرا گفته‌اند که در طریق مرادی حاجت به حیلولت امری نیست؟

گوییم در طریق مرادی حاجت به شیخ مقتدا و صحبت وی تا آن زمان است که طالب، رتبهٔ مرادی پیدا کند زیرا این دولت مرادی بالاصالت انبیا راست ـ صلی‌الله‌علیهم[1] وسلم. پس غیر ایشان بی‌تَطَفُّل و ضِمنیّت به این دولت نخواهد رسید. اصحاب کرام در ضمن حضرت سیدالانام ـ علیه‌الصلاة‌والسلام ـ به این سعادت عظما بهره‌ور گردیدندو بعد از آن قرناً بعد قرن هر لاحِقی در ضمن هر سابِقی به این دولت رسیدند.

پس تابع و متبوع در این طریق هر دو از اصل اخذ فیض می‌کنند اگرچه تابع به طفیل متبوع و ضمنیّت وی اخذ می‌نماید.

امّا در طریق مریدی شیخ واصل از اصل اخذ می‌کند و مرید از شیخ بهره می‌گیرد. پس مرید گویا ریزه‌چین خوان پیراست. این دقیقه را به مثالی واضح گردانیم: پادشاهی مثلاً وزیر خود را به حرم قرب می‌طلبد و آن وزیر را دو غلام است که مقبول و مطبوع وینند، اما یکی از آن دو غلام را مناسب وصول به حرم دانسته دست گرفته به طفیل خود به حرم می‌برد و بر سر خوانی که از انواع نعم برای وی مهیا ساخته‌اند با هم می‌نشینند و طعام می‌خورند و آن دیگر را بیّرون حرم گذاشته وقت بیرون آمدن چیزی را از آن طعام برگرفته برای او می‌آورد. پس آن وزیر با آن دو غلام هر دو در خوردن طعام برابرند لکن

---

۱ ـ ب: علیه. ت. ق.

محبوب: دوست داشته شده، معشوق
تضمّن: پذیرفتن چیزی را

وزیر به اصالت می‌خورد و غلامی که با وی به حرم درون رفته به طفیل وی بر خوان می‌خورد و آنکس برون حرم نشسته اُلوُش‌خوار است.

پس تفاوت در بین مرید و مراد به این اندازه است اگرچه مراد به واسطهٔ شیخ به حرم قرب رسیده و بر خوان نعمت پر الوان فیض آرمیده، لکن در اخذ فیض از مبدأ، محتاج به حَیلوله نیست فامّا مرید از دست شیخ نوالهٔ فیض تناول می‌نماید «شتّان ما بینهما».(۱)

در عبارت بزرگان نقشبندیّه ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ مسطور است که نسبت مافوق نسبتهاست و نسبت ما نسبت حضرت صدّیق است. آن نسبت کدام است و منسوب به حضرت صدّیق به چه معناست؟ جواب: حلّ این معما تفصیلی می‌خواهد به گوش هوش استماع کن:

باید دانست که حقیقت محمّدی ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ عبارت از مُحبیّت و مَحبوبیّت ممتزجتین ذاتیتین(۲) است چنانکه حضرت امام ربّانی ـ رضی‌الله‌عنه ـ به آن تصریح فرموده است: یعنی اینکه حق ـ سبحانه ـ هم مُحب و هم مَحبوب ذات خود است، منشأ ظهور خاتم‌الرسل ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گشته است. اعتبار محبوبیّت که مرکز دایرهٔ جمال اوست، منشأ کمالات نبوّت آن حضرت است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ و اعتبار محبیّت که محیط دایرهٔ تفصیل آن است، منشأ ظهور کمالات ولایتش ـ علیه‌السلام.

در نسبت کمالات نبوّت که تعلّق به قرب فرایض دارد و احتیاج به حَیلولت نیست بلکه به محض فضل و اِجتباست که خاصّه مرادان است، این دولت بالاصالت نصیب انبیاست ـ علیهم‌السلام ـ و از امّتان هر که را به تَطفّل و تَضمّن ایشان بنوازند کمامّر.

و در نسبت کمالات ولایت که تعلّق به قرب نوافل دارد و احتیاج به حَیلولَت کاین است و حاجت به سلوک و تَعمُّل در آن راه موجود، و اگرچه جمیع اصحاب کرام را ـ رضی‌الله‌عنهم ـ طریق مرادی به تَطفّل و تَضمُّن حضرت حبیب خدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که سر حلقه مرادان و واصلان راه اجتباست بوده است و همه را گل مرادی از بوستان مرادیّت آن حضرت گشوده است، فامّا چونکه حضرت صدّیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ بی حیلولت امری حقیقتش مرکز دایرهٔ ظلّ حقیقت محمدی است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ مظهر کمالات نبوّت آن حضرت گشته است و بعد از آن حضرت، سر حلقه و رئیس طریق اجتبا آمده است و دولت ضِمنیّت کبرا را دریافته است و از این جهت است که خلیفهٔ به حق و نایب

---

۱ ـ چقدر با هم فاصله دارند!

۲ ـ ب: ذاتی. ت. ق.

مطلق آن حضرت گردیده است و غیر از حضرت صدّیق از اولیای کبار بلکه اصحاب اخیار ـ رضی‌الله‌عنهم ـ به هر که این دولت سرایت کرده است، به طفیل حضرت صدّیق بوده است و از این جهت است که سلمان فارسی ـ رضی‌الله‌عنه ـ با وجود شرف صحبت حضرت رسالت ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ در طریق مرادی و تضمّن به حضرت صدّیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ[1] منسوب است، بلکه حضرت امیر ـ کرم‌الله‌وجهه ـ جهت حصول این برکت با آنکه مرکز دایرهٔ ظهور ولایت حضرت حبیب حق است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ به حضرت صدّیق تمسّک نموده است ـ رضی الله‌عنهما‌وعن‌جمیع‌الاصحاب‌والآل ـ کما نقله الخواجه محمد پارسا ـ قدس‌سره ـ فی رسالة القدسیة.

و این نسبت صدّیقیّه که طریق اجتباست و ثمرهٔ قرب فرایض است و نمونهٔ کمالات نبوّت حضرت رسول است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ عبارت از تجلّی ذاتی دائمی است که از مقامات خاصّهٔ آن حضرت است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ و به خواص امّتان او که محمدی‌المشرب تام الاستعداد باشند، به طریق تُطفُّل و ضمنیّت سرایت کرده است.

سر حلقه و رئیس این سعادت تضمّن که طریق رابطه است، حضرت صدّیق است ـ رضی‌الله‌عنه ـ که ضمنیّت کبرای آن حضرت را دریافته و به اعلی درجهٔ قرب شتافته است چنانکه گذشت. و از حضرت صدیق به سلمان و از سلمان به امام قاسم بن محمد بن صدیق اکبر و از قاسم به امام جعفر صادق ـ رضی‌الله‌عنهم ـ منتقل شده است که هر لاحقی به طفیل تَضمُّن سابق خود آن سعادت خاصه را دریافته است و نسبت کمالات ولایت که ثمرهٔ قرب نوافل است و آن عبارت از اسرار مَعیَّت و احاطه و سَرَیان است و از آن به وحدت وجود تعبیر می‌کنند، از آن حضرت ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ به حضرت امیر ـ رضی‌الله‌عنه ـ که حقیقتش محیط التفصیل دایرهٔ ظلّ است، سرایت کرده امام و پیشوای طریق سلوک و مریدی آمده است ـ کرم‌الله‌وجهه ـ و از حضرت امیر به اولاد امجادش دست به دست به طریق توسّط و حَیلولَت منتقل گشته که [هر] لاحقی به توسط سابق خود این دولت را یافته تا به حضرت امام جعفر صادق ـ رضی‌الله‌عنهم ـ رسیده. از این است که حضرت امام را ـ رضی‌الله‌عنه ـ مجمع‌البحرین گفته‌اند که برزخ جامع بین‌النسبتین گشته است و این لقب مأخوذ از آیهٔ «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لاٰ یَبْغِیانِ»[2] است که

---

۱ ـ ب: رضی الله عنهما. ت.ق.

۲ ـ دو دریا را رها کرد به هم برسند ولی در میان آنها برزخی قرار دارد که هیچیک به حدود دیگری تجاوز نکنند (مخلوط نشوند). سورهٔ الرحمن، آیه‌های ۱۹ و ۲۰.

با وجود اجتماع این دو نسبت در آن حضرت، در میان هر دو حاجز و برزخی بوده است که با هم مختلط نگشته‌اند که مرادان از وی نسبت اجتبا و جذب را گرفته‌اند و مریدان نسبت ولایت و جهد را اخذ نموده. نسبت صدّیق از آن حضرت به سلطان‌العارفین بایزید و از وی به ابوالحسن خرقانی و از او به ابوعلی فارمدی و از وی به خواجه یوسف همدانی و از وی به خواجه عبدالخالق غجدوانی منتقل شده است ـ قدس‌الله‌اسرارهم.

امّا چون این بزرگواران نسبت علویّه را از مشایخ دیگر نیز اخذ کرده بر آن مواظبت نموده‌اند، لاجرم نسبت صدّیقیّه[۱] به علّت لطافت در نسبت علویه مانند روغن در شیر مستور گشت و نسبت علویّه غلبه کرده به عرصهٔ ظهور آمد و چون این شیر را در مشک استعداد خواجه عبدالخالق غجدوانی ـ قدس‌سره ـ ریختند و به قوّهٔ تصرّفی که از حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ به وی رسیده بود، آن مشک را در حرکت آورده آن روغن را از شیر امتیاز داد، از این است که آن حضرت سرحلقهٔ خواجگان نقشبندی گشت.

پس آن نسبت زَبَدِیّه از حضرت خواجه دست به دست انتقال یافته تا به حضرت شاه نقشبند رسید و آن حضرت با القای روحانی از خواجهٔ سابق‌الذکر بلکه با الهام ربّانی آن را به آتش جذب و عشق نهاده آن زبد را باز روغن خالص گردانید و این نسبت صدیقیّه را به ظرافت اصلی خود باز رسانید، پس به نسبت نقشبندیّه نامزد گشت.

پس معنای طریق مرادی وفوقیّت نسبت آن بر سایر نسب[۲] و وجه انتساب آن به حضرت صدیق معلوم گشت. اگر خفایی بماند از کمی درک یا عدم انصاف است.

و امّا معنای قول حضرت شاه نقشبند ـ قدس‌سره ـ ***«ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم و بدایت ما نهایت دیگران است»*** این است که مشایخ این طریقه علیه نمونه‌ای از کمالات خود را که به قوّهٔ تصرّف و توجه قلبی از سعادتمندی به مدلول «اِنَّ رُوْحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوْحِي»[۳] به طریق تَضمّن و تَطفّل از مبدأ اخذ کرده‌اند، به مصداق «مٰا صَبَّ اللّٰهُ شَيْئاً فی صَدْرِی اِلَّا وَصَبَبْتُهُ فی صَدْرِ اَبِی‌بَکْرٍ»[۴] در دل طالب القا می‌فرمایند. لاجرم در آیینهٔ دل طالب به مفاد «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ»[۵] به طریق انعکاس کمالات پیر منعکس شده رفته رفته راه قرب و اتّصال در بین طرفین می‌گشاید.

---

۱ ـ ب: صدیقه. ت. ق.

۲ ـ ب: نسبت. ت. ق.

۳ ـ همانا روح‌القدس (حضرت جبرئیل) در روح من دمید.

۴ ـ خداوند چیزی در سینهٔ من نریخت مگر آنکه من از آن در سینهٔ ابی‌بکر ریختم.

۵ ـ دل مؤمن آیینهٔ مؤمن است.

اینجا معرفتی است مفیده که حضرت امام ربّانی - رضی‌الله‌عنه - در مکتوبات شریفه ایراد فرموده تیّمناً و تبرکاً به عین عبارت اینجا ثبت خواهد شد:

«حضرت خواجهٔ نقشبند» - قدس‌سره - فرموده‌اند، که ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم، معنای این عبارت آن است که انجذاب و محبّتی که منتهیان را در نهایت میسّر می‌شود، در این طریق در انجذاب و محبّتی که در ابتدا پیدا می‌شود مندرَج است زیرا که انجذاب منتهی روحی است و جذب مبتدی قلبی، و چون قلب برزخ است میان روح و نفس، پس در ضمن جذب قلبی، جذب روحی نیز حاصل است و تخصیص کردن این اندراج به این طریق، هر چند این معنا در جمیع طرق حاصل است، بنا بر آن است که اکابر این خانواده طریقی را از برای حصول این معنا وضع نموده‌اند و مسلکی را از برای وصول این مطلب تعیین[1] فرموده و دیگران را این معنا بر سبیل اتّفاق است، ضابطه‌ای به دست ندادند.

و ایضاً این بزرگواران را در مقام جذبه شأنی خاص است که دیگران را نیست و اگر هست نادر است و لهذا بعضی ایشان را در این مقام بی‌آنکه قطع منازل سلوک نمایند فنایی و بقایی شبیه به فنا و بقای ارباب سلوک حاصل می‌شود و مشربی از مقام تکمیل که شبیه به مقام «سیر عند اللّه باللّه» است نیز به دست می‌آید که به آن تربیت مستفیدان می‌نمایند.»

و در مکتوبی دیگر می‌فرماید:

«حاصل سؤال سوم آنکه در کتب اکابر این طریقه علیه است که نسبت ما به صدّیق اکبر - رضی‌الله‌عنه - منسوب است به خلاف سایر طرق. اگر مدّعی گوید که اکثر طرق به امام جعفر صادق می‌رسند و امام به حضرت صدیق منسوب است پس سلاسل دیگر چرا به حضرت صدیق منسوب نباشد؟

جواب اینکه حضرت امام نسبت هم از حضرت صدیق دارد هم از حضرت امیر - رضی‌الله‌عنهم - و با وجود اجتماع این دو نسبت علیه در حضرت امام، کمالات هر نسبتی از ایشان جداست و از یکدیگر متمیّز. جمعی به واسطه مناسبت حضرت صدیق، نسبت صدیقیّه را اخذ نموده به حضرت صدّیق - رضی‌الله‌عنه - منسوب گشتند و جمعی دیگر به واسطهٔ مناسبت حضرت امیر، نسبت امیر را اخذ نموده به حضرت امیر منسوب گشتند.

---

۱ - ب: تعیّن. ت. ق.

اگر گویند که خواجه محمد پارسا - قدس‌سره - در رسالهٔ قدسیّه تحقیق نموده است که حضرت امیر چنانکه از حضرت رسالت خاتمیّت - علیه‌وعلی‌آله‌الصلاة‌والسلام‌والتحیة - تربیت یافته‌اند، از حضرت صدیق نیز تربیت یافته. پس نسبت حضرت امیر عین نسبت حضرت صدیق باشد، فرق چه بوده؟ گوییم که با وجود اتحاد نسبت، خصوصیات تعدد مَحال به حال خود است. یک آب به واسطهٔ تعدد مَحال، خصوصیات متمیّز پیدا می‌کند. پس رواست که نظر به خصوصیّت هر یکی طریقی به او منسوب شود.

اگر پرسند چون نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج است، پس نهایت ایشان چه خواهد بود؟ و ایضاً هرگاه نهایت دیگران وصول به حق است - سبحانه - پس سیر ایشان از حق به کجا خواهد شد؟ «لَیْسَ وَرٰاءَ عُبّٰادٰانَ قَرْیَةٌ»[1] مثل مشهور است.

جواب گوییم که نهایت این طریقهٔ علیه اگر میّسر شود، وصل عریان است که علامت و حصول آن بس است از حصول مطلب انتهی ما فی المکتوب الشریفة.».

باید دانست طریقی که برای حصول این نسبت وضع شده است، توجّه معمولهٔ این خانوادهٔ علیه است که مرید دل خود را آیینه مثال از هر خطره‌ای خالی و ساده کرده به مدلول «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ مِرآةُ الْمُؤْمِنِ» در مقابل دل[2] تجلّی منزل مرشد کامل مکمل گرفته منتظر می‌شود و پیر به مصداق «مٰا صَبَّ اللّٰهُ شَیْئاً فِی صَدْرِی اِلّاٰ وَ صَبَبْتُهُ فِی صَدْرِ اَبِی‌بَکْرٍ» نسبت جذب و عشق باطنی راکه به مفاد «وَ اِنَّ رُوْحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِی رُوْحِی»[3] از پیر خود به وجه تضمّن و تطفّل تحصیل کرده بود و هکذا الی رسول اللّه - صلی‌اللّه‌علیه‌وسلم - در دل وی القا می‌نماید رفته رفته تا صورت نهایت در بدایت درج می‌گردد و مرید طالب، سعادت ضمنیّت پیر کامل را درمی‌یابد و به این وسیله به مدراج قرب حق - سبحانه - ترقی می‌کند.

پس در این طریقهٔ مرادی که طریقهٔ رابطه است، به غیر از صفای دل از طرف طالب قابل، و توجّه قلبی از طرف پیر کامل، حاجت به امری دیگر نیست و ذکر معموله و وظایف مقرّرهٔ این خانوادهٔ علیّه محض جهت تصفیهٔ مرآت دل است تا که پذیرای انعکاس نسبت باطنی پیر گردد.

---

۱ - آن طرف آبادان دیگر آبدیی نیست.

۲ - ب: دلی تجلی منزل. ت. ق.

۳ - معانی این سه حدیث را در پاورقی صفحات قبل نوشته‌ام.

سؤال:[۱] سلسلهٔ نسبت طریق رابطه منقطع است زیراکه حضرت بایزید ـ قدس سره ـ به شرف صحبت و لقای جسمانی امام جعفر صادق ـ رضی‌الله‌عنه ـ نرسیده است و نیز شیخ ابوالحسن خرقانی ابایزید را ندیده.

جواب: در طریق رابطه که طریق اجتبا و مرادی است، چونکه اخذ نسبت موقوف بر حیلولت نیست بلکه مبنی بر تناسب روحانی است کما مرّ غیر مرّة که احیا از اموات و اموات از احیا اخذ فیض کنند و دور و نزدیک در این معامله به شرط قرب روحانی برابرند، بلکه جایز و واقع است که سعادتمندی این نسبت شریفه را از حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ بلکه از حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ مناماً اویقظةً اخذ کند چنانکه در کتب ائمهٔ دین منقول است:

(شیخ شعرانی در دیباچهٔ کتابش به نام *«العهود الکبری»* می‌فرماید: تعلیمات حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ تا روز قیامت برای همهٔ امّتش لازم‌الاجراست و شیخ و مرشد حقیقی همهٔ اولیا هم اوست خواه شیوخ دیگر واسطه شده یا افرادی از اولیاء الله مستقیماً شرف حضور آن حضرت را در بیداری درک کرده باشند.

خدا را سپاس می‌گویم که من کسانی را از این مردان خدا مانند سرورم علی خواص و جلال‌الدین سیوطی... زیارت کرده‌ام.)

و اگر احتیاج به لقای جسمانی هست در طریق سلوک و مجاهده است و مع‌هذا ما پیشتر در بیان طریق خرقه از فتاوای کبرا نقل کردیم که سلسلهٔ مریدی نیز منقطع است و منقطع در فضایل ضرر نمی‌رساند.

پس معلوم گردید که عدم لقای جسمانی در اخذ نسبت روحانی ضرری نمی‌رساند، و انکار لقای روحانی زهر محرومی را به کام منکران می‌چشاند.

جماعتی هستند که از جام شراب جهل و غرور مستند که انکار تلقّی روحانی می‌کنند و لقای ارواح اولیا و انبیا را محال می‌دانند و شرف ملاقات حضرت رسول را ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ مجرّد ادّعا می‌پندارند و مقصودشان در این ضمن انکار طریق جذب و رابطه است و طریق اخذ فیض نزد ایشان منحصر بر طریق سلوک و واسطه است و حقیر چند مسأله را در این باب در این کتاب درج می‌کنم تا که مخلصان را بضاعتی و بر منکران اتمام حجّتی باشد. با وجود که شناعت این قول ایشان واضح است زیرا که

---

۱ ـ در «ب» کلمه «سؤال» نیست به قرینهٔ کلمهٔ «جواب» در چند سطر بعد اضافه گردید.

مآل انکارشان منجر به نفی عالم برزخ و مثال است. پس گویا قایل به عذاب قبر و سؤال نکیر و منکر و جواب دادن میّت و تنعیم و تعذیب میّت در قبر و ملاقات حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ در شب معراج با انبیای سلف و اقتدا کردن ایشان به آن حضرت ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ و غیر ذلک مما یطول بیانه[1] نیستند. «اَعاذَنَا اللّٰهُ ـ سبحانه ـ وَ سائِرَ الْمُسْلِمِینَ مِنْ سُوْءِ الْاِعْتِقادِ»:

(در خاتمهٔ شیخ ابن حجر آمده است: از او سوال کردند آیا امکان دارد که کسی حضرت رسول (ص) را در بیداری ببیند. جواب داد بعضی این موضوع را انکار کرده‌اند ولی بعضی دیگر آن را جایز می‌دانند و درست هم همین نظریه دوم است زیرا افراد صالحی که از این رؤیت خبر داده‌اند به کلّی دور از تهمتند. علاوه بر این، منظور از رؤیت در این حدیث شریف که بخاری نقل می‌کند: «مَنْ رَآنِی فِی الْمَنامِ فَیَرانِی فِی الْیَقْظَةِ»[2] رؤیت به چشم سر است و دلیلی برای تخصیص آن به روز قیامت یا رؤیت به قلب نیست. این رؤیت هم برای خواص امّت در طول حیات و هم برای افراد دیگر بیشتر هنگام احتضار صورت می‌گیرد.

حجّت‌السلام، امام محمد غزّالی در کتاب «*المنقذ من الضلال*» در مدح اهل تصوّف می‌فرماید: آنان بهترین بندگان خدا هستند، آنان ملائکه و ارواح انبیا را مشاهده می‌کنند و صدای آنان را می‌شنوند و از آنان فواید فراوان کسب می‌کنند.

همچنین یافعی از شیخ کبیر، ابو عبداللّٰه قرشی، و سراج بن ملقّن از شیخ عبدالقادر جیلی، و تاج بن عطاءالله از ابوالعباس مرسی، و ابن فارس از علی بن وفا نقل می‌کنند که شیخ کبیر در بیداری به خدمت حضرت ابراهیم و بقیّه به خدمت حضرت رسول (ص) رسیده‌اند.

به هر حال، داستانهایی که در بارهٔ ملاقات اولیاءاللّٰه در بیداری با حضرت رسول (ص) نقل می‌کنند فراوانند و با توجّه به دوری آنان از گزافه‌گویی کسی نمی‌تواند منکر این موضوع شود مگر اینکه معاند یا محروم از برکت صحبت این خداجویان حق‌طلب باشد. امّا چنانکه ابن‌العربی گفته است این رؤیت مانند رؤیت متعارف نیست بلکه یک حالت برزخی و یک کیفیّت وِجدانی است که حقیقت آن را فقط کسانی درک می‌کنند که خود آن را مشاهده کرده باشند. بعضی دیگر آن را به رؤیت مثالی تعبیر کرده‌اند نه رؤیت

---

۱ ـ ب: و غیر ذلک مما یقول بیانه. ت. ق.

۲ ـ کسی که مرا در خواب ببیند، در بیداری هم می‌بیند.

فحول: نامداران، چیره دستان

ذاتی و گفته‌اند آنچه در این موارد به نظر می‌رسد مثالی از آن شخص است نه عین ذات او. شیخ ابن حجر در خاتمه‌اش می‌فرماید:

صوفیه بین عالم اجسام و عالم ارواح، عالمی را به نام عالم مثال اثبات کرده و گفته‌اند این عالم لطیف‌تر از عالم اجسام و کثیف‌تر از عالم ارواح است. بنابراین ظهور ارواح به صور مختلف مربوط به همین عالم مثال است.

در ارتباط با همین مطالب شیخ شعرانی در «**الاجوبة**» نوشته است: یکی دیگر از مسایلی که بر صوفیه ایراد گرفته‌اند این است که آنان گفته‌اند اولیاءاللّٰه می‌توانند در آن واحد در دو یا چند مکان مختلف حضور داشته باشند و این بسیار عجیب و دور از باور است.

در پاسخ گفته‌اند بلی این صحیح است بدین معنا هر گاه ولی به مرتبهٔ خاصی از ولایت برسد، خداوند به او قدرتی می‌بخشد که می‌تواند در آن واحد در چند مکان حضور داشته باشد و افراد موثّق موارد متعدّدی در این زمینه نقل می‌کنند که جایی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارد.).

و حضرت قطب‌الطریقه و ترجمان الحقیقه، **مولانا خالد** ـ قدسنااللهباسرارهوافاضعلینامن انواره ـ رساله‌ای را در اثبات رابطه از نقول علمای فُحول از مذاهب اربعه ترتیب داده و به اسلامبول فرستاده است، آن رساله را اینجا تیّمناً ثبت نمودیم و هی هذه:[1]

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس از آن خداوند است و این بسنده است و درود بر بندگان برگزیده‌اش.

از بندهٔ فقیر و شیفته، خالد نقشبندی متمسّک به پیروی راه و روش بهترین آفریده‌اش ـ که شایسته‌ترین درود و کامل‌ترین سلام بر وی باد ـ به برادران مخلص گرامی از ساکنان دارالخلافهٔ بزرگ که امیدوارم همواره از نیرنگ خائنان محفوظ و تا روز قیامت به یاری خداوند، که حافظ آنجا و همهٔ بلاد مسلمین است، مقرون باشد.

پس از تقدیم کامل‌ترین سلام و درود و احترام شایسته به اطلاع می‌رساند که نامه‌هایتان حاکی از تندرستی شما واصل شد و پایداری و ثبات شما بر این طریقهٔ پسندیده با وجود مزاحمت این همه مُنکِر، موجب شادی و مسرّت فراوان گردید و به شکرانهٔ آن بارها خداوند را سپاس گفتم.

---

۱ ـ مطابق روش معمول در روضهٔ سوم می‌بایست خلاصه‌ای از ترجمهٔ این رساله را که به زبان عربی نگارش یافته است، در میان دو کمان بیاورم ولی به علّت اهمیّت مطالب آن و در اختیار داشتن چند نسخه از این رساله، به ترجمهٔ فارسی کل رساله و درج آن در این روضه اقدام نمودم.

این بندهٔ مسکین اطلاع یافت که بعضی از ناآگاهان از اسرار حقیقت، رابطه را بدعتی در طریقت به شمار می‌آورند و گمان می‌برند که این روش هیچ اصل و اساسی ندارد. هرگز، بلکه رابطهٔ رکن عظیم از ارکان طریقهٔ بلندپایهٔ نقشبندیّه است و پس از تمسّک کامل به قرآن کریم و سنّت رسول مهمترین وسیلهٔ وصول است. لذا بعضی از بزرگان ما هم در سلوک و هم در تَسلیک فقط به آن عمل کرده‌اند و بعضی به روشهای دیگر هم دستور داده‌اند ولی اینان هم تصریح کرده‌اند که رابطه نزدیک‌ترین راه به حصول «فنافی‌الشیخ» است که آن هم مقدّمهٔ «فنافی‌اللّه» است. و در اثبات آن بعضی به این آیهٔ شریفه استناد جسته‌اند که می‌فرماید: «یَا اَیُّهَاالَّذِینَ اَمَنُوْا اتَّقُوا اللّهَ و کُونُوا مَعَ‌الصّادِقِینَ»[1] و در همین زمینه خواجه عبیداللّه احرار، از بزرگان طریقت ما، مطالبی را بیان کرده که حاصل آن چنین است: بی‌شک منظور از بودن با راستگویان که در کلام الهی به آن دستور داده شده است، بودن با آنان هم در صورت و هم در معناست، سپس همراهی و بودن معنوی را به رابطه تفسیر کرده است که آن هم نزد اهل خود معلوم و مشهور است.

گرچه در کتاب **«رشحات»** به تفصیل این موضوع پرداخته است امّا مثل اینکه جماعتی معنای اصطلاحی رابطه را درک نکرده‌اند وگرنه امکان انکار آن را نداشتند چون رابطه در طریقه عبارت است از استمداد مرید از روحانیّت مرشد کامل فانی فی اللّه و کثرت تصوّر سیمای او تا از او در حالت غیبت مانند حالت حضورش هم ادب آموزد و هم کسب فیض کند و بدین‌وسیله حضور همیشگی در محضر مرشد و نورانیّت باطن خود را به کمال برساند و با احساس حضور در مقابل مرشدش از کارهای ناپسند اجتناب کند.

به هر حال، تنها کسی می‌تواند منکر رابطه باشد که خداوند مُهر خسران بر پیشانیش زده و العیاذباللّه سرنوشتش به خشم و حرمان رقم خورده باشد زیرا اگر معتقد به اولیا باشد، اولیا خود به محاسن و منافع فراوان رابطه تصریح کرده و همگی بر این قضیّه اتّفاق نظر دارند و این موضوعی است که برای کسانی که در سخنان قدسی نشان آنان تحقیق کرده و از نفحات آنها بویی برده باشند، پوشیده نیست.

در غیر این صورت باید به سخنان ائمهٔ شرع که ستونهای محکم اصل و فرع شریعتند اعتقاد داشته باشد زیرا پیشوایانی از هر یک از مذاهب چهارگانه در تأیید رابطه، به

---

۱ ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و با راستگویان همنشین باشید. سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۱۹.

صراحت یا به اشاره، سخنانی اظهار داشته‌اند. اینک من بعضی از سخنان آنان را با تعیین منابع آنها برمی‌شمارم تا اگر کسی خدشه‌ای در قلبش نیست، بدان منابع مراجعه کند و به مجرّد پیروی از هوا و هوس منکر اولیا نشود.

می‌گویم و از خداوند توفیق می‌طلبم که هم او به راه راست راهبر است:

همهٔ مفسّران به تصرّف و امداد روحانی در این آیهٔ شریفه: «لَوْلاٰ أَنْ رَأَى بُرْهٰانَ رَبِّهِ...»[۱] تصریح کرده‌اند که یکی از آنها جارالله زمخشری صاحب تفسیر **«کشاف»** است که با وجود انحرافش از اعتدال و پیروی از عقاید اعتزال برهان را در آیهٔ مذکور چنین تفسیر کرده است: یوسف (ع) آوازی شنید که زینهار از این زن ولی به این هشدار گوش نداد، دوباره همان صدا را شنید باز به آن عمل نکرد. بار سوم این هشدار به او داده شد: «اَعْرِضْ عَنْهٰا»[۲] ولی باز به آن توجّه نکرد تا اینکه حضرت یعقوب (ع) در حالی که انگشت به دندان می‌گزید، در مقابل او مجسّم شد و بعضی گفته‌اند با دست بر سینهٔ او زد. و همچنان به بحث در این زمینه ادامه داده است.

همچنان امام اکمل الدین، از پیشوایان حنفی مذهب در ***«شرح‌المشارق»*** در بارهٔ حدیث: «مَنْ رَآنِي...»[۳] گفته است: ***«اجتماع شخصی با شخص دیگر چه در خواب و چه در بیداری بر اساس وجوه اشتراک و اتحاد آنان دارای پنج اصل است که عبارتند از: اشتراک در ذات، اشتراک در یک صفت یا چند صفت، اشتراک در یک حالت یا چند حالت، اشتراک در افعال و اشتراک در مراتب، و عقل انسان هر مناسبتی را که بین دو چیز یا چند چیز تصوّر کند، خارج از این پنج اصل نیست و بر حسب شدّت و ضعف این مناسبت، اجتماع آنان زیاد و کم می‌شود. گاهی جنبهٔ اتحاد چنان قوّت می‌یابد که نزدیک است آن دو شخص از هم تشخیص داده نشوند و گاهی عکس آن صورت می‌پذیرد. کسی که این اصول پنجگانه را حاصل کرده باشد و مناسبتش بین او و بین کمّل گذشتگان به اثبات رسیده باشد، هر وقت بخواهد می‌تواند به حضور آنان برسد.»***

یکی دیگر از بزرگان حنفی به نام احمد بن محمد حموی، حاشیه‌نویس کتاب **«الاشباه»** در اثر دیگر خود تحت عنوان «نَفَحَاتُ الْقُرْبِ وَالْاِتِّصٰال بِاِثْبٰاتِ التَّصَرُّفِ

---

۱ ـ اگر دلیل پروردگارش را نمی‌دید منحرف می‌شد. سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۲۴.

۲ ـ از آن زن روی‌گردان.

۳ ـ کسی که مرا در خواب بیند، در بیداری هم می‌بیند.

لِاَوْلِیاءِاللّٰهِ تَعالیٰ وَ الْکَرامَةِ بَعْدَ الْاِنْتِقالِ» گفتاری دارد که خلاصه‌اش این است: اولیا به سبب غلبهٔ روحانیّت آنان بر جسمانیّتشان به صورتهای متعدد ظاهر می‌شوند و آنچه در بعضی از روایات حدیث صحیح آمده که پیامبر فرمود: «یُنادیٰ من کلِّ بابٍ مِنْ اَبْوابِ الجَنَّةِ بَعْضُ اَهْلِ الجَنَّةِ، فَقٰالَ اَبُوبَکْرُ -رضی‌الله‌عنه- وَ هَلْ یَدْخُلُ اَحَدُ مِنْ تِلْکَ الْاَبْوابِ کُلِّها؟ فَقٰالَ نَعَمْ واَرْجُو اَنْ تَکُوْنَ مِنْهُمْ»[۱] بر همین موضوع حمل شده است.

و نیز گفته‌اند هرگاه روح به عنوان یک حقیقت کلی مجرّد بتواند در دنیا به هفتاد هزار صورت ظاهر شود، در برزخ یعنی پس از مرگ قالب راحت‌تر و به صورتهای بیشتر هم می‌تواند ظاهر شود چون به سبب آزادی از قفس تن استقلال بیشتر می‌یابد.

و از پیشوایان شافعی مذهب، امام غزّالی در کتاب «*احیاءالعلوم*» در باب «تَفْصِیلُ مٰا یَنْبَغِي اَنْ یَحْضُرَ فیَ الْقَلْبِ عِنْدَ کُلِّ رُکْنٍ مِنْ الصَّلٰوةِ»[۲] می‌فرماید: در دل خود سیمای پیامبر (ص) را مجسّم کن و بگو «اَلسَّلاٰمُ عَلَیْکَ اَیُّهاالنَّبِیُّ»[۳] و امیدوار باش که سلامت به او می‌رسد و او هم به کامل‌تر از آن پاسخ می‌دهد.

همچنین از شافعی مذهبان، علّامه شهاب بن حجر مکّی، استاد شیخ شهاب خفاجی در کتاب «*شرح‌العباب*» در بیان کلمات تشهّد مطالبی نوشته است که تعبیرش این است: خطاب نمازگزاران به پیامبر (ص) در نماز اشاره به این موضوع است که خداوند پرده را برای آن حضرت کنار می‌زند و نمازگزاران امّتش در پیشگاه او ظاهر می‌شوند تا پیامبر شاهد برترین اعمال آنان باشد و نمازگزاران هم با احساس حضور در محضر آن سرور، خشوع و خضوع بیشتر داشته باشند، سپس این مطالب را با آنچه از «*احیاءالعلوم*» نقل کردیم تأیید کرده است.

همچنین شیخ‌الشیوخ، امام عارف سهروردی شافعی در کتاب «*عوارف‌المعارف*» در باب «*صلوةاهل‌القرب*» نظیر همین مطالب را ذکر کرده است. از آن جمله است: «***نمازگزار بر پیامبر (ص) سلام می‌فرستد و او را در مقابل دیدگان باطنش مجسّم می‌سازد.***».

علّامه شهاب بن حجر در اواخر «*شرح‌الشمایل*» با موافقت حافظ جلال سیوطی در

---

۱ - از هر دری از درهای بهشت، بعضی از اهالی بهشت را فرامی‌خوانند. ابوبکر - رضی‌الله‌عنه - فرمود آیا کسی هست که از همهٔ این درها وارد شود؟ پیامبر فرمود بلی و امیدوارم تو یکی از آنان باشی.

۲ - تفصیل آنچه لازم است هنگام ادای هر یک از ارکان نماز در دل حاضر شود.

۳ - درود بر تو ای پیامبر.

کتاب «*تنویر الحک فی رؤیة النّبی و المَلَک*» می‌فرماید: «***از ابن عباس*** ـ رضی‌الله‌عنهما ـ ***روایت شده است که پیامبر (ص) را در خواب دید و برای اظهار شادی از این تفضّل به خدمت یکی از همسران پیامبر رسید، او هم آیینهٔ پیامبر را برای وی آورد، ابن عباس به آیینه نگاه کرد، امّا به جای صورت خود، صورت پیامبر (ص) را در آیینه مشاهده کرد.***» و این در اصطلاح این طایفه همان فنافی‌الرابطه است. نباید گفت که بحث از صورت پیامبر (ص) نیست و این موضوع اختصاص به آن حضرت دارد زیرا در جواب می‌گوییم این اختصاص به پیامبران ندارد و هر جا ارادت و محبّت به این درجه برسد، این حالت بین انبیا و اولیا مشترک است و در نزد اهل خود هیچ شکّ و تردیدی در این قضیّه وجود ندارد. ولی این نکته را باید یادآوری کرد که خطاب به غیر پیامبر در نماز جایز نیست و نماز را باطل می‌کند. تجسّم سیمای یک نفر و سلام بر او در نماز فقط اختصاص به آن حضرت دارد و این خارج از بحث ماست.

و باز از شافعی‌مذهبان، حافظ جلال سیوطی در کتابی به نام «***المنجلی فی تطور الولی***» به نقل از امام سبکی شافعی در «***الطباقات الکبری***» می‌فرماید: کرامات انواع دارد تا آنجا که می‌گوید: کرامت بیست و یکم ظهور اولیا به صورتهای مختلف است و این همان است که صوفیه به آن عالم مثال می‌گویند و ظهور ارواح در قالبهای جسمانی و در صورتهای مختلف را به همین عالم نسبت می‌دهند و به این آیهٔ قرآن استناد می‌جویند: «**فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً**»[1] سپس داستان «***قضیب‌البان***»[2] و داستانهای دیگر را هم در این زمینه نقل کرده است.

و باز از شافعی مذهبان امام عارف شیخ شعرانی ـ قدس‌سره ـ در کتاب «***النفحات‌القدسیة***» ضمن برشمردن آداب ذکر در این زمینه مطلبی دارد به این مضمون: «***ادب هفتم این است که مرید صورت مرشدش را در نظر خود مجسّم کند که نزد این طایفه این مهمترین آداب ذکر است.***».

من هم می‌گویم رابطه در نزد ما نقشبندیان غیر از این چیز دیگر نیست و آنچه در همهٔ کتب معتبر این طایفه آمده است، همین موضوع را تأیید می‌کند.

---

۱ ـ پس جبرئیل به صورت انسان خوش‌منظر در نظرش مجسّم شد. سورهٔ ۱۹، آیهٔ ۱۷.

۲ ـ مولانا عبدالرحمان جامی در «نفحات‌الانس» به نقل از شیخ عبدالله یافعی می‌گوید: قضیب‌البان عارفی بود که قاضی موصل سخت منکر او بود، یک بار در رهگذری قاضی او را دید، خواست او را پیش حاکم ببرد تا سیاست کند ولی قدم به قدم که به قاضی نزدیک می‌شد، به صورت اشخاص مختلف درمی‌آمد و وقتی که به قاضی رسید به او گفت کدام قضیب‌البان را پیش حاکم می‌بری؟ قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید او شد. نفحات‌الانس، صفحهٔ ۳۴۳.

علّامه سفیری حلبی از شافعیه در شرح بخاری در بیان این عبارت: «ثُمَّ حَبَّبَ اِلَیْهِ الْخَلَاَ» می‌فرماید: «***همان‌طور که شیطان نمی‌تواند به صورت پیامبر (ص) در آید، نمی‌تواند به صورت ولی کامل هم در آید.***» و شرایطی هم برای آن ذکر کرده است.

علّامه سید شریف جرجانی ـ قدس‌سره ـ از بزرگان حنفیّه در اواخر «***شرح المواقف***» کمی قبل از بحث از فرق اسلامی و همچنین در اوایل حاشیهٔ خود بر «***شرح المطالع***» به صحت ظهور اولیا برای مریدان حتی پس از فوت و رساندن فیض به آنان تصریح کرده است.

امام عارف شیخ تاج‌الدین حنفی نقشبندی عثمانی ـ قدس‌سره ـ در رسالهٔ خود به نام «***الناجیه***» در بیان طرق وصول به خداوند متعال می‌گوید: راه سوم از راههای وصول، رابطهٔ مرشدی است که به مقام مشاهده نایل آمده و صفات ذاتیّه در او تحقّق یافته باشد، چون رؤیت او به مقتضای «هُمُ الَّذِینَ اِذَا رُؤُوا[۱] ذُکِرَاللّٰهُ[۲]» همان فایدهٔ ذکر را در بردارد و همنشینی با او به موجب «هُمْ جُلَسَاءُ اللّٰهِ»[۳] همان نتیجهٔ همنشینی با خود مذکور را به بار می‌آورد تا آنجاکه می‌گوید: «***لازم است که سیمای مرشدت را در خیال مجسّم کنی و او را متوجّه قلب صنوبری سازی تا اینکه از خود غایب شوی و به مرتبهٔ فنا برسی. و هر گاه از ترقی بازمانی و توقفی صورت گیرد، لازم است که صورت مرشد را بر دوش راست خود قرار دهی و از آنجا رشته‌ای را به قلب خود امتداد دهی و از طریق این رشته مرشدت را وارد قلب کنی، امید است بدین‌وسیله مرتبهٔ غیبت و فنا ترا دست دهد.***».

پیشوای محققان و برگزیدهٔ متأخران، شیخ عارف عبدالغنی نابلسی حنفی ـ قدس‌سره ـ بر همین روش بوده و در شرح خود بر «***ناجیة***» به نام «***مفتاح المعیّة***» آن را تأیید کرده است.

و از پیشوایان حنبلی مذهب، غوث اعظم و امام افخم، سرورم شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس‌سره ـ در همین زمینه می‌فرماید: «***سالک طریق یک نوع رابطهٔ قلبی با اولیا دارد و باطناً به وسیلهٔ همین رابطه از آنان استفاده می‌برد گرچه به ظاهر ارتباطی هم نداشته باشند. بر خلاف شخص بیگانه‌ای که هیچ رابطه‌ای با آنان نداشته باشد.***». این مطلب را امام سهروردی در کتاب «***عوارف المعارف***» در باب «***آداب المرید مع شیخه***» از شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس‌سره ـ نقل کرده است.

---

۱ ـ بادی مەردان ج ۱، مولانا خالد نقشبندی: اذراُوا. ت. ق.

۲ ـ آنان کسانی هستند که دیدن آنها باعث یاد خدا می‌گردد.

۳ ـ آنان همنشینان خدایند.

حافظ سیوطی در کتاب «*المنجلی*» از کتاب «*الروح*» علّامه ابن قیّم حنبلی نقل می‌کند: **«روح دارای خاصیّتی غیر از خاصیّت بدن است چنانکه در همان حال که در ملکوت اعلا به سر می‌برد، چنان با قالب جسمانی میّت در ارتباط است که اگر بر او سلام کنی، پاسخ سلامت را می‌دهد در حالی که خودش در همان مکان اعلا جای دارد.»**.

من هم می‌گویم نُصوص در این زمینه به اندازه‌ای است که قابل شمارش نیست و همگی بر این موضوع دلالت آشکار دارند که اولیا بعد از فوت قالب جسمانی باز در دنیای ما دارای نوعی تصرّفند و اغلب محققان در این باره تألیفات بسیار نیکو دارند. بنابراین کسی که توفیق رفیق او باشد، باید از انکار این قضیّه بپرهیزد چون انکار آن بسیار خطرناک است.

از پیشوایان مالکی مذهب، امام بزرگوار صاحب کتاب مشهور «*المختصر*» شیخ خلیل ـ رحمه‌الله‌تعالی ـ در این زمینه گفتاری دارد که مفهومش این است: **«هرگاه ولی در ولایت خود استقرار یافت، می‌تواند به صورتهای مختلف خود را نشان دهد و این یک امر محال نیست زیرا آنچه تعدد پیدا می‌کند، روحانیّت آن شخص است نه صورت جسمانی او و این موضوع در نزد عارفان کاملاً آشکار و مشهوراست.»**. این مطالب را حافظ سیوطی در کتاب «*المنجلی*» همچنین مطالبی نزدیک به همین مطالب را از دو امام دیگر مالکی: شیخ ابو العباس مرسی و شاگردش ابن عطاءالله اسکندری نقل کرده است.

با توجه به مواردی که به آن اشاره گردید، مردم عادی چطور می‌توانند این مسایل را انکار کنند در صورتی که اولیای کرام و علمای صاحب‌نام که خود اهل حلّ و عقدند و بعضی از آنان جزو کسانی هستند که مستقیماً علوم لَدُنّی را از آفریدگار جهان دریافت می‌کنند؛ بدان مسایل تصریح کرده‌اند.

از بیم اطالهٔ کلام و ملال خوانندگان به همین اندازه از سخن اکتفا کردم وگرنه می‌توانستم به یاری خداوند کتاب جامعی در این زمینه تدوین کنم و اگر به خاطر دلسوزی برای برادران دینی نبود که مبادا به انکار وضعیّت اولیای کامل گرفتار شوند، به خود اجازه نمی‌دادم این اندازه از اسرار را هم اظهار کنم ولی دو عامل مرا به این کار واداشت:

عامل اول دفاع از طریقتی است که دستاویز وصول به حق و نردبان جلب رضایت پروردگار و پیروی از پیامبر (ص) است، طریقتی که تمسّک به عقاید فرقهٔ ناجیهٔ اهل

سنّت و جماعت، ترک رخصت و عمل به اجماع، دوام فکر و مراقبه، روی آوردن به خداوند، پرهیز از مطامع دنیوی بلکه اعراض از غیر خداوند متعال، احساس حضور دایمی در پیشگاه باری‌تعالی که در این حدیث شریف: «اَلْاِحْسانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَراهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ»[۱] به احسان تعبیر شده است، خلوت در انجمن و مزیّن به افاده و استفاده در علوم دینی، به لباس مسلمانان عادی درآمدن، در خفا ذکر کردن، مواظبت از نَفَسهای خود که از روی غفلت صورت نگیرد و بالآخره تخلّق به اخلاق صاحب خلق عظیم یعنی پیامبر عظیم‌الشأن؛ از اصول آن است.

به طور کلّی این طریقه همان طریقهٔ اصحاب کرام است ـ رضی‌الله‌عنهم ـ بدون افزودن یا کاستن مطلبی از آن که آن هم عبارت است از آنچه در کتاب و سنّت اجماع بر آن است. به همین دلیل پیشوای این طریقه، حضرت بهاءالدین محمد بخاری معروف به نقشبند ـ قدس‌سره ـ فرموده است کسی که از طریقت ما روی‌گردان باشد، خطر بزرگ دینی او را تهدید می‌کند.

عامل دوم پرهیز از فریب مردم ناآگاه است که به انکار این طایفه گرایش پیدا نکنند مبادا شآمت آن انکار ـ العیاذبالله ـ باعث شود که افرادی از فقرای صادق این طریقه برای تأیید و بقای آن دست تضرّع به سوی خدا بردارند و از او بخواهند که این طریقه را از شرّ حاسدان و نیرنگ دشمنان نگهدارد.

این فقیر شما را به رعایت جمیع آداب مذکور توصیه می‌کنم و به اطّلاع می‌رسانم هر که با کتاب و سنّت مخالفت کند و از پیامبر (ص) و اصحاب او پیروی نکند، از او دوری می‌جویم... درود و رحمت و برکات خدا از اول تا آخر بر شما باد.

خالد نقشبندی

سؤال:[۲] در رسایل مشایخ نقشبندیّه موجود است که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی ـ قدس‌سره ـ ذکر نفی و اثبات را به طریقی که معهود است از حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ اخذ کرده است و حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ اگر موجود باشد، از انبیای بنی‌اسرائیل است. بنابراین، این ذکر که از وی مأخوذ است، داخل سنّت نیست:

جواب: حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ به قراری که علمای دین تصریح کرده‌اند نبّی

---

۱ ـ احسان این است چنان خدا را پرستش کنی مثل اینکه او را می‌بینی و اگر تو هم او را نبینی او ترا می‌بیند.

۲ ـ در نسخهٔ «ب» این پاراگراف و پاراگراف بعدی به صورت سؤال و جواب نیست ولی اقتضای عبارت چنین است. احتمالاً کلمهٔ سؤال و جواب در آغاز این دو پاراگراف از قلم ناسخ افتاده است.

است و موجود است و اگر چه از انبیای بنی‌اسرائیل بوده است فامّآ در عداد اصحاب حضرت خاتم‌الرّسل معدود است زیرا که از جملهٔ خواص آن حضرت است - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - که به مصداق آیهٔ: «وَ اِذْ اَخَذَ اللّٰهُ میثاقَ النَّبِیّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَةٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ ءَاَقْرَرْتُمْ وَ اَخَذْتُمْ عَلیٰ ذٰلِکُمْ اِصْری قالُوْا اَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوْا وَ اَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشّاهِدینَ. فَمَنْ تَوَلّٰی بَعْدَ ذٰلِکَ فَاُوْلٰئِکَ هُمُ الْفاسِقُوْنَ»[1] حق - سبحانه - از جمیع انبیا علیهم‌السلام میثاق گرفته است که اگر به خدمت و ملاقات وی مشرّف شدند، به وی ایمان آرند والّا امت خود را وصیت کنند که به آن حضرت - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - ایمان بیاورند.

پس عقل چگونه روا می‌دارد که حضرت خضر - علیه‌السلام - دین حضرت سیدالرسل را اختیار نکرده باشد یا به شرف ملاقات و صحبت آن حضرت مشرّف نگردیده. بلکه حضرت عیسی - علی‌نبیناوعلیه‌الصلاةوالسلام - با وجود که از رسل اولوالعزم است، در آخرالزمان که نزول می‌کند، به شریعت حضرت خاتم‌الرسل عمل می‌فرماید زیرا شرع او ناسخ جمیع شریعتهاست، هر شریعت که غیر اوست هباست:

چون گرفت حکم شرع آن سرور — مستّفق با شریعت دیگر
نیست آن را متابعت اصلا — جز از آن رو که شرع اوست روا

(در خاتمهٔ شیخ ابن حجر آمده است:

از ایشان سؤال کردند آیا حضرت عیسی (ع) به شریعت ما حکم می‌کند؟ در جواب فرمودند نصّ علما بلکه اجماع آنها بر این است که آن حضرت به شریعت حضرت خاتم‌الانبیا (ص) حکم می‌کند.

همچنین از ایشان سؤال کردند آیا آن حضرت به مذهب یکی از مجتهدان ما حکم می‌کند یا به اجتهاد خودش؟ در جواب فرمودند ایشان منزّه از تقلید است بلکه خودش شایستگی بیشتری برای اجتهاد دارد و احکام شریعت اسلام را یا از خود قرآن و یا مستقیما از حضرت رسول اکرم (ص) گرفته است زیرا چنانکه در احادیث آمده ایشان بارها با آن حضرت ملاقات داشته است.

---

۱ - به یاد آور وقتی که خداوند از پیامبران پیمان گرفت: آن گاه که به شما کتاب و حکمت بخشیدم در صورتی که پیامبری از جانب من آمد و به راستی کتاب و شریعت شما گواهی داد، باید به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید (و به امت خود هم چنین توصیه کنید)؛ خداوند فرمود آیا اقرار کردید و از پیمان من پیروی خواهید کرد؟ همه گفتند اقرار کردیم، خداوند فرمود گواه باشید و منهم با شما گواه خواهم بود. کسانی که پس از این پیمان به آن پشت کنند، آنان از بدکاران خواهند بود. آیه‌های ۸۱ و ۸۲ سورهٔ آل عمران.

در **«احیاءالعلوم»** امام محمد غزالی از یکی از اولیا روایتی هست که می‌گوید: در خانهٔ کعبه مشغول ذکر و تسبیح بودم، یک نفر با شکل و شمایل بسیار زیبا پیش من آمد و خود را به عنوان **«خضر»** معرفی کرد و ذکر مسبّعات را به من یاد داد. و آن چنین است که هر روز قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب آن سورهٔ فاتحه، **قل اعوذ برب الفلق، قل اعوذ برب الناس، قل هو الله احد، قل یا ایّها الکافرون** و آیةالکرسی را هر یک هفت بار بخوانی و سپس هفت بار بگویی **«سُبْحٰانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لاٰ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ»** و هفت بار صلوات بر حضرت رسول (ص) بفرستی و برای خود و پدر و مادرت و همه مسلمانان هفت بار از خدا طلب مغفرت کنی و در پایان هفت بار بگویی **«اَللّٰهُمَّ افْعَلْ بِي وَ بِهِمْ عٰاجِلاً وَ آجِلاً فِي الدّينِ وَ الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ مٰا اَنْتَ لَهُ اَهْلٌ وَ لاٰ تَفْعَلْ بِنٰا يٰا مَوْلاٰنٰا مٰا نَحْنُ لَهُ اَهْلٌ، اِنَّکَ غَفُورٌ، حَليمٌ جَوٰادٌ، کَريمٌ، رَؤُوفٌ، رَحيمٌ»**[1]. از حضرت خضر سؤال کردم چه کسی این ذکر را به تو یاد داده است؟ فرمود این ذکر را حضرت محمد (ص) به من یاد داده است.

شیخ شعرانی در **«الاجوبة»** می‌فرماید:

یکی دیگر از مواردی که بر صوفیه ایراد می‌گیرند، اعتقاد آنان به زنده بودن حضرت خضر در دنیا است، در صورتی که تنها کسانی این موضوع را انکار می‌کنند که یا توفیق دیدار آن حضرت را نیافته‌اند و یا مانند ابن تیمیّه و پیروانش وجودش را انکار می‌کنند ولی باید دانست جمهور علما و اولیا و اکثر محدّثین به وجودش اعتقاد دارند چنانکه امام نووی به نقل از شیخ عزالدین بن عبدالسلام می‌فرماید: بیشتر از هفتاد نفر از صدّیقان گفته‌اند که به چشم خود او را دیده‌اند و در هر دوره و هر زمانی هم افراد مورد اعتماد و موثوق‌به از رؤیت او خبر داده‌اند.

من هم (شیخ عبدالوهاب شعرانی) خودم در سال ۹۲۱ هـ ق بر بام مسجد جامع ابوالعباس عمری در مصر به خدمتش رسیدم و میزان تشریع و میزان عقاید را هم به من یاد داد که هر یک از آنها را در یک مجلّد شرح داده‌ام.

همچنین شیخ ابوالعباس مرسی می‌فرمود: دو چیز از بعضی فقیهان نمی‌پسندم: یکی اعتقاد آنان به فوت خضر و دیگری قول آنان به کفر حلاج. به خدا سوگند من خودم با این دستانم بیش از هفتاد بار با خضر مصافحه کرده‌ام.).

---

۱ ـ خداوندا با من و با آنان هم در حال و هم در آینده، هم در دین و هم در دنیا و آخرت چنان رفتار کن که شایستهٔ توست، نه آنطور که ما شایستهٔ آنیم. ای مولای ما، تو آمرزنده، شکیبا، بخشنده، بزرگوار، با رأفت و مهربان هستی.

و حضرت امام ربّانی، **مجدّد الف ثانی** ـ رضی‌الله‌عنه ـ مکتوبی را در این باب نوشته است. نقل آن مناسب این مقام است و آن مکتوب دوصد[۱] و هشتاد و دوم است از جلد اول مکتوبات شریفه:

الحمدلله و السلام علی عباده الذین اصطفی. مدّتی بود که یاران از احوال خضر ـ علی‌نبینا و علیه‌الصلاة‌والسلام ـ استفسار می‌نمودند. فقیر را چون اطلاع بر احوال ایشان کماینبغی نداده بودند، در جواب توقّفی می‌کرد. اتّفاقاً امروز در حلقهٔ بامداد می‌بینم که حضرت الیاس و حضرت خضر ـ علی‌نبینا و علیهما الصلاة‌والسلام ـ به صورت روحانیان حاضر شدند و به تلّقی روحانی حضرت خضر فرمودند که ما از عالم ارواحیم، حق ـ سبحانه‌وتعالی ـ ارواح ما را قدرت کامله عطا فرموده است که به صورت اجسام متمثّل شده کارهایی که از اجسام به وقوع می‌آید، از ارواح ما صدور می‌یابد، از حرکات و سکنات جسمانی و طاعات و عبادات جسدی. در این اثنا پرسیده شد که شما نماز به مذهب شافعی ادا می‌نمایید؟ فرمودند که ما به شرایع مکلّف نیستیم و چون مهمّات قطب مدار به ما مربوط ساخته‌اند و قطب مدار بر مذهب شافعی است، ما هم در پس او نماز به مذهب شافعی ادا می‌نماییم. در آن وقت معلوم شد بر طاعات ایشان جزا مترتّب نیست. در ادای طاعات موافقت به اهل طاعات می‌نمایند و مراعات صورت عبادت می‌کنند و نیز معلوم شد که کمالات ولایت را موافقت به فقه شافعی است و کمالات نبوّت را مناسبت به فقه حنفی. اگر فرضاً در این امّت پیغمبری مبعوث می‌شد، موافق حنفی عمل می‌کرد. در این وقت حقیقت سخن حضرت خواجه محمدپارسا معلوم شد که در فصول ستّه نقل کرده‌اند که حضرت عیسی ـ علی‌نبینا و علیه‌الصلاة‌والسلام ـ بعد از نزول به مذهب امام ابی حنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ عمل خواهد کرد.

در آن وقت به خاطر رسید که از این دو بزرگوار دریوزه‌ای نماید. فرمودند که کسی را عنایت خداوند ـ جل‌سلطانه ـ شامل حال او بود، ما را در آنجا چه مدخل باشد؟ گویا خود را از میان کشیدند و حضرت الیاس ـ علی‌نبینا و علیه‌الصلاة‌والسلام ـ در این گفتگو هیچ تکلّم نفرمودند والسلام.

پس به این بیان، طریق رابطه به این وجه ثابت گردید و اخذ فیض به طریق اخذ روحانی به درجهٔ وضوح رسید و معلوم شد که طریقهٔ نقشبندیّه به انتساب حضرت خضر

---

۱ ـ ب: صد و هشتاد و دوم؛ ولی در مکتوبات امام جزء مکتوب دوصد و هشتاد و دوم از جلد اول است.

ترقی دیگر پیدا کرد که در سایر طرق آن شرف نیست. واقعاً کدام شرف از این بالاتر است که به یک واسطه کسی اخذ ذکر از حضرت رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بکند وانگهی آن واسطه پیغمبری باشد.

انصافاً نادانی و احمقی از این زیادتر نیست که کسی اخذ طریق را از یکی از آحادالناس کرده است به اعتماد اینکه آن کس از پدر خود مثلاً اخذ کرده است و پدرش از درویش دیگر و هکذا تا که به حضرت غوث‌اعظم ـ رضی‌الله‌عنه ـ مثلاً سلسلهٔ ارادت خود را می‌رساند و به این نسبت امیدها دارد و فخرها می‌کند وانگهی بر سلسلهٔ علیه نقشبندیّه اعتراض می‌گیرد که در بین حضرت بایزید و امام جعفر صادق ـ رضی‌الله‌عنهما ـ و نیز در بین شیخ ابوالحسن خرقانی و بایزید ـ قدس‌سرهما ـ سلسله منقطع شده است و می‌گوید خواجه عبدالخالق اخذ ذکر را از حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ کرده است و حضرت خضر از انبیای بنی‌اسرائیل است، پس این ذکر داخل بدعت می‌شود. گویا بیچاره به این خیال فاسد ترویج طریق خود می‌کند و ندانسته است که انکار با یکی از اولیای حق ـ سبحانه ـ معادات با حضرت حق است ـ سبحانه ـ که «مَنْ عٰادیٰ لي وَلِيّاً فَقَدْ آذَنْتُ لَهُ بِالْحَرْبِ اَیْ اَعْلَمْتُهُ بِاَنّي مُحارِبٌ لَهُ»[1] حدیث قدسی است چه جای اینکه کسی از حضرت بایزید این طرف نفی جمیع اولیا را بکند. لااقل هزار شخص کامل مکمّل که همه به اتفاق قطب زمان خود بوده‌اند، در این طریقه علیّه موجودند. حق‌تعالی از شآمت این قول قبیح مسلمانان را محافظت فرماید.

به اعتقاد حقیر این سخن باقول روافض که نفی غالب اصحاب رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌و سلم ـ می‌کنند چیزی تفاوت ندارد که آن بدبختان به تصریح نفی می‌کنند و این بیچارگان به کنایت که ابلغ از تصریح است. حق ـ سبحانه ـ مآل کار من و ایشان و سایر مسلمانان را بر سعادت ختم فرماید:

اولیا گنجینهٔ سرّ حقّند — مخزن اسرار ذات مطلقند
جای در ویرانه باشد گنج را — غیرت صرّاف گوهرسنج را
لیک نبود در همه ویرانه زر — عقل شد در جستن او خیره‌سر
گر همی خواهی که گنج آری به کف — رو طلسم خویش بشکن چون صدف
از لم و از لا نسلّم دور شو — پاک از تلبیس نفس کور شو

---

۱ ـ کسی که با یکی از دوستان من دشمنی ورزد، با او اعلام جنگ می‌کنم یعنی به او اعلام می‌کنم که من با او در حال جنگ هستم.

مجدد: نولتده
الف ثانی: هزاره دوم

کار ایشان را مکن بر خود قیاس   دفع کن وسواس و وهم و اِلتباس
چشم ظاهر را بپوش از کارشان   هست مخفی حکمت و اسرارشان

«اَللّٰهُمَّ احْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ الْمُحِبِّیْنَ لِاَوْلِیٰائِکَ الْعِظٰامِ وَ اعْصِمْنِی عَنْ مُعٰاداتِهِمْ بِجٰاهِ رَسُوْلِکَ فَخْرِالْاَنٰامِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحٰابِهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلاٰمُ»[۱]

در بیان طریقهٔ مُجَدِّدیّه ـ رضی‌الله‌عنه ـ که اقرب و اشرف طرق موصله الی الله ـ سبحانه ـ است.

باید دانست که اساس و مبنای طریقهٔ مُجَدِّدیّه بر اصول طریقهٔ نقشبندیّه است لکن به وجود مسعود حضرت مُجدِّد ـ رضی‌الله‌عنه ـ ظرافت و لطافت و قوّتی دیگر پیدا کرده است و علاوه بر آن، مقامات خاصّهٔ آن حضرت ـ رضی‌الله‌عنه ـ که عبارت از کمالات نبوّت و رسالت و اولوالعزم و ظهور حقایق سبعه و غیر اینها که در مکتوبات شریفه و سایر رسایل مشایخ مُجَدِّدیّه مسطورند، بر آن افزوده است و اگرچه رسایل متعدده در بیان این طریق بسیارند به طوری که نزد اهالی این خانوادهٔ علیّه مستغنی الاظهار، لکن حقیر تیّمناً و تبرکاً به وجه اجمال بیان کمالات آن را به این رساله ملحق ساختیم شاید که به این وسیله مقبول خواطر مقبلان گردد و من الله المدد.

حَیلولت: وساطت

چون سعادتمندی به برکت قبول بزرگی از این خانوادهٔ علیّه مُجدِّدیّه ـ رضی‌الله عنهم ـ مبروک گردید و شرف صحبت و بیعت را حاصل گردانید و اگرچه چنانچه سابقاً مذکور شد در این طریقهٔ مبارکه که[۲] طریقهٔ اجتبا و مرادی است، حاجت به حَیلولَت امری نیست لکن جهت تصقیل آیینهٔ استعداد طالب، اوّل ذکر اسم ذات را تعلیم می‌کنند پس به قوّهٔ رابطه کار را پیش خواهند برد.

تفصیل این اجمال این است که حقیر، مصنّف کتاب که ملّا حامد است، از شیخ خود تعلیم گرفته‌ام:

اول به گفتن استغفرالله بیست و پنج یا پانزده یا پنج بار طالب را امر می فرمایند، بعد از آن فاتحه جهت روح پر فتوح حضرت شاه نقشبند بخواند و ثواب آن را هدّیه به روح حضرت ایشان ـ رضی‌الله‌عنه ـ بکند و آن حضرت را وسیله و شافع خود کرده التجا و تضرّع در درگاه حضرت حق ـ سبحانه ـ آرد. پس خیال موت را پیش نظر خود آورده خود را

---

۱ ـ خداوندا مرا در زمرهٔ دوستداران دوستان بزرگت حشر فرما و مرا از دشمنی با آنان محفوظ دار به جاه فرستاده خودت، افتخار تمام مردم که بر او و آل و اصحاب او درود و سلام باد.

۲ ـ نسخهٔ «ب» «که» ندارد، با توجه به مفهوم عبارت اضافه گردید.

مرده‌ای انگارد که علاقه‌اش به کلّی از ماسوا قطع شده است. پس ذِکرِ رابطه را معمول دارد به این طریق که صورت مبارک مرشد را مقابلِ خود یا در دل خیال کند[۱] که این طریق رابطه به مفاد «هُمُ‌الذّینَ اِذٰا رُؤُوْا ذُکِرَ اللّهُ»[۲] وسیله ذکر حق است.

از این است که این رابطه را آکدالآداب گفته‌اند و از هر طریقی اقرب دانسته‌اند زیرا که ذکر رابطه طالب را به فنای فی الشیخ می‌رساند و چون به فنا فی الشیخ رسید، بعد از آن کار از عملِ او بیرون می‌رود که شیخ او را بر کف دست گرفته تا به جذبه می‌رساند و جذبه او را به مطلوب. مصرع: «*گر نیاید به خوشی موی‌کشانش آرید*»

چون نرود از پی صاحب کمند آهوی بیچاره به گردن اسیر

و بعد از رابطهٔ معمول، ذِکرِ اسمِ ذات است که زبان را به کام چسپانیده و چشم را خوابانیده لفظ مبارک «الله» را به خیال در دل می‌گذراند به ملاحظهٔ معنا که ذاتی است بیچون که ما به وی ایمان داریم و انتظار فیض از مبدأ فیّاض. گویا در دل نقطهٔ سودایی، زبانی است که اللّه می‌گوید و دل منتظر است که از مسمّای اللّه[۳] فیضی بر آن نقطهٔ سودا که مسمّا به حظّ اللعین است، وارد شود و در شبانه‌روزی[۴] بیست و پنج هزار بلکه زیادتر، اگر مرد راه است، این ذکر می‌کند والّا یازده هزار و الّا پنج هزار حداقل است.

والحاصل این قدر مداومت می‌کند که دل ذاکر[۵] می‌شود و طالب چنان می‌داند که صریحاً دلش ذکراللّه می‌کند. پس ذکر به سایر لطایف امریّه سرایت می‌کند تا ایشان نیز به ذکر جاری می‌شوند و لطایف امریّه پنجند: قلب و روح و سرّ و خفیّ و اخفی. لطیفه قلب زیر پستان چپ است به فاصلهٔ دو انگشت و لطیفهٔ روح زیر پستان راست است به فاصلهٔ دو انگشت و لطیفهٔ سر مقابلِ لطیفهٔ قلب به طرف سینه و لطیفهٔ خفی مقابلِ لطیفهٔ روح به طرف سینه و لطیفهٔ اخفی در وسط سینه آشیانه دارند[۶] و آن قدر ذکر باید کرد تا این لطایف خمسه همگی به حرکت آمده تهذیب و پختگی حاصل می‌کنند و چون پختگی

---

۱ ـ بعضی از نویسندگان آداب طریقهٔ نقشبندی از جمله استاد ملا عبدالکریم مدرس در اثر ارزشمند خود «یادی مه‌ردان» نوشته‌اند که سالک در رابطهٔ صورت مرشد باید چنین تصور کند که رحمت و برکت از جانب خداوند بر قلب حضرت رسول (ص) و از قلب آن حضرت بر قلب مرشد و از قلب او بر قلب سالک وارد می‌شود.

۲ ـ معنای حدیث در پاورقی چند صفحه قبل آمده است.

۳ ـ منظور ذات اقدس باری تعالی است.

۴ ـ شبان و روزی. ت. ق.

۵ ـ ب: ذکر. ت. ق.

۶ ـ منظور از محلهای این لطایف، مواضع تأثیر مادی آنها بر بدن است والا خود این لطایف چنانکه از نامشان پیداست عناصر مادی نیستند.

حاصل کردند مانند دیگی که بعد از پختگی از حرکت و جوش می‌افتد، ساکن می‌شوند و علامت تهذیب ایشان آن است که در دیدهٔ بصیرت سالک نورانیّت ایشان ظاهر می‌شود.

نور لطیفهٔ قلب زرد است و نور لطیفهٔ روح سرخ است و نور لطیفهٔ سر سفید است و نور لطیفهٔ خفی سیاه است و نور لطیفهٔ اخفی سبز است. چون نورانیّت لطایف به این گونه در دیدهٔ بصیرت سالک ظاهر شد، دلیل بر آن است که تهذیب حاصل کرده‌اند لکن هنوز به فنا و بقای مصطلحهٔ اکابر مجدّدیّه ـ قدس‌اللهاسرارهم ـ مشرّف نگشته‌اند زیرا که فنا و بقای ایشان بعد از عروج از عالم آفاق و انفس است و لُحوق به اصل اصل خود که در مرتبهٔ وجوب دارند.

بعد از ذاکر شدن لطایف، نور ذکر در جمیع بدن ساری می‌گردد تا اینکه جمیع گوشت و پوست و رگ و استخوان و موی بدن به زبان خیال سالک، ذاکر می‌شوند. این حالت را در اصطلاح این خانوادهٔ علیه، سلطان الاذکار می‌گویند تا که به حدّی نور ذکر در جمیع ذرّات عالم سرایت می‌کند که سالک به گوش خیال ذکرالله را از جمیع ذرّات عالم می‌شنود. این حالت مسمّا به ذکر ماسَواست و چون اعضای بدن از حرکت افتادند و نورانی در نظر آمدند، این زمان سالک را تصفیه حاصل شده قابل قبول نسبت شیخ می‌شود.

باید دانست که حضرت مُجدِّد الفِ ثانی ـ رضی‌اللهعنه ـ به تهذیب و تصفیهٔ لطایف[۱] خمسه جدا جدا امر فرموده‌اند و بعد از آن پای در تهذیب لطیفهٔ نفس نهاده لکن فرزندان نامی و خلفای گرامی ایشان ـ قدس‌اللهاسرارهم ـ جهت نزدیکی راه بعد از معاملهٔ قلب به تهذیب لطیفهٔ نفس که محّل آن نزد حضرت مجدّد ـ رضی‌اللهعنه ـ پیشانی انسان است پرداخته‌اند و طریق تفصیل تزکیهٔ سایر لطایف را موقوف ساخته زیرا که در ضمن لطیفهٔ قلب و نفس، ایشان را نیز تصفیه پیدا می‌شود و نور لطیفهٔ نفس را بی‌رنگ قرار داده‌اند که از انوار سایر لطایف اِنصِباغ پیدا کرده ملوّن به نظر درمی‌آید.

و چون کار به اینجا رسید سالک امیدوار فتح است چه این زمان قابل قبول نسبت شیخ می‌شود و اگر از اهل ادراک است، رابطهٔ شیخ او را به حدی فرو می‌گیرد که در همهٔ ذرّات موجودات صورت شیخ خود را می‌بیند بلکه چنان خیال می‌کند که حرکات و سکنات وی بلکه تمام عالم به شیخ است و سرّ این آن است که معاملهٔ وی با لطیفهٔ قلب

---

۱ ـ ب: لطافت. ت. ق.

شیخ تعلّق دارد و لطیفهٔ قلب مظهر صفت التکوین است[۱] و صفت التکوین سرایت در جمیع موجودات دارد و مقوّم ایشان است و سالک مظهر را عین ظاهر بیند و در بین ظاهر و مظهر هنوز امتیاز نکرده است و از این است که احوالی که شبیه احوال اهل ولایت است در این وقت به وجه انعکاس وی را حاصل می‌شود و فی‌الحقیقه این همه احوال عاید شیخ است که در آیینهٔ دل وی نمودار شده است، بلکه معاملهٔ وی به جایی می‌رسد که در همهٔ حرکات و سکنات، روحانیّت شیخ وی را تربیت می‌کند که چنین کن و چنان گوی و در لباس وی تصرّفات بسیار به ظهور می‌آید و خرق عادات و اخبار مغیبات و غیرها که در این وقت دست می‌دهد، مشابهت به شیخ کامل و مکمل دارد.

و بعد از آن کار به جایی می‌رسد که صورت خود را از صورت شیخ امتیاز نمی‌کند امّا دو صورت می‌بیند و این مقام جمع رابطه است و چون تعدّد صورت نیز نماند و یک صورت واحد را مشاهده کرد، جمع‌الجمع است و فنا فی الشیخ عبارت از این حالت است و بعد از فنا فی الشیخ، فنا فی الرسول است و فنا فی الرسول مقدمهٔ فنا فی الله است.

و چون در این طریقهٔ علیه جذبه بر سلوک مقدم است، اول فنایی که روی می‌دهد فنای جذبه است که ظلّ فنای حقیقی است. بیان این معمّا این است که از مبدأ تعیّن سالک که در مرتبهٔ وجوب است، زیرا که حقایق ذات جمیع خلایق سوای انبیای کرام و ملائکهٔ عظام ـ علیهم‌الصلوة‌والسلام ـ ظلال صفت التکویننذ که حقیقت و رب حضرت آدم است ـ علی‌نبیناوعلیه‌الصلوة‌والسلام ـ که پرتوی از آن مبدأ تعیّن فوق‌العرش افتاده و از آنجا نیز پرتوی به بدن انسانی افتاده مسمّا به لطایف امریّه گشته بود و با این خاک کثیف ظلمانی آغشته و مکان اصلی را فراموش ساخته اسفل‌السافلین را اختیار کرده و اعلی علّیین را هشته بود؛ باز پرتوی بر لطیفهٔ قلب و سایر لطایف می‌افتد، این زمان آن لطایف را مَقَر[۲] اصلی فرا یاد آمده به آن پرتو نازل مُلصَق و در آن مستهلک می‌شوند و قصد عروج و رجوع در نهادشان شعله می‌زند و این حالت را فتح‌الباب نام نهاده‌اند.

پس اگر طالب محمدی المشرب کامل الاستعداد است، لطایف خمسه اومعا او علی‌الترتیب عروج می‌کنند و اگر محمدی‌المشرب کامل نیست چهار لطیفه یا سه لطیفه یا دو لطیفه یا لطیفهٔ قلبش[۳] فقط از قفس قالب برآمده عروج خواهد کرد تا به اصول خود

---

۱ ـ یعنی قلب مرشد آیینه‌وار محل انعکاس صفت تکوین است که از صفات الهی و به معنای ایجاد و آفرینش است.

۲ ـ ب: مقر. ت. ق.

۳ ـ ب: یا دو لطیفهٔ قلبش. ت. ق.

که فوق‌العرشند می‌رسند. آن زمان سیر آفاقی تمام می‌شود و چون از اصل ترقی کرده به اصل اصل که مرتبهٔ ظلال است رسیدند، سیر انفسی نیز تمام می‌شود و این نزول نور مبدأ تعیّن و مستهلک شدن لطایف را در آن، فنای جذبه و عدم می‌گویند و بقایی را که بعد از فنای جذبه دست می‌دهد، وجود می‌نامند.

و در این زمان مضمون قول حضرت شاه نقشبند[۱] ـ قدس‌سره ـ که فرموده است ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم، ظهور می‌کند و احوالی[۲] که شبیه به احوال ارباب نهایت است از اسرار مَعیت و احاطه و سَریان وحدت در کثرت و کثرت در وحدت که در ولایت صغری اولیا را دست می‌دهند، این زمان ظهور می‌کنند. لکن چون هنوز لطایف عروج نکرده و به مستقرّ اصلی خود نرسیده‌اند، این احوال عارضی در معرض زوال می‌باشند، مانند کسی که صورت آفتاب و ماه و ستاره را در آیینه بیند، هر گاه آیینه[۳] از میان رفت یا زنگار گرفت، آن صورتها پنهان می‌شوند. لکن چون گرمی آتش جذب و شوق و کشش باطنی در نهاد اوست و مناسبت با مبتدیان بسیار دارد که او نیز مبتدی است و پای در دایرهٔ ولایت ننهاده تا که نسبتش از مبتدیان دور افتاده باشد؛ لاجرم مبتدیان در صحبت او زودتر متأثر می‌شوند و فایدهٔ صحبت او برای طالبان از فایدهٔ متوسطان و منتهیان که در رجوع کردن به مقام قلب باز نرسیده، زیادتر است چه مناسبت شرط افاده و استفاده است.

از این است که شیخ ما ـ قدس‌سره ـ غالباً مستعدان را در فنای جذبه اجازه خلافت مقید می‌دهند و در صحبت و توجه ایشان تأثیر بسیار به اهل طلب می‌رسد.

این حقیر به چشم خود دیده‌ام که مجذوبانی را که در این حال به توجّه مبتدیان امر فرموده است، قوّهٔ تأثیر توجه ایشان به حدّی بوده که یک میل مسافت در بین بوده است که آن مجذوب بر کسی که غافل به راه خود رفته است، نظر انداخته آن کس مانند مرغ نیم بسمل بر زمین افتاده است تا غایتی که در آن وقت مردم از خوف راه را قطع کرده بودند زیرا که نظر آن مجذوب بر هر که می‌افتاد به وجد درمی‌آمد. بلکه بسیار بوده چون نظر به طیری که در هوا گذشت کرده است، کرده آن طیر بر زمین افتاده و چون از این حال گذشته، آن تأثیر اولین به حال خود نمانده است.

وکسانی که غافل از این حکمتند، بر جناب شیخ ما اعتراض می‌گیرند و می‌گویند که

---

۱ ـ ب: نقشبند را. ت. ق.

۲ ـ ب: حرف ربط «و» ندارد. ت. ق.

۳ ـ ب: در آیینه بیند از میان رفت. ت. ق.

مرید ناقص را بسیار اذن توجه می‌دهد و نمی‌دانند که نیّت او در این معامله نفع مسلمانان است. و سرّ این معمّا آنچه[۱] به خیال ناقص حقیر رسیده این است که مناسبت شرط افاده و استفاده است و الّا حق ـ سبحانه‌وتعالی ـ قادر است که بی‌واسطهٔ احدی بندگان خود را مستفیض فرماید بی‌حاجت به وساطت انبیا و اولیا یا بر هر یکی ملکی بفرستد که ایشان را تربیت کند. پس اول انبیا را وسیله ساخت و بعد از انبیا اولیا نایب و خلف ایشانند[۲] و اولیای مکمّل که عروج ایشان به اعلی مرتبهٔ قرب رسیده و باز به رجوع قهقرا رجوع کرده، به مرکز که مقام قلب است آرمیده‌اند، مناسبت تمام با مبتدیان دارند.

فامّا متوسطانی که هنوز به نهایت عروج نرسیده یا منتهیانی که هنوز نزول نکرده یا در نزول به غایت نازل نگردیده ـ زیرا که نزول به اندازهٔ عروج است، کسی که در عروج به نهایات النهایات می‌رسد و آنکه در صعود سستی دارد، در نزول نیز ضعیف است ـ با مبتدیان نسبت کمتر دارند. پس در صحبت ایشان طلاب دیر متأثر می‌شوند و حال آنکه در این طریقهٔ مبارکه که طریق صحبت است، حاجت به تأثر و تأثیر بسیار است بلکه در این روزگار که طالب حقیقی مفقود است، بی‌اینکه حرارت و جذبی را ادراک کنند، به طلب سر فرود نمی‌آرند. و مبتدیی که به جذب قلبی رسیده است و قابل قبول اخذ فیض از مبدأ به طفیل و تضمّن شیخ کامل مکمّل گردیده، چون هنوز از مقام قلب عروج نکرده است بلکه در دایرهٔ آفاق و انفس است، مناسبتش با مبتدیان دیگر که هنوز جذب قلبی پیدا نکرده‌اند، از متوسّطان و منتهیان غیر مرجوع و غیر تام الرّجوع بیشتر است.

لهذا شیخ، مجذوبی را که در مقام جذبه تمکّنی پیدا کرده است و حالتی که شبیه به حالت فنا و بقای حقیقی است، حاصل نموده و نفع او از نفع متوسطان و منتهیان غیر مرجوع یا ناقص‌الرجوع زیادتر است، اجازه می‌دهد که طالبان از او فایده‌مند و هم خود در ضمن خدمت مسلمانان عروج کرده رفته رفته پایهٔ قبولش بلند می‌گردد مانند طالب‌العلمی مستعد که خودش در خدمت استاد کامل تحصیل می‌کند و طالبان دیگر را که از وی کمتر خوانده‌اند، تعلیم می‌نماید. لکن افاده دادن این مجذوب همین است که آیینهٔ دل طالب از صحبت و توجّه وی قابل قبول پرتو جذب قلبی می‌شود.

حضرت امام ربّانی مجدّد الف ثانی ـ رضی‌الله‌عنه ـ را در این خصوص در مکتوبی از مکتوبات شریفه معرفتی است، ثبت آن اینجا لازم می‌نماید:

---

۱ ـ ب: آنکه. ت. ق.

۲ ـ ب: و بعد از انبیا، اولیا نایب و خلف ایشانند ـ صلی الله علیه و سلم ـ ت. ق.

منزله اقدام: زیر پا مانده، فراموش شده

مجذوبان ارباب قلوب چون در مقام جذبهٔ تمکّن و رسوخی پیدا کنند و صَحوی که مناسب آن مقام است ایشان را میسّر شود، می‌توانند که طالبان را فایده رسانند و در صحبت ایشان انجذاب و محبت قلبی جماعت طلّاب را حاصل شود هر چند از ایشان به کمال نرسند چه ایشان به حدّ کمال نرسیده‌اند، دیگران را واسطه حصول کمال نمی‌توانند شد. مسألهٔ مشهور است که از ناقص کمال نیاید. و افادهٔ ایشان هر قدر که باشد، بیش از افادهٔ[1] ارباب سلوک است هر چند به نهایت سلوک برسند و جذب منتهیان پیدا کنند اما به مقام قلب ایشان را به طریق سیر عنداللّه باللّه فرو نیاورده باشند چه منتهی غیر مرجوع، به عالم مناسبت ندارد تا افاده توان نمود انتهی.

و نیز این اذن ارشاد و اسم شیخی که بر آن مجذوب ناقص سلوک ناکرده می‌افتد گویا قیدی است که بر پای وی نهند که مانع عود و تعویق او می‌گردد و شاید که نفس او به آرزوی وصول به مسند شیخی تن در کار دهد. پس این معامله گویا مکری است که با نفس مجذوب می‌کنند. و ایضاً به مفاد «مَنْ تَشَبَّهَ[2] بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» به مجرّد این اجازه و اسم شیخی، آن کس مشابهت با اولیای اهل ارشاد پیدا می‌کند و این سعادت بزرگ است.

شیخ ابن حجر ـ رحمه‌الله ـ در فتاوا فرموده است:

(گاهی اتفاق می‌افتد بعضی از صوفیان به کمترین عمل سلوک به اتباع خود خرقه می‌پوشانند. شاید قصدشان این است بدین وسیله به جماعت صوفیان مشابهت پیدا کنند و این قصد، قصد خوبی است و بعضی از مشایخ ما چنین عمل می‌کنند.).

اصل نیّت شیخ ما ـ سلمه‌الله وجزاه‌الله عنا خیرالجزاء ـ این است که نصیحت و مصلحت و سعادت مسلمین است فامّا اگر نادانی از این حکمت غافل، خود را کامل خیال کرده، داعیهٔ شیخی در وی سر زند و خود را به این خیال در مهلکهٔ دعاوی عریضه و طامات مستطیله افکنده، گناه شیخ چیست؟

پس معاملهٔ شیخ ما ـ قدس‌سره ـ که عین حکمت و محض مصلحت است، گویا مَزِلّهٔ اقدام مأذونان شده است که بسیاری از ایشان دیده‌ام که یا در دعواهای عریضه افتاده و حاصل خود را بر باد داده یا در مقام خود محبوس و از عروج به مراتب فوقیه مأیوس مانده و ایستاده است.

و چون از دایرهٔ امکان، که *«سیر الی اللّه»* عبارت از آن است، گذشت ـ و آن را سیر

---

۱ ـ ب: پیش از افاده. ت. ق.

۲ ـ ب: مَنْ شبّه بقوم. ت. ق.

آفاقی و انفسی نیز می‌گویند که لطایف سالک تا تحت‌العرش است سیرش آفاقی است و چون به فوق عرش رسیدند سیرش انفسی است و علامت این دو سیر این است مادامیکه سالک انوار را در خارج خود می‌بیند، سیرش در آفاق است و چون در خود می‌بیند، سیرش در انفس است ـ این زمان پای در سیر دایرهٔ ظلّی که ولایت صغرا نزد حضرت مجدّد عبارت از آن است، می‌نهد و این ولایت صغرا ولایت عامّهٔ مسلمانان است که مبادی تعیّنات ایشان ظلال و جزئیات صفات است و این را «***سیر فی اللّه***» می‌گویند.

اینجا سالک اسم ولایت را بر خود درست می‌کند و به رسوخ در این سیر فنای قلب که تعلّق به افعال دارد، دست می‌دهد و تجلّی فعلی پرتو می‌اندازد و معنای تجلّی فعلی این است که پیش از وصول به این مقام، سالک فعل را به خود نسبت می‌داد و در دیدهٔ شهود، فاعل فعلش خود بود و اگر چه به تقلید علمای حق، فاعل را حق می‌دانست و خود را کاسب و مَظهَر، امّا این زمان به دیدهٔ شهود فاعل را حق می‌بیند: «***شنیدن کی بود مانند دیدن***».

و بعد از فنای افعال نمونه‌ای از فنای صفات و فنای وجود نیز حاصل می‌کند. فامّا حقیقت فنای صفات در ولایت کبری است که فوق این ولایت است که ولایت انبیاست و حقیقت فنای وجود در ولایت علیا که ولایت ملأ اعلاست و چون این دایرهٔ ظلّی را اجمال و تفصیلی هست و اجمال را از لحوق به مرکز چاره نیست، پس صوفیه و موحدین، مرتبهٔ واحدیّت و مرتبهٔ احدیّت را اینجا قرار داده‌اند که تفصیل دایره را مرتبهٔ واحدیّت نام نهاده‌اند و تعیّن ثانی حقایق موجودات و مرتبهٔ اعیان ثابته و حروف عالیات و لوح و مقام قاب قوسین و مرتبهٔ ربوبیّت در اصطلاح آن طایفهٔ علیّه عبارت از این مقام تفصیل است که مقام امتیاز فی‌العلم است و مرکز دایره را مرتبهٔ احدیت نام نهاده‌اند و تعیّن اوّل و حقیقت محمدی و حقیقت الحقایق و مقام جمع و مقام «اوادنی» و قلم اعلی نزد ایشان عبارت از این مرتبهٔ اجمال علمی است که مقام انقطاع و اضمحلال است و فوق این مرتبه را مرتبهٔ وجّود مطلق گفته ولا تعیّن نام نهاده‌اند و لهذا قایل به وحدت وجود گشته و می‌گویند:

همسایه و هم‌نشین و هم‌ره همه اوست — در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع — باللّه همه اوست ثم تا للّه همه اوست

و تنزّلات خمسه را قرار داده‌اند و گفته‌اند:

واجب چو کند تنزّل از حضرت ذات — پنج است تنزّلات او را درجات
غیب است و شهادت در وسط روح و مثال — و آن خامس جمعیّت تلک‌الحضرات

و مرتبهٔ غیب را که احدیّت و واحدیّت است، مرتبهٔ وجوب و مابقی را مرتبهٔ امکان می‌گویند و وجود نزد ایشان عین ذات است و دلیل بر آن چنین آورده‌اند:[۱]

هر چیز که وجود دارد[۲] در عین شهود — در هستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود و صف وجوب — باشد به وجود خاص فهوالمقصود

فامّا نزد حضرت مجدّد ـ رضی‌اللهعنه ـ وجود نیز یکی از اعتبارات ذات است که به علّت لطافت در جمیع موجودات ساری است. لهذا در چشم شهود ایشان عین ذات نموده و حق ـ سبحانه ـ به ذات خود موجود است نه به وجود تا حاجت به وجود داشته باشد. پس وجود عین ذات نیست و احتیاج هم لازم نمی‌آید.

بر سر اصل سخن برویم: و چون سالک از دایرهٔ ظلال که مسما به ولایت صغرا است قدم بیرون نهاد، پای در دایرهٔ ولایت کبرا می‌نهد[۳] که ولایت انبیاست ـ علی‌نبیناوعلیهم السلام ـ و در این دایره سه دایره و یک قوس اثبات می‌کنند. دایرهٔ اولی از آن سه دایره منقسم به دو قسم می‌شود: در قسم سافل آن سیر در صفات زایده است و در نصف عالی که سیر در صفات است، چنانکه[۴] فنای فعل در دایرهٔ ولایت ظلال به دست آورده بود، اینجا نیز فنای صفات دست می‌دهد.

و باید دانست که لطیفهٔ قلب تعلّق به صفت‌التکوین دارد که مبدأ تعیّن و حقیقت آدم است ـ علی‌نبیناوعلیه‌السلام ـ و از این است سالکی را که معاملهٔ او با قلب بیشتر باشد، آدمی‌المشرب می‌گویند و چون سالک نمونه‌ای از قرب ظلال افعال حق ـ سبحانه ـ پیدا کرد و در مبدأ تعیّن خود که ظلّی است از ظلال صفت‌التکوین، فانی و باقی گشت، ویرا تجلّی افعال روی می‌دهد، پس استعداد ترقی از مقام قلب ندارد و از آنجا گویا نقبی کنده او را به تجلّی ذات می‌رسانند و لطیفه روح تعلّق به صفات ثبوتیّهٔ الهیّه دارد که مبدأ تعیّن و حقیقت حضرت ابراهیم و نوح است ـ علی‌نبیناوعلیهما[۵] الصلوةوالسلام ـ و سالکی را[۶] که

---

۱ ـ ب: چنین آورده است. ت. ق.

۲ ـ ب: وجود در عین شهود. ت. ق.

۳ ـ ب: می‌نهند. ت. ق.

۴ ـ نسخهٔ «ب» «چنانکه» ندارد، به اقتضای ارتباط عبارت اضافه گردید.

۵ ـ ب: علیهم. ت. ق.

۶ ـ ب: و سالکی که معامله... ت. ق.

معاملهٔ او با روح بیشتر است ابراهیمی‌المشرب می‌گویند و چون نمونه‌ای از قرب صفات ثبوتیّهٔ حق ـ سبحانه ـ حاصل کرد، او را تجلّی صفات ثبوتیّه دست می‌دهد و از آنجا گویا نقبی کنده به تجلّی ذات می‌رسانند.

و لطیفهٔ سرّ تعلّق به شؤون ذاتیّهٔ الهیّه دارد که مبدأ تعیّن و حقیقت حضرت موسی است ـ علی‌نبیناوعلیه‌الصلوة‌والسلام ـ و سالکی را که معاملهٔ او با سرّ بیشتر است، موسوی‌المشرب گویند و چون نمونه‌ای از قرب شؤون ذاتیّهٔ حق ـ سبحانه ـ حاصل کرده، تجلّی شؤونات ذاتیّه وی را دست می‌دهد و از آنجا گویا نقبی کنده به تجلّی ذات می‌رسانند.

و لطیفهٔ خفی تعلّق به صفات سلبیّهٔ الهیّه دارد که مبدأ تعیّن و حقیقت حضرت عیسی است ـ علی‌نبیناوعلیه‌الصلوة‌والسلام ـ و سالکی را که معاملهٔ او با خفی بیشتر است، عیسوی‌المشرب گویند و چون نمونه‌ای از قرب صفات سلبیّهٔ الهیّه پیدا کرده، تجلّی صفات سلبیّه وی را حاصل می‌شود و از آنجا گویا نقبی کنده به تجلّی ذات می‌رسانند.

و لطیفهٔ اخفی تعلّق به شأن الجامع دارد که جامع جمیع شؤونات است که مبدأ تعیّن و حقیقت خاتم‌الرّسل است ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ و سالکی را که معاملهٔ او با لطیفهٔ اخفی بیشتر است، محمدی‌المشرب می‌گویند که سیرش در شاهراه است و تجلّی ذاتی که دیگران را کالبرق بود، این سعادتمند را بالدوام دست می‌دهد.

بعد از آنکه لطایف خمسهٔ اومعاً عروج کردند و پای در دایرهٔ صفات نهادند و از صفات به اصل صفات رسیدند، پس معاملهٔ او به لطیفهٔ نفس می‌افتد تا که از دایرهٔ اصول صفات و اصول اصول ترقی کرده قدم در ولایت علیا می‌نهد که ولایت ملائکه است ـ علیهم‌السلام ـ[1]، این زمان معامله با عناصر است.

بدانکه در سیر دایرهٔ امکان ذکر اسم ذات و نفی و اثبات و تهلیل لسانی و مراقبهٔ احدیّت که ملاحظهٔ مسمای اسم اللّه است، معمول است. طریق اسم ذات را پیشتر بیان کردم و طریق نفی و اثبات این است که کلمهٔ طیّبهٔ «لا اله الاّ الله» را به زبان خیال جاری کنند و تفصیلش این است که زبان را به کام بچسپاند و نفس را حبس کند و کلمهٔ «لا» را از ناف بکشد و به فرق سر رساند و «اله» را از فرق سر به کتف راست آرد و «الاّ اللّه» را از کتف راست کشیده بر دل صنوبری ضرب کند به طوری که اثر ضرب آن بر جمیع لطایف

---

۱ ـ ب: علیه‌السلام. ت. ق.

برسد و نقش این مجموع به صورت «لا» معکوس می‌شود و این کلمات را از جایی به جایی بردن باید که به زبان خیال باشد و نفس زیر ناف بند باشد و در هر نفس عدد طاق ملاحظه کند. لهذا این ذکر را وقوف عددی گویند که ذاکر واقف عدد می‌شود و مجموع شروط آن هشت است:

حبس نفس که نفس را از ناف بند کند. یادکرد یعنی ذکر «لا اله الاّ اللّه» به زبان خیال. وقوف قلبی یعنی ذکر را با آگاهی دل گوید. ملاحظهٔ نقش که صورت «لا»ی معکوس است چنانکه گذشت. ملاحظهٔ معناکه نیست مقصود من بجز ذات پاک. وقوف عددی که نفس را بر طاق بگشاید.[1] محمد رسول اللّه را ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بعد از هر نفسی به زبان خیال در وسط سینه بگوید. بازگشت یعنی بعد از هر نفسی بگوید خداوندا مقصود من توای و رضای تو، محبت خود ده و معرفت خود حاصل کن.

و نتیجهٔ این ذکر گشادن دیدهٔ بصیرت و کشف کونی و فنا فی الرسول است یعنی تخلّق به اخلاق عظیمه.

و در این ولایت صغرا مراقبهٔ معیّت می‌کنند یعنی ملاحظهٔ بیچون حضرت حق ـ سبحانه ـ با خود و جمیع اشیا می‌کنند و از این مراقبه کشف قبور و فنای افعال روی می‌دهد و کشوفات و واردات این ولایت چونکه تعلّق به صفت تکوین دارد، غالباً مربوط به امور کونیّه‌اند.

و در ولایت کبرا[2] یعنی در دایرهٔ سیر صفات، اول مراقبه از قربیّت معمول است که حق‌تعالی با بنده از بنده به خود نزدیک‌تر است و چون نهایت معیّت اتحاد است، در ولایت صغرا نهایت کار به توحید وجود است فامّا غایت قرب چونکه تغایر است که حق از عبد به عبد نزدیک‌تر است، معامله به توحید شهود است. و فرق بین این دو توحید آن است که در توحید وجودی یکی دیدن است و در توحید شهودی مخلوق را ظلّ خالق یافتن است و معلوم است که ذی‌ظل به ظلّ از ظل به خود نزدیک‌تر است و این قرب مکانی نیست، قربی است بیچون و بی‌چگونه که دانستن آن وجدانی است.

و بعد از آن مراقبهٔ محبت می‌کنند یعنی مراقبهٔ مضمون آیهٔ «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»[3] می‌کنند و نتیجهٔ این مَراقبه فنای نفس است و در ولایت سابقه اگرچه نفس از حکومت

---

۱ ـ در نسخهٔ «ب» فعل این جمله از قلم افتاده است ناچار فعل «بگشاید» که متناسب با جمله بود، اضافه گردید.

۲ ـ در نسخهٔ «ب» کلمهٔ «کبرا» از قلم افتاده است به قرینه عبارت اضافه گردید.

۳ ـ خداوند آن قوم را دوست دارد و آنان هم خداوند را دوست دارند. آیهٔ ۵۴، سورهٔ مائده.

معزول گشته بود زیرا که قلب که محل حکومت و فرمان‌فرمایی او بود، از تصرّف او بیرون رفته محزون و منکوب در گوشهٔ حرمان نشسته مانند حاکمی که اسباب حکومت را از او بازگرفته در جای سازند[1] فامّا هوای حکومت سابقه و تمرّد و سرکشی از اطاعهٔ امر حق ـ سبحانه ـ هنوز در[2] نهاد او متمکّن بود، این زمان به طوع و رغبت خود مطیع و بندهٔ فرمان می‌شود و اصلاً سرکشی در نهادش نمی‌ماند. اگر سرکشی و مخالفه‌ای باشد از عناصر است که هنوز به قوام نیامده‌اند و حدیث نفیس «وَ رَجَعْنا[3] مِنَ الْجِهادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهادِ الْاَکْبَرِ»[4] محمول بر این جهاد عناصر است چنانکه حضرت امام ربّانی ـ رضی‌الله‌عنه ـ در مکتوبات شریفه مقرّر داشته است و آنکه فرموده است:

هر چند که مطمئنّه گردد   هرگز ز صفات خود نگردد

حالت ولایت صغری را بیان نموده که در آنجا نفس صورت اطمینان پیدا کرده بود لکن نهاد او هنوز برقرار خود بود. فاما اینجا حقیقت اطمینان را حاصل کرده است. این زمان سالک خلعت «راضیة مرضیّة» را در بر کرده از محل خود که پیشانی است عروج معنوی کرده بر تخت صدر قرار می‌گیرد و به حکم «خِیارُکُمْ فِی الْجاهِلِیَّةِ خِیارُکُمْ فِی الْاِسْلامِ اِذا فَقِهُوْا»[5] رئیس سایر لطایف می‌شود. اینجا مورد فیض بالاصالت نفس است چنانکه در ولایت صغری مورد فیض بالاصالت لطیفهٔ قلب بود و در دایرهٔ صفات سایر لطایف بودند.

و در این دایره معامله با اسم الظاهر است و در ولایت علیا معامله با اسم الباطن است که به یک وجه از اسم الظاهر به ذات نزدیک‌تر است و فرق در بین اسم الظاهر و اسم الباطن آن است که در اسم الظاهر ذات اصلا ملحوظ نیست و در اسم الباطن ذات با صفت ملحوظ است مثلاً صفت‌العلم راکه بی‌ملاحظهٔ ذات اعتبار کنی، اسم الظاهر است و اگر با ملاحظه ذات اعتبار کنی، اسم الباطن است و معلوم است که باطن قبا مثلاً نظر به شخص لابس از ظاهر آن نزدیک‌تر است.

و در ولایت علیا مراقبهٔ مسمّای اسم الباطن و نماز نافله موجب ترقی می‌شود. و مورد فیض اینجا بالاصالت عناصر ثلاثه است سوای عناصر خاک.

---

۱ ـ بازنشست کنند.

۲ ـ ب: از.

۳ ـ ب: و جعلنا.

۴ ـ از جهاد کوچک‌تر برگشتیم حالا نوبت جهاد بزرگ‌تر است.

۵ ـ بهترین شما در زمان جاهلیت، بهترین شما در دوره اسلام است هر گاه آگاه به مبانی دینی باشند.

ابتدای ظهور تجلّی ذات بحت مجردّةً عن‌الصفات، اینجاست که گاهی مانند آفتاب بی‌نقاب ابر صفات برای صاحب این مقام تجلّی می‌کند و باز از ابر صفات به روی آن می‌آید و پیشتر هر تجلّی که بود فعلی یا صفتی بود و تجلّی برقی راکه مشایخ دیگر قرار داده‌اند نزد حضرت مجدّد داخل تجلّی صفات است. و معاملهٔ ولایت به وصول اینجا تمام می‌شود.

بعد از این سیر در دایرهٔ کمالات نبوّت است که درجهٔ اول از مقامات خاصّهٔ حضرت مجدّد است ـ رضی‌الله‌عنه ـ و اولیای سلف ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ از آن سخن نکرده‌اند وگوهری از آن بحر بیکران را به ساحل بیان نیاورده و این دایرهٔ پنجم است از آن هفده دایره‌که آن حضرت در راه وصول مقرر داشته است. در این مقام مراقبهٔ ذات بحت عاری[1] از جمیع اعتبارات می‌کنند و مورد فیض لطیفهٔ عنصر خاک است. تلاوت قرآن مجید در اینجا ترقی بخش است و تجلّی ذاتی دائمی اینجا دست می‌دهد و نکارت[2] حالات باطن و بی‌رنگی و بی‌کیفی نقد وقت می‌شود و در ایمانیّات و عقاید قوّت پیدا می‌آید[3] و استدلال بدیهی می‌گردد و اسرار حروف مقطّعات قرآنی منکشف می‌شود.

درجهٔ دوم دایرهٔ کمالات رسالت و اولوالعزام است.[4] در اینجا مراقبهٔ ذات بحت که منشأ کمالات رسالت و اولوالعزام است می‌کنند[5] و مورد فیض هیأت وحدانی است یعنی بعد از آنکه لطایف عشرهٔ[6] انسانی فنا و بقا یافته با هم جمع شده هیأتی دیگر پیدا کردند ـ مانند معجونی که از ده اجزا مخلوط باشد بعد از کوبیدن و بیختن هیأتی دیگر پیدا می‌کنند ـ این هیأت اجتماعی آن معجون را هیأت وحدانی می‌گویند و در حقایق سبعه که بعد از این ذکر می‌شوند نیز مورد فیض هیأت وحدانی است. و تلاوت قرآن مجید خصوصاً در نمازها موجب ترقی می‌شود.

---

۱ ـ ب: بحت از جمیع اعتبارات. ت. ق.

۲ ـ ناآشنایی، جهالت، نادانی.

۳ ـ ب: در اینجا نیات و عقاید و قوت پیدا می‌آید. ت. ق.

۴ ـ در کتاب «مناقب احمدیّه و مقامات سعیدیّه»: چاپ اسفندماه ۱۳۲۳ شمسی، چاپخانهٔ بهرامی کُردستان، دایرهٔ کمالات اولوالعزام را به صورت مستقل و جدا از دایرهٔ کمالات رسالت نوشته است و در این صورت است که تعداد دوایر به هفده دایره می‌رسد.

۵ ـ در نسخهٔ «ب» عبارت: «در اینجا مراقبهٔ ذات بحت که منشأ کمالات رسالت و اولوالعزام است» نیست، احتمالا همین عبارت یا عبارتی نزدیک به آن با همین مفهوم از قلم ناسخ افتاده است.

۶ ـ به نظر حضرت مجدّد لطایف ده‌تا است: پنج از عالم امر که عبارتند از: قلب، روح، سرّ خفی و اخفی و پنج از عالم خلق که نفس و عناصر اربعه‌اند (خاک، باد، آب، آتش).

و بعد از کمالات ثلاثه[۱] معامله به حقایق سبعه است. و مشایخ مجدّدیّه دو طریق را جهت سیر حقایق قرار داده‌اند که اختیار به شیخ است: یا اول[۲] سالک را به راه حقایق الهیه می‌برد تا به نهایت می‌رساند و باز او را بازگردانیده به راه حقایق انبیا می‌برد و به آخر می‌رساند یا به عکس این معامله رفتار می‌کند.

حقایق سبعه (و بقیّهٔ دوایر)[۳]

دایرهٔ خلّت حقیقت ابراهیمی است. در اینجا مراقبهٔ حضرت ذات به لحاظ اینکه حقیقت ابراهیمی از آن ناشی است می‌نمایند و صلوات ابراهیمی «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنٰا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِهِ وَ صَحْبِهِ کَمٰا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرٰاهیمَ وَ عَلٰی آلِ اِبْرٰاهیمَ اِنَّکَ حَمیدٌ مُجیدٌ» در اینجا می‌خوانند.

دایرهٔ محبیّت ذاتیّه حقیقت موسوی است. در اینجا مراقبهٔ ذات که منشأ حقیقت موسوی است می‌کنند و درود موسوی « اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنٰا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی اِخْوٰانِهِ مِنَ الْاَنْبِیٰاءِ خُصُوْصاً عَلٰی کَلیمِکَ مُوْسیٰ وَ بٰارِکْ وَ سَلِّمْ» درود می‌کنند.

دایرهٔ محبیّت ذاتیه حقیقت محمدیه است و اینجا مراقبه حضرت ذات به لحاظ اینکه منشأ حقیقت محمدیه است می‌کنند.

دایرهٔ محبوبیت ذاتیهٔ صرفه حقیقت احمدیه[۴] است. اینجا مراقبهٔ حضرت ذات به لحاظ اینکه منشأ حقیقت احمدی است می‌کنند.

دایرهٔ حبّ[۵] صرفهٔ ذاتیه که از مقامات خاصه حضرت خاتم رسالت است ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ و اینجا مراقبهٔ ذات، اینکه منشأ حبّ صرفهٔ ذاتیه است، می‌نمایند[۶] و کثرت صلوات «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنٰا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَصْحٰابِهِ اَفْضَلَ صَلَوٰاتِکَ وَ عَدَدَ مَعْلُوْمٰاتِکَ وَ بٰارِکْ وَ سَلِّمْ کَذٰلِکَ» در این مقام ترقی می‌بخشد. بعد از این مرتبهٔ لاتعیّن[۷] و اطلاق حضرت ذات است که سیر قدمی اینجا ممتنع است.

---

۱ ـ کمالات نبوّت، کمالات رسالت و کمالات اولوالعزام.

۲ ـ ب: اگر اول. ت. ق.

۳ ـ این عنوان در متن کتاب نیست؛ چون نویسنده وعده داده بود این حقایق را ذکر کند، برای ارتباط عبارت اضافه کردم.

۴ ـ در قرآن کریم حضرت رسول (ص) را به دو نام محمد و احمد خوانده است و هر یک از این دو ولایت خاص خود دارند. ولایت محمدی ناشی از مقام محبیّت و ولایت احمدی ناشی از مقام محبوبیّت است.

۵ ـ ب: دایره صرفهٔ ذاتیّه، مناقب احمدیه و مقامات سعیدیه: دایرهٔ حب صرفهٔ ذاتیّه.

۶ ـ ب: می‌نماید. ت. ق.

۷ ـ در کتاب «مناقب احمدیه و مقامات سعیدیه» مرتبهٔ لاتعیّن را به عنوان دایره لاتعین ذکر کرده و این دایره و دایرهٔ حب صرفهٔ ذاتیه را بعد از دوایر حقایق سبعه آورده است. اگر نویسنده در این کتاب هم این ترتیب را رعایت می‌کرد، مناسب‌تر بود.

دایره حقیقت کعبهٔ حسنی[۱] و آن عبارت از ظهور و عظمت و کبریای حضرت ذات است. در اینجا مراقبهٔ حضرت ذات به اعتبار اینکه مسجود ممکنات است می‌کنند.

دایرهٔ حقیقت قرآنی عبارت از مبدأ وسعت بیچون حضرت ذات است. در اینجا مراقبهٔ ذات به اعتبار اینکه منشأ حقیقت قرآنی است می‌نمایند.

دایرهٔ حقیقت صلات عبارت از کمال وسعت حضرت ذات است. در اینجا مراقبهٔ حضرت ذات به اعتبار اینکه منشأ حقیقت صلات است می‌کنند. من‌بعد مرتبهٔ معبودیت صرفه است[۲] و اینجا سیر قدمی ممنوع است.

باید دانست که حضرت مجدّد از مقامات خاصّهٔ خود دایرهٔ سیف قاطع و دایرهٔ قیّومیّت و دایرهٔ حقیقت صوم قرارداد فرموده است که از شاهراه به کنار افتاده‌اند. دایرهٔ سیف قاطع در مقابل دایرهٔ کبرا است که خاصّهٔ اهل تصرّف است. و دایرهٔ حقیقت صوم در مقابل حقیقت صلات است که اینجا تجلّی صمدی دست می‌دهد. و دایره قیّومیّت مقابل دایرهٔ کمالات نبوّت است که صاحب منصب کمالات نبوّت قابلیت قیّومیّت پیدا می‌کند. اگر وی را این خلعت عطا کردند، صاحب منصب قیّومیّت می‌شود که قیّوم جمیع موجودات اوست زیرا که مظهر قیّومیّت حضرت حق ـ سبحانه ـ گشته است چنانکه تفصیل آن می‌آید و این معاملهٔ قیّومیّت نیز از خصایص مقامات مجدّدیّه است که مشایخ سلف ـ قدس‌الله‌اسرارهم ـ از آن سخن نکرده‌اند و آن حضرت در مکتوبات شریفه تصریح به قیّومیّت خودکرده است و نیز از حال حیات و قریب زمان ارتحال، این خلعت را به فرزند ارجمندش خواجه محمد معصوم ـ رضی‌الله‌عنها ـ عطا فرموده است چنانکه در برکات احمدیه مسطور است در بیان مناقب خواجهٔ مذکور آنجا که می‌نویسد:

و نیز حضرت ایشان یعنی حضرت مُجدِّد ـ رضی‌الله‌عنه ـ در مکتوبی کلمه‌ای چند در حق این فرزند رشید و برادر بزرگ ایشان خواجه محمد سعید ـ سلمهاالله‌تعالی ـ رقم فرموده‌اند که از آنجا آشنایان ذوی‌الاخلاص به حصول[۳] علوّ حال و کمال و اکمال ایشان پی برند. و آن این است:

خاطر همیشه[۴] متوجّه احوال شماست و خواهان کمال شما. دیروز بعد از نماز

---

۱ ـ مناقب احمدیه: حقیقت کعبهٔ ربانی.

۲ ـ مرتبهٔ معبودیّت صرفه آخرین دایره از هفده دایرهٔ وصول است.

۳ ـ ب: وصول. لازم به ذکر است که از اینجا به بعد هر جا نویسنده به نقل مطالبی از کتاب «برکات احمدیه» پرداخته است، عدول از نسخه «ب» بر اساس متن آن کتاب که در سال ۱۳۹۷ هـ. ق در استانبول ترکیه چاپ شده است، صورت می‌گیرد.

۴ ـ ب: که همیشه خاطر.

بامداد مجلس سکوت داشتم دیدم خلعتی[۱] که داشتم از من جدا شد و خلعتی دیگر به من متوجه شد که به جای آن خلعت نشیند. به خاطر آمد که این خلعت زایله را به کسی خواهند داد یا نه؟[۲] و آرزوی آن شد که آن را به فرزند ارجمند[۳] محمد معصوم بدهند. بعد از لحظه‌ای دیدم که به فرزندی معصوم مرحمت فرمودند و آن خلعت او را بالتمام پوشانیدند و آن خلعت زایله کنایت از معاملهٔ قیّومیّت بوده است که به تربیت و تکمیل تعلّق داشته و باعث ارتباط به این عرصهٔ فانیه[۴] او بوده است و خلعت جدیده را چون معامله به انجام رسد و مستحق خلع گردد، امید است که از کمال کرم آن را به فرزندی اعزّی محمد سعید مرحمت فرمایند. این فقیر به تضرّع مسألت می‌نماید و اثر اجابت را می‌فهمد و فرزندی را مستحق این دولت می‌یابد: ***«با کریمان کارها دشوار نیست»***. و حضرت مخدوم‌زاده ـ سلمه‌الله ـ نیز به حصول این معاملهٔ شگرف در بارهٔ خود تصریح نموده‌اند آنجا که برنگاشته‌اند: در آن هنگام که درویشی را به خلعت قیّومیّت نواختند، آن عالی حضرت در خلوتگاه وی را خطاب کرده فرمودند که علاقهٔ ارتباط من به این مجمع[۵] همین معاملهٔ قیّومیّت بود که آن را به تو عطا کردم و مکوّنات به شوق تمام به تو روی آوردند. الحال سبب ماندن خود را در این جهان فانی نمی‌یابم و ادای قرب ارتحال خویش از این جهان پرنیش فرمودند و چون آن حضرت در آن درویش دلریش با وجود استماع این بشارت بیش از پیش اندوه و ملالت دیدند، فرمودند در ارتحال یک گونه مهلتی هست امّا ببینم که چه علاقه در میان است؟[۶] متوجّه گشته بعد از لمحه‌ای فرمودند تا ایّام وصال من قیام تو به من است و قیام افراد عالم به تو. این مقوله یک گونه تسلّی ده خاطر حزین آن مسکین[۷] گردید.

بعد از این گفتگو یک سال و سه ماه و چند روز واقعهٔ حضرت ایشان روی داد.

باید دانست که قیوم در این عالم خلیفهٔ حق است ـ جل‌جلاله ـ و نایب مناب او که همه روی به وی دارند و قبلهٔ توجّه جهانیان اوست، دانند یا ندانند، بلکه قیام عالم به ذات

---

۱ ـ ب: خلقی.

۲ ـ در نسخه «ب» «یا نه» نیست.

۳ ـ ب: ارجمندی.

۴ ـ برکات احمدیه: به این عرصه مجتمعه.

۵ ـ برکات احمدیه: به این مجمعگاه.

۶ ـ ب: آیا بینم که چه علامت در میان است.

۷ ـ ب: این مسکین.

اوست چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفاتند، ذاتی در میانشان کاین نیست که همگی اعراض و اوصافند و اعراض و اوصاف را از ذات و جوهر چاره نیست تا که قیامشان به آن بود. سنت اللّٰه جاری است که بعد از قرون متطاوله عارفی را نصیبی از ذات مرحمت داشته به حکم نیابت و خلافت قیّوم اشیا می‌گردد و اشیا به وی قایم باشند انتهی.

و نیز برنگاشته‌اند:

«اَلْعارِفُ الْکامِلُ الْمُشَرَّفُ بِالْبَقاءِ الذّاتِیّ، یُشاهِدُ جَمالَهُ فِی مَرایَا الْعالَمِ وَ یَریٰ نَفْسَهُ کُلًّا وَ اِجْمالاً وَ الْعالَمَ مَظاهِرَهُ وَ تَفْصیلَهُ وَ یُعایِنُ ذاتَهُ سائِراً فی اَفْرادِ الْعالَمِ مُحیطاً بِهِ اِحاطَةَ الْکُلِّ لِاَجْزائِهِ بَلْ لِبَعْضٍ مِنْهُ اَوْ اِحاطَةَ الذّاتِ لِصِفاتِهِ. فَلَهُ الذّاتُ وَ ما سِواهُ مَظاهِرُ الصِّفاتِ. وَ هٰذَا النَّوْعُ الْاَخیرُ مَخْصُوصٌ بِاَفْرادٍ مِنَ الْکُمَّلِ[1] لَهُ حُکْمُ الْعَنْقاءِ فِی الْغَرابَةِ[2] بَلْ لَوْوَجَدَ واحِدٌ بَعْدَ اُلُوفٍ مَنَ السِّنینَ لاغْتُنِم».[3]

اگر پادشه بر در پیرزن   بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

انتهی ما نقل من البرکات.

و این منصب قیّومیّت در مشایخ مجدّدیّه ـ قدس‌اللّٰه‌اسرارهم ـ دست به دست رسیده و بطناً بعد بطن منتقل گردیده تا این زمان موجود است.

---

۱ ـ ب: بافراد اللمل.

۲ ـ ب: فی الفردیّة.

۳ ـ ترجمهٔ عبارت فوق در قسمت حواشی و تعلیقات آمده است. بدانجا مراجعه شود.

حواشی و تعلیقات

ص ۱۸۹: این کتاب و بقیهٔ کتب خود را برای خدا وقف کردم به شرط اینکه تولیت و نظارت آن به دست خودم، سپس به دست فرزندان ارشد من به ترتیب ارشدیّت، سپس به دست فرزندان فرزندانم تا آنجاکه نسل آنان ادامه یابد باشد، سپس به دست رفیقم اسماعیل انارانی و پس از او به دست محمد ناصح و پس از او به دست عبدالفتاح و پس از او به دست اسماعیل افندی غزّی باشد. و هرگاه یکی از فرزندانم بعد از فقدان شرایط تولیت دوباره واجد این شرایط شد، تولیت از دست افراد مذکور خارج و به او منتقل می‌گردد.

هرگاه همهٔ افرادی که به آنها اشاره گردید انقراض یافتند، تولیت و نظارت به خویشان نزدیک من به ترتیب قرابت و به شرط دانستن علم و صلاح انتقال می‌یابد، سپس به صالح‌ترین و بزرگ‌ترین و عالم‌ترین شخص از طایفهٔ نقشبندیهٔ خالدیّه سپس به سایر مسلمانان مخلص این طریقه و باقی طرق اولیا منتقل می‌شود.

این کتابها را مجموعاً، نفیس و غیر نفیسش، بر اساس مذهب امام همام، قبلهٔ اعاظم اسلام، پیشوای ما، محمد بن ادریس شافعی مطّلبی ـ رضی الله عنه ـ وقف نمودم. هر کس آن را پس از آنکه از موضوع آن اطلاع یافت تغییر دهد، هر چند در یک رسالهٔ کوچک باشد، نفرین خدا و ملائکه و مردم جمیعاً بر او باد. درود و سلام خدا بر سرور ما محمد و بر آل و اصحاب او باد و این وقف در سال ۱۲۴۲ هجری قمری صورت گرفت.

این وقفنامه را بندهٔ مسکین، خالد نقشبندی مجدّدی، به زبان خود بیان کرد و به دست خویش نوشت. امید است به فضل پنهان و آشکار از طرف مولای مهیمن متعال مورد لطف قرار گیرد.

ص ۱۹۵ و ص ۱۹۶: پاک است آنکه امتّها را به نیستی می‌برد، پاک است آنکه امتّها را به نیستی می‌برد، پاک است آنکه امتّها را به نیستی می‌برد، پاک است آنکه در بقا و ازلیّت خود یگانه است، پاک است آنکه گذشت سالها در او تغییر به وجود نمی‌آورد، پاک است آنکه مرگ به او اصابت نمی‌کند. غیر از ذات اقدس باری همه چیز فناپذیر است، فرمان از آن اوست و به او بازگشت می‌کنید، با طاعت به سوی خدا تضرّع کنید و بدانید که مرگ علما نشانهٔ نزدیکی قیامت است. خداوند در کتاب مکنونش می‌فرماید: ***«آیا نمی‌بینید که ما زمین را از اطراف آن می‌کاهیم»***. مفسّران آیه را به فوت علما معنا کرده‌اند. بیایید برای اقامهٔ نماز بر قطب عالم و ولیّ معصوم. پاک است زنده‌ای که هیچ وقت مرگ سراغ او را نمی‌گیرد.

ص ۱۹۸: پس از درود و سلام خدا بر سرور ما محمد و بر آل و اصحاب او. بدین وسیله ولیّ صالح و مجاهد پیروز، درویش این روزگار، صاحب مقام احسان، رهرو راه مستقیم، سرور ما شیخ عبدالله هروی را بر سجّادهٔ ارشاد و مشیخت گذاشتم و او را خلیفهٔ خود ساختم چنانکه بر همهٔ خلفا و مریدان آمر و ناهی باشد، همان‌طور که شیخ و استادم و پشت و پناهم، قطب هستی، ابوالبها ضیاءالدین، مولانا خالد نقشبندی مجدّدی مرا خلیفهٔ خود ساخت. هر کس با او مخالفت کند، از طریقهٔ ما مطرود است.

هر کسی را در همان موقعیّت که در زمان مولانا بوده است باقی گذاشتم تا اینکه جناب شیخ مذکور تشریف می‌آورد. متن این وصیّتنامه را به زبان خود بیان کرد و به اجازهٔ او نوشته شد: اسماعیل انارانی خالدی.

ص ۲۸۶ و ۴۳۵ : عارف کامل مشرّف به بقای ذاتی، جمال خود را در آیینهٔ جهان مشاهده می‌کند و خود را به صورت کلّی و اجمالی می‌بیند در حالی که عالم مظاهر او و تفصیل اوست و خود را می‌بیند که در تک تک افراد عالم سریان دارد و محیط به عالم است چون احاطهٔ کل به اجزای خود، بلکه مانند احاطهٔ کل به بعضی از اجزای خود یا مانند احاطهٔ ذات به صفاتش. پس او ذات و غیر از او مظاهر صفات او هستند. چنین شخصی فقط در میان بعضی از کاملان پیدا می‌شود که در یگانگی حکم عنقا را دارد، بلکه پس از هزاران سال اگر چنین شخصی یافت شود، وجودش مغتنم است.

ترجمهٔ حال مختصر شخصیّتهای سلسلهٔ طریقهٔ خواجگان از خواجه عبدالخالق غجدوانی تا خواجه بهاءالدین نقشبند ـ قدس سرهم.

خواجه عبدالخالق غُجدَوانی

خواجه عبدالخالق غُجدوانی از مشایخ مشهور ماوراءالنهر است که در سال ۴۹۳ در قریهٔ غُجدَوان (به ضم اول و فتح سوم) که یکی از روستاهای بزرگ در شش فرسنگی بخارا بود، دیده به جهان گشود. پدر وی، عبدالجمیل امام، مقتدای وقت و آشنا به علوم ظاهر و باطن بود. عبدالجمیل امام که نسبتش به امام مالک می‌رسیده، در مَلَطیهٔ روم می‌زیست و به سبب حوادث روزگار به ماوراءالنهر مهاجرت کرد و در قریهٔ مذکور سکنی گزید.

خواجه عبدالخالق ابتدا در بخارا به تحصیل علوم پرداخت و در سن بیست و دو سالگی هنگام اقامت خواجه یوسف همدانی در بخارا از وی طریقت گرفت و با شایستگی فراوان مراتب سلوک را طی کرد و به مقام خلافت نایل آمد و پس از بازگشت خواجه یوسف به خراسان، ایشان رسماً به کار ارشاد و تربیت مریدان پرداخت.

چنانکه در مقدمه کتاب بیان گردید، خواجه عبدالخالق بنیان طریقت خود را بر این هشت اصل: هوش در دم، نظر بر قدم، خلوت در انجمن، سفر در وطن، یاد کرد، بازگشت، نگهداشت، یادداشت نهاد و خواجه بهاءالدین نقشبند که خود را پرورده روحانیّت خواجه عبدالخالق می‌دانست، سه اصل دیگر به نامهای: وقوف قلبی، وقوف عددی، وقوف زمانی به این هشت اصل افزود و آنها را اساس طریقهٔ نقشبندیّه قرار داد.

خواجه عبدالخالق از صوفیان میانه‌رو و پیرو سنّت و ملازم شریعت بود. او ذکر جهر را قبول نداشت و بنا به نوشتهٔ صاحب رشحات تلقین ذکر خفیّه را از حضرت خضر (ع) گرفت و آن حضرت «پیر سبق» و خواجه یوسف «پیر صحبت و خرقه»اش بود.

وفات خواجه عبدالخالق به سال ۵۷۵ هـ . ق. در زادگاهش غجدوان اتّفاق افتاد و در همانجا به خاک سپردند.

خواجه عارف ریوگری

خواجه عارف یکی از چهار خلیفهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی است که در روستای «ریوگر» بر شش فرسنگی شهر بخارا قدم به عرصهٔ هستی نهاد.

خواجه عارف تا زمانی که خواجه عبدالخالق در قید حیات بود، محضر پیر مرادش را ترک نکرد و پس از فوت او بر مسند ارشاد نشست تا اینکه سرانجام در سال ۶۴۹ در همان زادگاهش رخ در نقاب خاک کشید.

خواجه محمود اِنجیر فغنوی

خواجه محمود انجیر فغنوی خلیفه و جانشین خواجه عارف ریوگری بود. وی در ده «اِنجیرفغنی» (به کسر همزه) از مضافات قصبهٔ «وابکنی» در سه فرسنگی شهر بخارا تولّد یافت. خواجه محمود در قصبهٔ مذکور اقامت داشت و از طریق گلکاری امرار معاش می‌نمود. ایشان برخلاف اسلاف خویش، ذکر جهر را تلقین می‌کرد و تا زمان خواجه بهاءالدین این شیوهٔ ذکر معمول بود ولی ایشان ذکر جهر را به کلی کنار گذاشت و ذکر خفی را جایگزین آن کرد. در بارهٔ تاریخ وفات خواجه محمود اتّفاق نظر نیست، بعضی سال ۶۸۵ و برخی ۷۱۰ یا ۷۱۵ را نوشته‌اند.

خواجه علی رامیتَنی

وی که در میان نقشبندیان به «حضرت عزیزان» معروف است، در قصبهٔ رامیتن (به تقدیم ی بر ت) بر دو فرسنگی شهر بخارا دیده به جهان گشود و در همانجا پرورش یافت و پس از دوران تحصیل دست ارادت به خواجه محمود انجیر فغنوی داد و در خدمت این پیر مراحل سلوک را طی کرد و به مقام خلافت وی نایل آمد. خواجه به کار بافندگی اشتغال داشت و از این طریق وجه معاش به دست می‌آورد.

نقل است که از وی سؤال کردند تصوّف چیست؟ ایشان در همان حال که رشتهٔ تارش گسسته بود و آن را به هم می‌پیوست، جواب داد: «گسستن و پیوستن است» یعنی گسستن از جهان مادی و پیوستن به عالم الهی است.

خواجه در اواخر عمر به خوارزم هجرت کرد و در سال ۷۱۵ در آنجا وفات یافت و همانجا به خاک سپردند.

خواجه محمد بابای سَمّاسی

خواجه در روستای سَمّاس (به فتح اول و تشدید دوم) که در یک فرسنگی قصبهٔ رامیتَن بود، تولد یافت. ایشان پس از اینکه در زمینهٔ علوم عقلی و نقلی به پایه و مقام بلند

دست یافت، در خدمت حضرت عزیزان به کار سلوک پرداخت و با توجّه به عنایت خاص مرشدش نسبت به وی، به سرعت مراحل سلوک را طی کرد و به مقام خلافت ایشان رسید.

جدّ خواجه بهاءالدّین از مریدان خواجهٔ سَمّاسی بود و نوه‌اش بهاءالدین را که فقط سه روز از تولّد وی گذشته بود، به قصد تبرّک به خدمت آن حضرت برد و خواجه محمد وی را به فرزندی خود پذیرفت.

خواجه محمد پیش از تولّد خواجه بهاءالدین نقشبند نیز از مقام وی خبر داده و تولّد وی را به یاران خود بشارت داده بود و خطاب به خلیفهٔ خود سیدامیر کلال فرمود: «در حق فرزندم بهاءالدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بِحِل نکنم که تقصیر کنی. امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیّت خواجه تقصیر کنم».

وفات ایشان در سال ۷۵۵ اتّفاق افتاد و در زادگاهش به خاک سپردند.

سیّد امیر کُلال

سیّد امیر کلال بن حمزه از خلفای نامدار خواجه محمد بابای سَمّاسی است. وی در ده «سوخاری» بر دو فرسنگی شهر بخارا ولادت یافت. پیشه‌اش کوزه‌گری بود و به همین دلیل او را «کُلال» نامیده‌اند چون کلال (به ضم کاف) به زبان مردم بخارا کوزه‌گر را می‌گویند.

سید در آغاز جوانی کشتی‌گیر بود ولی هنگامی که به سِلک مریدان خواجه محمدبابا درآمد، این پیشه را رها کرد و مدّت بیست سال در ملازمت ایشان به سیر و سلوک پرداخت و پس از وفات استادش پیشوای صوفیان طریق خواجگان گردید.

سید در سال ۷۷۲ وفات یافت و در همان ده سوخاری به خاکش سپردند.

خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری

خواجه بهاءالدین محمد بن محمد بن محمد نقشبند در سال ۷۱۸ در دهی به نام «قصر هندوان» در یک فرسنگی شهر بخارا که بعداً به مناسبت تولد آن حضرت «قصر عارفان» نام گرفت، دیده به جهان گشود.

چنانکه قبلاً اشاره شد، سه روز از ولادت ایشان گذشته بود که خواجه محمد بابای سَمّاسی به قصر هندوان تشریف آورد و جدّ بهاءالدین او را برای تبرّک پیش خواجه

محمد برد. خواجهٔ سَمّاسی وی را به فرزندی پذیرفت و به یاران خود هم بشارت داد که این فرزند مقتدای روزگار گردد. سپس به سید امیر کُلال، خلیفهٔ خود، دستور داد که در تربیت و شفقت او دریغ نورزد. سید هم قول داد که در انجام وصیّت خواجه تقصیر نکند.

خواجه بهاءالدین دوران کودکی و نوجوانی را تحت تربیت پدر و پدربزرگش گذراند و در هجده سالگی ازدواج کرد و در همان اوان به خدمت خواجه بابای سَمّاسی تشرّف یافت و تا وفات آن حضرت در محضرش باقی ماند.

پس از وفات خواجهٔ سمّاسی، داعیهٔ طلب او را به خدمت سید امیر کُلال کشاند و از او تلقین ذکر گرفت. سید هم به توصیهٔ استادش خواجهٔ سَمّاسی در تربیت او دریغ نورزید و هر آنچه در توان داشت، صرف تربیت این شاگرد بااستعداد کرد ولی وقتی که دید مرغ بلندپرواز همّتش به این اندازه قناعت نمی‌کند، به او اجازه داد برای تزکیهٔ نفس و رسیدن به مدارج کمال به هر جا که مایل باشد، سفر کند.

در پی این اجازه مدّت هفت سال در ملازمت و متابعت «مولانا عارف دیگ گرانی» خلیفهٔ دیگر خواجهٔ سمّاسی به ریاضت و مجاهدت پرداخت. چند ماهی هم در خدمت «قثم شیخ» و زمانی دراز هم نزد «خلیل آتا» که هر دو از مشایخ ترک بودند، همچنان مسیر ترقی و کمال را به پای کوشش و همّت پیمود.

به هر تقدیر، خواجه بهاءالدین با وجود اینکه از روحانیّت خواجه عبدالخالق غجدوانی تلقین ذکر خفی گرفته و به اصطلاح اویسی مشرب بود، ولی برای تکمیل مراتب سیر و سلوک و دیدار با مشایخ به بسیاری از شهرها و روستاهای ماوراءالنهر و خراسان سفر کرد و هر کجا نشان درویش صاحبدل و صوفی وارسته‌ای را می‌یافت، به خدمتش می‌شتافت و از او کسب فیض می‌کرد.

خواجه بهاءالدین ایّامی را نیز در ملازمت علما بسر برد و از آنان علوم شرعی به ویژه حدیث و آثار صحابه آموخت. خواجه دو بار و به قول صاحب «الانوار القدسیّه» سه بار به شرف زیارت بیت‌الله‌الحرام و روضهٔ مطّهر حضرت ختمی مرتبت (ص) نایل آمد.

سرانجام خواجه در شب دوشنبه سوم ربیع‌الاول سال ۷۹۱ در سن ۷۴ سالگی جهان فانی را وداع گفت. پیکر پاک این مصلح بزرگ تصوّف اسلامی را در همان زادگاهش (قصر عارفان) به خاک سپردند. این روستا اخیراً به نام «ده بهاءالدین» و «مزار» شهرت یافته و اکنون هم زیارتگاه اهل دل است.

ترجمهٔ حال مختصر عرفای سلسلهٔ نقشبندیّه از خواجه علاءالدین عطار تا شاه عبدالله دهلوی ـ قدس سرهم.

شیخ محمد علاءالدین بخاری عطار

محمد بن محمد علاءالدین بخاری عطار از اصحاب بزرگ خواجه بهاءالدین بود. وی تحت تربیت پدرش بزرگ شد و بعد از فوت او در مدارس بخارا به تحصیل پرداخت و در همهٔ فنون سرآمد اقران گردید. در همین دوران به خدمت خواجه بهاءالدین نقشبند رسید و در سلک مریدان ممتاز ایشان قرار گرفت و با توجه به زهد و تقوای فوق‌العاده و استعداد شگرفی که در طریقت داشت، مورد عنایت خاص خواجه بهاءالدین واقع شد و در زمان حیات خودش هم تربیت بسیاری از سالکان طریق را به وی واگذار کرد و دختر خود را هم به عقد ازدواج وی درآورد.

بعد از وفات خواجه بهاءالدین همهٔ بزرگان اصحاب او مجدّداً به شیخ علاءالدین عطّار بیعت کردند و به همان دیدهٔ احترام به او می‌نگریستند. خواجه محمد پارسا که خود از خلفای والا مقام خواجه بهاءالدین نقشبند بود، احترام فوق‌العاده برای شیخ علاءالدّین عطّار قایل بود و به دستور او رسالهٔ «قدسیّه» را به رشتهٔ تحریر درآورد.

شیخ علاءالدّین عطّار از میان علما و فضلای ماوراءالنهر خلفا و مریدان فراوان داشت و از جملهٔ این خلفا علّامهٔ شهیر «سید شریف جرجانی» بود. سید بارها می‌فرمود من به زیارت شیخ زین‌الدّین علی کلال از رفض خلاص شدم و به مصاحبت شیخ علاءالدّین عطّار خدای را شناختم.

صاحب انوار قدسیه نقل می‌کند: تعدادی از علمای بخارا که همگی از مریدان شیخ علاءالدّین بودند، در بارهٔ امکان رؤیت حق‌تعالی با هم اختلاف داشتند. تعدادی موافق و تعدادی مخالف آن بودند. در پی این مباحثه و مجادله به خدمت شیخ علاءالدین رفتند و ختم این بحث را به رأی آن حضرت محول کردند. شیخ به مخالفان رؤیت فرمود سه روز پیش من بمانید و در این مدّت با وضو باشید و حرف نزنید، سپس به شما پاسخ می‌دهم. پس از سه روز چنان حالی به آنان دست داد که همگی از هوش رفتند و پس از آنکه حال عادی یافتند، بر پای او افتادند و به رؤیت حق ایمان آوردند.

ایشان در سال ۸۰۲ در چغانیان (مرکز ناحیه‌ای به همین نام در مسیر علیای رودخانهٔ جیحون در ماوراءالنهر) وفات یافت و همانجا به خاک سپردند.

مولانا یعقوب چرخی حصاری

ایشان در چرخ (روستایی در حوالی غزنین) دیده به جهان گشود و دوران کودکی را همانجا گذراند وتحصیلاتش را در هرات آغاز کرد، سپس برای تکمیل معلومات خود به مصر رفت و از محضر اساتید و علمای بزرگ آن دیار از جمله شیخ شهاب‌الدّین شیروانی بهرهٔ فراوان برد و در علوم عقلی و نقلی مقام بلند یافت.

پس از پایان تحصیل علوم رسمی به وطن مألوف مراجعت کرد و بنا به اعتقادی که قبلاً نسبت به حضرت شاه نقشبند داشت، برای تحصیل علم باطن به بخارا در ماوراءالنهر رفت و به خدمت آن حضرت تشرّف یافت و از او تقاضای تلقین ذکر کرد. حضرت شاه نقشبند تقاضای او را پذیرفت و به عنایت و توجّه خاص او را از دیگران امتیاز بخشید.

مولانا یعقوب مدّتی در خدمت حضرت بهاءالدین مراحل سلوک را پیمود، سپس به دستور ایشان به خدمت شیخ علاءالدین عطّار رسید و تا زمانی که در قید حیات بودند، ملازم صحبت ایشان بود. پس از فوت شیخ علاءالدین در قریهٔ «هُـلْغَتُوْ» یکی از قراء حصار که قصبه‌ای در جنوب شرقی بخارا بود، سکنی گزید و در سال ۸۵۱ در همان روستا وفات نمود و همانجا به خاک سپردند.

خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار تاشکندی

ایشان از خلفای مشهور مولانا یعقوب چرخی است که به سال ۸۰۶ در چاچ (تاشکند کنونی) متولّد شد و از همان آغاز کودکی آثار بزرگی و صدق و صفا از ناصیتش پیدا بود.

خواجه ابتدا تحت تربیت خال بزرگوار خود، علّامه شیخ ابراهیم چاچی پرورش یافت و پس از مدتی برای ادامهٔ تحصیل او را از تاشکند به سمرقند فرستاد ولی به اقرار خودش جاذبه‌های معنوی چنان او را ربوده بودند که چندان علاقه‌ای به تحصیل علوم ظاهر نداشت و دائیش که متوجّه این حقیقت شد، او را در رسیدن به اهداف باطنیش آزاد گذاشت.

خواجه ناصرالدین برای نیل به مقصودش در خاک ماوراءالنهر و خراسان مسافرتها کرد، هر کجا شخص صاحبدلی بود به صحبتش شتافت و هر کجا مزار بزرگی بود به زیارتش رفت. در خواب به خدمت حضرت عیسی (ع) و حضرت رسول (ص) نایل آمد و از آنها نوازشها دید و بسیاری از عرفا را در خواب و بیداری زیارت کرد و از آنها بشارتها شنید. سرانجام به خدمت مولانا یعقوب چرخی تشرّف یافت و آداب طریقهٔ

خواجگان را از او گرفت. مولانا یعقوب او را از هر لحاظ کامل و مورد فضل و عنایت خاص الهی یافت و به او اجازه داد که سالکان را به هر دو طریق جذبه و ذکر تربیت کند.

خواجهٔ احرار سخنان حکمت‌آمیز در زمینهٔ تصوّف و عرفان و مقامات سلوک دارد، علاقه‌مندان می‌توانند به کتابهایی چون «الانوار القدسیه» و «رشحات عین الحیات» که به ضبط این موارد پرداخته‌اند، مراجعه کنند.

خواجه ناصرالدین سالهای آخر حیات خود را در زادگاهش گذراند و در سال ۸۹۵ دعوت حق را لبیک گفت و ورح پرفتوحش به رفیق اعلا پیوست.

شیخ محمد زاهد قاضی سمرقندی

شیخ جلال‌الدین محمد زاهد قاضی سمرقندی، نوادهٔ دختری مولانا یعقوب چرخی از خلفای بزرگ خواجه عبیداللّه احرار بود که ابتدا به تحصیل علوم رسمی پرداخت و در این زمینه بر اقران خود تفوّق یافت. سپس به طور اتّفاق در روستایی به نام شادمان به خدمت خواجه عبیداللّه مشرف شد. کشوفات و جاذبه‌های معنوی خواجه به کلّی او را مجذوب ساخت و از سفر به هرات و ادامهٔ تحصیل در آن دیار بازماند و ملازم صحبت خواجه عبیداللّه گردید و حدوداً دوازده سال در خدمت آن پیر روشن ضمیر به ریاضت و مجاهدت پرداخت.

چنانکه گفتیم شیخ محمد زاهد علاوه بر فضایل معنوی در علوم ظاهر نیز بهرهٔ وافر داشت و کتابی به نام «سلسلة العارفین و تذکرة الصدّیقین» در مناقب و مقامات خواجهٔ احرار به رشتهٔ تحریر کشیده است.

شیخ سالها در سمرقند به شغل قضاوت اشتغال داشته و در سال ۹۳۶ وفات یافته است. زادگاهش روستای «وخش» از توابع قصبهٔ «حصار» در جنوب شرقی بخارا بوده است.

شیخ محمد درویش سمرقندی

شیخ محمد درویش یا درویش محمد خواهرزاده شیخ محمد زاهد سمرقندی بود. وی ابتدا نزد دایی خود به تحصیل علوم ظاهر پرداخت، سپس به سلوک مشغول شد و به مزید توجّه و عنایت دائیش مراحل سلوک را به نحو احسن طی کرد و به مقام خلافت وی رسید.

درویش محمد در «اِمْکَنَه» سکنی گزید که به نوشتهٔ «الانوار القدسیه» روستایی در حوالی بخارا و به نوشتهٔ «خزینة الاصفیاء» قصبه‌ای از مضافات سمرقند بوده است.

مولانا محمد خواجگی امکنگی سمرقندی

ایشان با ارشاد والد ماجدش درویش محمد به سرعت مقامات سلوک را پیمود و با توجّه به استعداد ذاتی و عنایت خاص پدرش به مقام خلافت و جانشینی وی نایل آمد.

مولانا محمد در زادگاهش روستای امکنه به کار ارشاد عباد مشغول گشت و مریدان بی‌شمار یافت و خلفای بزرگ تربیت کرد. ایشان ۹۰ سال عمر کردند و در سال ۱۰۰۸ جان به جان آفرین تسلیم نمودند. مزارش در روستای امکنه است.

خواجه مؤیّدالدین محمدباقی

خواجه محمدباقی یکی از اکابر سلسلهٔ نقشبندیّه است که در سال ۹۷۱ یا ۹۷۲ در حوالی شهر کابل دیده به جهان گشود و همانجا نشأت یافت. خواجه در جوانی هنگامی که به قصد انجام یک امر دنیوی به هند سفر کرده بود، جذبه‌ای از جذبات الهی او را درربود و به کلّی از دنیا و ارباب دنیا روی برتافت و بر تحصیل علوم دینی و معارف الهی همت گماشت.

خواجه محمدباقی در راه نیل به اهداف بلند خود بسیاری از شهرهای سرزمین هند و خراسان و ماوراءالنهر را زیر پا گذاشت و از هر خرمنی خوشه‌ای و از هر خوانی توشه‌ای برگرفت چنانکه در علوم معقول و منقول تبحّر یافت و دنیایی از تجارب معنوی کسب کرد تا اینکه گذارش به سمرقند افتاد و این بار کلاً مجذوب خواجهٔ امکنگی گردید و از او آداب طریقهٔ نقشبندیّه گرفت.

خواجه باقی با توجّه به استعداد فوق‌العاده و کوله‌باری از تجارب علمی و معنوی به سرعت درجات طریقهٔ نقشبندیّه را پیمود و از خواجهٔ امکنگی اجازه ارشاد گرفت. خواجه باقی علاوه بر خواجهٔ امکنگی، از روحانیّت خواجه عبیدالله احرار نیز کسب فیض کرد و خواجهٔ احرار هم ضمن اجازهٔ ارشاد، به او دستور داد که به هند برود و در آنجا به کار اشاعهٔ طریقهٔ نقشبندیّه و تربیت سالکان بپردازد. در این ارتباط روحانی، خواجهٔ احرار ظهور و تربیت حضرت امام ربّانی، برجسته‌ترین عارف طریقهٔ نقشبندیّه را نیز به وی بشارت داد.

در پی این فرمان معنوی، خواجه محمد باقی عازم هندوستان گردید و در شهر عظیم‌آباد (دهلی) بساط ارشاد گسترد و جماعت بی‌شمار به وسیلهٔ ایشان با معارف طریقهٔ نقشبندیّه، که قبلاً ناآشنا برای مردم آن دیار بود، آشنا شدند و تعدادی زیادی هم به مقام خلافت و ارشاد رسیدند.

خواجه باقی در سال ۱۰۱۲ با عمر کم امّا بسیار پر بار در سن چهل سالگی به جهان باقی شتافت و مرقد مبارکش در دهلی مزار مردم صاحبدل است.

شیخ احمد فاروقی سهرندی

مولانا شیخ احمد فاروقی سهرندی یا امام ربّانی ملقّب به مجدّد الف ثانی بزرگترین عارف طریقهٔ نقشبندیّه بعد از خواجه بهاءالدین نقشبند و یکی از مصلحان بزرگ تصوّف اسلامی در سال ۹۷۱ در «سهرند» یا «سرهند» از شهرهای اطراف دهلی تولّد یافت.

امام تحصیلات ابتدایی خود را نزد والد ماجدش شیخ عبدالاحد که در علوم ظاهر و باطن صاحب مقام بود، آغاز کرد و برای ادامهٔ تحصیل عازم «سیالکوت» (شهری در شمال شرقی پاکستان) شد و از محضر استادان صاحب نامی چون «مولانا کمال کشمیری» و «شیخ یعقوب کشمیری» استفادهٔ شایان برد و از «قاضی بهلول بدخشانی» چندین کتاب در زمینهٔ تفسیر و حدیث و اصول فراگرفت و اجازهٔ روایت و تدریس این کتابها را از این استاد به دست آورد.

ایشان با توجّه به نبوغ ذاتی و هوش سرشارش که تعجّب همگان را برانگیخته بود، به سرعت همهٔ مراتب علمی را پیمودند و در همهٔ فنون دانش به ویژه تفسیر و حدیث و کلام و سایر علوم شرعی تبحّر یافتند و در همان آغاز جوانی در زمینه‌های مختلف به تصنیف و تألیف پرداختند.

امام پس از کسب کمالات صوری و نیل به همهٔ مدارج علمی، در نزد پدر بزرگوارش به سیر و سلوک پرداخت و در حالی که بیش از هفده سال نداشت در سه طریقهٔ قادریّه، سهروردیّه و چشتیّه از او اجازهٔ ارشاد گرفت و به تعلیم طالبان و تربیت سالکان مشغول شد. امّا با توجّه به علاقهٔ شدیدی که از دیر باز به طریقهٔ نقشبندیّه داشت، برای تحصیل نسبت این طریقه، که آن را فوق نسبت طرق دیگر می‌دانست، همواره مترصّد فرصت مناسب بود. لذا با آگاهی از آوازهٔ شهرت ارشاد خواجه محمدباقی، از اکابر طریقهٔ نقشبندیّه و اوّلین داعی این طریقه در دیار هند، به خدمت ایشان شتافت و با وجود اینکه در آن موقع خود در ردیف مرادان آن دیار بود، در سلک مریدان آن حضرت درآمد.

خواجه محمدباقی نظر به اینکه روحانیّت خواجهٔ احرار قبلاً تربیت امام را به او بشارت داده بود، نسبت به این سالک والا مقام که همهٔ مراحل سلوک را در طرق دیگر پیموده بود، توجّه خاص مبذول می‌داشت تا آنجاکه امام توانست در حدود دو ماه و چند روز تمام مدارج و مقامات این طریقه را نیز طی کند و به مقام خلافت و ارشاد نایل آید چنانکه خواجه باقی تربیت همهٔ مریدان خود را از آن پس به وی محوّل کرد و در بارهٔ عظمت مقام ایشان فرموده بود: «شیخ احمد مثل آفتابی است که هزاران مانند ما در زیر نور اوگم هستیم.»

چنانکه گفتیم یکی از القاب مشهور امام «مجدِّد الفِ ثانی» است و این تسمیه بر اساس حدیثی است که بسیاری از محدّثان نقل کرده‌اند

به این مفهوم که خداوند در آغاز هر صد سال مجدّدی را برای احیای دینش می‌فرستد و اغلب این بزرگان به این موضوع اشاره کرده‌اند که مجدّد سده‌ای که در آغاز هزاره قرار گرفته باشد، به مراتب قوی‌تر و بزرگتر از مجدّد سده‌های دیگر است.

با توجّه به حدیث مذکور، همهٔ اکابر زمان بالاتّفاق حضرت امام ربّانی را در آغاز سدهٔ یازدهم که آغاز هزاره دوم هجری هم هست، دارای همهٔ ویژگیهای چنین شخصیّتی دانسته و به او لقب «مجدّد الف ثانی» داده‌اند.

به هر حال، اشاره به همهٔ ابعاد شخصیّت بی‌نظیر حضرت امام ربّانی در این تعلیقات که به ترجمهٔ حال بسیار مختصر این بزرگان اختصاص یافته است ممکن نیست امّا اشاره به این نکته ضروری است که به عقیدهٔ همهٔ دین‌پژوهان امام ربانی حقیقتاً یک موهبت الهی برای مسلمانان شبه قارّهٔ هند بود که توانست با نفوذکلام و قدرت باطن اسلام را در آن سرزمین پهناور از خطر انحراف و نابودی نجات دهد و به پیروی از اسلاف نقشبندی خودکه التزام به شریعت و پیروی از سنّت بود، بسیاری از بدعتها راکه به تدریج به اصول و فروع این دین مبین راه یافته بود، طرد کند و به جدایی بین شریعت و طریقت خاتمه دهد وطریقت را خادم شریعت معرفی کند.

آنچه بیش از هر چیز نقش امام را در دفاع ازکیان دیانت مقدّس اسلام برجسته نشان می‌دهد و صورت یک جهاد واقعی به آن می‌بخشد این است که رفتار ناشایست بعضی از علمای وقت و دمدمه‌های تعدادی از درباریان دنیاپرست، «اکبر شاه» امپراتور بزرگ «گورکانیان هند» را نسبت به اسلام بدبین کرد و این موضوع موجب گردید این پادشاه دین تازه‌ای به نام «توحید الهی» که ترکیبی از احکام اسلام، هندو، مسیحیّت و ادیان دیگر

هند بود، به عنوان دین رسمی تمام سرزمین هند معرفی کند و مردم را به پیروی از آن مجبور سازد.

این اقدام اکبرشاه نزدیک بود زحمات پنج قرن مجاهدات و فداکاریهای مسلمانان را که برای اشاعه و ترویج اسلام در آن سرزمین متحمل شده بودند، بر باد دهد و به حاکمیّت این دین الهی در آنجا خاتمه بخشد.

تنها کسی که توانست به حق علیه این جریان برخیزد، حضرت امام ربّانی بود. امام با نفوذ در عناصر مسلمان دربار سعی کرد آنان را از خطر آگاه سازد و به وسیلهٔ آنان از فاجعه‌ای که در پیش بود، جلوگیری نماید. درباریان با توجّه به مقام شامخ او در علم و عرفان و پاکی دامانش از شوایب جاه‌طلبی و دنیادوستی، برایش احترام فوق‌العاده قایل بودند و عمیقاً به او اعتقاد داشتند.

بدین طریق امام توانست ابتدا از عمق فاجعه جلوگیری کند و حدوداً از آثار مخرّب آن بکاهد و با مرگ اکبرشاه و جانشینی پسرش جهانگیرشاه اوضاع به نفع مسلمانان کمی دگرگون شد و این پادشاه شیوهٔ تفکّر پدرش را کنار گذاشت. ایشان در خدمت امام هم ارادت داشتند و به دیدهٔ تکریم و احترام به او می‌نگریستند ولی بعضی از حاسدان و معاندان امام که هنوز در دربار نفوذ داشتند، شاه را وادار کردند برای امتحان، امام را به دربار فراخواند.

شاه امام را به دربار دعوت کرد و امام هم برخلاف رسم معمول آن زمان که هر تازه‌واردی می‌بایست به عنوان سلام در مقابل شاه سجده ببرد، هنگام ورود به دربار به سلام اکتفا کرد و از سجده سرباز زد. همین دستاویزی برای دشمنان امام و خشم شاه گردید و دستور داد او را زندانی کنند.

امام سه سال در زندان ماند و در این مدّت همهٔ زندانبانان به صورت یکی از اولیاء اللّه و مقرّبان الهی به او می‌نگریستند و برایش احترام فوق‌العاده قایل بودند. در این مدّت صدها نفر از زندانیان هم به وسیلهٔ او اسلام آوردند و همین مسأله باعث شد شاه نسبت به او نظر دیگر یابد و دستور آزادی او را صادر کند. پس از آزادی از امام خواست مدّتی در اردوگاه شاه بماند. امام دعوت او را پذیرفت و شاه در این مدّت سخت تحت تأثیر او قرار گرفت و پشت سر او نماز می‌خواند. سرانجام او را با احترام به زادگاهش سهرند بازگرداند.

بعد از جهانگیر در زمان «شاه جهان» و «اورنگ زیب عالم‌گیر» دربار هند تحت ارشاد

و راهنمایی امام و فرزندانش کاملاً متحوّل شد و صِبغهٔ اسلامی یافت. احکام اسلام از نو احیا گردید و مظاهر کفر و الحاد از صحن اجتماع برانداخته شد.

امام ربّانی علاوه بر تدریس معارف اسلامی و تربیت سالکان، کار تألیف را هم رها نکرد و علاوه بر مکتوبات که به حق دائرةالمعارف معلومات دینی و حقایق عرفانی است، چندین رساله هم به رشتهٔ تحریر کشید که از آن جمله است:

«التهلیلیّه»، «اثبات الواجب»، «اثبات النبوّه»، «المبدأ و المعاد»، «المکاشفات الغیبیّه»، «آداب المریدین»، «المعارف اللدنیّه»، «تعلیقاتی بر عوارف المعارف» سهروردی و «شرحی بر رباعیّات خواجه عبدالباقی».

امام پس از عمر بسیار پر بار و با برکت در سال ۱۰۳۴ در سن ۶۳ سالگی دنیای فانی را وداع گفت و به ملکوت اعلا پیوست و پیکر پاکش را در زادگاهش سهرند به خاک سپردند.

شیخ محمد معصوم عروة الوثقی

شیخ محمد معصوم ملقب به عروةالوثقی فرزند حضرت امام ربانی و یکی از اکابر این طایفه است که در سال ۱۰۰۷ در سهرند تولّد یافت.

شیخ محمد معصوم از دوران طفولیّت آثار ذکاوت و ولایت از ناصیتش پیدا بود به همین دلیل در همان دوران جوانی همهٔ پایه‌های علمی و عرفانی را در محضر مبارک پدرش پیمود و در سن هفده سالگی آمادهٔ افادهٔ طالبان و ارشاد سالکان بود و حضرت مجدّد در زمان حیات خویش تربیت بسیاری از سالکان را به عهدهٔ او گذاشت. پس از فوت امام، شیخ محمد معصوم رسماً به جای پدر بر مسند ارشاد نشست و در ترویج طریقهٔ نقشبندیّه در آن دیار و تربیت سالکان نقش بسیار مهم ایفا کرد و خلفای نامدار از او اجازهٔ ارشاد گرفتند.

شیخ محمد معصوم در سال ۱۰۷۹ در سهرند دیده از جهان فرو بست و در جوار پدر بزرگوارش به خاک سپردند.

شیخ محمد سیف‌الدین فاروقی مجدّدی

شیخ محمد سیف‌الدین فرزند محمد معصوم عروةالوثقی است که در سال ۱۰۵۵ در سهرند متولد شد. شیخ محمد سیف‌الدین هم در محضر پدر بزرگوارش به تحصیل علوم

ظاهر و باطن پرداخت و در هر دو زمینه به درجات عالی رسید و از او اجازهٔ ارشاد گرفت.

شیخ محمد به دستور پدرش برای اجرای احکام شریعت و ترویج طریقت به دهلی رفت و دربار سلطان محمد اورنگ زیب از او استقبال شایان به عمل آورد. سلطان شخصاً و اغلب وزرا و امرایش به سلک مریدانش درآمدند و از او تلقین ذکر و آداب طریقت گرفتند. پادشاه با وجود کهولت سن به حفظ قرآن کریم پرداخت و اوقاتی را بـه انجام فرایض و سنن و اذکار و اوراد طریقت اختصاص داده و تحت تأثیر همین تربیت بود که سلطان در قلمرو حکومت خود به احیای شعایر دینی و اجرای احکـام شـرعی هـمت گماشت.

شیخ محمد سیف‌الدین به امر به معروف و نهی از منکر بسیار اهمیت می‌داد و بـه همین سبب لقب «مُحتَسِب امّت» به او داده بودند. همچنین خداوند به او چنان سطوت و خشیت بخشیده بود که امرا و سلاطین هم در مجلس او نمی‌نشستند و با ادب تمام بر پای می‌ایستادند. خانقاهش محل اجتماع علما و فضلا شده بود و بسیاری از بـزرگان دیـن تحت تربیت او به مقام خلافت و ارشاد رسیدند.

شیخ در سال ۱۰۹۵ دعوت حق را لبیک گفت و در جوار آبای کرامش در سهرند به خاک سپردند.

سید نور محمد بدوانی

سید نور محمد از شجرهٔ پاک آل محمد (ص) بود که در سرزمین هند نشأت یافت و در محضر شیخ محمد سیف‌الدین کار سلوک را آغاز کرد. سید نور محمد با شایستگی تمام همهٔ مراحل طریقهٔ نقشبندیّه را پشت سر گذاشت و به مقام خلافت و جانشینی مرشدش نایل آمد.

سید فوق‌العاده با وَرَع و تقوا بود و اغلب اوقاتش به ذکر و مراقبه و مطالعهٔ کتب سیر و شمایل نبوی سپری می‌شد و بر اثر کثرت عبادت و ریـاضت پشـتش خـمیده بـود. در خوراک و پوشاکش بسیار احتیاط می‌کرد و می‌کوشید نانش از راه حلال تهیه شده باشد. حبیب‌اللّه جان‌جانان که یکی از اکابر اصحاب سید بود، هر گاه از او یاد می‌کرد به گریه می‌افتاد و به اصحابش می‌فرمود کاش او را می‌دیدید تا ایمان خود را به کمال قدرت الهی که چنین نادره‌ای آفریده است، تجدید نمایید.

سید سالها ملازم خدمت شیخ سیف‌الدین بود و بعد از فوت او زعـامت و رهـبری

طریقهٔ علیّه نقشبندیّه را به عهده گرفت و تا سال ۱۱۳۵ که سال فوت آن سیّد جلیل‌القدر است، در احیای سنّت و ترویج طریقت سعی بلیغ و کوشش بی‌دریغ مبذول داشت.

مولانا شمس‌الدین حبیب‌الله میرزا جان‌جانان مظهر

شمس‌الدین حبیب‌اللّه میرزا جان جانان عارف نام‌آور قرن دوازدهم هجری و از برجسته‌ترین اصحاب سید نور محمد در سال ۱۱۱۳ تولّد یافت و از همان دوران کودکی آثار بزرگی و نجابت و نور هدایت از ناصیه‌اش پیدا بود.

میرزا جان‌جانان با توجّه به هوش سرشار و اهتمام فوق‌العادهٔ پدرش به تعلیم و تربیت وی، در سنّ هجده سالگی در تمام علوم عقلی و نقلی تبحّر یافت و در همهٔ زمینه‌های علوم ظاهر صاحب نظر شد. پس از تحصیلات رسمی داعیهٔ باطنی و جذبات عشق مطلوب ازلی وی را به محضر مبارک سید نور محمد کشاند و مدّت چهار سال در سفر و حضر ملازم صحبت آن پیر نورانی شد. ایشان در این مدّت ریاضتها کشیدند و خلوتها گزیدند تا شاهد مقصود را در آغوش گیرند. پس از وفات سید هم مدّت دو سال بر مزار او به مراقبه پرداخت و از روحانیّت او استفاضه نمود. پس از این دو سال، روحانیّت سید به او اجازه داد برای رسیدن به مراحل کمال پیش مرشد زنده برود و از او کسب فیض کند.

در پی این اجازه ابتدا به خدمت «شیخ محمد افضل» یکی از خلفای شیخ محمد معصوم درآمد و علاوه بر استفادهٔ معنوی، کتابهایی از حدیث نبوی را هم پیش او خواند و شیخ محمد افضل شیخ حدیث و صحبت او گردید. پس از او به خدمت «شیخ حافظ سعداللّه» رسید و مدّت دوازده سال هم در خدمت این پیر باقی ماند و در توسعهٔ باطن و نیل به کمالات معنوی از او بهره‌ها برد. سپس به ملازمت صحبت شیخ‌الشیوخ «شیخ محمد عابد سنامی» درآمد و آخرین مراحل سلوک طریقهٔ مجدّدیّه را نزد ایشان پیمود و به اجازهٔ ارشاد در طریقهٔ قادریّه، سهروردیّه و چشتیّه هم از این پیر نایل آمد.

بالآخره شمس‌الدین میرزا جان‌جانان با بار سنگینی از اندوخته‌های علمی و عرفانی و سالها ریاضت و مجاهدت، خود بر مسند ارشاد نشست و صیت شهرت و کرامتش سرتاسر دیار هند را گرفت. تعداد کثیری از علما و فضلای آن دیار به زیارتش شتافتند و عاشقان و دلدادگان شاهد حقیقی در محضرش کمر خدمت بستند. طریقهٔ نقشبندیّه به وجود پر برکتش رواج و رونق تازه یافت و خلفای نامدارش در پهنهٔ وسیعی از عالم اسلام به نشر و اشاعهٔ این طریقهٔ علیّه پرداختند.

سرانجام این خورشید آسمان ولایت از افق سرزمین هند آهنگ افول کرد و در محرم سال ۱۱۹۵ در سن ۸۲ سالگی به دست چند نفر از متعصّبان غیر مسلمان که وجودش را سبب هر چه بیشتر پیشرفت و نشر اسلام در سرزمین هند می‌دانستند، به شهادت رسید و پیکر پاکش را در دهلی به خاک سپردند.

در ماده تاریخ شهادتش اشعار و عبارتهای فراوان ذکر کرده‌اند که از همه مناسب‌تر این حدیث نبوی است که در بارهٔ شهادت یکی از اصحاب خود فرمود است: «عاشَ حَمِیداً ماتَ شَهِیداً» = (۳۷۱ + ۶۳ + ۴۴۱ + ۳۲۰).

مولانا شاه عبدالله غلامعلی دهلوی

شیخ‌المشایخ شاه عبداللّه غلامعلی دهلوی از عرفای نام‌آور سرزمین هند است که در سال ۱۱۵۸ در یکی از قصبات پنجاب پاکستان چشم به جهان گشود. پدرش شاه عبداللطیف از علما و عرفای آن دیار به شمار می‌آمد و شخص بسیار زاهد و پرهیزگار بود. قبل از تولّد شاه عبداللّه در خواب به خدمت حضرت علی ـ کرم الله وجهه ـ رسیده و حضرت علی به او فرموده بود خداوند پسری به تو عطا می فرماید نامش را علی بگذار. شاه عبدالطیف پس از تولّد فرزندش به دستور آن حضرت عمل کرد و او را علی نام نهاد ولی شاه عبداللّه وقتی به حدّ رشد رسید به جهت رعایت ادب خود را «غلامعلی» گفت. نام «عبداللّه» را هم گویا در خواب حضرت رسول (ص) بر او نهاده بود و به این صورت نام مبارک او «عبداللّه غلامعلی» شد.

شاه عبداللّه در کودکی از ذکاوت و هوش سرشار برخوردار بود و توانست قرآن مجید را در یک ماه حفظ کند. ایشان در تحصیلات رسمی هم بسیار موفّق بودند و در همان ایّام جوانی در علوم معقول و منقول جزو فُحول به شمار می آمدند.

پس از پایان تحصیلات علوم مدرسی، پدرش که از مریدان مولانا ناصرالدین قادری بود، به او پیغام داد که به دهلی بیاید و نزد مرشد او کار سلوک را آغاز کند. شاه عبداللّه به طرف دهلی راه افتاد ولی هنگامی که به آنجا رسید مولانا ناصرالدین همان شب فوت کرده بود و این سبب شد که شاه عبداللّه مطلوب خود را نزد مشایخ دیگر عرفانی دنبال کند و در این جستجو گذارش به خانقاه میرزا جان‌جانان افتاد و به کمند ارادت این پیر والامقام طریقهٔ نقشبندیّه گرفتار شد. ابتدا در طریقهٔ قادریّه به او بیعت کرد سپس از او طریقهٔ نقشبندیّه گرفت.

شاه عبداللّه مدّت ۱۵ سال در حلقهٔ ذکر و مراقبهٔ میرزا جان جانان حضور یافت و در این مدّت سخت مورد توجه مرشدش بود و پس از آنکه با همهٔ لطایف طریقهٔ نقشبندیّه و اصول آن لطایف آشنایی یافت، از میرزا جان‌جانان اجازه ارشاد گرفت.

شاه عبداللّه در بیان احوال خود می‌گوید وقتی اجازهٔ ارشاد گرفتم، ابتدا متردد بوده آیا از حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی ـ قدس سره ـ اجازه دارم در طریقهٔ نقشبندیّه به ارشاد بپردازم تا اینکه در واقعه‌ای به خدمت شیخ عبدالقادر تشرّف یافتم که در مقابلش حضرت شاه نقشبند ـ قدس سره ـ نشسته بود. در همان واقعه به خاطرم رسید که پیش حضرت شاه نقشبند بنشینم. به دنبال این خطره، حضرت غوث‌گیلانی فرمود مقصود فقط خدای تعالی است، برو آنجا بنشین جای دریغ نیست.

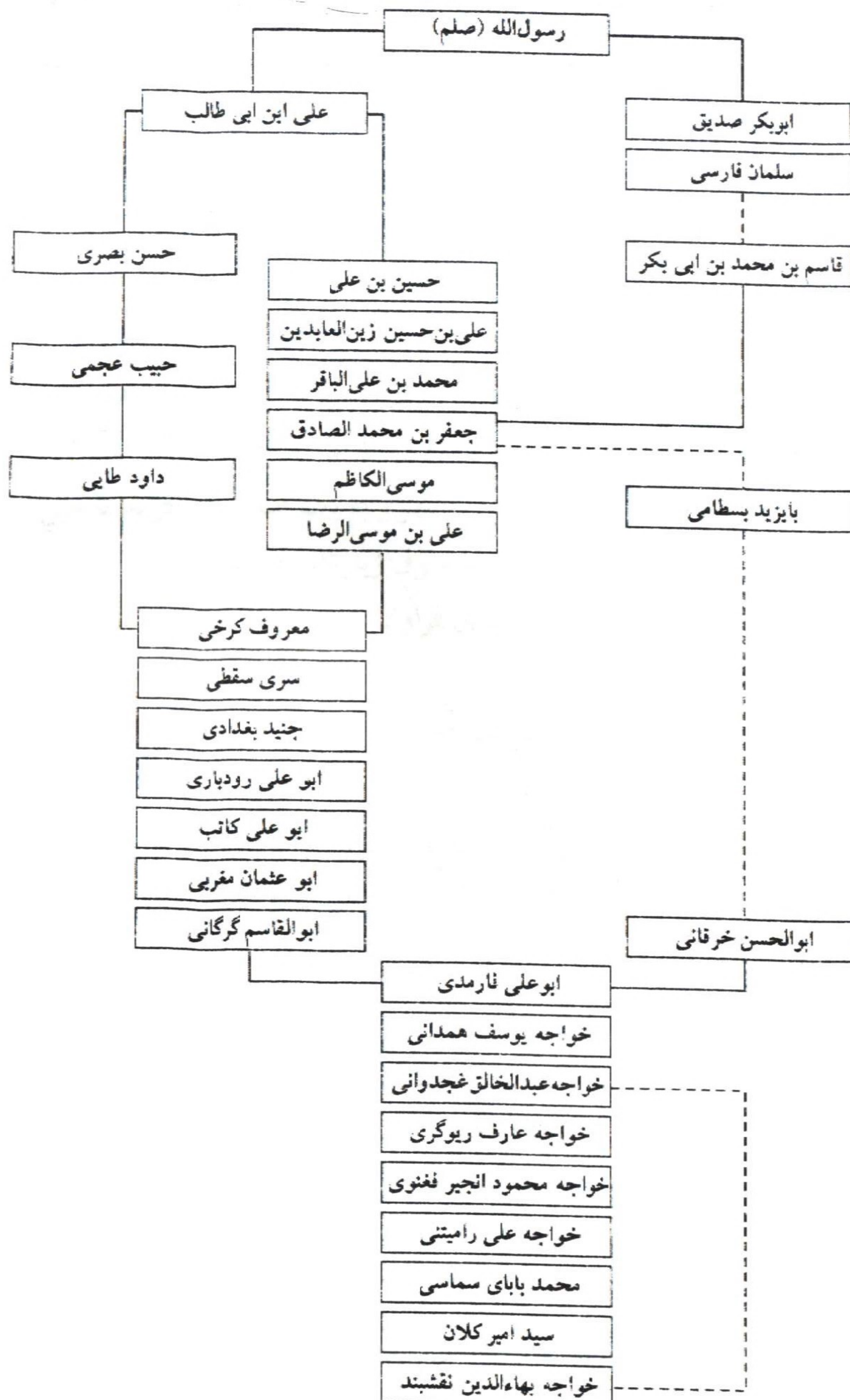
پس از شهادت میرزا جان‌جانان، شاه عبدالله به جای ایشان بر مسند ارشاد نشست و آستانش قبلهٔ آمال حق‌طلبان و خداجویان شد. مردم از اطراف و اکناف عالم اسلامی چون روم و شام و عراق و حجاز و خراسان و ماوراءالنهر و به یک عبارت از افریقا تا چین به قصد استفاده از محضرش بار سفر بستند و به شوق زیارتش محنت راههای دور و دراز و پر خطر بر خود هموار کردند. شخصیّتهای فراوان در محضرش از همهٔ مراحل سلوک گذشتند و به اجازهٔ ارشاد نایل آمدند.

شاه عبداللّه از عاشقان حضرت ختمی مرتبت (ص) بود و به جِد می‌کوشید که همهٔ اقوال و افعالش مطابق سنّت آن حضرت باشد. به قرآن مجید علاقهٔ فراوان داشت و اغلب به تلاوت آن مشغول بود و یا از دیگران سماع می‌کرد. قرائت ده جزء قرآن جزء اوراد شبانه‌روزی ایشان بود. شبها بسیار کم می‌خوابید و وقتی برای نماز تهجّد بیدار می‌شد، بعد از نماز دیگر نمی‌خوابید و تا صبح به مراقبه و قرائت قرآن می‌پرداخت. نماز صبح را به جماعت می‌خواند و بعد از نماز تا طلوع آفتاب در حلقهٔ ذکر و مراقبهٔ مریدان می‌نشست، سپس تا نزدیک ظهر در جلسهٔ درس تفسیر و حدیث حضور می‌یافت. پس از انجام همهٔ این وظایف مقداری غذا تناول می‌کرد و مدّت کمی تا نزدیک نماز ظهر می‌خوابید، سپس نماز می‌خواند و دوباره تا نماز عصر به درس تفسیر و حدیث مشغول می‌شد. بعد از نماز عصر هم مدّتی را به مطالعهٔ کتب اولیا مانند مکتوبات حضرت امام ربّانی و عوارف‌المعارف شیخ شهاب‌الدّین سهروردی و رسالهٔ قشیری می‌گذراند، پس از آن در حلقهٔ ذکر و توجّه عام تا مغرب اشتغال داشت. بعد از نماز مغرب تعدادی از خواص سالکان را مورد توجه قرار می‌داد، سپس شام مختصر می‌خورد و به انجام فریضهٔ عشا می‌پرداخت.

سرانجام این عارف ربّانی پس از عمری پر برکت و جدّ و جهاد برای اعتلای شریعت و طریقت، روز دوشنبه دوازدهم صفر سال ۱۲۴۰ روح پر فتوحش این قالب جسمانی را رها کرد و به ملکوت اعلا پیوست. در تشییع جنازه‌اش جماعت بی‌شمار که دهلی کمتر نظیرش را به خود دیده بود، شرکت کردند و در کنار مرشد شهیدش به خاک سپردند.

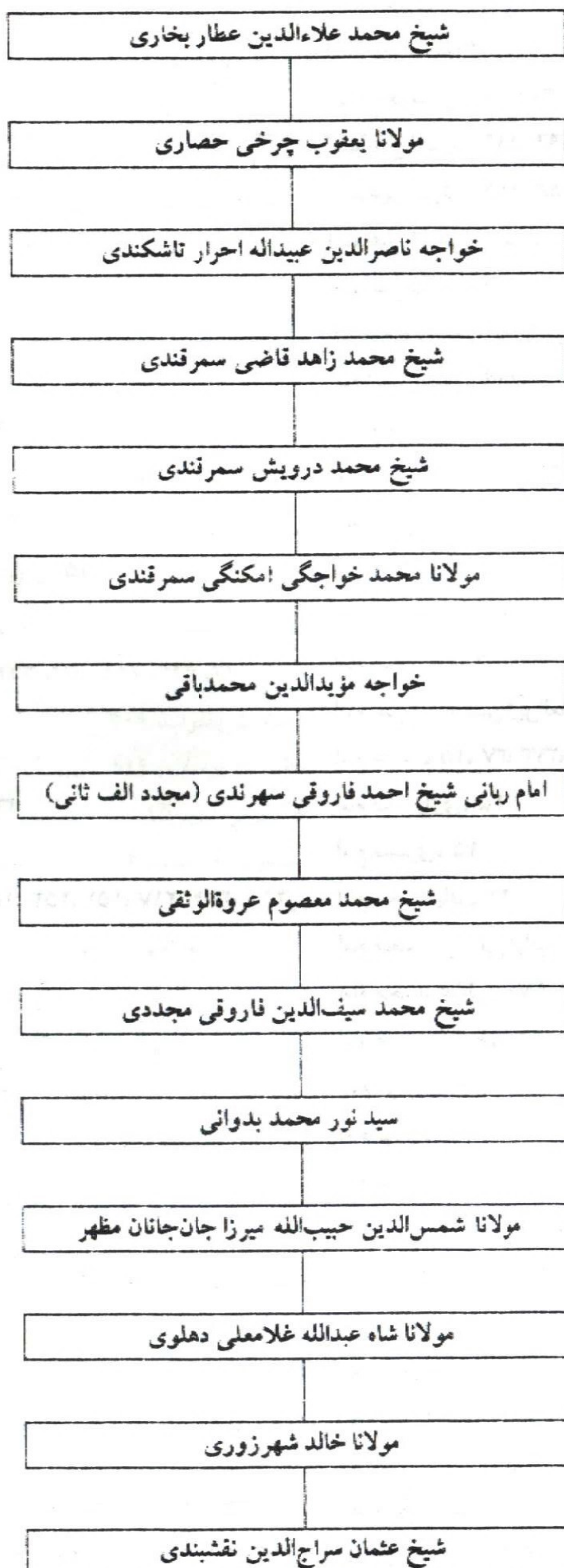
شجره‌نامهٔ سلسلهٔ نقشبندیّه

از حضرت رسول اکرم (ص) تا خواجه بهاءالدین نقشبند (قدس‌سره)[۱]



۱ - خطوط نقطه‌چین نمایندهٔ نسبت روحانی و عدم همزمانی است. (مقتبس از مقدمهٔ قدسیّه به قلم طاهری عراقی)

شجره‌نامهٔ سلسلهٔ نقشبندیّه
از خواجه علاءالدین عطار تا شیخ عثمان سراج‌الدین (قدس‌سرهم)



بارگاه قطب نامدار طریقهٔ نقشبندیه حضرت مولانا خالد نقشبندی

«قدس سره»



ابیاتی از ملا حامد بیارانی در ثنای آن عارف ربانی

قطب حق سردفتر دیوان عشق　　زیور دیباچهٔ طغرای دین

غوث عالم، شاه مولانای ما　　آنکه گنج حکمت حق را امین

یکه‌تاز عرصهٔ فضل و شرف　　شاه باز قلّهٔ حق‌الیقین

شیخ خالد آن ضیاء دین و دل　　نور عشقش بود لایح بر جبین

بارگاه قطب العارفین حضرت شیخ عثمان سراج الدّین
و
خلف الصدق ایشان حضرت شیخ محمّد بهاالدّین

«قدس سرهما»



ابیاتی از ملّا حامد بیارانی خطاب به این بارگاه

این همایون بارگه کز کاخ کسرا برتر است — کسر باشد گر نویسم همچو قصر قیصر است

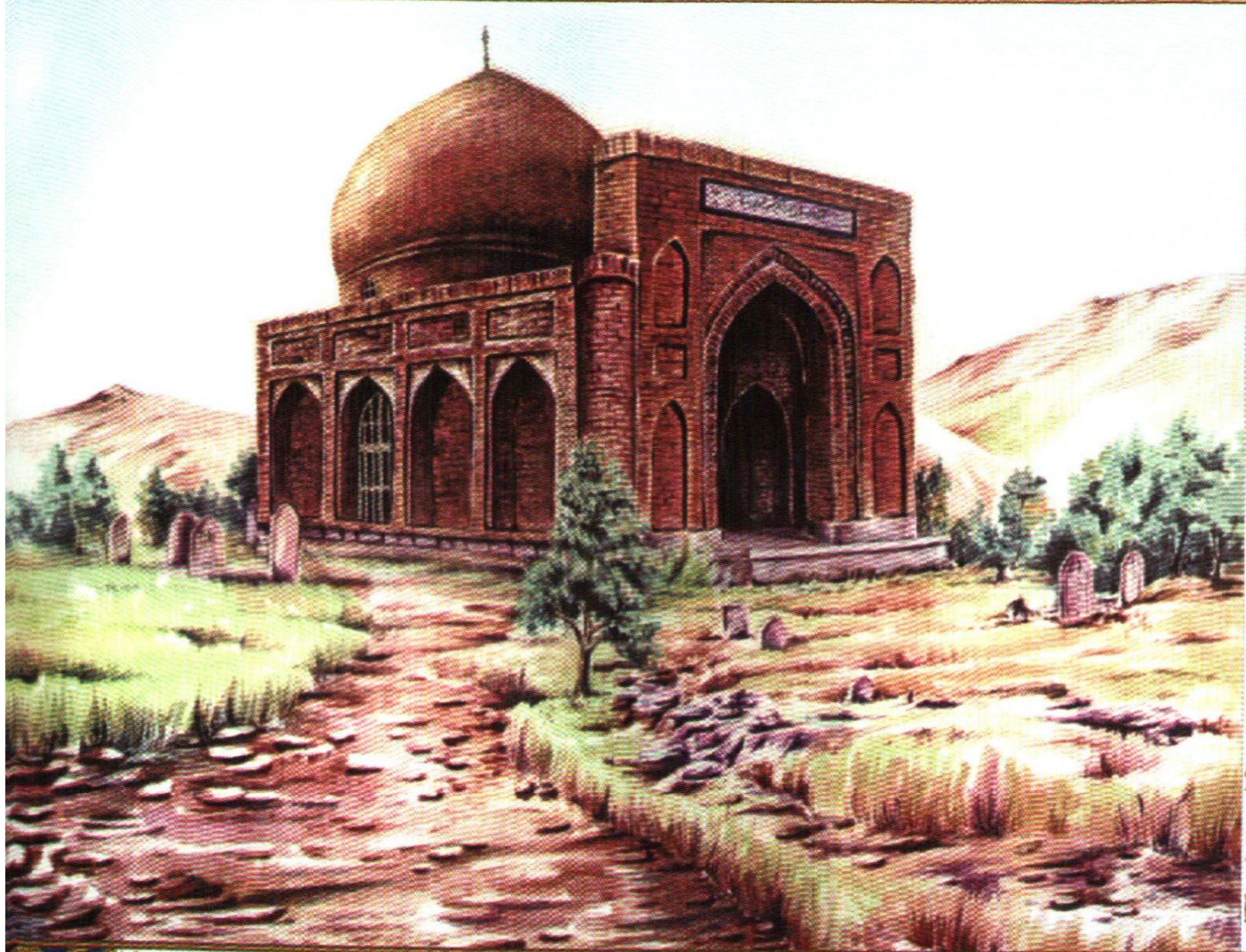
حیرتی دارم عجب در سنگ و چوب و آب و گل — این همه اسرار قیّومی عجب چون مضمر است

چه عجب که مرقد قطب زمان است این زمین — آنکه فیض و فضل و جود و لطف حق را مظهر است

شیخ عالم آن سراج ملک و دین که سیرتش — بی گمان میزان شرع حضرت پیغمبر است

بارگاه عارف ربانی شیخ شمس الدین برهانی

«قدس سره»



دو بیت از قصیدهٔ سعید السلطان علی بیگ حیدری خطاب به این بارگاه

ای همایون بارگه ای منزل شمس الهدا　　ای مطاف اولیا، وی مهبط نور خدا

زینت بغداد اگر از روضهٔ غوث است غوث　　زینت مکری هم از این روضه است و بارگا

دو بیت از ابیات استاد عبدالرحمان شرفکندی «هه‌ژار» خطاب به این بارگاه

بارەگاهێکە شەهەنشای تێدا　　سەدەفە و گەوهەری یەکتای تێدا

ماڵێ سەرخێڵی خوداناسانە　　بێرەدا چوونە بەهەشت هاسانە

ریاض المشتاقین اثر بسیار نفیس و ارزشمندی است که در بیان احوال و مناقب دو نفر از مشاهیر عرفای کرد و اقطاب بزرگ طریقه نقشبندیه یعنی حضرت مولانا خالد شهرزوری، بنیانگذار و مروّج این طریقه در کردستان و حضرت شیخ عثمان سراج الدین یکی از خلفای نامدار آن حضرت نگارش یافته است. حضرت مولانا خالد دارای چنان شخصیت ممتاز علمی و عرفانی بود که در اندک مدت صیت شهرتش تمام مناطق کردنشین و قسمت وسیعی از آسیای غربی را دربرگرفت و خود و خلفایش همه این مناطق را به نور ارشاد و ترویج شریعت و طریقت منوّر ساختند.

آنچه بیشتر بر اهمیت این کتاب به عنوان گنجینه‌ای گرانبها از ادب عرفانی می‌افزاید این است که نویسنده، ملّا حامد بیارانی متخلّص به «کاتب الاسرار» از شاعران و مترسّلان توانای زمان خود، مدت ۳۲ سال در خدمت حضرت شیخ عثمان سراج الدین بسر برده و ضمن پرداختن به کار سلوک، مکاتبات آن حضرت را نیز به عهده داشته و اغلب وقایعی را که در کتاب نقل می‌کند یا خود در متن آن وقایع بوده و یا از افراد موثّق شنیده است. از این نویسنده آثار دیگری بجا مانده است که در مقدّمهٔ مصحّح به آنها اشاره شده است.